



100

27

۱۸۹۷۲
 ۱۸۹۷۲

کاروانت نشدند **بیت** با منی منزل خود چون رسیدیم زینج هر دو
آردیم **بیت** اندک روزی در شتران و کوهستان ما را هری خانه و دهان
پرکت و تاج ای را بسیار کرد این سبب محترمی و ریاست آن
نرمایم **بیت** با آنک و قنارین **بیت** خیمه زمال و دران
چون محل کنش آنحضرت شد بران موضع و کلام علی علیه السلام که
بیت کبر مردم این کلمات نجس بودند و دران نجس و نجس بودند
بیت که گفت لا اله الا الله قدوسا قُدُوسا نامیت الیهون لا اله الا
سینه و لا توهم آنحضرت هرگز در خانه خود پول و عایط نکرده و هر روز
معین داشت که در آن محل بقضای حاجت رفیق و تا روز دیگر بقضای حاجت
اورا احتیاج بود و هرگاه شیرخوردی لب و دندان آنحضرت آلوده گشت
و اگر صورت او کثوف می شد بقر و غصب رفیق تا آن زمان که پوشیده
شدی و در روزی چندان می بالید که دیگران در هفت و در هفت چندان می
بالید که دیگران در ماه و در ماه چندان می شد که دیگران در سال
و آنحضرت چون دو ساله شد جوان جلد شد و هرگز بوی و نار و جگر
و او و لب نیکو چنانچه شیوه اطفال و طریقه کودکان باشد و چون سال
تمام شد اطفال را از بازی کردن منع می نمود و از هرزه و هویان بازداشت
بیت زویش تا فتر خورشید اقبال را بازی می نمودی منع اطفال را
برایا مهر او را که بودش هر که دید از جان او آواره اصل الله علیه السلام
بیت و کرامات آن سرور که بعد از سه سالگی روی خود را و نور عجیب و عظیم
که از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده افتاد و خواب حکایات و روایات
روایات از علمه فائز رحمة الله علیه نقل کرده اند که وی فرمود روزی نزد
آن سرور نشسته بودم ناگاه دیدم دو مرغ سفید آمدند و در کربال آنحضرت
در آمدند و تابیدند این نوع غرایب می دیدم و عجایب مشاهده نمودم
کامی از خبر و غصه چون بار خود می می دیدم و کامی از خبر و غصه
و فرج می دیدم ای پوخته اطفال آن سرور غافل نمیکردیم و نمی گفت

بعضی

بعضی ضروریات بجای زفته بودم و او را در خانه نزد دختران خود گذاشته
بودم چون نصف النهار مرا جمع نمودم آنحضرت را اندیدم فریاد برآورد
که محمد کجاست شوهر من گفت بفرما هر خواهر خود بنماشای صبح از خانه امروز هوا
نیایت گرم بود از عقب لثانی بر ختم و فغان بر آوردم و ایشان را از محراب
بخانه آوردم و با دختر خود عتاب کردم که در هوای گرم منی محمد را چرا
بفرما بریدی و او را از تابش حرارت آفتاب آزدی گفت ای مادر غم
نور که شرافت باب بویا نرسید قطره ابر سفید بالای سر او ملازم بود و هر
کجا می رفت آن ابر همراه او بود و گفتم ای دختر رخت بپوشی گفت رخت
نپوشم و بر بستر خود بخوابم سوگند می خورم ما چهل دختر را وصیت کرد که این
خن را بپوشان داری و این صورت واقع را با کسی بگویی بعد از چند روز آن
سرور گفت چرا ای مادر مرا همراه برادران بفرما میفرستی که تماشا می صبرا
که خندان کنم گفتم ای مادر دیدم شریف دای سرور سینه امینه خاتون
اندیشه مهر و تماشا می کوهستان بخاطر شریف خود راه می داد و دای ملای
زحمت بر سینه می کشید و در مادر خود آنحضرت ازین سخن در تاب شد
و بیایست اضطراب نمود و آب در دیده بگریخته و اشک بر چهره خود
دوید من نیز بجهت خاطر آنحضرت بر خواستم و سرور دای او را در دای
مرغ میانی در گردش انداختم و همراه برادران با شوق و لباط تمام
بفرارفت و شبگاه با ذوق و انبساط بخانه می آمد روز دیگر دستور نمود
نوبه مرا شد و در محراب آفتاب چون نصف النهار برآمد حمزه که برادر
رضا می آنحضرت بود دوان و گریه می بخانه و در آنجا دایا و مرغ و پتربری
آغاز کرد و گفت یا آقا دریا بید بر آوردم محمد را گفتم آه و داد ای چرخ فرزندم
محمد را گفت من و برادرم محمد در تماشا می کوهستان و اشک می ریختم و
از روی فرج و خرمی غره فریاد می نمودیم ناگاه سه تن از پادشاه و همرا
برداشتند بر بالای پشته رفیق و طشت و آب و آوردند و او را بر پشته خود
نشست و شوی می دادند و در اکثر گنبد سیر می کردند که سینه آنحضرت را

شکافتند و دل مبارک او را بیرون آورده پنج بر آنجا کشیدند و قطره چنگ
نصیب شیطان بود از آنجا بکشانیدند اما مثال این نوع سخنان نسبت بایشان که
مخزن اسرار الهی و محیط انوار پادشاهی باشند ایشانرا که هر یک کلامی درین
و اسناد عقباتی بآفرودم نمودن و امثال این نوع سخنان و خطایا بآوردند
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بفرمودی نماید دیگر درستم که مال او
چون شد و همیشه بکجا انجا مید **بیت** بیدارم که حالا بخت مالش در آن
گریم خواهر و معاشش **علیه** فاقون گوید **بیت** من و شوهر روان گشتم و اطال
غریوان جمع خویشان هم ز دنیا **بسرعت** تمام میدویم تا خود را بدان
نشته رسانیم آن سرور را بدیم تنها نشسته و سرور روی او از عباد
و گردن نشسته و چشمها را بطرف آسمان دوخته بار خضاب چون کل و از غول
برافروخته و در قدمش افتادم و بر رخ بر خفا کش بوسه میدادم بر سیم
به حال داری و چه طلال دیدی فرمود که سه تن بر من ظاهر شدند و برای این تمام
آوردند و بدن مرا شست و شوی دادند و هر کدام جدا جدا نوازش دیگر
فرمودند بعد از آن بوسه بر سر و روی من دادند و مرا انجا که نشسته بطرف
آسمان طیران نمودند و از نظر من غایب شدند **علیه** فاقون آنحضرت را بر پشت
و بجان آورد و این خبر در میان قبیله فاش شد آنحضرت را در خانه که میداشتند
و دیگر او را بجز انیکه رشتند مردم میگفتند ای **علیه** این پسر را چن دریا افتاد
بکاهن می باید سپردن و تخمین احوال او بود هر نمودن روز دیگر کاهن آوردیم
و آن سرور احوال گذشته را با او تقریر نمود آنکه بر آن سرور گذشته بود
معلوم کاهن کردید **بیت** چه کاهن گوش کرد احوال و اطال **بدرجاست**
چون احوال **افرا** در آورد و فغان برکشید و گفت ای قوم اگر آنچه این
پسر میگوید اگر راست میگوید او را بکشید و هلاقی را از او برانید زود بکشید
که دوی نبوت کند و دین آبا و اجداد شما باطل کند **علیه** فاقون این
پرسید و آنکات مردم خود مصلحت چنان دید که او را بنزد مادرش **علیه**
باقون برد و بعد المطلب پیار و از عهد امانت پرونی آید بیل حضرت را برد

و توجیه کردند و بنزد امینه خاتون آورد و سپرد و بعد المطلب **علیه** الله
علیه را نوازش بسیار و لطف بسیار نمود و مراجعات و احسان با دبی
بجای آورد و کار سانی **علیه** نیکو بکرد و او را باز کرد آید اما **علیه** در مجلس
و دایع و مراجعت آنچه از آن سرور دیده و شنیده بود جدا موضوع داشت
در حالات آنحضرت بعد از فراق از شیر خوردن و علیه فاقون او را بجد
بزرگوارش عبدالمطلب علیه السلام سپردن سخن سخنان این فرخنده اقوال
منین کردند و اجمع صورت حال که آنحضرت چه شد و ارسته از شیر نکرده جز
بجفتش بهیچ تقصیر عبدالمطلب شب و روز و گاه و بگاه از حال آن سرور
با خبر بود و بهیچ همت در محافظت و تربیت او تقصیر نمیز بود بهین مادرش
بیار کردید و مرض برو مستولی شد آنحضرت بر سر بالین مادر نشست و اند
یک ساعت مفارقت نمیکرد روزی مادرش در آنای مرض از شدت وجع
و الم بیوشن شد آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم رقت شد گریه آغاز کرد
و قطره آب دیده مبارک آن سرور بر رخ و مادرش چکید تا گاه درین
محل مادرش بیوشن آمد و فرزند خود را بان حال بید گفت ای نور دیده مادر
و ری سرور سینه محنت کشیده **قطعه** چه در خواب باشم تویی در دنیا ام
چه بیدار گردم تویی در خیرم **ای جان** مادر و ای عزیز مادر گریه کن که مرا طاق
گریستن توانست و آنحضرت را اندوه آنکه پورندارم و حالا که مادر مفارقت
کند رو به آوردم و آرزوی دل خود بکه گویم و به تنهایی و یکسویه خود اندیشه میکرد
و میکریست و زبان حالش شرم باین تعالی بود **بیت** سخت دشوار است
تنها ماندن از دلدار خود **با که** گویم حال تنها ماندن دشوار خود **ایمینه** فاقون
دیده اشک آلوده آنحضرت را بید و آه درد آلود او را شنید و برای
تسکین دل فرزند خود چند بیت ادا کرد **مربیع** تبارک نام فیک من ملام
ان مع ما ابصرت في المنام **فانت** بمعوض الله الامام **من** عند الملال
والاکرام **یعنی** خدا ترا برکت دهد ای پسر اگر آنچه من در خواب و بیدار
از تو دیده ام و در باره تو از ما تف غیر شنیده ام راست است پس تو چنان

که به نبوت او اعتراف دارم و بر سالت او گردیدم بعد از آن گفت بخدا
سوگند که تو عبد المطلبی و انتم که خداوی و پسر تو ابوطالب نام دارد
هم در برجا اوست چون با ابوطالب ملاقات نمایی سلام من با و برسان
و بگو زود باشد که از تو پسری در وجود آید و نام او امیرالمومنین علیه السلام
باشد و اول کسی که به نبوت حضرت محمد اقرار کند پسر تو باشد و ناصر و یار
او باشد و دین محمد بشمشیر او مشهور و دشمن از ضرب تیغ او شهید گردد و او
وزیر و قائم مقام بنما باشد بکم خدا این بگفت و بعد از آن مردم را بحضور خود
طلبید و هر کس را فرا خواند و رعایای بادشاه داد و نوازشهای خردانه
کرد و عبد المطلب را در عهدان رعایت فرمود و چون عبد المطلب بکه حقیقت
نمود با نواع تمام اهراز و احترام آنحضرت میکرد و چون عمرش تا آخر رسید
آن سرور را طلبید و پهلوی خود بنشاند و فرزندان خود ابولنب و عباس و حمزه
و ابوطالب را حاضر گردانید و گفت ای فرزندان من از دنیا بروم و منزل بدار
العقب میکنم از شما فرزندان که ام یک مهم محمد را قبول میکنید و خاطر مرا در محافظت
نمودن اوست و بیایید هم گفتند ما قبول داریم و آنچه شرط پدر فرزند نیست
بجای آوردیم الا ابوطالب که گفت ای پدر بزرگوار دین امر محمد را حاکم سازید
هر گاه ام این اتمام را قبول کند شما محمد را بان هم نخواستی نماید عبد المطلب را
این حرف شنیده آمد و روی بآن حضرت کرد و گفت ای دشمن زودیه من و ای
فرزند پسندیده من الحال ابراع حسرت تو میروم و بار محنت فراق تو میبرم
از برادران پر خود که ام هم را اختیار میکنی تا ما طراز تو جمع سازم و ترا بخداد
سپرده و انان هم نخواستی نماید آنحضرت برخواست و دست در گردن ابوطالب کرد
و در دامن او بنشست ابوطالب بگریه در آمد و آنحضرت را دور کنی و گرفت
و بوسید پس عبد المطلب فلوت کرد و ابوطالب را پیش خود طلبید و سلام
سیف فیما بیند و بوی آید و آنچه اندوخته بود با ابوطالب تقریر نمود
و گفت ای ابوطالب زود باشد که این محمد صل الله علیه و آله و سلم سید قوم
و پیوسته و رحیم ابواب متابعت او کنی و همیشه در مقام رضا جوی او باشی

و نفرت او بر بان دوست فرد گدایی و بر تنهای او شفقت و رحم بجای آوردی
ابوطالب وصیت عبد المطلب را در باب نخواستن آنحضرت تمام قبول کرد
پس عبد المطلب خدا را گواه گرفت و گفت ای ابوطالب ما لا فرک بین
آنان شد این بگفت و از سر راه دنیا بمنزل و در البقا رحلت نمود چون المطلب
و ولایت حیات بقایض ارواح سپرد ابوطالب بر رعایت آنحضرت
بواجب قیام نمود و بحضور آن سرور طعام بخوردی و هواداری آنحضرت
در همه باب نمودی و پیوسته او را در پهلوی خود خوابانیدی و اگر بجای رفتی
همراه بردی و از جمع فرزندان او را بیشتر دوست داشتی و در آن سال بمقام
عیسی بنی بکه آمد و از نعیبات سخن میگفت زنان که و دشمنان خانه قریش
پیش او رفتند و از سخنان او فال نیکو گرفتند قضا را جمعی زمان کرد او در
آمد از دشمنان پیوسته تا گاه ابوطالب و آن سرور از آنجا گذشتند حال
برو تغییر شد **پست** بر آمد نفره از جانب ترسا که ای پاکیزه رخسار این بچها
بی خواهد شدن این مرد ظاهر که زهر آلودی چون روح طاهره خوش آن زن که آید
در نگاهش بود و در دینی و غیر فلاحش **ه** خدیج فاطمه رحمة الله علیه آنجا حاضر
بود چون این سخن شنید گفت ای مرا این سعادت برسان تیر دعای پر برای
او بدهف اجابت رسید **پست** همانا در گذر بود است احترام که گشت این عزیز
عابدش **سیر** و هم درین سال از جانبش ام فاطمه تجار بکه معطر آمد و ابوطالب
آنحضرت را برداشته بمیان فاطمه در آمد یک از آنجا عدت طرا بخیرت **ه** **ه**
علیه و آله وسلم در تحقن احوالش بدین معنی رسید و رعایت بی تحمل
و بی طاقت گردید برخواست و دست آنحضرت بوسید و روی خود بر پای آنحضرت
مالید بعد از آن گفت در نوریت حوسی و اخیل عیسی بسم علیها السلام **ه** **ه**
بمفرت گفت بر کونام خود را **ه** و کونام پدر و آگاه **ه** در آن آنحضرت بیان فرمود
نام پدر و عبد بعد از آن نام خود را دیگر پرسید که خدایای که در بیت است
ایش را طاعت و عبادت رواست یا بی آن سرور بر رفت و فرمود که بجز
خداوند اگر هیچکس سر او را پرستش نیست آن تحقن فریاد بر آورد و زنان

برکنید و گفت ای قوم حق توریست حضرت موسی و اجیل حضرت عیسی السلام
 که این پسر پسر اهرارانی است او را حضرت پدایید و متابعت او را سرمایه
 دولت دنیا و برای سعادت عقبای خود دانید مردم سخن او را که اف
 و کلماتش را لاف شمرند گفت ای قوم سخن مرا قبول ندانید حدیث دیگر
 میگویم امتحان فرمایید و نمود یا باید گفت سخن دیگر کدام است گفت امروز در
 مکه منظر از حرارت آفتاب بگردد در تاب است و معمولات شما از بی آبی
 خراب این پسر را بفرمایید و از وی استماع نماید تا دست بدعا بردارد و
 از مری خود بداران طلب دارد اگر دسای او را اطال مستجاب شود فرمان
 او برید و اگر مستجاب نشود تا فرماید او را شعار خود سازید پس مسافر و مجاور
 برین قول عهد بستند و این موجب را بنظر آوردند و با اتفاق دوی بفرمانند
 آنحضرت صل الله علیه و آله وسلم دست نیاز برگاه احد کار ساز برداشت
 و گفت ای کیم کار ساز و ای قاور بنده توان بداران رحمت خود را برین لب
 تشنگان بیادان و آب از دیده میبارانید و اشک بر رخساره مبارک میبارانید **بیت**
 دهم که در کمال ابرید **دیاران گشت سخن خاک دریا اذان طوفان جهان گشت**
 بر باد **این طوفان و این عالم شد آباد شد آنکه که درین رحمت احمد شد ازین سعادت محم**
و گزین مع سال هشتم از ولادت آنحضرت و رفتن ابوطالب با شام همراه
پسر قاصد بکیرا چون سال هشتم از ولادت آنحضرت در آمد ابوطالب علیه السلام
 نمود چند هم آورده بر رسم تجارت با جماعت تجارت قریش با شام بیرون آمد
 و در ایام درشت که آن سرور را همراه بود چون بوضع رسیدند که بداران دوستی
 که متابعت رفته بودند یکدیگر را وداع کرده باز میگردیدند درین محل آن سرور را
 خود را گرفت و گفت ای هم مهربان مرا در اینجا باعتقاد که میگذاری و
 بکمال دل دست از تربیت من باز میداری و مرا اینجا پرورده مادر و نه
 تشنه ام و این گریه میبازد اینجا که غم من خورد و مرا در غم و اطمینان
 بخورده و اگر در طلال بر چهره من نشیند او را باستین شفت پاک سازد **بیت**
 ابوطالب چنان در گریه افتاد که خون بر چای آب از دیده بگشت **و آنحضرت**

برداشت

برداشت و بوسه بر سر و روی او داده بر بالای شتر نشاند و گفت **بیت**
 خوش آنکس که همراه تو باشد **شبش را خود از ماه تو باشد پس ابوطالب**
 برافقت آن سرور با اتفاقا که ده افان روان شدند و با شام رفتند **بیت**
 بیع و شام منزل میریدند **یکی بستند باری که گشودند منزل منزل میرفتند و مرحله**
 مرحله قطع نمودند تا به نهری شام رسیدند و در آنجا دیر بود که او را کوه میگذشتند
 و در آن ده دیری بود که پیش از زمان عیسی علیه السلام ساخته بودند و در آن
 دیر راهبر بود که او را بکیرای راهب نام میرودند بهترین علمای عصر و بزرگ
 ترین فضیلتی زمان خود بود و ترک دنیا نموده و بر عهد دور و موقوف گشته **بیت**
 زاجیل در بون اکاه گشته **به قمرای قیسین گزیده و در آنجا معلوم کرده بود**
 که پسر آخر الزمان اینجا نزل کند بعلامات و خارق عادات چند که مکرر خواهند
بیت باید و معالیشان منتظر بود **که ششش عمر و زینسان منتظر بود قضا باید**
 بر دیر خود آفرود **که پسر شدنی با بخت فروز** **غیابی گشت پدانا که از دور**
 در آن ظلمت هویداشته بود **قریش و مکیان گرد آمدن** **به پیش دیر رهبر**
 کاروانگاه **در خیر بود خشک از دور ایام** **مسافرا نبود از سایه اش کام پس**
ابوطالب علیه السلام بر برادر خست فرود آمد و رسول صل الله علیه و آله وسلم اینجا
 نشست و پشت مبارک خود بر آن درخت نهاد و اطال آن درخت تازه و سیراب
 گشت و برگ برید آورد **بیت** روان گردید سبز و سایه انداخت **بگردون**
شاخ و برگش سر بر افراخت **بکیرای راهب باید دیدار حضرت محمد مصطفی**
صل الله علیه و آله وسلم قریبا بعد قرن اینجا منزل ساخته و چشم بر شاه راه
 انتظار سید اخیار انداخته درین محل که طلوع کاروان ظاهر گردید و علامت
 پیروی از ملازمت قطعه ابر بر سر آن سرور و سبز و خرم گردید آن سخن
 ملاحظه نمود خرم کرد که آفتاب مرادش از مطلع مقصود طالع گشت
 و ماه مطلوبش از افق انتظار نمودار گردید از دیر بریز آمده در الحال طیار
 لایق ترتیب داد و مردم غافل کس فرستاد که دعوت مرا اجابت کنید
 و بشرف قدم خود کلبه مرا شرف گردانید و بنور هفتاد و نور السرود

علا علی که
 فی شرف
 شمس و کواکب
 و
 اگر کائنات
 صمد عالم را
 سب

کاشانه مرا نورسانید قریش گفتند ما بسیار اینها گزشتیم و از روی
دیدار تو داشتیم بچکس را از ما دوست میداشتیم و نظرات لغات و صورت
بر حال ما از روی تربیت بزرگوار شتر چون قاصد باز گردید و آنچه از قریش
شنیده بود تقریر نمود بچکس راهب علیه السلام در جواب گفت ایها
دارم که قریش از ماضی سخن بربان نیارند و حالا بقدر و هوشم را اجابت
دارند بشرط آنکه بچکس از وضع و شریف و قوی و ضعیف و بنده
و آزاد شاکر گردد و دستاد تکلف نکنند اهل غافله اجابت دعوت او نمودند
ایضا حضرت **بیت** ضیاء آمد و بی بوی اذان گزارد با بستر چه حاصل از صبا
ما را نسیم یا با بستر بچکس پرسید ای قوم کی باشد که به عظم حاضر شده
باشد گفتند گوئی مانده که محافظت متاع ینهاست استیجی خود تا او را حاضر آوردند
چون آن سرور در آمد در پهلوی علم خود ابوطالب قرار گرفت و ساحت
محسن از طلعت رخسارش نور و آراسته شد بعد از خوردن طعام و رسیدن
فیاضت با تمام مردم را خدمت داد و ابوطالب و آن سرور را گاه و گاه
از ابوطالب علیه السلام پرسید که این پسر چه میشود ترا گفت پسر من است بچکس
گفت بتو بیت و انجیل سوگند میخوردم که این جوان را نه پر زنده است و نه مایه
ابوطالب فرمود که دست میکوی بچکس دیگر باده از ابوطالب احوال آن سرور
پرسید و بعد از آن روی با حضرت کرد و گفت سه پسر از تو پیرسم و ترا بلامت
و عذی سوگند میدهم که مرا اذان خبر دهم و بنمود بچکس ابیات و عذی استخوان
آنحضرت بودند اعتقاد آن سرور از نام لات و عذی در خشم شد و فرمود
که ای شیخ روشن غیر وای پر پاکیزه تیر همارا نزد من و سیدمسان
مرا وند آسمان و زمین را و وسط ساز پس بچکس او را بحدای آسمان چل
و دهم ناله سوگند داد بعد از آن پرسید که خواب و بیداری تو چه نوع است
فرمود که من خواب میروم اما دل من بیدار است هر چه میگویند میشنوم
دیگر پرسید که سرنخی چشم مبارک تو از چه وقت است و چه حال دارد
آن سرور بود از زمان ولادت تا این غایت بامن است و بزرگ قدر است

و الله اعلم بچکس گفت بعد از سرنخی چشم این نشان دیگر است تر فرمود
که میان هر دو نشان من نشان نیست گفت چه شود که آنرا مشاهده نمایم
و بطلب چنین سال خود برسم این سخن بران سرور گران آمد که بدین امر
خود را بکسر سازد تا مهربانیت بچکس را در آید ابوطالب بجهت تسبیح دل
بچکس دست مبارک حضرت محمد مصطفی را بویسه داد و گفت ای نور دیده
ایها سبب دارم که ملتس این پسر را بمنزل داری و دیده انتظار کشیده در
از پرتو نور مهربانیت خود محروم نشانی چون ملتس بچکس اجابت نمودن کردید
و مهربانیت را برگشت آنحضرت بید بر حیت و بر آبی بویسه داد و بعد از آن فرمود
قسم مبارک آنحضرت با بویسه و رخسار خود را بر آبی مالید و گفت استهدانک رسول الله
حقاً بعد از آن گفت ای ابوطالب این پسر سپید گوین و رسول الثقلین خواهد شد
در محافظت او اتمام بظهور رسان و بسیار بر خطایش از عادت و عداوت
یهودیان این پسر ناخ اذیان و از جدم مرسلان و پسر اهل زمان است مقادیر
این حال و در شای این حال ده کس از مردم بوم بقصد قتل حضرت پسر
آمدند و بچکس را طلبیده گفتند که مادر گت سعادتی خوانده ام که امروز پسر
آهرا زمان در منزل و مقام تو باشد آمدیم تا او را بقتل رسانیم پس از آنکه
تفرقت و تبدیل سیرت پسر ما نماید بچکس گفت ای قوم چون هادی عالی امری
فایسته باشد ما و مدبران چون شما تفران امر توانند کرد آن جماعت انصاف
دادند و از سران مهم گزشته رفتند بچکس ابوطالب را از برون آن سرور بشام
دعایان آن جماعت خون آشام شمع کرد پس ابوطالب بفرموده بچکس از ملاحظه
نمودن آن سرور از اهدا متاع خود تا در بصر او برج کامل حب المذی فروخت
باتفاق قریش و از آنجا بکه مراجعت نمودند تعلست که چون ابوطالب و عذی
بچکس ایستاد و بچکس را از ملاحظه نمودن در محافظت حضرت محمد مصطفی گفت ای ابوطالب
پشت باد ترا بفرزندی که از صلب تو در وجود آید امام حقانی و خلیفه پیر آخر
الزمان خواهد بود او را سلام من برسان چون متولد شود با او از من بگویند که
در انجیل ذکر محمد است و صفت او ذکر تو نیز در آنجا مذکور است چنانکه بعد از

رسیده است سیم ایشان پیش آمد و مرا تحیت کرد و تمنیت گفت و دست
در شکم من مالید چنان میمود که احسا و احتشای از دهن مرا دست میمالد
و من بنایت راحت می یافتیم و بنایت خوش حال میگردیدیم بعد از آن
از چشم من غایب شدند ابوطالب علیه السلام او را پیش کا بن برد که در فن
کمانت نظیر داشت و در علم طب نیز از بی نظیران بود و کیفیت احوال
آنحضرت را باز نمود و آن شخص از خواب و بیداری و از اکل و شرب و از
بشره و بنفش آن سرور معلوم نمود و شخص کرد و بعد از آن گفت ای ابا طالب
مقرب باشد که این جوان پادشاه عظیم ایشان کرد و شهریاران عالمند
و پادشاهان کردند و قمار و سلاطین را شکست و آثار طوق عبودیت او در گردن
جان اندازند و خاک قدم او را از روی شرف و عزت توتیای چشم جهان بین
گردانند بیت لکوش نیست آن ذات کدوا بدیوان آشنای نیست او را
بود لامع ز رویش نور اقبال انه شیطا نیست رحما نیست این حال و چون آن سرور
بیت و پنج ساله شد چاکه خوابی که خواهر ابوطالب و عنه آنحضرت بد گفت
ای برادر این فرزند ما محمد از روی حسن و جمال نظیر برادر و از روی مدق و جمال
از بی نظیران است اهل مکه او را میستایند و از روی تعظیم و کرم محمد این بیت
و مردان و زنان قریش مرا میگویند که وقت آن نشد که نهال باغ زندگانی خود
بر درخت برومند وصل کنند و این آفتاب مرا نمود را پادشاه شب افلا
یک برج و منزل جمع سازید بیت چه خورشید نه را شود مشتری چه نایب
بغیر از آنکه اختری ای برادر در حق این پسر به اندیشه داری و چرا ادا
جای لایق و نیکو نگذاشتی ابوطالب آت در دیده بگردانید و شک
چند از ترس شهادت برد خسته و خسته و گفت ای خواهر نه بیداری که من
از این اندیشه فراخی دارم چنانکه بر جگر ازین غصه چون لاله داغی دارم
و مرا معلوم است که درین چند سال متعاقب یکدیگر بواسطه تعبیرات
بلند و یکی محمولات برده بود از حال حرف اهل و عیال شد و حالاده
دست با چری نیست و معیشت بعسرت میگذرد و این محمد احم کرم

از این بدایت سلیم می باید و اهل زمانه چشم بر مال دارند و بر فضل و کمال
و نه قادران سال خیمه ها تون مال بسیار گشام میفرستاد و یکس که
بعد از این بود نمیداد پس ابوطالب و عنه آن سرور معیشت در آن
که از خدیجه خاتون چری از مال گیرند بر رسم مختار و محمد را روانه سازند
و عنه آن سرور در وجه که خدای آن سرور صرف نمایند پس چاکه خاتون
بدر آمد و این خدیجه خاتون ملکه عرب بود و در حسن و جمال و کثرت
پس و بسیار مال بر اهل روزگار سبقت می نمود و بشیر در خواب دید که ماه از
تو فرزند آید و در آغوش او در آید مبروکا بن علی و از ایشان بیت عزیز
و در پیش ایشان گفتند که مادر گشت سمای خوانده ام و معلوم باشد که پسر
تو زمانه شود شده است اگر خواب تو واقع باشد بیت بشرش است که ترا
قبول کند و بشرف فرزندش او شرف شوی و اول کسی که ایمان بآن
دست آورد تو باشی خدیجه خاتون شکر الهی تقدیم رسانید و منتظر حجت
بی بود حالا که چاکه خاتون بخانه او در آمد خدیجه خاتون چون دختر عبد
طلب را دید از جای برجست و استقبال نمود و چون خمیسمان نیازمند
نیمم دیکرم کرد و شرایط ضایقت و مهمانی تقدیم رسانید بعد از خوردن
عام و گرفتن آرام خدیجه خاتون گفت ای سیده عرب و بی شریحه
نه از آن عزت و ادب قدم برویده ما شایید و چاکه مرا بخور حضور خود
نور ساقید بفرماید که فرمان چیست و مقصود حضور موفور بیت بسرور
عرض و جمال گیت از مراد خویش مرا خورده و قدرش که از دستم
است بر جان من نه چاکه خاتون بنایت قمع بود و کلامش بهبات
مع گفت بسمع ملکه رسیده باشد که از بر درم عنه آن سرور بیت
فرزندی محمد نام مانده است و حالا جوانی شده است و زمان که خدای
دست اما بجهت فقر و درویشی و احتلال احوال ابوطالب این حرام
دست نمیدهد و این مقصود چهره غریب شنیده شد که ملکه کاروانی روانه
سازند اگر این محمد که این است چری از مال باو دهند که تجارت نماید

و از مامل آن چری بطریق مضایقه روی که اند بی تا شمع نمون خواهند بود خدیج
از نصف کلمات تا که خاتون و از حق جهان آدای او و از کلمات و کثر
و بنایت خوش بر آمد و مستشام صدق رویای خود کرد و خدیج باطنی باطنی
از شیم امید شکفته شد پست کعبه گای که بگوید هر سال تا چه آید با کار
چون باشد آن حال گفت ای سیده قریش من مدت حمد شنیده ام و آنچه فرمود
منت بر جان خود نهاده قبول کردم پست خدیج گفت بر سویی شمام ای
تر از محمد کس نیامد اما کرم فرماید و بطف نموده محمد را حاضر سازد اگر چه
من خصال حمیده او شنیده ام و کمال امانت و بهتر او را دانسته ام و
مشاهده کنم و مهم که لایق بحال او باشد رجوع نیامد تا که خاتون خوش بر آمد
و از برای آوردن آن سرور از خانه خدیج خاتون پروان آمد و خدیج رحمت
نعمه خانه خود را بیا ریخت و خود را نیز با مهای فاخر بر آید و پرده رقیق
خود کشید و توریست را بر کرسی که از در و یا قوت آراسته بود نهاد و چمنی از
کیزان و شیرین از دختران و خادمان بر پای بدشت چون تا که خاتون بهر ابر
آن سرور در آمد آن جماعت که بر پای بودند استقبال نمودند و ایشان را
بجای نیک و لایق بنشاندند خدیج خاتون صفات حمیدی را اصل الله علیه و آله
آنچه دانسته و شنیده بود از کل رخسارش بخواند و موافق یافت با آنچه
در توریست خوانده بود و از حالات حضرت رسول الله علیه و آله شنیده بود
با کز او بی نقصان مشاهده نمود حکایت مرد عیسوی بیادش آمد و با خود
گفت این مرد لایق آنست که جنت من باشد و این اثر حکایات تا قدم
اما آن روز را پنهان درشت و نقش استعار بر منقح خاطر خود می کشاشت
بعد از کلمات شیرین و حکایات نمکین مهم مضایقه متخمس شد و تا که خاتون
آنحضرت را بجان برد و جامه سفرد و بانواع محبت پوشانید و بجان خدیج
آورد رسول از فرقت غم بغم بر آمد و چون شمع از آتش غارت گریان کرد
و خدیج خاتون از لذت امید وصال از ترقیب شاد و ذوق اتصال بچون
کل خندان و حضرت مصطفی را در دل از جمالت مضایقه بهر احوال و خدیج

بلا غفله

بلا غفله عواقب در شنیده و احوال آن سرور و از فرقت احباب مدول
شکست و خدیج خاتون را بر تار موی او صد بر دل بشک خدیج خاتون
غلام خود سیره را بخدمت طلبید و با مهای فاخر ملوکانه پنهان بوی سپرد
و اشتری با جهاز آراسته و پر و جواهر پر بسته تسلیمش کرد و گفت حکم
پرون رفتن از مکه مبارک شتر بدست نموده و تو بهیمان ایر خاندان باش
و چون از مکه پروان روی این جا مبار را بوی پوشان و او را باین رشت
آراسته نشان و مهر شتر خود بدست گیر و خود را بنده و خدمتکار او نشان
و او را خواهد و ولای خود و آن و در بیخ و شتر او داد و دست بی رخصت او
در مال من تصرف کن و از مال او بواجب با خبر باش و با فعال و اقوال
بیخ حمت خاطر او را خورش و چون او را سالم و خانم با سپاری پیش
بی تا شمع معظم و بحضرت من مکرم باشی و چون برین موجب که فرموده ام بقیع
رسایا ترا اتمال خود آداد کنم و چندان مال بدهم که تنای تو باشد و هر چه
از در وجود آید که خارق عادات باشد آنرا بر جای نقش کن تا بحضرت
با عرض واریا و در محل مراجعت او را بمن فرست که خبر سلامت کار دهان
آورد و بعد از آن خدیج را که غم خدیج خاتون بود در باب محافظت آن سرور
نخارش بسیار نمود و بمقابلهت و فرمان برداری آن سید امر فرمود این صفتها
که دکار و اینان رویا براه آوردند آنحضرت مبارک شتر گرفت و نام خدا
بر زبان براند و رویا براه نهاد ابوطالب و بیخ خویشان آن سرور که بود اع
آمده بودند بگریه درآمدند و آنحضرت را وداع کرده باز گردیدند زبان حال نهان
در آن بیان بمون این کلام ترغیم بود **پست** بار بستم و بهر دم غمت نورش
راه در پیش گرفته و دل از پس **مکران قطعه** کرد است شکست و بپرستی افزون
کن کمال که شکست جام بمون قصد یح و یکر است چون قدیمی چند بر نشند
سیره پیش آمد و گفت ای اخواه من لحظه توقف فرماید و این جامه و عمامه را
در سر و بر کنید آنحضرت خدمت پوشید و بر آن شتر آراسته سوار گردید و سیره
مبارک شتر بردش خود افکند و دست و پای آنحضرت را بجهت داد و گفت ای

سرور

سرور اکنون تو مژد من کمتر خواهی و من غلام کما شری که روان تا اینجا
من تلقی داشت بدو این تلقی که تودارد و روان شدت او چنانست
و قبه و شنبه بر برگوشین چون حال بران موال دیدند گفتند ای مسر
محمد با این طریق شکل که غم شایع تواند خورد او را در محنت بود تا در محنت
ارام کرد مسر گفت آنچه فرمان میگم است چنان میکنم و آنچه حکم اوست
ازان تجاوز نمیکنم حای و مالی که دارم برای اوست و جای که درین
دارم فدای قدم او پست تجارت خواهد را ازجا برانجست باها باها
مردم جای برانیت خوشا احوال آن فرخنده تا جریا که باشد با چنان
تا جریا فرزند منزل بخیر و مرحله بر مرحله قطع میگردد بعد از چند روز در راه
دو شتر فدیجه فادون بماند بوفی که شتر را بحالی حرکت و پیشش فادون و بوفی
نخیر شدند و در آن بیابان بهیت با شتران درین محل ناگاه آن سرور از عقب
که روان با چوبی سواران رسید و از حال مانده شتران واقف گردید آنحضرت
در احوال خود را از شتران گفت و نام خدا برده دست حق پرست خود را برکت
و بی شتران مالید و دعا کرد و حال آن شتران در سیر آمدن پیشش فادون
میرفتند فدیجه میبوی من موجب فرود و وصیت فدیجه فادون از حال آن
سرور واقف بود و نیز برسط افراط محبت انبیا فادون نمیکردیم پست
وی زان که آب خورشید پای با نیکشتم برانماند سایه داد و مرغش بران
سایه با سیدمان از عقب خورشید امان یافت و سیر از مال مرغان بیابان نیت
بود با نیت گرم بود و در مردم بنای آب عرقا بر محبت و درین حال بدیم و در
در پیروی یکدیگر باها بکمرانیده بود سایه بر سران سرور اندکده بلا رفت قیام
نمودند پست می شد آنرا خورشید پای با و مرغش بر سران اندکده سایه با چون
منزل بگریزیدند و در محنت دیات برده بود و تسلط را به
خلف و در بزم تمام و شده آنحضرت در زیر درخت فروز آمد از درخت که
په سبز بود و ما را نه است و غره دیوه غی آورد و غری از و حاصل نمود و
میوه بار آورد تسلط چون حال مرغان و با آوردن درخت مشاهده نمود

از دیر فروز آمد و ملاحظه آن سرور نمود گفت پست و بکی اهل عیسی بود
که این اوست فدیجه چون این سخن بشنید در ساعت شمشیر کشید و نره زد
که با آن غالب قریش جمع شدند شغور از هجوم ایشان جزید و خود را
در زیر درخت و در محنت و بر بزم برآمد و گفت ای قوم و ای بقی عیسی
روح که هیچ کاروان احب تر از شما من نازل نشده بعد از ان فدیجه
و مسره را طلبید که با شما نخیر خند دارم بگویم گفت برانید و آگاه باشید که این
مرد که در زیر درخت نشسته است پست پسر احرار امان است و فقریت محبت
خواهد شد بر کافه هلاقی و مردم را تابع خود گرداند و بر معاندان شمشیر کند
و قتل و غارت نماید زود باشد که بر بلاد عرب غالب آید و هر که دشمن او
باشد دشمن خدا باشد اما از شما دوالتا سی دارم اول آنکه اهل شام تمام
دشمن اویند بگویند که از اینجا بگذرد دوم آنکه بگویند تا دست و پاها او را بر
دوم برود و مرادش مقرون با جایت گردید شایع خود را در اینجا فروختند و دو
مندان که دیگران سود کردند و بیکه باز گردیدند چون فادون برانظران که چنان منزله
که باشد رسیدند مسره بفرموده فدیجه فادون رحمت پست از حضرت را بر شری
جایت نیبا نزدیک فدیجه گری فرستاد از برای ایشان قروه که در آن
بین گفت که بهیت این شتران و جاز باها محمد و دود گفت حدوت ملکه
چنان است که هر کس بر سرانتر کاروان آورد آن شتر را با برقی او بخشد
خواستیم که بحد نفع بشتر رسد چون آنحضرت با که راه برنت شکر جواب
بر چنان باران تا فادون آورد و شتر از راه بدون زدت حضرت عرت جریل
علا سلام را بفرمود که شتر را بر آه آورد فادون آب گریه پست فدیجه
فادون پست از ان دفع خبر میدهند و ملائکه را فرمود که زمین در زیر
که حبیب بازود تر بخند فادون رسد فدیجه فادون روایت میکند که چون
وقت آمدن کاروان نزدیک شد هر روز پست فادون پست فادون
فرقه فادون نشست و چشم بر راه میگردانید که از کاروان خبر گیرد و میم
که متصل از غله و آله و اسلحه می آید و بر بالای سر او قطعه لبر سایه انداخته

و فرستاد سرکار دوانی آورد و هر یک قانون روی به نقیمه کرد و گفت خندان
خندانان محمد تنها اینجا چه کنند من نیز شکفته شدم از خوش حالی خندان و
شادان گفتم ای سیده عرب مشک را بنشان و دشمن با وجود غمنازی بوی
و محبت او را پوشیدن به تفرنگ روی محال است این آینه محمد امین است
و دلیل آن در بشره ملکه رخسار زکین است درین حال آنحضرت با آستانه
هدیه رسید و بعد از رخصت در آمدن و تشریف و دعا و شامکتوب میره
ملکه رسانید فدی که خاتون بعد از مکالمه و اطلاع بر مصفون نامه و واقعه خندان
از سود و سرمایه خوابه نوازش بزرگانه و مراعات مجبانه نمود و شتر
سواری را با جمیع یراق و پیرایه بوی بخشید و جواب نامه میره نوشت
و بان سرور داده باز کرد آینه و بهما نوز نزدیک بشام بود که خود میره
رسانید و کتابت هدیه خاتون را که بهر دستش بود تسلیم دی خود ابو جمل
لین آنجا حاضر بود میره گفت ترا گفتم که محمد ابرسالت نفرت ابا
کردی اینک راه کم کرده باز گردید میره بخشم بر آمد و گفت معلوم است
که کمره گیت ای ابو جمل اینک هر فدی که خاتون و کتابت کاتب او روز
دیگر چون میره بخدمت خدیجه خاتون رسید و او را از سود و سرمایه و نف
گردانید و از کیفیت شتران و حکایت تصور راهب و هر چه از راه
دیده بود و در بسته آگاه ساخت و در آخر شرایط طاعت و لوازم
خدمت خود آن سرور مروض و رشت هدیه خاتون علیه السلام بکنده و راند
و میره را آماند و ز مال خود خندان بوی بخشید که غنی گردید و دل فدی که خاتون
یاب شد بآنکه حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم آورد برای خود کلاه کند
دلش زین آرزو گردید تازه زد از مهربانی بر چهره غازه شدش دل پر شخت
و آستانه به میدان قدس ریخت و نه به رسید در میان انداخت بسیار
شد که زین دکایت یار و اغیار محمدیم بسویش گشت یاب که دل پرست
و ابر حایب دل انقصه فدی که خاتون نقیمه خاتون را طلبید و ملکت ملکه
در روی پوشانید و گفت ترا محرم خود میدادم و بطریق خفیه نزد حضرت محمد

دوان میکردم که از دستعلایم غای که میل کند مرا یا دارد نقیمه خاتون
بخدمت حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای نور دیده من وای
سرور سینه من چرا بگذرد ای رغبت یمنای و تاک در گوشه خانه خفت
و جواب تنها یمنای آن سرور در جواب گفت میل این کار بسیار دارم و یکن
سباب و استعداد آنرا ندارم گفت اگر زنی باشد جوان با دوی چون کل
و خندان و از روی عقل و دانش و جاه و جلال و از راه عزت و پیش مال
بیار و مال بشمار یگانه آفاق و بطهارت ذیل و عفت و صلاحیت حسب
و نسب از جمیع گرایم اشرف طاق و کنایت مهم کند ای تو کند بهتر از جمیع
فریش و بطون بنی هاشم رغبت یمنای آنحضرت از کلمات نقیمه خاتون
نیم شد و فرمود که آن زن کیست گفت هدیه خاتون آنحضرت فرمود که او را
آستانه بخدمت تو آن آورد او خود را ملکه روزگار میداند چگونه درین مهم در آید
و قبول نماید گفتم ای نو باوه باغ زندگانی وای سرمایه سعادت و دو جهان
اگر قبول داری بکنده من که او را باغبانم و آنچه مدعای خاطر نیست بر آن
بوجب سپردم آنحضرت فرمود بر خیز و درین مهم شروع کن نقیمه بگوید
بوجب فرموده آن سرور برخواست و بخدمت خدیجه خاتون شتافت و او را
که حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم فرستاد و یازده الحال
ت بسیار بر خود نهاد و از من برداشت و قبول نمود نقیمه بخدمت حضرت
پیر آمد و گفت فدی که خاتون قطع بآنکه خدمت صبر و خرد را بفرودست
چنان دل خود براد و مهر تو خرید و در بهما نوز یا روز دیگر فدی که خاتون
کس فرستاد بنزد آنحضرت بطریق خفیه که عمت ابو طالب علیه السلام تا بگو
که قدم بکشد و بنزد عمن رود و عمرین ابد و هوا سکاری من کند تا موت
ادب مرعی مانده و ساعیر بگو بجهت کاح اختیار کرد و مقام پادشاهانه
قریب داد و غلام خود میره را بخدمت آن سرور فرستاد که در غلام است
شریف اندازی فرماید تا مهم کاح فیصل یابد آن سرور پست طریق حفظ
و حرمت کار فرمود با غلام خود این اظهار فرمود و بهر این احکام خود در

ساعت موعود بمنزل خدیجه خاتون رفتند و هجرتی اسد ملکی ایشان را بجا
مقرون داشت و خود مجلس حاضر گردید و بشاشت و خرمی اظهار فرمود
ابوطالب مبارکباد گفتش تا غبار از سینه بیگانه رفتش پس از آن هر یک از
اشراف بنی هاشم و اکابر قریش تنبیه و مبارکباد گفتند و از روی نشاط
و انبساط در کمال درازانده با حسن و جود بگفت و گوی در آمد و صورت عقد
و نکاح را با تمام رسانیدند **پس** ابوطالب زبان در خطبه بگفت و با بیان
عرب داد سخن داد تا بخوش حالی ازین عقد بایون **اللهم** کوب ملک گفت
کردون **یا محمد** خدیجه خاتون **رحمة الله علیه** بیت اشتر بود و بعضی گفته اند
که بآنصد درهم بود و الله اعلم بحقیقت الحال و در آخر آنروز خدیجه خاتون
با مهای پادشاهانه ویرایهای ملوکانه برای آنحضرت فرستاد و انتقام
قدوم شریف کرد آنحضرت بهر این ابوطالب علیه السلام و بر وقت حمزه
بجانه خدیجه خاتون رفت و او سرای خود را آراست و قماشهای نفیس بی
انداز ساخته و زبان حال ترغیم این مقال بود **بیت** خرم شد است کاش
برایر خواهی آمد **یا سرمن** فدای دایره که سوار خواهی آمد **یا در جهان** شرف
واقع شد و کنیزگان سرود کردند و دختران رقاصی نمودند چون مجال شد
خدیجه خاتون ابوطالب و بایع اتمام آنحضرت را نوازشهای خسروانه کرد
و لطفهای بزرگانه نمود و در حضور ایشان جمع خزان و اموال هر چه داشت
ملیک آنحضرت کرد و گفت **ایم** که در امور معیشت عمون منت من بشیر
این مال از آن تو باشد و من محتاج تو **بیت** **ایم** که تا من ننده باشم
تو سلطان باشی و من بنده باشم آن سرور بنایت خوشایند شد و ابوطالب
و حمزه فرح بسیار نمودند و حضرت رسول را از خدیجه خاتون یا شریک بابت
بیت فرزند محمد چهار پسر عیدند و قاسم و طاهر و طیب و عیاد و خضر
زینب و یحیی و ام کلثوم و فاطمه را بهر او سید النبی علیه السلام پس از آن
پیش از وی رحلت نمودند و دختران به شرف سلام رسیدند و از مایه
قبیله یک پسر شد ابراهیم نام و او نیز در خردی وفات کرد و فضایل قبیله

خاتون و انتقام آنحضرت بجانب او از فایت شهرت و از شرح مستقیم است
پس که در آخر این سال بعد از هواشکاری خدیجه خاتون یا بعد از
دیگر ابوطالب علیه السلام را با طاهر از عمر آنحضرت بود او را در مکه گذشت
و خود از آن سرور رخصت یافته بر سر می رفت بجانب مین رفت و در آنجا
زاهدی بود روی تو به بحراب عبادت آورده و ترک حلالی دنیا و مافیها
کرده او را معارف الهی بود از روی برآنا و دینیل و وقوف و پشت بر حرام
و نیت و انجیل **پس** مریدش صوفیه داران عالم را اجابت با دعایش
گشته تمام از روی بجز از تفرغ بسیار و گریه و زاری بشمار گفت آبی بر گردم
و اکنون جزویک کور رسیدم حاجتم دارم و چون توقاضی الحاجاتی از حضرت
توسلتم **پس** رسانا سوی من افتاده اند **یا** که از دعا و مان مکتبه الله
خ حال دعا او مستجاب گردید و قصه را بهمان لحظه ابوطالب علیه السلام
بجای رسید و بر روی سلام کرد و از اهدای سلام داد و پرسید که از کجا میسر
گفت از مکه معظمه دیگر پرسید که از کدام قبیله فرمود از بنی هاشم فرمود که
بر نام داری گفت ابوطالب پرسید نام پدرت چیست گفت عبدالمطلب
زاهد گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا مرکب نداد تا برادر خود رسیدم بعد
از کماله بسیار و تخصص احوال و اوضاع سید مختار گفت ای ابوطالب
حضرت تو دوالتی سس دارم اهل آن چون بگه **مظفر** رسید برادر زاده
خود بود که زاهد بنیر ترا نیاز مندی بسیار میرساند و گویا هر چه که نیاز است
و تو رسول برحق بر خندان دوم آنکه زود باشد که ترا پیری متولد شود بخوبی
که میت او بشرق و غرب عالم خواهد رسید و تا و سلام را بوی برسانا
و بگو که آن پر دوست و برادر تو بود و من گفته که تو و منی **پس** برحق
و حقیقه و قائم تمام اوقای اینها که نبوت محمد عام شد و او حامی انبیاست
ملازمه و از و سلم و نایت و امامت بود اسکا بود و در سرور اولیا باشد
و ذکر ولادت با سعادت **غالب کل** **سید** **مظفر العیوب** **و** **الغواب** **ایم**
انورین علی علیه السلام بهر فرخ این خدیجه بنی هاشم که یک سالگی

شود و به باب زندگانی که خواهر و برادر و بانی ولادت منظر ولایت
در آنکه بود با شهر و ولایت بعد از آن عام الفیل بسر سال و در سیزدهم ماه رجب
روایت میانی است که حضرت اسد رحمة الله علیه بطواف خانه کعبه بودند
رفت و در طواف بود که در و در آمدن گفت و آنرا وضع حمل بروی ظاهر شد
سه روی آسمان کرد و گفت ای قوم کار ساز و ای خداوند بیانی ای نیت
و پناه بچارگان و ای فریادرس در مانگان مرا در بیت اسد راه ده و در محل
حایت خود پناه ده خ الطال باب رحمت بر روی او مفتوح شد و از فتح
الابواب آنچه استعدا میکرد بآن رسید عباس رحمة الله علیه میفرماید که با جمعی کثیر
در پیش خانه کعبه نشسته بودیم و با یکدیگر گفت و گویی میکردیم که فاطمه پسر شد
و طاهر برآمد تا بدید گشت بیخ بر آنکه از دیوار بریام برآمد و از آنجا خانه کعبه
در آمد و بعضی بر آنکه که دیوار خانه شکافته شد و او در آنجا در آمد بر تپه بر که
باشد چون غایت آبی بود بدون خانه در آمد و فاطمه میفرماید بیت پدید من جا
در حرم حق گرفتیم و حجت ما منی الحق گرفتیم ایهای رحمت انداخت سایه
زینم شد سعادت نجات و ایمان با سانی و راحت آنحضرت متولد شد علیه
الصلوات و اکمل التحیات بیت عذارش بود مانند شفق آل اسجد
حق بجا آورد خ الطال با و آید بلند از گوشه یام خ آنکه که کرد پیش بی نام
بقول دیگر آمد مرغی از عرش خ بمدر شاه کرد این نام را نقش و اخط
میفرماید که بعد از آنکه از آنحضرت را پروا آوردیم و چون بماند رسیدیم اجواب
علیه السلام شد و آنکه و فرج بسیار کرد حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم
او را طلبید و روی اظهر خود را بروی او و ایده بیت محمد باری مانند گلشن
شبهان چار ساخت روشن خ بعد از آن آن سرور بیت بی علی السلام
نخند گفت به تفصیل آن شروع میفرود و مجمل کلام حضرت رسول آنکه بیت
من و او از یک تویم در اصل کبی فصاحت مادر او کبی فصل خ بعد افضل الصلوات و
ذکر وقایع حالات آن سرور از سی و پنج سانی و عمارت خانه کعبه کرد
و سنگ حجر الاسود را در حضور اشراف عرب بجایش نهادن

ارباب سیر و ارباب سخن کثیر بر آنکه که طرح خانه کعبه از آدم علیه السلام
و در زمان نوح بسم علی السلام حرم کعبه خراب گردید ابراهیم علیه السلام امر آن
کرد بعد از مرور ایام و لیالی آن عمارت روی بخرابی آورد و بسبب دیگر
در خرابی خانه کعبه آن بود که مردم مکه مال خود را آنجا دفن میکردند تا آن
حوادث روزگار محفوظ ماند جماعت مقصد آن و طایفه و رذائل بر آن دفن
میگذاشتند بیخ در آمدند و بعضی دیوار خانه را بکنند و آن مالی را ببرند و باران
بسیار می آمد بیدار بانی خانه رخنه افکند خراب شد و در آنوقت که از راه دریگستر
بردم میرفت باد مخالف پیدا کرد و آن کثیر را شکسته بواجی بجهه رسانید
قریش از آن حال واقف گردیدند و آنرا از توقیعات آبی دانستند و میرفتند
و آن یوهبار از مردم جده حسب المدعی بخزیدند و در آن کثیر شکسته بانی
بود بنایت ماهر و در معماری از نواد و خمر و وجهه و هر بود نامش با قدم
روی و او را حسن خلق و لطف کلام بود نزد او رفتند و از خرابی کعبه ادرا
واقف گردانیدند و دستهای نموده او را بطرف و ملائمت بکه آوردند و بآن
هم قیام و اقدام نمودند تا عمارت با تمام رسید خود شدند که حجر الاسود را
بجای خود نموده در میان قبایل عرب و فرکان قریش توزیع شد هر یک آن
کردند که آن شرف ایشان را باشد هم مقادله بجای آنجا میداد آن چهار گروه هر
مردم انبوه جمع کردند جمله با شمشیر ای آید و و خنجر ای صاعقه آنا و در فکر
بجای آوردند ابرامیه که اسن ایشان دیکو اندیشه ترین مردمان بودند بجهت
و غنای و رفیع قنیه بر غورست و قنیه را بنیاد با بی طریق که قوم به شمشیر
و غلظت کنند و خاطر با هم منافقته بر آن را فنی شوند که هر کس از دین
الحرام در آید حاکم باشد میان ایشان جمله بر آن اتفاق کردند و مجامعه و فساد را
بر طرف کرده چشم برده نهادند تا گاه دیدند که جناب با رفعت حضرت
محمد رسول الله صل الله علیه و آله و سلم در آمد همه خوشحال شدند و جمله آواز بر
کشیدند که انیک محمد امین آمد و از خوشی های حرم با احتمال گردیدند بیت
آبی ای شمع و مجلس را به گلشن سحر پایا بر چشم نهادی خانه روشن سحر

همی گفتند ای سید و سرور و گروهر گشتند ای مظهر و بهتر تا یکم تو را می شناسیم
و از آنجی امر فرمای و مصلحتی که خداوند بنای فرمود بر ما ایم و از آن سر
اطاعت می کردن تا بخت می رسید که حضرت یحیی علیه السلام را طایفه قبایل عرب
روی بیاوردند و از روی حضرت و ادب بر زمین افتادند و آن بزرگوار را در دست
دو بر آنجا بگذراندند و فرمود که ای یحیی بنی آدم که تو را گشته و گشته را بگرد
بگرد تا همه مشرک با تو باشند پس متران گشته و در آنجا بپایند و آنجا سرور
همرا از آنجا برداشت و بخشش بکردار جمیع قبایل عرب و بر کافران و کافیه
و ذکر وقایع سال چهل از ولادت حضرت مصطفی صل الله علیه و آله و سلم
و اعکاف نمودن فیما بین یا کوه مرا و ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام بر او
چون سال حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم چهل رسید از اطراف و جهات
راه مورد شوق میدید و آواز مختلفه می شنید گاه بر رغبت بعیت احباب
میخورد و گاه بر اجتناب از احباب از روی نفرت میفرمود آنحضرت پیوسته
بنای با خدیجه گفت یکروز که ای روی تو ام شمع شب فروز و خنیا است
می آید مرا پیش اندام چون کنم در ترسم از خویش خدیجه فاطمه آنحضرت را
و دلاری داد و گفت ای سید و سرور و پسر اندیشه بخود راه ده و داغ
طال بر سینه بیا کینه خود من که خدا نگاه دار است دل قوی دار که آثار
خفایت رحمن است نه قدرت و سادس شیطان و چون ایام و می
آنحضرت نزدیک شد از اجابت بشر یکبار که پیر میفرمود و هیچ اهدی هلا
قیام و قعود میفرمود **قطع** م ا چه قدرت خاص است با خیال جیب چه خاص
که با هر کسی در آیم و آنحضرت در مدت شش ماه و می در خواب میبود
و انشای آنرا از یکسوی مصطفی میدید و اکثر اوقات از خلق سر نهیسته
خوابش میبرد و چون شقای خدیجه فاطمه را رحم الله علیه میشد بخانه می آمدند و
از بحر غارت می نمودند و دلاری میفرمود و بغیر حالات خود را با او در میان می
نهاد خدیجه فاطمه نیز آن سرور را دلاری میکرد و نوعی خاطر خوبی آنحضرت
میفرمود که تسبیح تمام حاصل می شد و بطایفه جمع از خانه بیرون می آمد و در

بنار میاد

بنار میاد و در آن غار درین بخت زیاده از یکماه توقف نمود و درین مدت
که در آنجا بود از زمانه قیامت زبان طاعت و در آن گشته و در تیشیع و غیبت
کردند و غایب سرورش خدیجه فاطمه بودند که ملکه زمانه محمد را با انواع
کرامت و خدای بزرگوار و با عفاف انصاف شده آفاقا شد حالا متفر
شده و غیر برودند و از او ملول گردیده به بختش رغبت نمی نمایند چون این
سال تمام در طبع ملکه فرشته کمال جسته خصال رسید فرمود که ایشان
نمیدانند و خلاف واقع میگویند و گویا شنوند این قطع الفت نیست و اظهار
نوت بلکه تبا شریع امید است و مودت بطریق خورشید این بودی
و این چنین خصال است و بر تو طاعات خورشید اتصال این محمد همان
یار است و شما را با سرور عشق و محبت **کار قطع** در میان عاشق و
مشتوق کاری نیست رفت توده معشوقی نه عاشق مرثرا یاری می شد این بیت
چون آنحضرت از خانه بیرون آمد و توبه خانه خدیجه شد و در راه بهیچ چیزی با خبری
نرسید الا که شنید که السلام علیک یا رسول الله آنحضرت از زمین و بسیار
همین آواز می شنید و کسی را نمیدید ازین جهت بر سرید و خود را بر پشت تمام
بی زسانید مرویت از حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم که فرموده است
که چون بخانه خدیجه در آمدم و احوال گرفته خود با او باز نمودم خدیجه مرا خواست
و طعام بجهت من حاضر ساخت و گفت دل قوی دار و خود را بخداوند بسیار
چندان نوازش کرد که آرمش برید آمد و قوی دل گردید و قدری از طعام
تناول کرد و باز توبه کوه هر شد **بیت** برونا گاه تخمیر گشت ظاهر بخت
متدل در شکل اندر انداد و از زینبانی که محمد بنویدت باد از توفیق برسد
فرموده است سروری داد برین است ترا پیغمبر داد امرای شما س که هر یکم
پیام آورده اند و در پی جلیکم این بگفت و غایب گردید من از هیبت خضاب
نیایت در تابشدم و با اضطراب هر چه تمام تر خود را در افکندم و بواسطه
نگردنم و بواسطه غم و الم در خواب رفتم و هنوز ساهتیر نشده بود که مرا
بیدار کرد و چون چشم کشودم تخمیر دیدم از خواب غار بیرون میرودم مرا گفت

بر خیزای محمد و از اینجا برون آیی من بر خورستم و از عقبش برون آمدم
آن شخص چون بیان مرده و مفار رسید پای خود را بر زمین مالید و بزم سر او
بر آسمان رسیده و چون بر او را شر کرد مشرق و مغرب را فرو گرفت
پای او زد و بال او سبز و بیانی او صاف تر از لعل بدخشان و چای
شکفته تر از گل خندان گفتم من آنست گفت انا روح الامیں و است
سید المرسلین و مرا بجانب خود کشید و بیشتر و بنیانه بی طاقت شدم
دست از زمین برداشتم تا زمانی برآمد بعد از آن گفت بخوان گفتم من خوانده
تستم باز مرا بخود غم کرد و بیشتر و محکم تر از اول تا به نوبت در نوبت
مبارکم که گفت بخوان گفتم چه خواهم گفت اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ
فَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ بعد از آن پای خود بر زمین زد چشم آب پاشید
شد و نوبت هفت مشتمل بر مضمونه و استخفاف و من نیز و نوبت هفتم
اما از غایت رعب و بیم میلرزیدیم جبرئیل کف آب بر نور بر روی من پاشید
آن رعب و خوف که ملازم من بود کم گردید و دور گفت بگرد و گفت ای
محمد صورت ما را نیست بدانکه من جبرئیل و این وحی مبارک جبرئیل این
گفت و از نظر من غایت شد آخرت ترسان با خاطر بغایت هراسان
خانه آمد دل در برش بیطیبه بنوعی که خدیجه فاطمه و زهرا علیهم السلام
و گوشت شانه و گردن او میلرزید بنوعی که میدیدند پس جبرئیل آمد
و سلم بجای خواب آمد بکیه زد و فرمود بخوانی و بخوانی خدیجه فاطمه و زهرا
صفت گردنم رخسار آتش بارش در آمد و خانه خواب بر بالای فلک
انداخت و او را محکم از بالای خانه خواب در بر گرفت و محکم گاه و گاه
تا زمانی که ترس نماند و لرزه بر طرف شد آخرت از خانه خواب برون
آمد و خدیجه گفت ای محرم من ساز و آوازه محترم دل تو در لفظ خدیجه
و علی نقی به تحقیق بترسیدیم بر نفس خود بدانکه سخن بر من ظاهر شد
و آنچه از جبرئیل این دیده بود و شنیده جمله را تمام تو بر نمود بخاطر
خدیجه فاطمه رسید که آنچه این محمد میگوید موافق انجیل عیسی علیه السلام

و مطابق

مطابق و بی کلام بجز بهشت خدیجه بجهت تسبیح خاطر می گفت ای سید و سرور
غم در خانه کان بخوری و مهمان دوست میدانی و بعد رخم بجای آورده میشه
احسان مردم مینمایی بیت کینه با خلق نیکو نماند کینه بمرافقت نامرور نماند کینه
خود غم شان تو شان عظیم هست از مرمر مشعل مرا چه بیم هست و در اکثر
روایات آنست که بعد از ماه رمضان اسبابک بود که آنحضرت مبعوث بر
کافه طایفه شد و رسالت جبرئیل از وی است و الله اعلم و چون در آن زمان و تکه
باطل اعلی زمان بود خدیجه فاطمه بعد از رخصت حضرت رسالت مصلی
پیدا شد و سلم کدنت غم خود و رفته آمد که بگویم کمانت مهارت تمام داشت
گفت ای امام چه شود که مرا از غم برزانی و خبر دهر که جبرئیل کیست و کار و مهم
و بهشت و رفته چون نام جبرئیل شنید غیظ اطال نوره زد و بهوش گردید چون
برش آمد گفت سُبْحَ قُدُوس درویدی که بت پرستند و بتکنا ساخته
باشند نام جبرئیل چون بر خدیجه فاطمه صورت داد آنحضرت را باز خود
رفته از استماع قول خدیجه بغایت خوش برآمد و از غایت شوق و ذوق بیت
نماند بر درشت کاخر سروری یافت یا چه عیسی ز به پیری یافت یا گفت
یا خدیجه بشارت باد ترا که محمد مبعوث شد و عرب را سرافروزی حاصل آمد
و ترا خرابی و غربت سرمدی بحول پیوست و بهترین زمان عالم گشود و این
در خانه آن تو باقی ماند تا قیامت و از غایت خوش حالی رجری
آغاز کرد و یک بیت از آن اینست عربی فانک تقایا خدیجه فاطمه
خدیجه ایما احمد مصلی بعد از آن گفت من پرشدم و در سطح صف
بر انداختی و تو انم که بخدمت محمد رسیده بودی که قدم بکنم فرماید و مرا از
فلک ذلت برداشته با وج حرمت و غریت رساند انصه آنحضرت نزد رفته
رسید و از آن جبرئیل علیه السلام و کلام ایشان واقف گردانید و رفته گفت
اشراف محمد ثم اشراف ثم اشراف دست و پای آنحضرت را جسد داد و گفت که ای
پرستگار تو ستمی و بعد از چند روز وفات کرد اما جبرئیل علیه السلام
فرود که رفته در بهشت است جهت آنکه تصدیق نبوت من کرد و پیش از آنکه

ماورثوم بر دعوت **نقته** که بعد از آمدن بر میل و واقف شدن حضرت
برسالت خود از رب جلیل فتور و حی واقع شد تا سه سال و درین مدت
بر میل عیالندم خود را و میدیر بانی سرور می نمود اما تعلیم قرآن و تکلم میفرمود
و آنحضرت ازین واسطه متاظم بود و میترسید که او را خلق شاعر گویند یا مجنون
خوانند و زبان طعن دراز کنند و بیعت و دوستی در کنند آنحضرت فرمود
که درین اندیشه گاهیر در گذشته ای نشستم و رستم خوف و وحشت بر من خیال
می بستم و گاهیر در میان مهر او کوه معدنم و اندوه می گشتم چنانچه غمت و اطم
به نهایت رسید و غم و غم بر من هلاکت آلی میزد و در شدت این حال و طلال
و قعه بر غم خود را بجزرت و ذوالجلال باز می نمودم که آواز عجیب و غریبی از
از جانب آسمان شنیدم گاه کردم و دیدم آنکس را که در کوه مرا خود را می نمود
بود از او ترسیدم و گمانه خود آمده خود را بگمانه خواب بر شامم بر میل آمد
از جامه خواب برون آورد و بیعت و خوشتر فرمود یا ایها المدین **قسم** قائل
و نیک نیک و نیک و نیک نیک و نیک نیک بعد از آن و حی متواتر شد و در
آنحضرت قوت یافت و آرام گرفت و از آمدن بر میل استیاس تمام
پیوست روز دیگر بر میل از نزد رب جلیل آمد و گفت ای سید کونین دنیا را
تعلین خدا ترا سلام میرساند و بعد از سلام بفرماید که خلیق را بوجدانیت
و برسالت خود دعوت کن **پیت** شدن دل طالع توفیق را ماه در گذشت حق را و در
و کرد دعوت خود آنحضرت است را و بر بخت خودون بقبول دعوت خدا
پیغمبر صل الله علیه و آله وسلم تا اقلان آثار نبوی در او یافان اعیان مصطفوی متفق
بر آنکه چون آنحضرت ماور بر دعوت شد بگمانه در آمد چون چشم فیکه فاقون بر آید
حال همان آردی محمدی افتاد بر راست معلوم کرد که آنحضرت میخواهد که
لعل در افشانی تخمین بگوید و در گفتن آن تا مل بپایه گفت ای سید و سرور و دی
خواجه پاکیزه نظر التماس و درم که تا مل بفرماید و آنچه خاطر او میطلبد امر
فرماید تا بوجیب رضای توفیایم نیام و بر حسب فرموده توفیق رسالت
و شرایط متابعت و لوازم اطاعت مربی برسم پیغمبر صل الله علیه و آله و سلم

فرمود که ای خدیجه کبری و ای یونس و محمد بن باوفا بدان و آگاه باش که بر میل
و حی از نزد رب جلیل دل طالع و هم تواله آورد و خداوند بر این خود ساخت و امر
فرمود که خلیق را بوجدانیت خدا و برسالت خود دعوت نیام میفرماید که اول
کعب که اجابت و دعوت کند تو باشی و بشرفه سلام بیشتر از همه شرف شده باشی
خدیجه فاقون که رحمت حق بر او باد چنانچه توقف ایمان آورد و گفت **اشهد ان**
لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله حقا انیجت حضرت
رسول الله خوشحال گردید و آنرا بقال نیکو پسندید بعد از ایمان آوردن خدیجه
فاطمه زهرا **صلی الله علیه و آله** روز نهم ساعت بر نیامده بود که **پیت** تجلی کرد ازوار
سعادت و دید اسلام را صبح سعادت و هر بر پشته توفیق یزدان ایبر ملک
بستی شاه مردان شانه میزدن ملک توفیق و عالم فروز برج تحقیق
عالم رضا معصوم ظاهر از مخزن تقدحی ساخت ظاهر با وجود مفرسن
چنانچه مصدق بوجدانیت خداوند تعالی بود تصدیق دعوت حضرت خود پس
رسول صل الله علیه و آله وسلم **ع** این ای طالب علم را تعلیم و فرمود و
امان داد کرد چنانچه مردانیت که **ع** این ای طالب فرمود **صلی الله علیه و آله**
صلی الله علیه و آله و سلم **سبعاً قبل ان یصلی مع الناس**
جودا را دیدن حارثه ایمان آورد و در بعضی کتب سیر مسطور است و سطر در آمده
ابا بکر علیه اللغه درین محل شام برسم تجارت نقه بود و در آنجا دیری بود
و در آن دیر را پس که از علم کمانت و قوف تمام شست و غیبات میگفت
ابا بکر بوی ملاقات خود و از کمانت سخن پرسید جواب داد و گفت در مکه
محمد بن عبدالله دعوی نبوت کرد و اگر بروی دعوی بگویی بدانند بر وجه که باشد
تو قرار گیرد ابا بکر علیه اللغه چون این سخن بشنید از روی نامرت در دوش کردید
شعبه که شد و بخدمت رسول صل الله علیه و آله وسلم آمد پس رسول فرمود ای
ابا بکر ترا بوجدانیت خدا و برسالت خود میخوانم اجابت دعوت کن و
توقف کن پس ابا بکر گفت **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد**
انک رسول الله در روضه الاحباب و سیر مولانا حسین خاوری

مستور است که ابابکر ملعون بعد از نیندین عارنه ایمان آورد و الله اعلم بحقیقت
 الحال بعد از آن جعفر الطالب علیه السلام ایمان آورد **است** که آنحضرت
 ابوطالب را گفت ای خاتم مریدان و ای آرام دل و عین دنیا ترا بعد از این
 خدا که یگانه است و شریک ندارد دعوت میکنم و بعد از آن حضرت خود در امداد
 کلمه حق که بدان دعوت گشته ام بخوانم ابوطالب گفت ای فرزندان من و است
 میگوی آنچه میگوی و بران ثابت قدم باش و تا من زنده ام گداهم که دشمنی من
 تو بر خیزد و عاصی از روی عیبت و فاجاهلیت با تو ستیزد **بیست** من بدست
 اگر شوم گشته بر ای تو ای مدبر من ارتقا شود با بقایا چون تویی پس فرزندان
 خود بی و جعفر را گفت شما چری از منم و آنچه محمد فرماید از من پنهان مدارید و تمام
 او باشید و هر چه فرماید فرمان برید که تا من زنده ام این محمد را مکرم و محترم مدارید
 و سخن او را حق و صدق میشمارم **است** که ابوطالب علیه السلام ایمان آورد
 اما ایمان خود را پنهان میداشت و بختیای ظاهر با اکابر قریش ساخت و بعد از آن
 به تخفیت مهمات حضرت رسالت میرود و حضرت بعد از آن چهار ماه را سر و عید میسرود
 و سعد و قاص و عبد الرحمن خوف و طم و زبیر و عثمان ایمان آوردند آنحضرت
 در مدت سه سال مردم را بحقیقت دعوت میکرد و یک یک و دو دو می آمدند و
 شرف اسلام مشرف می شدند و بعد از قبول اسلام **بیست** یکس اعلام میکردند
 اظهار ایل اقرار و بر لب حرف انکار می جریل آمد و حکمت اعلای دین
 اطرین آیت آورد **فَاَمْلَحْ بِمَا تَوَدَّعْنَ فَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ**
 یعنی ای محمد اظهار کن نبوت خود را و اعراض کن از مشرکان و عا پس آنحضرت
 بحکمت اظهار دعوت خود میسر در آمد و از آنجا تا کوه صفا در آمد و جمع قبایل
 عرب و بطون قریش را حاضر گردانید و فرمود که ای قوم هرگز از من دفع نشدید
 یا مکر و فریبش امد کردید همه گفتند ما دینوخ هرگز از تو نشنیدیم و مکر و فریب
 ندیدیم آنحضرت فرمود **بیست** زمانی جانب من کوشش دارید از زبان خویش
 خاموش دارید حضرت الی مل جلالت و مع توالی مرابوئی شما فرستاد و بر لب
 و با از بند خواند که یا ایها الناس انی رسول الله الیکم **است**

از روی غصبت گفت برادر زاده من دیدانه شده است و از ملت آباد و
 امداد یگانه گشته است رسول چون دید که قریش با بدای او بر میخیزند و
 با انواع آزار و مکاره بر می ستیزند بر دمان ملائمت می نمود و بطع و مدارا
 اقوام را دعوت میفرمود **بیست** جبریل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله حکم الهی
 بحضرت تو چنان است که تبلیغ احکام بملایمت کنی و خویشان نزدیک
 خود را البته بیم کرده با سلام دعوت کنی و بران حضرت خواند جبریل این این
است که **وَالَّذِينَ هُمْ يَدْعُونَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ هُمْ لَبِثَ لَكُمْ**
عِبَادُ اللَّهِ را طبله و گفت بخوانم که آقا رب خود را از عذاب هدای عالی برسانم
 و عا بر خود را بعد از بیم از عذاب ایلم با سلام دعوت نیام اگر چه میدانم که بقصد
 ابدان من بر میخیزند و انواع عذاب و مکاره بمن رسانند عا لا بر خیزد و صاعی طعام حاضر
 سازد و بجهت هوشن پاه کوشند در دوازده و این اول میگوید که آنحضرت در زمان
 دعوت حاضر نمود پس **بیست** علیه السلام برموده حضرت رسول از یک صاع آورد طعام
 ترتیب داد و دو سه پاه ریخته بود این مقدار طعام را تا قرب چهل تن از خویشان
 و تمام جمع شدند و آنحضرت پاه را پاره کرد و در اطراف طبق نهاد و ایشان را
 فرمود که بنیم الله بگویند و طعام تناول نمایند بقی آن هدای که جان بی در قنیه قدرت
 اوست که آن طعام آن مقدار بود که یک مرد یا دو مرد را کفایت کند و بیشتر آن قد بود
 که یکس یا دو کس را سیراب سازد هم طعام سیر خوردند و هم سیر آب شدند و هنوز از طعام
 و شیر باقی مانده بود بعد از آن آنحضرت فرمود که ای خویشان من هرگز دروغ نگفته ام
 در میان شما جبروخ کوی متهم نیستم همه گفتند ای محمد تو بهترین قبیل و در امانت
 و برتر از بکره ترین مای و رعایت کنی و خویش آنحضرت فرمود **بیست** اگر گویم
 پس این کوه شکین بسیار در غم آمد از سر کین سخن مرا قبول دارید و بر استر
 کنار من اقراراف ینماید همه گفتند قول ترا قبول داریم و سخن ترا بقیدق ینما یم
 بی داریم باور هر چه گوی اگر آب صدق داریم تازه روی از کتبت بر میخیزیم هرگز
 دروغی از تو نشنیدیم هرگز آنحضرت فرمود شما را دعوت میکنم **بیست** عا ایست هدای
 عالی و آن قادر کریم و بیم ینمایم از عذاب و عقاب ایلم و بگویند لا اله الا الله

م

اعتراف نماید بر سالت من بیست زبان بواسطه فریاد برخواست
که تبارک چه غوغا کرده بیست چه سازی جمع ما را بر این کار ازین گفتن
زبان خود بکنند اما ابوطالب گفت ای برادران و خویشاںان باینده نگاه کنید
که اگر قبول رسالت محمد مینمایید من بر آنم شما سبقت دارم و اگر نایمکنید
از روی عناد و تکلف میفرمایید من با شما اتفاق ندارم و تا بنده باشم فرمایا او برآم
و محافطت و حمایت او میرود از من و جان شیرین خود را سپرد ای او بسیارم
انجامت نموده حضرت پیر و بگفت ابوطالب در دنیا مدتی و از روی خشم و غضب
متفرق شده قبول اسلام نکردند بهریصل علیه السلام نازل شد و بجهت شومی حرف زدند
ابوطالب بیست میا ای طیب آورد و سرزنش وی کرد و روی همد
گوید که قریش از ابوطالب بجهت و بدل عداوت آنحضرت را نگاه داشتند
و آنحضرت مردم را با اسلام دعوت میکرد اما تعرض الله بآله ایشان نمیشد
ایشان نیز اظهار حقومت و عداوت میکردند تا آنکه روزی آنحضرت فرمود که
آبی شما در دوزخ ماند و محبوب شما باطل ابو جهل جاهل و ابولهب بی ادب و عصب
و ولید میفره که سخت ترین دشمنان من بودند با اتفاق بیست کس از اکابر قریش
و کلا تران که عداوت بهریصل علیه السلام کردند عداوت بستند و بر مرید
آزار و جان آید ای آن سرور نشنیدند ولادت و عینی را وسیله ساخته بود و جهل
رفتند و عداوت پیر سوگند خوردند بعد از آن هر جا که آن حضرت میرفت
بجدا دعوت کند ابولهب از عقب میرفت و پیغمبر را بقول درشت و بی عمل است
میرنجاند و آزار میداد و از آنجا میدویدند قریش آنحضرت را که هر ساله در کعبه
میخوابید و گاه بن و شاه فرنام مینامیدند بیست بر خشمش زبانش بواسطه
بنایت شرک و دور از ادب بود بهریصل علیه السلام از سوره انشبی
حضرت حق تعالی و برای بهریصل علیه السلام دل حضرت محمد مصطفی و از من فخر و
این آیت آورد که كذالك ما اly الدين من قبلهم من
رسول الا قالوا ساحر او مجنون آنحضرت سبب الله بآله ایشان
و عیب دین قریش و در زبان کرده بود هر چند آزار و آید ای آن سرور میکرد

طریق دعوت کردن را ترک نفرمود و از کث کشن بنا وطن و تعرض اصحاب
و دعا خواندن مردم را بهدایت خدا و بر سالت خود اندیشه داشت و تقاضا
نمیشد بیست از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجز این بر سر کوی نواز
یا طلب بیست را وی میگوید که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواب
ماند کعبه میکرد و قریش آنجا حاضر بودند هرگاه نزدیک ایشان میرسید قوم را سزا
میکشند و آزار زبانی میکردند و بخت سیم که آغاز زنا سزا کردند حضرت پیر فرمود که
ای اهل مکه و کرده عقبه فرمایا من بریده اطاعت احکام الهی مینماید و با یقین که من
بکم خداوند و المثنی بیست با شما کار دارم خواهم کرد با بر شما کار دارم خواهم کرد
والله لقد جئناکم بالذبح العظیم یعنی به تحقیق که آدم که همه شما را کشیم
با وجود تنهایی خود و کثرت دشمنان اندیشه نکرد و از اتفاق آن گروه گروه
ناترید قریش دیدند که محمد روز بروز بواسطه اسلام آوردن مطابق قوت می یابد
و بیخ هبت ترس و بیم در دل او راه می یابد اتفاق نمودند که عقبه را که بعقل
و درش و بفضل و بیش از همه زیاده بود بعقل ناقص ایشان پیش پیر فرستادند
که بر نوع که دهند و مصلحت چند رضا جوئی کنند و دلایل داده بپیری و کلا ستری
برداشت بشرط آنکه حضرت الله باطله ایشان نکند عقبه پیش پیر آمد و گفت ای محمد
در میان قریش اختلاف پیدا آوردی و همه جمعیت را به تفرقه بدل گردانیدی
تا آنکه میان ابوطالب و ابولهب عداوت افکندی تا آن راضی نشدی وطن و من
آه و آبی ما کردی اگر این سخنان مدعی زن است دختر تو را ترا هر کدام خواهم
نمودیم و اگر ند و مال هست آن مقدار که تو رغبت فرمای قبول کنیم و حاضر سازیم
و اگر میل سلطنت و شهر باری داری ترا سادش هر روزیم و شهر باری قبول کنیم
آنحضرت فرمود که سخن خود را تمام کردی فا سمع ما نولکنا علیک اکنون و من
من گوش کن و آیه بر تو خواهم از نزد خداوند جل جلاله و عظمی و آله فرمودش مکن اعاد
کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم یزید من الرحمن الرحیم
کتاب فقیلت ایا ته قرآن عریضا لقوم یعلمون ما بای آیت
رسد فان اعرضوا فقل انذکم صاعقه مثل صاعقه عاد

پروان رفت نگاه ابو جهل لعین با جمعی از سفیایان پیش آمدند و بایزای آنحضرت
مشغول شدند رسول بگم و اِذَا غَاظَهُمْ اِلَّا هَلُوْنَ تَالُوْا سَلَامًا
بی حیاله برفت و در کوفت سر در پیش انداخته نشست و بانش انداز
و بایزای کنایه میوخت و دیگر باده آن کافری دین بی ابو جهل لعین پده
خاک را در جای کرد و بر فرق خوابه لولاک ریخت و چنین آواز و بجا حضرت
مصطفی صل الله علیه و آله و سلم رسانید و روز دیگر قضا را حمزه شیر
پشته و هر آنکس غم سوز که قهر از شکایه باده بجا نه در آید گرسنه بود
طعام طلبید و درین دوروز در شکارگاه اصلا چیزی نخورده بود خواست که
دست بطعام برد و چیزی تناول نماید دید که حرم محترم و خانه حرم پرود
بگیرند و بجای اشک نزدیک است که خون از دیده بیارند چون حمزه حال بران
توال دید دست از طعام کشیده پرسید که این ناله و زاری برای چیست
و گریه و پیواری از دست کیت گفتند ابو جهل لعین با جمعی سفیایان برادر زاده تو
محمد را گرفتند و آن مقدار که ممکن باشد مشت و لگد پرورده و دوی مبارک او را
در زمین مالیده چندانکه خون از پیشانی او پروان آمد حمزه پرسید که ابو طالب
کجا بود گفتند که سقند از راهی برده بود گفت ابو طالب کجا بود گفتند از دور
ایستاده فریاد میکرد که بکشید این کذاب را پرسید که عباس کجا بود گفتند
عباس پرورده صفت گردن رخسار محمد برمی آمد و فریاد میکرد اما آن
برنجان بر غر آمد حمزه این تهمت نازد از بگریست و با وجود گرسنگی دوروزه
گفت طعام بر خود حرام کرده اندم تا انتقام برادر زاده خویش کشم کلام
دل طعام و شربت دنیا نخورم پس طعام را ایچنان بهر خود نگذاشت و کمان برد
و بطلب رسول صل الله علیه و آله و سلم پروان آمد او را دید در پیش خانه کعبه سرور
پیش اندکند و بعد فکر و اندیشه نشسته ت بر جبهه خویش شک کلون حرکت
خون دل خود ز دیده پروان میرفت دید که رخسار مبارک او شکسته و بگریست
دخم نشسته گفت السلام علیک یا ابنی عمی تو آمد تا غم اندل تو برد
و انتقام اندن تو کشد و طاقت و ادبست آورد آن سرور گریان شد و گفت

کذا یکس را که او را غم است زخم با و دور دارد بخرمخت و ادم خرد گرداند
و پیرت کسی را که یار و مددگارش دارد و اندک باشد و به بیجونی یکس را
که گشتن آه و ناله بقرار باشد قطعه شکست از باد محنت گشتن رفتن
آنکه که از تیر فکرت هر طرف او را ستون باشد حمزه علیه السلام دست آنحضرت را
گرفت و بوسید و او را در بر گرفت و زار زار بگریست و گفت یا بنی اخی بلات
و عی که نمیدانم و به پهل سوگند که انتقام از دشمنان تو میسالم محل مل
و به و الله و سلم فرمود ای اعم آری که عباس بجای قریش اندل من برودی یا د
کردن لات و پهل صد محنت و هزار بلیت بر دلم میکشیدی بقی آن خدای که مرا
برسالت فرستاد که اگر جمیع مشرکان عرب را هلاک گردانی و ایمان بوحی
خدای عالی و برسالت من نیادری ترا از درگاه حق بغیر از دوری خردم حاصل
نکردد و در بابگاه گریای مطلق ترا قریب بجز مهوری حاصل نشود و دیگر آنکه لات
و عی که نزد من از ابو جهل بدتر است و پهل که از او طلب خس تر سوگند بخوری
دل حمزه جزو ایمان منور گردید و بوقی ای کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
الله قلیا و لی الله بر زبان جاری گردانید آنحضرت از عباسی قریش
چون غم شکست بود از نسیم کف از حمزه بجا کلی شکفته گردید و چون ابرهه
شکار بود با سلام آوردن حمزه غم بزرگوار چون آفتاب عالم تاب خندان
آن گردید نیت نبی را دل ز بند غم شد آزاد که کوفه شد اند پس دست
بیداد زمین آن شک بخر اقبال محمد دست از انداز اقبال رسید از جلوه گاه
ارجمندی بیادوی شریعت زور مندی نیت که حمزه بعد از آوردن اسلام
از خود پسر علیه الصلوة والسلام برخواست و آمد دید که ابو جهل علیه الله و آله در پیش
خانه کعبه در میان مردم بسیار نشسته کجا ترا بر آورد و بر سر او زد که جامه پیش
بنقاد و سرش شکسته شد و خواری بسیار با کرد و حال آنکه تنها بود و از قوم
اندیشه نکرد مردمان گفتند ای ابا عمار عالا غضب آلوده ساعتر صبر کن بشیطان
شوی و آن زمان سود ندارد حمزه گفت ای قوم ما فریبسایند بگروه غایب
برانید که ایمان آوردیم و جدا نیست خدا و برسالت محمد مصطفی و از لات

و عذی که دو عهد ناقص اند و از پهل برار گشتم و پیش این برادران قضا
در ششم روی گوید که بواسطه ایمان آوردن حمزه و سر شگفته شدن ابو جمل
و قرض و تشنج است و عذری و پهل سلام را عرقی تمام بجهول بویست
و بجهول صل الله علیه و آله و سلم را قوتی ناکلام پیدا کردید بیت حیجا ملتنا
کاوشید که نتوان کرد و ایامی محمد بعد از چند روز از ایام آوردن حمزه
علا سلام آنحضرت بمشرف شدن گذشت و ایشان را بیایست جمع یافت
فرمود که اِنَّكُمْ لَمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّٰهِ حُطْبُ جَهَنَّمَ
اَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ ابو جمل بیایست بطاقت شد و از ترس حمزه هیچ
نتوانست گفت برخواست و فریاد کرد و گفت ای قوم خود را این خفیه
بیکشم و از طعن محمد خلاص میشوم یا کج از شما ادرا بکشید و هر از شتر
سرخ موی بلند کوهان و هزار دینار رسید از من بستانید عمر علیه الله عز و جل
و گفت این مهم من بر دارم و ترا از محنت محمد خلاص سازم بشرط آنکه خود
تولاف و آنچه بودی غلاف شود ابو جمل لعین دست عمر ملعون گرفت و ولایت
و عذی سوگند خورد و بکعبه درآمد و پهل را که بت کلان تر بود کواه ساخته
که غلاف و عده نکند عمر سوگند ابو جمل اعتماد تمام کرد و شمشیری برداشت
که بزرگ ترین شمشیری عرب بود متوجه قتل عمر علیه و آله و سلم
شده و داده به نعیم رسید از عمر علیه الله عز و جل پرسید که کجا بروی گفت بکشتن
گفت ای عمر حجب خیال باطل کرده و بیایست راه خطا پیش گرفته حمزه آنجا
حاضر بود و علی علیه السلام اکنون جوانیست که شیران پیا از بیم مجادله او
میکزیند آنجا حاضر است و ترا قدرت آن نیست که بران حضرت نظر اندازی
عمر ملعون خواست که بر نعیم حمله برد گفت ای عمر این هرات و دلیری بکیاب
که دامانست و بخوارت که زوجه اوست بنماید که ایشان هر دو مسلمان
گشته اند و از ولایت پهل برار شده اند و ترا بلید و کافر میدانند عمر در خشم
بر خشم افزود و دست از قرض نعیم برداشت و خانه داماد و خواهر بقیع را از آن
توجه نمود و چون بدر خانه رسید آواز خواندن قرآن شنید خانه درآمد و پرسید

که این چه ترخم بود که می نمودید هر چند بجایه کردند سود بدشت آغاز آورد
و اندازد و خلق داماد را گرفت و بر زمین نهاد و گفت ای محمد بر کرد و ادرا
نفرین کن خواهرش بجایست شوهر خود پروان آمد عمر لعین مشیر نزد و حسان
خواهر ابشکت و خون روان شد از آن و شوهر فریاد بر آوردند که ای عمر
سلطان شیع و اعتراف به لا اله الا الله و محمد رسول الله نمودیم نکافر
و عذی و پهل بخوانی و ما مسلمانم فدای عز و جل بگویم هر از کرد از خود و از
کینه ایشان شرمزده و پشیمان گشت و دلش با سلام رغبت نمود و دست
داماد و روی خواهر بوسید و عذر خواهر خود و از آنجا پروان آمد و خود را بجایه
حمزه علیه السلام رسانید و حلقه بر در به مسلمانان از تو رسیدند و متوجه گردیدند
حمزه خواست که پروان آید و جواب عمر گوید حضرت رسول خود پروان آمد و
کریمان عمر را گرفت و بجنابید بخوبی که حال بد و متغیر شد و ترس غنیم یافت
و گمان برد که بد از بند او جدا خواهد شد بعد از آن حضرت رسول صل الله علیه و آله
و سلم فرمود که ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو بدارم و اگر کجک آمده و ماران
رو کار تو بر دارم عمر از آن سرور تبرید و همچون بید می لرزید و کلمه توحید بر زبان
که اند و بر سالت آنحضرت اعتراف نمود نقل است که چون عمر سلام آورد
چهل کس شدند از مبادان شمشیر زن و دلیران مردان کن گفت یا رسول الله بعد از این
فدای من بل طلله و دم ثواله را بپشیمان بپرستیم و اسلام را بر خلق آشکارا می یاریم
تا غرور سید ابرار پروان آمد ابو طالب و حمزه از پیش و پس و علی آمد
و عمر پیش پیش سید مختار با شمشیری بر منته متوجه کعبه شدند قریش انتظار می بردند
که عمر می آید و سری آورد ناگاه دیدند که می آید و سرور و مهر و بهتری آورد و علی
علا سلام و عمر حمله آوردند و باغاق بعضی نیز حمله بردند و ایشانرا منزم کردند رسول
صل الله علیه و آله و سلم بترا جواب میزد و میگفت وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ
الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا پس بر سر علی سلام آمد و اسبا استقامت
که یا ایها النبی حسنتک الله و لمن اتبعک من المؤمنین و مولانا
حسین خادمی رحمة الله علیه آورده که آخر سال ششم بود از بسبت که عمر سلطان

و اکنون این جماعت از جمیع گنجینه دنیا بهنگاه من آورده و بجای تقوی و
پاکتگی کنایه و برادر برایشان ثابت شود چون توان بر دشمنان سپردن و از جماعت
غریبان بودن هر خاص ظهور محمد را و فرمان برداری مسلمانان را صورت کن
سخت و بیع پادشاه رسالت نجاشی گفت اگر آنچه قدر بر خودی و مروت من
کرده اندی واقع باشد بعد از تحقیق پیور سام و اگر خلاف باشد ترا باز گردانم و
ایشان را سالم نگاهدارم پس نمایان نمود حاضر گردانید و جعفر و باقی مسلمانان را
طلبید چون جعفر علیه السلام مجلس نجاشی در آمد آنگاه بزرگی و قدرتش او را بدیدند
تطمین نمودند و بر اهل مجلس تقدم نموده در پیشوی نجاشی نشستند و جعفر
آغاز سخن کرد بوجهی که فصاحت شیرین زبان و بلاغی زیبا بیان از ادای سخنان
هران شدند **و** جامع کلماتش به نور عالم گیرد طرایف سخنانش به
شیع نور افراشت ای پادشاه باشوکت و سعادت و ای فرمانروا با محنت و همت
ما با جماعت قریش خویش یکدیگر بودیم بت پرست و غرور و فوجش در مریش
ما بعد و آزار دیدن و جور و جفا اندیشه ما بود من سبحانه و شالی جل جلاله و دعوت
رسولی با فرستاد باد لایل و بر این و آنچه و معجزات لایحه ما نیز ایمان بوی آوردیم
و ثابت و یا واجب و لازم دانستیم و ترک افعال شنیعه و اوضاع پستی
نمودیم قریش ازین همت تقدیر ما را و امید دارند و همت بآوردن و ایمان ما بر یکدیگر
از خود پرست را مانع میکنند و به بت پرست ارشاد و دلالت نمایند
و تقدیر ایشان از حد گذشت و جفا دلم ایشان را نهایت گشت از دهن
خود هجرت نمودیم و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرده به مملکت تو روی آوردیم
تا دست ظلم ایشان از دامن ما کوتاه داری و در ظل عاطفت و عدالت خود
آورده ما جمع بکنه را نگاه داری **و** برین لاف و خوبی ادا کردی
مطالب خود و اوصاف خواسته و دوسرا نجاشی گفت از آنچه بر منر شما نازل شد
بخوان جعفر علیه السلام تا از مبلغ و زبان فصیح آغاز کرد که شخصی و گریه
ریک عبده و گریه و این سوره را تا با خبر بخواند نجاشی و باقی حاضران چون
استماع قرآن کردند برای آواز آه و ناله کشیدند چون سوره با تمام رسید نجاشی گفت

و الله اعلم کلام کلامیت که عیسی کلیم الله و عیسی روح الله نازل شد بلکه بهتر است
و جماعت نیکوتر و از سر ذوق و غایت شوق گفت **بیت** چشم گریز است
ز درم اگر شود چشم دو ستر درم تا هر من لعین و بد که کار از دست رفت
و درم بدی جعفر علیه السلام پوست بد بر کرد که جعفر را بکشتن دهد و چون بکه
بپوشش منت نهاد گفت ای ملک ایشان در حق عیسی روح الله سخنان
و ادب بگویند و اصحابی اعتقاد نبوت دارند نجاشی را این سخن خوش
آمد و از جعفر آرزو گشته با او ان مختلفه بر آمد پرسید که بنظر شما در حق عیسی
بگویند و به میفرماید گفت هو عبد الله و رسوله **بیت** کجاست شکفته شد و خوش
آمد و گفت و الله که عیسی بن مریم گفت است که تو کفایت علای مجلس نجاشی
از شوق دیدار حضرت رسالت نجاشی گریستند و آواز بلند کرده فریاد و شوق
بر کشیدند و بر جوی گفتند مفرش آنکه **بیت** این خوش آرزویی که از ابلهان
دمل او روزی شود و الله غیر از اقیانوس بعد از آن جعفر علیه السلام را نوازش بسیار کرد
و دلایلی کرده انعام بشمار نمود و هر خاص لعین را گفت تو سخنان دماغ در
بانان اخیر و خود را و قریش را بدو غ کفین رسوا ساختی و جهان معلوم شد
که امرای من از تو رشوت گرفته اند و در ای من از طریق مواب برون رفته اند
و بخت حصول مقاصد تو راه خطا گرفته اند من رشوت نستانم و آنچه برسم
تو باز بیکردم و ارکان دولت آنچه گرفته بودند باز دادند هر خاص
بجایان مرده الهایا و مخدول البرایا باز گردید بروایت صحیح از ابن عباس
نقل است که چون هر خاص متوجه بکه شد جماعت را همان و گریه و قیاس
بصور نجاشی آمدند و گفتند که ابراهیم بودیست یا نصرانی و تو باع ملت
ادی و حال آنکه جمعی را حمایت کردی و قبول قول ایشان نمودی که مخالفت دین
نکنند اجازت ده تا با ایشان خصومت کنیم حضرت ابی دجی فرستاد بی
رسالت نجاشی که میان جعفر و میان جماعت بودیان سازعت است
و آیات چند فرستاد پس رسول آیات منزل را نزد جعفر علیه السلام فرستاد
و دنیا که وعده محاممت بود آیات منزل بوی رسید پس جعفر علیه السلام در

با ابطال اتفاق بخود و پیش لایت و اهل آمده عهد کردند که من بعد
بهی با شتم و بنو مطلب با جمع کرد خاکست و متابعت نمایند و مقدم و
طریق صلح بجا نیاوردند **بیت** باین معنوی و در قاصد طور کردند تا یکدش
قسم نکردند و هر کس نام خود را بر آنجا نقش کردند و مهربانند و پیش
خاندان نیکند و اسلم بر داشته دروای شعب آمده ایشان را محاکمه کردند و هر کس
که از شعب برون می آمد بجهت معاش او را ایزد میکرد و باغ می شد که از برون
طعام فریده بشعب برسد و ابوطالب آنحضرت را هر شب بخوابانید و پسر خود
علی علیه السلام را بجای آن سرور بکند میفرمود و آنحضرت نیز هر شب بفرموده ابوطالب
نماید و دیگری استراحت می نمود **بیت** علی در جای خوابش میوه میداد بجای مردم
میفرستاد و آنحضرت در آن شعب سه سال بود و درین مدت اوقات بخت و شقت
یکدیگر آیند و آواز کریه اطفال بجاعت قریش می شنیدند و خوش حال میکردند
و او را یکید که در آن سال سیم اکثر کار قریش از عهد پشیمان شدند و بر آن آمدند
که آن عهد را براندازند و آن سرور و ابوطالب را از شعب برون آورند و شام بن
عبدالهارث با اتفاق از پیرنبرد مطعم آمدند و ابوالجوز را یاد و در کار خود کردند **بیت**
به نقض عهد کردند یکدل و نکرد و یکدل را کار مشکل و روز دیگر هر یک جدا جدا آمدند
و هر کدام بکوشه قرار گرفتند و پیر در میان بقریب تمام سخنان آغاز کرد و گفت
ای معشر قریش اهل و عیال ما و زمانه و نعمت و نیکوئی ما شتم در محنت و عبرت بخشد
لایق نیفایند و عرب را که عروبت و گرم نسبت میدهند هیچ و عار لافق میکرده
نقص عهد میکنیم و از کرده پشیمان بشویم ابوجهل این گفت ترا حد آن نیست که تن
مسکین و غل را در اتفاق ما اندازی مطعم گفت نه پیر از که کمتر است از روی حسب
و از که فرد تر است از راه نسب که با و تعرض میکنی و سخن زشت و درشت بوی بگوید
سخن از روی سخن بر فو است و آن دو مرد دیگر هر کدام از کوشه مدور ساندند اهل مجلس
رو کرده شدند و نزاع ایشان بالا گرفت و آن دو کرده در مقام قیل و قال و در میان
شدت و قتال بودند دیدند که ابوطالب علیه السلام از شعب برون آمد و پیش قریش
آمده در مسند بلند بنشست و از نزاع ایشان بجای و آنفکشت گفت ما را از یقین

نزاع بر طرف نیند و بپیش که من پیش شما آمده ام و صلاح شما بر دو کرده است
بر روی و سبانه محمد بگوید که جبرئیل پیش من آمده گفت که خدای من جل جلاله خود را
بر حد نامه باطله ایشان مسلط گردانید تا همه مکتوب را بخورد و الا نام خود را که نامه
نام من که رسول اویم اگر سخن او درست باشد شما انصاف دهید و دست از محنت
او بردارید و فرماید که پیر و اگر دروغ باشد من نیروست از حمایت او میبرم
و زور شما بسیارم خواه بکشید و خواه نکشید همه بران اتفاق کردند و مصیقه
باطله را فروز آوردند و کشوند **بیت** چه نامه باز کردند آنگاه بود که پیر
بهم خویش فرمود که ابوجهل از کاشی کینه جوی از خورش سینه داد از پاره کوی
قریش همه شرمندگشته و از خجالت نزد ابوطالب علیه السلام سروریش اندکند
مطم آن نامه را برداشت و پاره پاره کرد و بجاعت خویشان خود را برداشت
و مسلح شده بر شعب آمدند و پیر مثل اسب علیه و آله و سلم دیار از آنجا برون
آوردند **بیت** بطف ابواب رحمت گشتند و یکایک را بمنزل جای دادند
و ابوطالب با محاب خود آگاه گردانید و در جرم مکتبه الله المودمان بشرف خدمت حضرت
مختر شرف گردیدند و دست و پای آنحضرت را بوسیدند و همه مسلمانان از روی شاد
و کامرانی خندیدند و آن روز را روز عید خود دانستند و بفرح و شادی گذرانیدند
بیت از کوشه از زمین بویاب و کشت بخت و پیر **بیت** و مر **بیت**
خودان باشد که در دست یافتند **بیت** و از کوشه از زمین بویاب و کشت بخت و پیر **بیت**
به جسی و درین نطق از ایشان که توان کردن برون لایزال سخن را پایت معراج علی
بر انجاء بعبادت و در باب خطرات پوشیده و مخفی ماند که عجیب ترین واقعات
نبوی و غریب ترین روایات مصطفوی قعه معراج بود که مجرد عقل ناقص گناه
اندیش برسد قبول آن راه غیر یابد و از مقصد کلام صادق القول چون ابوجهل
لعین و عقبه روی می تابند خداوندی که هزار بار جبرئیل را از آسمان خواند فرستاد
اگر حبیب و برگزیده و پسندیده خود محمد را نیز یکبار از زمین با آسمان برود چه
عجب باشد آن قادری را که جرم آفتاب را که سینصد و بیست و شش بار بر کرده
ازین است و قطعه کوه هشت هزار فرسخ است در بیست و پنج روز از راه

بفرمودند که تیرانان فرزند و هدف آن محال دانند هر یک از هم عهدی بکنان خود
و فرمودند و یک تیر بران برد و چله محکم کرده بی انداختند بینه موافقت است میان
ایشان بر تیر که صفای یک صفی صفای آن دیگر باشد و همچنین غضب اهدی غضب بگر
باشد اینجا به شتر است این بینه مودی شده که بیان آن رسول محبت نبوی مودود
شده که مقبول خدا مقبول رسول باشد و غضب خدا غضب رسول باشد و است
کریه و شیه العین و رسول و من یصل الله و رسوله شعرا و
مصدق این دعوی است **بیت** که آنحضرت علیه السلام میفرمایند
بل علیه و سلم نوال بر من یحی کرد و اما کشفیم بای در آسمان و زمین بود بعد از آن خطاب
که ای محمد آن و انت و ما سوی ذالک خلقنا لا یفلک رسول فرمود انت و انت
و ما سوی ذالک ترکنا لا یفلک **بیت** از فلو که لایزاله شود کلامی که محتاج است
نبود **بیت** محمد و انت غریت قریش **بیت** شاعت جت بر امت خویش با بر آید انجم
اوج مرادات متفرکشت امکان عبادات با هریم و از را کردیم محرم بیکم ساخت
بر دو عالم احباب افتاد از رخسار سرور زبان ما فرود اینجا ز کلمات بیان عاشق
و معشوق مالیت که اکابر بر آن فکر محالیت بعد از دریا قن آن سرور شرف
کالم بحضرت آبی و مخصوص کردن با شکفتن استار اسرارنا تناسل و سرخوش
کردین از جام الست و آفرین نشور سعادت کونین بدست بیالم کون و فساد او
برای اقام ارشاد ما دون بر اهیت گشت چون بسره المشریه **بیت** **بیت**
جبرئیل آمد تا گفت ای برسم شریارانش دعا گفت ای زبان برکت و ولکت ای سید
بجای رسیدی که ایچکس نرسید و کلامی شنیدی که هیچ اهدی نشنیده بعد از آن جبرئیل آن
سرور را بر طبقات آسمانی مطلع گردانید و بشت و دورخ را با حضرت خود دان
آجا آن سرور بهر جبرئیل هدیه تمام بخانه امهانی رسید **بیت** بیکطرفه انین این کند
بنزد رسید آن متمدن سیر ای طایع که خورشید از افق آسمان برآمد امهانی بر تو میبود
سلام بجز من و الله و الله و سلم آمد رسول فرمود که من دوش از شکلی ندانم
در یک نفسای دلکشی عالم افلاک بر آسم و احوال و اوضاع مواج را آن
غرایب و عجایب که نظر آنحضرت در آمده بود تمام تقریر نمود امهانی گفت

ولیکن یا رسول الله این سخن با قریش کنوی سواد که ترا کذب کنند و این خبر
مردود ترا بیانات کتیب تیره گردانند رسول فرمود که اگر کتیب کنند از بیخ فزان
ای چاره نیست اما آن سرور بعد از غایت با داد طول نشست بود که سید
که قریش کذب او خواهند نمود و آن سرور را از بیخ احکام مواج چاره خود
ابو جهل لعین آنجا رسید و از آن سرور پرسید که ای محمد دوش ترا از واد است
سمدی چه روی داد و از فتوحات غیر چه مشاهده افتاد پس آنحضرت صلوات
علیه و سلم قصه مواج را تقریر کرد ابو جهل علیه السلام کتیب خود و قریش انکار
کردند و گفتند تا اکنون محمد میگفت جبرئیل از آسمان می آید و از برای من از خود
خبر می آید و او را آن سخن را قبول نکردیم و مسلم نه شنیدیم حالا قه غریب تر
و حکایت عجیب تر میگوید چون تواتر بود که تخم در یک شب با آسمان پرورد و بشت
القدس را زیارت کند قریش چون میباشند که آن سرور مسجد اقصی را دیده
و به بیت المقدس نرسیده پرسیدند از آن حضرت که بیان کن صفت بیت المقدس
آنحضرت شروع نمود و به تفصیل بجا داشت جبرئیل چنانچه بود بیان فرموده زیاده
و کم از فاضل شام پرسیدند فرمود که در فلان موضع نزول کرده بودند شتری
کم کرده بجهتند یافتند و تشنه بودم قدحی شیر از ایشان گرفتم و تناول نمودم
و اشتران کاروان از رفتن براق رم کردند و یک را بیداخت در فلان موضع از فاضل
نیش پرسیدند فرمود که در تنعم که اشتم فرود آمد و دیگر بپس فرود آمد طلوع
آفتاب میرسد قریش این اخبار بجهت نمودند و سفر نمودم کاروان می بودند
به اینان سکران از وی شنیدند سرانگشت چراغی گزیدند روزی ده مردم قریش بگروه
شدند که هر طرف کوه بجهت آفتاب نگاه میکردند و کردید و کردید زنده که این کاروان
پس قریش و بان کاروان از مردم تیار از حال کم شدن شتر و قحش شتر در کم کردن
شتران از براق استغفار کردند به بیان واقع است بعد از کلمات حضرت رسول بود
با وجود این حالات مجلس را بسجده آورستند و در آخر فساد و انکار بر نه بستند
و گفتند ما هذا الا **بیت** پس ابو جهل و باقی معاندان با اهل با قافدا
اینها را پیش ابیطالب آوردند و آنچه از آن سرور شنیده بودند تقریر نمودند ابو

گفت چون نشان بیت المقدس است باشد و حکایت تمام موافق باشد گفت
 مجالی نیست از پیش ابوطالب نماند شده نزد ابابکر آمدند و گفتند آنچه بیان کردند
 ابابکر گفت از حضرت محمد صل الله علیه و آله وسلم دروغ نپرازد و شمار این کار سود
 ندارد **تسلیست** که ابوطالب بعد از گفت و گوی بسیار با جماعت قریش نزدان
 سرور آمد و گفت ای فرزندان عزیز دایم مقتدای ما حضرت و پیغمبر ما کوی از خود
 نداده اید اگر تقدیم رسان و از اختلاف احوال قریش و جماعت ایشان خاطر
 اشرف خود را بر ایشان مگردان بهمه حال هر است تقدیمایم و لودم محافظت
 تو تقدیم میسایم **بیت** مادست ز دامن تو کوه کنیم تا سر ز کربان اهل
 بزمینیم **آن** سرور بدو ابوطالب از عداوت قریش چند سر روی می انداخت
 و هر کس که میرسد در تبلیغ احکام الهی و در احضار امر حق بجان و دل میکوشید
 و ابوطالب جان عزیز را شیر جاساقه و عداوت قریش را در راه امور بجهت محافظت
 آن سرور تقدیم داشته **ذکر وفات یاقوت** **بیت** در سب و نیرینه کرب و بخت
ذکر وفات قریش **بیت** سید مریدین علی بن ابی طالب
 چون سال سیزدهم از نبوت برآمد ابوطالب علیه السلام بیمار شد و در آن بیماری
 کن و خویشان خود را طلبید و آنحضرت صل الله علیه و آله وسلم بر بالین عیاش
 نشسته بود و گفت ای فرزندان من دایم آرزوی دل و در دهن اهل من نزدیک
 رسیده و من بعالم آخرت میروم حالا صحبت مرا غنیمت دانید و آنچه دوست
 میکنم شمارا بر آن موجب عمل نماید تا در دنیا معمر و در عقبا سرور باشید احباب
 بگریه در آمدند و خویشان خرج و پیواری آغاز کردند گفت ای خویشان دایم
 حاضران گریه را بگذارید و کوشش بنحی من دارید و صیت میکنم شمارا بمقام بیت
 این سرور داین سید عرصات و یوم محشر و این برگزیده خداوند اکبر الله و
 هزار الله که فرمان محمد برید و از متابعت او سرتابید تا روز بابت آخرت خود
 مانده و در نزد خداوند آسمان و زمین شرمند باشید رسول صل الله علیه و آله وسلم
 دست حضرت ابوطالب علیه السلام را گرفت و گفت ای امام مهربانان هدایای عالمی
 ترا جزی بخیر داد در حالت مغرور کنایت مهم من کردی و در حق کبر سن

محافظت و ولاداری من نمودی و حالا که بقای من متوجه شده سفارش من کنی
 و نم من در حق من نمودی **الله اعظم الناس علی حقاً و اخسهم عینی**
 این بیت دست حمایت تو بر من احسن است و بیشتر از حد و پیر و از خویشان دیگر
 آنحضرت کلمه شهادت تلقین میکرد و ابوطالب علیه السلام می گفت در حق من عمل ابوب
 و ابوجهل و باج کفار قریش جا میروند فریاد بر آورده و عیان با سخنان رسا خند
 که ای ابوطالب این سرایم دنیا میروی و ما را و محمد را بیکدیگر میگذاری توقع از تو
 داریم و در حق من عمل استعدایم که از روی انصاف و برتر سخن گوی و عداوت
 دشمنی که میان ما و محمد است بر طرف ساری ابوطالب علیه السلام گفت ای قوم
 طریق انصاف و شیوه برتر آنست که متابعت محمد کنید و هر چه گوید و فرماید
 از آن تجاوز ننمایید بعد از آن چند بیت از آن کرد و یک بیت از آن اینست **بیت**
وعدت علیک یا ابن عبدمنی من غیر ادبانا البریه الدنیا این بخت و از
سرایم دنیا منزل دار القرار عقبا رحلت کرد بعد از آن حضرت امرالمؤمنین عید
 او را غسل داد و آنحضرت بر سر او ایستاده بود و شرایط بخیر و بکفین بجای آورد
 و همراه آن جنازه رفت و از فراق غم خود بسیار گریست و او را دفن کردند
 روزه الله علیه و چون حضرت رسول صل الله علیه و آله وسلم بخانه آمد و سه روز از غم
 فوت غم خود از خانه بیرون نیامد و مردم الفت و آفرینش نکرد و ایم درین سال
 سه ماه یا کمتر از فوت ابوطالب حدیث قانون وفات یافت رسول بنایت
 شام شد و او را در بردارد افروزد چون حدیث قانون آنحضرت را موش صادق
 و محسن بنایت موافق بود و آرام دل پیروان طریقه مبارک آن سرور چون حضرت
 بزرگوار دادید که در سکر است موت بود بر بالین او آمد و بطف و التفات تمام
 دستش را گرفت و بسیار گریست و دعای فرمود حدیث گفت یا رسول الله من
 از مرگ باک ندارم و بی از عداوت دشمن تو حضرت دارم **بیت** زمرگ
 باک ندارم و بی از آن ترسم که من میروم و تو جان و یکرانایا **بیت** حضرت پیرو خود
 ای قلیه یقین بر آن که هست شقاق دیدار است و تو بهترین زمان عالمی ازین نوع
 نداشتی کرد و یقین بخت و مرغ روحش از نفس غالب خاک بنضای دل

کشای عالم افلاک متوجه گردید و از سنگهای زمین باطله عقیقین پروانه خود آنحضرت
صلوات الله علیه و آله وسلم آوردند و دست مبارک خود در قبر نهاد و در غار قتل جمع بسیار
نمود و بدای مبارک خود را که پیوسته بر دست و روی مبارک خود می مالید و بهنگام
نزول وحی بر فرق خود می گسترانید بر دکنش کرد و مرتبه دیگری و انقباض و توجع می فرمود
ادبش از آن است که بنیم تحریر و تقریر آن توان نمود **بسم الله** که چون ابوطالب
علاء السلام و دیگر گری بیاطم هجرت نمودند گناه که و منادی قریش و هند
زن ابدی و جماعت دیگر از زنان گروه مشرکان بیشتر از بیشتر عداوت اظهار
کردند و همچون سیفیان بجزئی بطور رسا میزدند **بسم الله** در قصر مقرر باز کردند
بنای نو بنو آغاز کردند تا آنکه یک در راه از بیاد بان گمراه شد خاک بر فرق
خواجه لولاک ریخت و از سینه آن سرور و دو محنت و آتش در آلوده مصیبت
بر انکسخت بنو صلی الله علیه و آله وسلم بخدا بنالید و بگریه در آمد و آنکه همد بر
رخساره دو آید و گفت تا جمیع من ابوطالب زنده بود کیس با من این جان نوا
کرد ابوطالب علیه السلام با وجود کفر بر و ترجم نمود و پیش آن سرور آمد و در آید
فرمود و گفت بکار خویش مشغول باش که من تا این که ایام کرد ایام از جنایهای
گناه گفتند ابوطالب چون ابوطالب میل به سلام دارد که محمد را حمایت ینمایم
گفت ای قوم بهرات و عذی که میل به اسلام نکردم ولیکن بعصیت ابوطالب
مدرم بجای می آورم آن گروه مکرده تسکین کردند و از آزار کردن آن
باز آمدند بنیز بمطرح جمع خلق را بخدا دعوت میکرد و کرده گروه اسلام می آوردند
تا آنکه روزی که از حضرت بنو بر رسید که جای پدر ابوجهل و جماعت بت پرستان
دندان و فلان در یکا باشد آنحضرت فرمود در دوزخ قریش و باج کاخان در
خشم شدند و ابوطالب بی ادب و در جمع قریش برخواست و گفت محمد را از این
خود برون کردم **بسم الله** کرم که مار چوبه کند تن بشکل مارا کوزه هر بر دهن
دکومه بر دست **بسم الله** گناه بر سر آزار رفتند و از هر طرف جفا بجهت بنو
میرسانند آن سرور بواسطه آزار یافتن از قریش و شنیدن سخن بی ادبانه
از کم و بیش بکه توانست توقف فرمود بهر اهل زمین عار نه از کم برون آید

وروی بهر امداد و بقیه بی گرفت آنحضرت بشرف ملازمت آن سرور
شرف نشاند و دو یا نزدیکی داده شد بلکه بمقدور بودی از آنجا بر آید آنحضرت
میل بمعصیه و آنکه قسطنطنیه از آنجا رانده بسوی مایه آمد آنجا به بی فطرت او
نیام خود یکباره آنجا بسوی و خلق را بخدا دعوت کرد و بجهت از ایشان سلام
بخت نکردند و در مقام معاشرت و نفرت بنمودند بنیادند بنو از آنجا بر ایشان
و باده گریان بر روی سنگ قفسان می آمد پیاده و بایا آید کرده تا بقصد
بی تفتیب رسید سر کس از اشراف آنجا حاضر بودند با ایشان ملاقات نمود
و آنحضرت را با سلام دعوت نمود و بکدام ایشان قبول سلام نکردند و هر یک
بلا حده زبان تعرض گفوده سخنان بی ادبانه گفتند و در آخر سخنها را فرمودند
که سبک خیز بر آنحضرت انداختند و هر دو ساق رسول را مجروح ساختند و سینه
و همچون گفتند و سحر و کذاب خوانند و از میان قبیل خود برون کردند و در
بیابان مهلک جفایان بعد غصه و حلم و بهر از محنت و غم دو آیدند **بسم الله**
غوا بگری که دور **بسم الله** میکند بیداد بین که عالم عداوت میکند پس حضرت رسول
صلوات الله علیه و آله وسلم از آنجا برون آمده روی و بیابان نهاد و گرسنه و تشنه و گریان
دندان و دندان و فریاد کنان با بیطریق متوجه بگریه و در راه بجهت آله جل جلاله
الیه و از ضعف حال و کثرت طلال روی نیاز بقیوم کار ساز آورد و گفت ای
قلب تو بر من نیست ازین اندیشه ندانم بلکه هر چه میرسد آنرا عطای تو بشمارم
ای عزیز من محنت باز آید محبت است و بلای هر کس فراخور ولا و مروتش
مقر است **بسم الله** هر که ذوق محبت بیشتر سینه اش از غم محنت بیشتر
بافتد از ضعف قوت خود با تو شکایت دارم و از آزار و بی ادبی مشرکان بجهت
تو شکایت میکنم این قوم غوری و عدالت من رو داده اند و دقیقه از جو و جفا
من فرونگه گشته اند و هزار محنت و بلا و شدت و عذاب من رسانیده آیات بجز
مرا سحر و کسایت انکار شده اند پناه بده که تو میبری که اگر مرا لا گریز و جوار
و جفای این ظالمان بجهت تو معروض میدارم که غیث المستغنی **بسم الله**
ظالم را بگریه کار کنند تا جزا شان دهد بر روی آید آنحضرت میفرماید که احو

کرم بود در آن کرمی روزی برقم اتفاقا با من دیدم در آن باغ در آن سم و در سایه درخت
قرار گرفتیم **بیت** تنی تانیک شد آن کل آرمی . نه چه انکورش بر لب از غصه دیدم
آن باغ از آن غصه و ششبه بود و آن بر دور درختین بر من ایستاده و آن در آن باغ
تقریری بود درین ایام بجهت رفع محمول باغ از آنکه پرده آن آمده اوقات در آن
میکد را نیند و عین محل هر دو حاضر چون آنحضرت را از دور دیدند و از آن آن
مدون نور و حیا واقف گردیدند و برادر و ایدای او مطلع شدند عرق خورش
بحرکت آمد طریق قیل و قال گذشتند آن بر دو از غلام خود عداس نام قری
انکور گرفتند و در طبق بناده بوی فرستادند آنحضرت دست دراز کرد و بعد از
بسم الله الرحمن الرحیم گفتن انکور خوردن آغاز کرد عداس از گفتن بسم الله در گشت
آمد و گفت کلامی بهتر ازین ندیدم و از تو نیز آدوی نیکوتر ندیدم از تو ریت واقف
و از انجیل خبر دار **بیت** تنی گفتن به تخم زکای که آید از تو بوی آشنای
عداس گفت غلام نغرایم از نیوی آنحضرت فرمود که از ده یونس تنی گفت
تویونس را چه میشناسی بفر گفت او برادر من است او پسر من بفر عداس
گفت چه نام داری فرمود که محمد دیگر گفت که از آل کستر فرمود که از آن عمرانی
عداس بنیاد کرد و صف آنحضرت را از تو ریت و انجیل بخواند تا آنکه حضرت بفر
اورا با سلام دعوت کرد و بشرف اسلام شرف شد و گفت یا رسول الله در آن ما
انتظار مقدم شریف تو میبرد و با بدوی دیدار تو میبرد این دولت بخیر رسید
و من باین سعادت شرف گردیدم الحمد لله و الله **بیت** ویریت که بود
تو در سینه ماست مهر رخ تو در دل پاکینه ماست **بیت** بهجیت پیوسته و در اکثر
کتب سیرت مذکور است که آنحضرت خواست که بکه در آید بهر کس از برکات آنکه فرستاد
که مرا در جوار خود در آورید و بکدام قبول نکردند و در مقام معاونت حضرت
حضرت بنفرد میامند آن سرور از جنای سیفهان و از آزار بخردان آید
کرد باز گردید و بجانب کوه حرامیل کرد و در روز آنجا توقف نمود و مباح بود
سیم مطعم بن عدی برخواست و فرزندان و خویشان خود را معی کرد و آنحضرت
را حمایت کرده بسجده اطعام در آورد و آن حضرت بطواف مشغول شد و بجهل

من سید

نا اهل با جمع قریش بر پیش رسول و تنها دیدند که در معاف طواف میکند فریاد
بر آوردند که ای قوم اینک محمد و نه مرا و ابوعباب بود مرده و او عابد نامرو
شناخته او را بگوید و همدک کینه مطعم چون این سخن شنید کل و مسلح بشی و بجهل
فریاد آوردن بلند بر کشید که ای مفسر عرب و ای ابو جهل و ابولمیت بد ایندوگاه
گردید که محمد را بخوار خود در آوردیم و قبول معاونت و نصرت او نمودیم ایشان
بر گفتند ما نیز مان دادیم دوست از آزار و آری او کوتاه گردیم آنحضرت من
بله و آن در سلم بجا طواف خانه کعبه نموده توبه خانه شد و در آنجا عت بنی
خرج رسید که از مدینه آمده بودند و طواف بیت الله نموده در گوشه نشسته بودند
حقات اتفاق افتاد با ایشان خط صحبت افتاد و آنحضرت آنحضرت ایشان را
بایست دریافت فرمود ای قوم شما را بدها نیست خدا و بر سالت خود دعوت
یکم اهل مدینه شمایل آنحضرت را در توبیت و انجیل خوانده بودند چون در جبهه مبارک
آنحضرت من الله علیه و سلم ملاحظه و مشاهده نمودند و در حق یا قضا که شهادت
گفتند و بشرف اسلام شرف شدند و چون مدینه رفتند ذکر خیر آن سرور میکردند و اهل مدینه
از دفع و شریف و قوی و ضعیف رغبت با سلام نمودند و مشتاق ملازمت حضرت
رسول بودند درین سال آنحضرت سوده بنت زهرا را بخوارست و در آن فرای سال
عایشه را که دختر ابابکر بود بکاخ خود در آورد و **بیت** در آن سید بر
روایت چنان است که آنحضرت بعد از چند روز که مطعم همراهی و مددکاری پیوسته
بود کنار قریش باز بر سر آزار رفتند و از روی اتفاق بریان آوردند که ما همه حال
محمد را یکشیم یا او را از منفعت بیانا بازی آوریم چون مقصود کنار جمع مبارک
سید ابرار رسید آنحضرت ایشان را گفت ای قوم تبلیغ احکام الهی میکنم و آنچه
من فرستاده شده است از او هر دو نفر همراهی شما میرسانم ایمان بدها نیست
خدا بیا و رید و نصرت و معاونت من قیام نمایند کنار قریش ابا کردند
و قبول مقال آنحضرت نمودند پس رسول از همراهی قریش و مددکاری اهل که
نا امیدند و اندیشه خلاص و تدبیر رانی خود می نمود و از سبب ادب سبب نیابت

احادیث در این حدیث
و سجد اعم

در بابی مسئلت میفرمود و چون خواست جدا شد تنالی چنان بود که اگر از زمین
کنده و بنیاد کفر و عهد آن برآورد و در آن سال سیزدهم از بعثت اهل بیت
پانصد نفر از اوج و خراج و از مسلمانان دکان قبیله و بارت کعبه آمده بودند و بن
سرور صل الله علیه و آله و سلم طاقات نمودند و از او قضا و اطوار یکدیگر میفرمود
گردیدند **بیت** بنی سعد از کلمه خواند قرآن یکایک را نهان برخواست افعان
اکثر آن جماعت با حضرت داعی گردیدند و اطوار متابعت و فرمان برداری
جای آوردند و داعیه نمودند که آنحضرت را اگر میل بجهت شود بدین برآوردند
اراده آن سرور باشد بر آن و هم تقدیم رسانند و رسول اهل بیت نشست
چون صایح دم و ثابیت قدم دید و عهد فرمود که در شب دوم ایام تشریق
در شعب عقبه آید **بیت** صل الله علیه و آله و سلم شب و عود بر فاقه عم خود عباس
بود و رفت و با اهل بیت طاقات نمود عباس سخن آغاز کرد و گفت ای اهل
بیت این محفل در میان ما عزیز و مکرم است و حالا در دیار ما با وجود بسیاری اعدا
مکرم از دشمنان نگذاشته ایم و از مال و جان هر چه اراده نماید شایسته ایم
اما نمیخواهد که از ما بکشد و در میان شما آمده مواصلت نماید و از هر طرف قطع
میگردد تا بسوی شما پیوندد و اگر اعتماد دارید بر خود و بر آنچه بگوئید وفا خواهد کرد
بگوئید و قبول نماید انصار گفتند ما هر چه گوئیم بر آن موجب عمل نموده تغییر نمیدهیم
و بموجب قرار قدم از قدم فراتر نمیرویم عباس گفت ای قوم این همه را بر
دارد که خلق را بخدا دعوت نماید و سلاطین عالم را طوعا و کرها تابع دین خود
کند اند اگر دست میگوید و در مقام فرمان برداری هستید فاطمه این سرور چنین
میخواهد که اول اسلام آورید و بجهت خدا و برسالت او اعتراف نماید
انصار بیکبار ایمان آوردند و بعد از آوردن ایمان کعبه را سوگند یاد کردند که ما
ایمان بخدا و برسالت این سید و سرور در بدین آورده بودیم ای عباس یقین
بر آن که ایمان ما صادق و زبان دول ما با یکدیگر موافق است تا بجهت بکنیم باین
سرور که هر چه فرماید و هر چه گوید بر آن موجب تقدیم رسانیم و جان خود را
فدا کنیم او که دایم مال و مال و مال و مال خود را در سر کار او در بایم

سعد بن ابی و سعد بن ابی عباد و برخواستند و شرایط خدمت تقدیم رسانیدند زبان
چون عرب با ایشان نشستند و گفتند با بیعت با حضرت کردیم تا در میان ما باشد
با اعدای دین و دشمنان سید المرسلین مقاتله کنیم ای سید دین پرور و ای برگزیده ترین
نبی انبیا و اولیا در محشر سرای ما فدای قدم نیست و مال و عیال ما برای مقدم
رسول چون دید که انصار از راه صدق و صفای دم میزنند و از روی مهر و وفا قدم بر
پدرانه ایشان گذاشتند و دعای بخیر کرد و بجهت نصرت و معاونت خود بیت از ایشان
طلب خدمت کردند بموجب اراده آنحضرت و در میان بیت برادر بن عباس بن
بیت بنی راد است بگرفت و چنین گفت ای ابا نادیده طاق آنحضرت نیست
بر آن فرمان ملک ایجاد کند بر حلقان تر از سبزی داد که بر هر چهره گمان آید و شوم
بمان تا زنده ام بیت خودم با اعدایان یک بیت گردند و در فرمان برداری و
مطاعت پیوسته اند از گفت و گوی کلام و رسیدن بیت با تمام و انجام یک گفت ای عباس
باین حضرت بیت کردیم و دل بر محاربه عرب و عجم و بر تاختن ترک و دین نهادیم و بن
نصرت و غلبه او را شود بر خیزد و باز بکشد و ما را ایجا تنها بگذارد و بخت وصال
برود و محنت فراق روی آورد **قطعه** و این دولت جاوید و گریبان آید
خلف شد که بگویند و در کعبه اند **بیت** این گفت و چون ابرهه را در گریان کردید انصار
بر کعبه در آمدند و چون ابرهه را ناله و فغان و بتراری آغاز کرد آنحضرت نیز موافقت
کرده که با ناله و فغان و در آن خراب شیرین کرده نسیم خود فرمود
بیت و انا منکم حیات و ممات ما با شما خواهد بود آنحضرت صل الله
علیه و آله و سلم فرمود و آورده کس میخواست از شما تا بر شما ایمر کرد اعم ایشان گفتند
رسول ما حد کس اینجا حاضریم هر کس را که تو بخوانی اختیار کن و بر ما ایمر کرد آن
جبریل علیه السلام پیش آنحضرت آمد و دوازده کس که از اشراف بودند با حضرت خود
خدمت رسول ایشان را برگزید و بر سر هر جا حاضر گردید ایمر کرد اهل بیت را که حسن
راست آن سرور و برگزیده از جماعت نیکوترین شد و آن نسب از دین و محبت
و بر تاختن آنحضرت شد **بیت** که چون گیاره از بیعت انصار و افضال
بیکبار که بایند و دیدی مسلمانان مشغول شدند آن سرور فرمود که هر که خواهد بجانب

بدین رود رخصت است چون مردم را معلوم شد که آنحضرت ایضا بپیر رخصت
فرموده مسلمانان بواسطه ایادی شرکان یک یک دود و دود فوج فوج بجای میبردند
شد چنانکه کسی ندانست تا حدیثی از ابن الخطاب و چهار پسر و صد و سی و
چهار تن و ام مکتوم با بیست تن دیگر بدین هجرت کردند کنایه بر این داشتند
که آنحضرت بدین خواهد رفت بعد از چند روز هم خود حمزه را رخصت بفرست
بدین فرمود حمزه گفت یا رسول الله بدین میروم اما خاطر من بواسطه حضرت تو
متردد است آنحضرت فرمود که مرا جدا سپارید و بپای این طالب علی السلام را
نزد من گذارید و تا من نماند ام و اینجا هستم شما بفرست هجرت نماید **بیست**
میند شد ملاذ اهل اسلام تا نیکو نماند تا آن خطه آدم با پس شب دیگر حمزه و عثمان
و جمعی از مسلمانان چون نیم شب شد و کوفه از دشمن فایز گردید هر یک از ایشان دست
اهل بیت خود گرفته بجانب مدینه روان شدند چون شب بصبح ایامید و چون
لین از دشمن یاران واقف گردید ابابکر نزد حضرت پیوست که یا رسول الله یاران
موافق و دوستان صادق سیما حمزه بدین رفتند و ما را بدین گری حمزه علی السلام
اوقات میگذشت یا رسول الله من بسیار ازین جماعت ترسان و بی حال و بی کام
میام که در این رسانند و مرا بر خاک هلاک اندازند من نیز میروم و خود را بداران
خود بدین تلقی میکردم رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که در هجرت تمحیل
در خانه بخیرش و آرزو فاطمه را بش **فصل** که چون قریش دیدند که منم حضرت
رسول قوت گرفت از بیعت کردن اوس و خزرج و مسلمانان را مرقوبی بدیدند
خوبیشان مستولی شد گفتند ما را محمد بجانب مدینه رود و انجاعت را با خود تنق
ساخته بر سر اهل که لشکر آورد اتفاق خوردند و در بعضی جمع گردیدند تا در باب
محمد مصیبت اندیشه کنند و از بنی انیم کسی را در آن شورت مدخل نداشتند
لین خود را بصورت پری در آن مجمع ظاهر ساخت گفت ای پسر که خود
یکم هم درین محفل انگیزی شیطان علیه السلام گفت من از کوه بکنم و مرا دشمن
بدانم و احاد کردن هم بتوانم با او مشورت آغاز کردند و پیر بخی را محرم
گردانیدند یک از ایشان گفت محمد را گرفته بکنیم و در کوفه او را نگاه داریم

کسی را نگذاریم که پیش او رود آن پیر بخی که لعنت بر او باد گفت ای
غافل مردم عاقل چنین نکنید او را بر حال از بند برون آورند و عداوت بشتر و
خصومت بدتر شود دیگری گفت از شرش برون کنیم و از شرش بر هم پیر بخی
گفت این به تر از اول بر جا که ده و بکلام فصیح و بحدیث ملج مردم را باج خود
گرداند و اهل عالم را با شما دشمن سازد و برادر فاطره خود را از شما بستاند
و سرای شما حسب المذبی بدهد پیرا اعزاز کردند و دست او را گرفته بر خود
مقدم نشاندند **بیست** ابو جهل جهالت بنه زمینان با ر قم بردار شد بر لوح
گفت ای من انست که از هر قبیل جوانی اختیار کنید و هر یک شمشیری دهد تا جل
بکیار برود و بفرستای مختلف او را شهید گردانند و بدین هلاکت رسانند
و خون او را در میان چنین قبایل عرب شستر سازند تا دل و جان او بر داریم
و اقبال و دولت از دودمان عبد المطلب براه انیم و چون فرزند ان المطلب
با جمیع قبایل عرب توانند که محاربه کنند و اسام خون محمد بکشند بفرودت بیت
ما می خواهند شید بجای یک دیت مذ دیت به هم و از بلا و محنت وی برانیم
آن پیر بخی گفت اکنون سخن تمام کردی و آنچه شرط داشت بود کار فرمودی
بیست خوش آید گفته نیکو شنودن تا بگفت ادعل باید نمودن
فصل که در شب هجرت سید ابرار و فرار نمودن آن
سه نفر که با خود بر خورده ملک بسیار و بجای خود گذشتن سید ابرار علی السلام
چون کار عرب با اتفاق ابو جهل و ابولهب از هر قبیل مردی را تعیین کردند و دست
هر یک شمشیر کن دادند و تقدیر قتل سید المرسلین فرستادند چنانکه است گریه و آواز
بک الله الله گفتوا لیسوگت او بعلوگت او بخرجوگت و بکروگت
و میگردونه والله قتل الماکرین آنان هر یک بد
برسل علی السلام آمد و آنحضرت را از اندیشه کفار واقف گردانید و گفت
ان الله یأمرك بالحق هدای تعالی میفرماید با محمد استبانه خود و اوست
و تنه هجرت نموده با نیت شب کن پس آنحضرت با این ای طالب علی السلام را
طلبید و از حکایت برین واقف گردانید و فرمود که من بدین هجرت میکنم و مرا بجای

چون جماعت کفار برادر رسیدند کبوتر از آنجا پرواز کرد و به او رسید و خانه
خکیوت را مشاهده نمود و کرد و به او رسید و خانه خکیوت را مشاهده نمود
پیش از میلاد محمد خکیوت اینجا این خانه ساخته اگر محمد بن حنیف آمد
خانه خکیوت پاره نمی شد و پنجه کبوتر باقی می ماند و این را که دیدند
و رفتند **پیست** که سوی کج پنهان ده می نمودند چون بکه رسیدند کفار قریش
منا دی کردند که هر که محمد را کشته یا زنده بیاورد صد شتر سرخ می یابد
که تا نا بهیم و آنچه مراد خاطر او باشد بر آوردیم مردم از اطراف
و جوانب شوم گرفتند زنده و غلامه و دهان می شاف و طلب شد
پروا آمدن آن سرور زنده و زنده **پیست** که سوی کج پنهان ده می نمودند
نخن بنجر که کرد این قصه تقریر با ورق را داده ریشسان ریب تحریر شد که حضرت
رسول صل الله علیه و آله و سلم سه روز با کترو در آن غار بسر برد بعد از آن شتران را
بجوب و عده آوردند پیش از طلوع آفتاب آن سرور و ابا بکر سوار شدند
و آنروز و شب و روز دیگر شتران را بسرعت تمام دادند در آنجا طریق و گری
هو اسبک عظیم بر داشت و در جمله سایه انداخته بود آنجا خطه فرو آمدند و بخت
کر سینه و تشنه نگاه کردند خنجر چند و جوانی نزد آنحضرت پیداشت و جوانان
قدری شیر آورد و تناول نموده از آنجا سوار شده شتابان از بیم کافران در آن
بیابان میرانند تا بجای ام معبد رسیدند و از او ماهری طلبیدند چیزی را
مگر گوشت ماهری که از ضعف و ناتوانی مایه بود و قدم از قدم فراتر نمی نهاد که
بهار و پیشان بود آنحضرت فرمود که مراد ستوری ده تا اینا گوشت را بدو شتم
و با رفیق بدو شتم ام معبد گفت این گوشت شیر ندارد و از لایحی بجای مایه **القصه**
آن سرور دست حق پرست خود را در پستان او کشیده شیر بدو شتم هر کس در آن
خانه بود شیر سیر نمودند و هر طریقی که در آن خانه بود حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم
همه را برادر شیر کرد و نزد ام معبد که رشت و برفت چون دیرگاه برآمد شوهرش از محرم
بجای آمد گوشت را قریب و در فم او پر شیر یافت بغایت متعجب شد ام معبد
گفته بود بشوهر تقریر نمود و آن مرد گفت اگر غلط نگفتم این آن محمد است که از اهل

یکه گریخته و مردم بطلب او سرگردانند درین محراب و بادیه **پیست** بود قیام که از
دشمنان شتافت **پیست** رسید و دولت اسلام دریافت اما چون سراقه از
منا دی قریش و رفتن آنحضرت بمینه واقف شد بطع مال و شتران بر مرکب
باز رفتا سوار شد و خود را در اندک زمانی بآن سرور رسانید ابا بکر از ترس
بجانب طرف گمان بود حضرت را از حال سراقه واقف گردانید اما سراقه
نزدیک بود که یزید رساند بنجر بایب او نگاه کرد و در و حضرت الله آورد و گفت
اللهم اکتفنا بما شئت هر چهار دست و پای اسب سراقه بر زمین فرو رفت
تا براند سراقه آن بنجر بمید عاجز گردید فریاد برآورد که یا محمد مرا با تو کار می
نیت کردم تا در غلامی اسب من گرم فرما دعای حضرت دعا فرمود
که اللهم ان ڪان ما دقا فاطلق قسيده و رعال
از دعای حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم اسب سراقه غلام شد **پیست**
همان ساعت با بر این دو پاک با بر آمد دست و پای تو رسن از خاک با بنی گوشت
خندنگار گشتم با بر کار می سکت ریا گشتم با بنی گوشت سراقه گفت یا محمد مرا
گوشتدان و شتران در پیش هست هر چند که خواهر از مال من بگیر آنحضرت
فرمود که مرا مالی تو حاجت نیست و اما مهم مرا چینی دارد و اگر کسی غیب
منا آید او را باز گردان سراقه چون فرود دولت و آنا بهرعت و شوکت از
آنحضرت مشاهده نمود گفت یا محمد اینها هم که چیزی مراد نشاند و هر تا فرود
چون ضبط بر ما گردید و در امان باشیم آنحضرت نشاند و او را نشاند
چون رسول فتح مکه نمود سراقه بدست حضرت پیر آمد و بشرف سلام شرف
شد و کلان تری آن قبله را حضرت بنجر بوی اندانی داشت اما سراقه چون باز
گردد زبانه از بچاه کس را که بطلب آنحضرت می رفتند باز گردانید ابو جهل
لین چون از قصه سراقه واقف شد نامه باز نوشت مشتمل بر مذلت
بسیار و مذمت بشمار سراقه جواب نامه نوشت که ای ابو جهل اگر میدیدی
که توایم اسب من تا بشکم چگونه بر زمین فرو رفته بود و از دعای حضرت پیر
غلام گردید با وجود این همه مهالت که ترست اعتراف بر مهالت ادیکردی

و انصاف پیش آورده ایمانی که از روی دان سرور برعت تمام شهر
 و بادیه میراند **نقدست** که بریده از سیر از یقین اخفرت بمینه و سادای
 قریش و اتفکشت نه اطال با مردم خود با سلاح تمام در آن میان خون
 آتش با شمشیرهای دودم و نیزه های چون مارانم بطلب حقرت بفرستاده
 علیه و آله و سلم در آمد آن سرور چون بد فرسنگ مدینه رسید با گاه از کوه
 راه بریده با همفاد سوارانیزه و از بدید آمد دو سوار دیدند که بجانب مدینه میروند
 ایشان برانند و سر راه بر پیگر گرفتند اخفرت از روی تنور و جلالت
 و از محرم استیلا و ملاوت نایک برایشان زد و از مهر ایشان پرسید من است
 یعنی تو کیست گفت بریده پس اخفرت روی بابا بگرد آورد و بنیم نیکو کرد گفت
 برده امرنا بنکوشده کارنا دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی سلم
 رسول فرود سلیمان سلامت یا یتیم بریده چون دلاوری و ملاوت اخفرت
 و ملاحت و ملاوت گفتا بر بجز ملاحظه نمود و بدل گدایند که اگر این محمد است که
 من بطلب وی برون آمده ام بوی ایمان آوردم پرسید که تو کیست گفت من
 محمد بن عبدالله رسول برحقم بر کافه خلق ایما بریده ترا بوجدانست خدا و برالت
 خود دعوت میکنم اگر قبول اسلام کنی عزت دنیا و سعادت آخرت ترا باشد
 و اگر قبول اسلام نکنی بخیران دنیا و زندان عقیبا گرفتار باشی بریده از روی
 اخلاص ایمان آورد با قایم مردم خود بعد از آن از مرکب در افتاد و در آن
 و رکاب اخفرت را بیدار داد و گفت یا رسول الله اگر باین نوع بیدار در
 ایام اندم را بر تو منت باشد آن روانمیدارم و چون شرف بهرام شرف
 شدم خوابی ترا تحمل نمیآورم خط اینها توقف فرماید و طی عنان خود را
 کشیده دارید که ترتیب رفتن شما بجانب مدینه تمام پس بریده
 فرود آورد دست را از سر خویش جدا کرد و آنرا در پشت در پیش انداخت
 و خود فرمود که با کرم و در میان دیار و از عقب سید اخیار روند و حضرت
 رسول باین دستور متوجه مدینه شد چون اهل مدینه از آمدن پیغمبر واقف گردیدند
 منادی ندا کرد که ای گروه عرب و ای منادی با عزت و ادب ایست

ای و سعادت سرمدی که انتظار یکشیدید و چشم بر شاه راه آهن آن
 شهور نهاده بودید رسید و کوکب مطلوب شما از افق معهود طالع گردید
 بعد سلاح بر خود داشت گرفته و از خورد و بزرگ و مردان و زنان حتی و زنان
 خانه با استقبال برون رفتند **بیت** منزل موکبش چون یقین گشت تپید
 شد و پر شد عرصه داشت **بیت** حلقی بر تپشش دویدند طلب کردند و خورشید مدینه
 زکوی دوستان غوغا بر آمده که ماه از جانب بطحا بر آمده چون حضرت رسول صلی
 علیه و آله و سلم بمدینه درآمد هر یک از اعیان اکابر را و اعیان چنان بود که آن سرور
 خانه و منزل ایشان فرود آمد و دخول دولت و سعادت فرماید ملتس بجکس
 انبیا ن معرون با جایت نشد عیان مرکب خود بگردانید و از جانب پشت مدینه
 بجله قبا توجه نمود و در میان قوم بنی عمر و عوف دخول اطلال فرمود و ما فرود
 آمد کرد که مسجد بنا نهادند حق سبحانه و تعالی از آن فرمود هر یک مسجد **بیت**
علي القوي من اول بعث الحق ان تقوم فيه رجال
يحبون ان يظهروا والله يحب المتطهرين بعد از چند
 روز که آن سرور از کعبه برون آمده بود علی ابن ابی طالب علیه السلام همراهات خود را
 بوجوب فرموده حضرت پسر سر انجام داد و از کعبه برون آمد و باندک زمانی خود را
 بمدینه رسانید و بشرف ملاقات حضرت رسول شرف گردید و حضرت پسر از آمدن
 علی با طالب علیه السلام بنایت خوشحال گردید و زبان حال نشان شرم با استقبال
 بود **بیت** رخ خودی و دلم را فرجی روی خود آمدی و ز قنیت جان به تنم باز
 بر روی مبارک اخفرت از کوفت ماه پراپه شده بود آن سرور دست حق
 برست خدا بر پای علی علیه السلام مالید در حال محبت یافته از محبت و شفقت
 مخلص گردید و اخفرت علی را بشرايط و داد و لایم اتحاد مخصوص ساخت
 و انواع کرام اخلاق بواخت و اول نصیحت که مردم مدینه پسر فرمود این بود
که انما الناس ائمة السلام و اطعموا الطعام و صلوا الايام
و صلوا بالليل و الناس منكم تدخل الجنة بسلام بعد از این سلام
 از نصیحت و موعظه اخفرت میل باسلام کرد و بطریق امتحان پیش پیر آمد و گفت

مردم خود را حضرت پسر مصلی علیه السلام بر سر جمعی کنار فرستاد که زک
پروان آمده بجانب شام برسم تجارت می رفتند و چند ذبیت دیگر خود نیز بنفس
مبارک خود تنویر اوداک کاروان قریش شدند و با هیچ نوع طاق است کرده
دعا و محاربه و مقاتله نمودن با جماعت اعدا واقع نشد و با بسیر فرقی کرده ازین
خزیه و سریره **بیست** اگر همراه بود آن ذات معصوم بفرزده می شدی آن قصد
موسوم **۸** و اگر سویی عدد کس میفرستاد **۹** سریره گردی آنرا نام استاد
زمن آن سرفه بر سر کاروان قریش و لشکر فرستادن بجارت مرو
آن گروه با قریش نشینان اخبار بوی و میان آنرا مصطفوی چنین آمده
که خبر آن سرور رسانیدند که ابوسفیان علیه السلام با جمعی از قریش برسم تجارت
بجانب شام پرو و دستار بسیار همراه دارد آنحضرت با وراک کاروان دعا است
کردن مال ایشان با و دوست کس از مدینه پروان آمد و سرعت تمام بوضع خزینه
رسیدند خبر آنحضرت رسید که بجانب شام گذشته چون حضرت رسول از مدینه پروان
بود بقوم بنی مدیج داعیه نمود که تعرض رساند آن جماعت جمعی را از قبل خود فرست
بفرستادند شتران خدمت و لوزم مردت بظهور رسانیدند و دستها و تپان
نمودند که آنحضرت بایشان تعرض رساند و میان یکدیگر طریقه مسلح و قاعده همدردی
دارند حضرت پسر نیز ملتزمات ایشان را با بجا بجا مترون گردانید و عیان قیام
مدینه معلوف داشت چون بنهری رسیدند آنجا فرود آمدند و هر کس بکوشه زد بهشت
شغول شدند رسول برخواست و بطلب حضرت پی علیه السلام پروان رفت ادراست
در کوشه بخواب رفته و جامه های او پاک آلوده فرود تم یا ابا تراب پی علیه السلام
بنفرماید که هیچ نام مرا ازین بهتر و هیچ اسمی ازین نیکو تر نمی آید **بیست** علم زد و طوطی
ز جانش لقب شد بوتراب از بدانش بعد از آن از بیج پرسید که میده ای که بخت
ترین آدمیان که بود گفت پی یا رسول الله آنکه ناله صالح پسر علی السلام را بجای کرد
حضرت پسر فرمود از کجا دانستیر گفت از آیت کریمه **اِذَا بُعِثَ اَنْتُمْ**
فرمود در است کینه دیگر آن سرور از بیج پرسید که بدخت ترین امت من و بی بدست
ترین ملت من که خواهد بود پی علیه السلام فرمود که رسول خدا میداند فرمود که آنکه

محسن ترا چون سرور بکن کند بعد از آن دست حق پرست خود را بر سر می بایست
فرمود **انت نبی و انا منک** **جبرئیل** در ساعت نازل شد و گفت یا رسول الله
و انا منک **۱۰** و هم مدتی سال خبر آن سرور رسانیدند که کاروان عمر و خزیه می کنند
و مال بسیار دارند و با مسلمانان عداوت بشمار و هر جا با آنها می آیند میکشند و بر
آنها میکشند و باین دستور سخنان گفتند و با وراک کاروان با آنها نمودند اما آنحضرت
امد شفقت باین کمایت نشد بواسطه آنکه بنی مخالفان حاضر بودند چون لطف برآمد
رسول مصلی علیه السلام حضرت پی علیه السلام را طلبید و آهسته آهسته بنهر رفت پس
پی علیه السلام برخواست و برفت و لطف شد باز آمد و کاخ بنی با آنحضرت داد رسول
میداد اسدی را که معقد بود طلبید و آن مکتوب را بوی سپرد و فرمود که در میان
مردم خود برو و آنچه نوشته ام بر آن موجب تقییم رسان و کیسه را بر مخون
نامه مطلع گردان عبدالله چون میان قوم خود رسید و بر مخون نامه حضرت پسر
مطلع گردید حکامته را طلبید و مردم خود را جمع کرده بهر او پروان گردیدند
چون بوضع بنی النخله رسیدند و مردم را ظاهر شد که ایشان ملاقات کاروان
پروان آمدند چون دیکه برآمد کاروانیان مردم آنحضرت را بدیدند بغایت تبرسیدند
و گرد یکدیگر بگردیدند حکامته دید که اگر کاروان اینجا نزول نکند کار برایشان
ناه گردد و هیچ عیبت بر کاروان طفر نیابد مگر می کرد و حیل برانگشت و سر
خود را **بیست** و مردم او نیز بواجبت نموده سر را تراشیدند و چنان نمودند که
قصد حرمه دارند و تنویر زیارت بیت اعدا غافل حاضر گردند و دور ترفته
بفرود آورده و شتران را بفرستاده هر کدام بکوشه بخواب رفتند **بیست**
خبر غم زحمن سینه رفتند **۸** شتران را بفرستاده حقیقت **۹** مسلمانان چون آنحضرت
کامرا بخواب غفلت کردند بیکبار بر سر خافه ریختند و یک را از اهل خافه قتل آوردند
و قایم مال و اسیران را نزد آنحضرت بردند حضرت رسول مصلی علیه السلام
آنمال را بر مردم قسمت کرد **پروان آمدن آن سرور از مدینه با وراک کاروان**
قریش و محاربه خودن در پیور با شترکان بداندیش و ادیان اخبار بوی
و اهل آنرا مصطفوی چنین آمده اند که در آغاز سال دوم از هجرت اصحاب

سمع حضرت بنبرسانند که کاروان قریش از مکه بیرون آمده نشاء می رود
آنحضرت با خواص خود متوجه ادراک ایشان شد اما کاروان گذشته بود و
نشاء مرقه آنحضرت بمیدان مراجعت نمود و طلب رسید را مقرر فرمود که شخص
احوال کاروانیان کنند و از مراجعت ایشان آقا سرور را اعلان نمایند
بعد از چند گاه که محل مراجعت کاروان شد هر دو بر شتران سواره بجانب
برآمدند و مع نوع چیزی نیافتند از آمدن کاروان قریش تا گاه و دیدند دو باره
بطلب آب بر سر چاه برآمدند و با یکدیگر سخن میگویند و تقاضای دین میکنند
یک گفت دیگری که مبرکن امروز که فردا کاروان میرسد و مهم دین تو انهم میگردد
ت سدید و طلب زایشان کنی شنیدند با برجمعت عرض دادی بریدند
تا رفته بمحضت حضرت بنبرسان رسیدند و سلام دادند و خبر آمدن کاروان را بآنها
رسانیدند قصارایمان ساعت که ایشان روان گردیدند ابوحنیفان لعین با آنها رسید
و از جابوسان حضرت بنبرسان رسیدند آنها را و باری گفتند و در شتران آردان حاضر
نمودند ابوحنیفان لعین با فرخ آمد و پس از گفتند شتران ثبکانت بر بنای استخوان
فرموده گفت شتران جابوسان محمد که فرمای شرب خورده در ساعت خود را
بکاروان رسانید و برادر بر بر خود گذشت و کاروان را از راه دیگر به تعجیل تمام
یکه برد اما آن سرور چون خبر آمدن کاروان گرفت ام میگویم را در مدینه ببارت
گذشت و کاروان را مخاطب کرده به نفس مبارک خود سیصد و پنج ترازو با خود
انصار برداشت و از مدینه بیرون آمد و در شکر هلام بنیاد شتر و دو آب و شل
زده داشت شمشیر بود و شکرکان خافله کس مکه فرستادند که محمد قصد خافله شما کرده
ابداک مال خود شتاب کنید و اتفاق نموده بجاییت خافله بیرون آید **نشاء**
که تا که خاقان دختر عبدالطلب شب در خواب دید که شتر سواری برام آمده
یکند که ای حاجت قریش بختن گاه خود شتاب کنید چون این خواب را مباح
بردم تفریر کرد و بسمع نامبارک ابو جهل لعین رسید برآشت و گفت ای عباس
مردان شما و حوی نبوت کردند پس نیست که زنان شما نیز و حوی نبوت میکنند
هشتم خازیم داشت اگر این سخن دروغ برآید بر من نفی کنیم که دروغ گو ترن مردان

کرده بنی هاشم

کرده بنی هاشم عباس رنگ زد و شد و از برقدش خبر برخواست بنیاد
که شتاب بر کرد و رسید البصر فتح الفرج خود را از قرض گزاید و بجا آمد
نبارک و آمده تا که کاروان بنی هاشم از بستان این سخنان برشان شدند و از دست
ببر بر عباس مع گردیدند و غرضیکه بنیاد نزاع کردند که ای عباس خیرت
نما باشد که ابو جهل در مجلس قریش زنان بنی هاشم را معنی کند و تو حاضر باش
آیا جواب نه بر عباس آردان خبر و محل نشیمن گردید و از غایت خیرت
و نهایت حمیت برخواست که با ابو جهل عیالانته ملاقات کند و انتقام از او کشد
و در سیم خون از خانه بیرون آمد ابو جهل بهالت بشه را دید که بسرعت هر چه تمام
تر از شقه شقه میزد و لاف میزد که محمد تصور کرده که این کاروان مثل
کاروان عمر حفری است که تا مان کنند و بگوید که از گوش دیگر دیرم که مقام
نخای بر شتر گردیده و بنی شتر پاک کرده و گوش او بریده و چاه در بدن
خود پاک کرده فریاد کنان و نعره زنان که ای قوم بدانید و واقف گردید
که محمد بر سر مال شما رفته و تاخت و تالان آورده البته بشتابید و مادر را
با خود سارعت نمایند قریش چون واقف شدند جمله بسرعت تمام کاربانی
کردند و برجمت شتر معام با نهانند و بعضی مردم را سراج داده همراه بردند
و دو تنب را گفتند که توان سادست قریش ازین لشکر خلف کن گفت کس
بفرستم و در خود تفریق مشاهده نموده خلف بنیام آمده است عباس گفت
از خواب غما که خاقان دل من ترسان و پنهانیت برسان است بهم حال
کافقت نفس خود بنیام و بیرون رفتن را بهیچ وجه معصیت نمیدانم انصاف شرف
که دو تنب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنان عقیقه و امانت عرب
و غیر برداشتند و روی برآه آوردند چون بمنزل دوادی مغرا رسیدند عرض
شکر خود کردند و بنیام و بنیام مرد شمشیر زن به شجاعان و دیوانان مرد او کن می
است تازی و مقتصد شتر عربی با نیزهای آیدار و شمشیرهای صافه آثار خبر
کبریت بفرآوردند که قریش متوجه بر شدند و داعیه محاربه و مقاتله با لشکر اسلام
دادند آنحضرت خواص خود را جمع کرد و مشورت فرمود بستم صلاح کار باید دید امروز

که تا فردا توان کردید قیروز و مقصود آن سرور است همان بود که معلوم فرمود
که انصار و دهی معتمد زیرا که انصاری در دفتر که بسید ابرار و دهی معتمد میگردد
شرط آن بود که آنحضرت در مدینه بوده باشد این در میان سپاهیان و دهی معتمد
تغیر نمایند و اکنون این موضع مدینه نیست بعد معاد و بعد ایا عباد و غیرت
معلوم کردند که مقصود این شجاعت ایشانند هر دو یکبار برخواستند و هر دو
دست بانی یکدیگر بر سینه خود یکدیگر بستند و بانی خدا من گشوده انصار صدق
و احقاد خود نمودند و گفتند ای سید و سرور و ای برگزیده خداوند اکبر ما را
به نبوت شناختیم و لویای قرآن برداری تو بر سر میدان متابعت برافزینیم
اگر ما را بحرب دریا میخوانی میرویم و اگر بدریای حرب میفرستی فرمان بده ایم یا
رسول الله **بیت** هیت آیت جان پرور است ای بهر جا بانی ای سرپرست
بتو آورده ایم از صدق ایمان لا ترا هستیم ایمان بنده قرآن ای پس حضرت یونس
صلی الله علیه و آله و سلم چون دید که امیاب از مهاجرت انصار از روی صدق و صفا
صافیه دم اند و از راه مهر و وفا ثابت قدم بنایت خوشحال و بجهت فداکاری کرده
دفرمود که ای بانیان من شده سید هم شمارا با فضائل تجار و بقتل جاهت کنار بسجده
و انصار در خدمت سید ابرار سوار شدند و به تجلیل تمام بر رفتند تا موضع جدید رسیدند
و آنجا نزول احوال فرمودند آن سرور خود سوار شد و اطراف و اطراف را بهر
در آورد و نگاه به پری رسید و بجهت استخوان انور رسید که از محمد و قریشی ح
داری گفت شنیدم که محمد فلانروز از مدینه بیرون آمد اگر راست باشد امروز در مدینه
و شنیدم که قریش فلانروز از مدینه بیرون آمده اند اگر واقع باشد امروز در عقب
شبهه اند چون حضرت پیروز از احوال مشرکان خبر گرفت باز کردید و در میان مردم
خود در آمد و بیع علی سلام را علیه و فرمود که از جانب دشمن واقف باش پس بی
برزیده بی روز مردود میگردد و کس را یافت از لشکر دشمن که بجهت آب آمده بود
ایش را گرفت و پیش حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم فرستاد و آنجا علی
حضرت در نماز بود و سعادت ایزدی شغول اصحاب را ایشان بر رسید که در لشکر
چو گشتند با نوبیان گفتند ابو جهل لعین و عقبه و شعیبه همراه ایشان را از مدینه

که ریت بجهت ایشان از ترس گفتند که ابو سفیانست و فلان بن فلان
قبول کردند و دست از دیدن ایشان برداشتند چون آن سرور از خانه خارج
تبعیم کرد و فرمود ای همراهان مرد اول ریت گفت ای اگر دی و چون دروغ
دست از آورد او بدکتر پس حضرت پیغمبر را آن مرد پرسید که قریش چند کس
باشند ایشان گفتند مردم بسیارند اما عدد ایشانرا نمیدانم و اگر پرسید که هر روز
چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه آن سرور فرمود که از مدینه بیاورده اند
و نه هزار کم و آنچنان بود که آنحضرت فرمود نمیدانم و پنجاه کس بودند و دیگر حضرت
رسول الله پرسید که نام قریش را که همراه می آیند بگویند یک یک را نام برد حضرت
پیغمبر و اصحاب کرد و فرمود که جگر کوشهای خود را پیش شما انداخته اند **بیت**
که در چهار روز این صلت که یک از ایمان لشکر کنا قریش بود از قوم غلب
و جواب دید که مردی بر اسب سوار است و شتر را چهار کرده می کشند او را
بر آورد و گفت فلان و فلان و جمعی دیگر را نام برد که این گروه گشته خواهند شد
و همین در جواب دید که شتر خون آلود را کرد بر کرد و پهلای ایشان می کشند
چنانچه هیچ خیمه نماند که اثر خون شتر بر آنجا نرسیده باشد ابو جهل لعین بر پشت
و گفت اینک پیروز دیگر در میان ما پیدا شد **بیت** شود معلوم بود ریحی موفور
که سه ازین گراوه اند شدن دور **روایت** چنان است که چون ابو سفیان کاروان
قریش را بسلامت گذاشتند و از رفتن قریش بجانب بدر واقف گردید نامه نوشت
بپاچه هر چه تمام تر با ابو جهل که مال بسلامت گذشت شما باز کردید و هیچ جهت
باید بدر وید و شتر من جاهت محمد نشوید بپاچه که گفته و نزاع زیاده کرده و بعضی و در
پاچه شود کنار چون بر میخیزد نامه ابو سفیان واقف شدند و جواب این صلت را بنفوذ
خود ساختند خرم خرم کردند که مراجعت نمایند و اصلا بجانب بدر نروند آن رشت
نیت بنام ابو جهل خون آشام گفت ما باز نمیگردیم و میرویم در بدر و سه روز را
توقف میکنیم و خبر بخیریم و آواره شوکت و عظمت خود در عرب می اندازیم و محمد را
از جلالت و اہمیت خود واقف میگردانیم که من بعد از مدتی آن نشود که بر سر راه کاروانمان
مانند و طبع در احوال و احوال ما گشتد بر میل علی سلام آمد و گفت یا رسول الله این موضع

کوچ کرده چاه بدر را پس پشت کن و یک چاه را بجفت خوردن بگذارد و بایز را بکوی
بیت همین ارباب دین را آب باشد و خود را جگر در تاب باشد
آنحضرت بوجوب فرموده هر کس بگوید رسا یند و بگویند ربانی و حضرت آسمانی سلام کرده
پس بفرمایند راه داری فرمود و محل قتل ابوجهل و عقبه و شیمه و بایز که
با هیاب خود **بیت** گزین کوبه است و سخن سخت است که شد آن نوع کان خوشتر
گفت **نقشست** که سعد معاذ و بنی رزح بجفت آن سرور از جوب فرما
تراشید و از کلاه مهر اسبابی ساخت و سپهر و شتری را بقی برای آن سرور
برداشت و گفت یا رسول الله شما دین سایه در آید و اینها مراعت بیا ساید
تا حرب کنیم و بر یکدیگر حمله بریم اگر غالب شدیم خدمت پسندید و بجا آوردیم و اگر
غلبه شدیم و سرفروزی راه تو گزیدم شما سوار شوید و با اسباب خود را بجهنم بیاورید
پس رسول الله علیه و آله و سلم سعدا و عقیبا بکمر گشت و دلداری نمود و بنی حنیف را قریش
رسیدند و صف قتال آنکرده بر اندیش کشیدند چون سپاه بر آن سپاه کمره در حضرت
رسول الله بسیار خود روی بیاوردیم کار ساز کرد و گفت **اللهم انصر محمد**
نصر الدین **اللهم** اخذل من خذل دین **بیت** محمد و دین را گفت
ای خداوند ما بر اهل دین بجای کن و بسند ما بکین اهل دل آهنگ و درنده طایفه با قوراه
جنگ و درند ابوجهل را حال یکی را گفت که از پدرش آمده شکر نایب و از کفایت
دکیت شکر بنزد حال ایشان فرموده آن شخص آمده ملاحظه شکر بنزد خود و در
حال ایشان فرمود و گفت ای ابوجهل مردم سینه کس را ندانند که پیش یاکم اما
بلاست و خدی سوخته تر از روی رست و واقف بیکدام **بیت** سپاه ایشان بود ابراهیل
نابند بر شترشان فرمایند تا محمد را دیدیم بر سبایا و شتران خود جلایا کرده اند
و پناه خود شمشیر را ساخته اند و متاعی که بشما فروخته مرگ خواهند بود و قیمت که از
شما دران روز بپایا و صحرا بی بر بلا در عوض متاع خود ستانند ترک و تارک خواهند
و میان دیم که تا به از ایشان گشته خواهد کردید از شما گشته به شتر خود بیاورید
مصلحت میان بی بینم و مرقه مهم بدان که با محمد صل الله علیه و آله و سلم صلح کنید و بسند
منت مردم خود را برداشته بکه روی بایا و دستور داد و بیاورده بود و گفت **بیت**

نارنگ دینا هیات هیات که شکل مدبر آورده هیات ه قبه و شیمه باین صلح
را نه شده و هر دو اتفاق یکدیگر پیش ابوجهل آمده گفتند ای ابوجهل تعصب و عناد را
فراموش کن و آنچه افندی مصلحت تو گویم کوشش کن گشتند هیچ امکان دارد که امروز
کار بجای و همی از پیش بری که تا آخر الد هر ترا به یکی یاد کنند و هر کس از عقل بشنوند
ازان کرده شهادت شوند و حال آنکه دینا کار بهمگونه جنب و جارت تو را حق نشود و ابوجهل
همین که گفت خدا را برو باد گفت در حاجت و این سخنان مصلحت آنرا از برای
بیت گفت آنکه مردم خود را باز کرده ای و این حرب و قتال مجدیان نهایی بسبب
آنکه کر غالب آیدیم خدمت پسندید و بجا آوردیم خویش را و گن خود گشته باشیم
و اگر غلبه شدیم رسوای عالم گشته باشیم ابوجهل لعین بخندید و گفت ای غبه بپر تو
بش محمد است و این محمد پسر عم تو میخوای که پسر تو و پسر عم تو گشته شود غبه در
خشم شد و دیگر سخن گفتن طعنت نشد ابوجهل حاضر را مخاطب گشته گفت قبه حرق
خویش را عایت میکند و حال آنکه من میخواهم که خون تا نه بکشد شود از اسیب و تابان
و باین و برادران ایشان درین محل عا مرفاسی که برادرش گشته شده بود سر خود برین
کرد و فریاد بر کشید که و افاه و اعراه و سو کند یاد کرد که باز نمیکردیم تا محمد و اصحاب
اورا نیکشیم **بیت** زوی فریاد مانند بایام از بدشت کینه تا شد خنک قایم
درین محل ابوجهل لعین آواز بلند کرد که ای قوم خاطر جمع داشته باشید که محمد را قیام
و در از مردم او بر آورده ایم عقبه را محمل غارت گفت ای ابوجهل همین زمان معلوم
خواهد شد که محمد را گرفته یا ما به تیغ قهار او هلاک خواهیم شد آن ملعون هیچ گفت و بیمه
شکرنا میون خود را بهترین و هب داد و میسره شکر خود را بر نه سپرد و سه علم برای
کرد آنحضرت دید که ابوجهل ترتیب شکر میدهد بیمه شکر میون خود را بیکم بن
حرم داد و میسره شکر خود را بمصعب سپرد و سه علم برای کرد علم خرزج را بایاب
و ابوجهل داد و علم اوس را بحدین حاد سپرد و علم فاطمه خود را آنحضرت بایا
ایضا طالب علیه السلام ادبانی داشت و آنحضرت بوجی در دست گرفته صوف شکر
مانست بیکد و مردم را پس و پیش امر میفرمود و بنی حنیف بربینه سواد
شد که حاضران باز گشت سواد گفت یا رسول الله سینه من باز بود و برین و از جوب

تو آرد زده شد قضا من میبایم بفرستد الله علیه و آله وسلم سینه چاک کند خود را بر سر
کرد و چوب را بردست سواد داد و فرمود که قضا من کن پس سواد آن سینه
چاک کند را بگوید **بیت** زوی شوق روی جبهه بالید گفت یا رسول الله جان من
خدا را تو با د محل محبت است با خود گفتیم اگر شهید شوم این مرتبه و شرف نریافته باشم
حضرت بفرمود دعا را بخیر گفت و یا ما را بجهد ترغیب خود و حضرت الهی و عده داد
و فرمود که ابتدا بحرب شما کنید تا ایشان بحرب مشغول شوند و آخرت بوش خود
خود دادند راوی بگوید **بیت** زهر جانی باطل کند شد است اهل نادانست و
وقت برخواست سلامت بر طرف شد از میان زهر سوا نش کین روز بانه علم زهر
شمیر خوین که بپای زهر بانه آتش کین قضا انکینه جوی قضا انکوت اهل حق و باطل بیک
در انکوت که نمر از دلیران کفار بدسیر حقیقه و شبهه و ربه که از کافر قریش بود
پروان آمدند و چون میان میدان رسیدند از لشکر همام میباید طلبند مسلمانان نیز
نفران مردم خود معاذ و معوذ و خوف را فرستادند حقه فریاد بر آورد که ای محمد
تو ش با برست تا حرب کنیم بفرمود که نزد یگان من بروند پس عیله السلام
و حمزه و عبیده برخواستند و توجه حرب شدند **بیت** سه بدل بر کشید از میان
بقصد دشمنان غرزه چون میخ که بی آن شمشیر دشت بهما دیر هضم سوز کفر فرست
اول حضرت عیله السلام بنی اهل طالب علیه السلام بدشمن رسید و بیک ضرب شمشیر سرش را
بهرای عدم دو اند و حمزه نیز هضم خود را خال هلاک گردانید اما عبیده در
نظم گاری زد و خود نیز هضم گاری خورد پس حمزه و عیله السلام عبیده را نزد کفر
آوردند و بدین محل خون بسیار اندوخته بود و حال خود را متغیر دید گفت یا رسول الله
ایا من شهید شدم بفرستد الله علیه و آله وسلم فرمود که شهیدی و از اگاه شهید ای
عبیده گفت **بیت** بدین غرزه گریان فاشم دوست که این غرزه آسایش من است
بدان لبش من کرد و مرغ خوش آمد ای یا ایها النفس المطمئنة
ایچی ایی رتلت را فنیه مرصیه از نفس بدن پروان فرمود و محبت
آیین طران خود **نقصد** از عبد الرحمن خوف که گفت در آن روز در میان
دو جوان خورد سال ایستاده بودم بخاطرم گذشت که امروز با یستر که من در میان

دو مرد کار دیده و دو مبارز کار آرد خود بی خودم ناگاه ازین دو جوان یک مرگفت
ای مرد اگر اوجیل با من نای طوق عبودیت از روی منت در گردن من اندازی
فاطمه از مراقبت ایشان قوی شد ناگاه اوجیل خون گرفته به اگر دیدیم شتر
ست کف کرده مردم را بحرب ترغیب نمود او را با این دو جوان خودم ایشان
چون شیر و بنگ بقصد قتل آن لعین آتش کردند اتفاقا او نیز با ایشان روانه
کرده آری **مصرع** میداد چون اهل آید سوا میاد رود ای رسید و فریتی زد و
ساق او را انداخت و دیگری رسید و فریتی زد و دست او را جدا ساخت
بدانان هر دو دوان دوان پیش بفرآمدند و هر کدام دعوی کشتن اوجیل کردند
بفرستد الله علیه و آله وسلم شمشیر هر دو را طلبید و نگاه کرد و فرمود که شما هر دو با طاق
آن ملعون ما کشته ایم و ایشان را دلاری بسیار و مراعات و احسان چهار کرد
نقصد که حضرت عیله السلام فرمود که روزی در میان محابه
بیکدم و در میان جنگ بجانب حضرت بفرمودیم و از حال آخرت و انتقام
بنا دستور به نوبت پیش بفرمودیم و او را در سجده یا قسم نوبت نیم که بجانب
دشمن توجه کردیم ناگاه باد عظیم دیدیم که از جانب آسمان برین می آمد و همان
ایق در میان هوا دیدیم اما سواران را ندیدیم و من بحرب مشغول گردیدم آواز کبر
و دوازدهمین و بار آمد و آتش حرب زبانه کشید و یکبار غرزه میباید آن و ششم
اسبان بسیار گشت **بیت** سواره جلد بر اسبان ایق اما محابه بنی کشتند طلق
و بدین محل آن سرور از حریفش خود پروان آمد و دست قبیل دعا را آورد و گفت
اللهم اخرجنا وعدنی اللهم اخرجنا وعدنی بعد از آن
آواز بلند کرد و فرمود سیف من الجميع ویولون الدب و منت شک
بیزه برداشت و بر روی دشمنان پاشید و فرمود شامت الذبوه پس ایضاً
فاطمه الا که چشم و دهان و دهن او از شک بیزه پر بود آن سینه بختان و دوز بر کشته
و آن تبه روزگار آن سر کشته بود مشغول شده و اهل اسلام دست بقتل ایشان
ندادند و در نیم ساعت کفار قریش و کلا تران ایشان کشته شدند و باقی شهر
دوی بگریز آوردند و چون مسلمانان دینی کافری پرفت پیش از آنکه بیای رسد و بر روی

بلدان پاکیزه گفتار و عوصیان شکرنا رفتن روایت کرده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بنا بر بعضی مصلحت مسلمانان **بیت** بقوم قیناع دور افتاد
بودی عهد کرد آب اینجای صاف بود که نمایند امداد از قادیان گاه محنت و وقت
شدی با اینی نیز از توفیق روی تابان پریشانی برایشان ده نیاید حضرت رسول آن
عهدی می کردید و دست از توفیق ایشان بیکبار یک گاه کرده اند و اعتقاد کرده
گفتار ایشان بود که قریش بر مسلمانان غلبه خواهند کرد و ما را در روزگار ایشان
خواهند بر آورد چون آنحضرت در بدر نصرت یافت و قریش سیمای اوجیل هلاک شد
و عقبه و شیبیه بقتل آمدند حدود دل یهودان کار کرد و بواسطه بعضی و عدوت
که در طینت ایشان نمرود بود تقوی عهد کردند و اظهار عداوت و مخالفت
نمودند و سید کانیات چون بدین رسید از اطراف و جوانب احوال مردم
پرسید هیچ اشرف آن سرور رسایند که یهودان در مقام عداوت شدند
و اظهار مخالفت نمودند آن سرور کس فرستاد و تنی چند از ایشان بحضور طلبید
و فرمود که ای مشرک بود بن ایمان آورید و اسلام عرض نماید و پیش ازین مخالفت
روا میداد شما اهل کتابید و در کتاب خود دیده و دانسته اید که من رسول خدا ام و بر
گزیده حضرت کبریا یم فرمان من برید و متابعت من نماید تا بشما نرسد آنچه بقریش رسد
بیت قریش از قتل بر خوار می کشیدند تا بروز دعه دیدند آنچه و میخواستند قوم بود
گفتند ای محمد باین طفر احماد کن و باین قبیله اعتقادیه اتعاقبه مقرر شو که ایستاد
با ما بترینت ایشان مردم تجارند و اهل معامله و ما اصحاب محابه و ادب با ب تقاتله
این گفتند و از مجلس غیرالانامی برون رفتند بعد از آن با انواع اظهار عداوت نمودند
در وی مخالفت بوجه مختلفه آوردند از آنجمله کشف هویتی کردند و در میان مردم بانه
که از نفعات مردم انصار بود یهودیان غنده بسیار و بششت بشمار نمودند آنجا
مسلمانان حاضر بود خیرش بران داشت که آن یهودی را منع کند میان ایشان مقادله
نمیشد و بمقاتله انجامید یهودیای خجری بر مسلمانان زد و مسلمانان نیز تنی بر یهودیان
بر دو گشته گشتند و باقی یهودان که گشتند و در محض خویش محض شدند و بر سر
آمد و این است اود و اما محافدن من قوم ضالان فانیست اللهم علی

نوا پس آنحضرت اصحاب باطلید و فرمود که کار سازی کنید و آن سرور
بجست حمایت سفر خود بنفس بنفس قیام نمود و بعد از چند روز متوجه قادیان
شد و **ایت** چنان است که نوای قریش بر زمین هارند داد و رایت انصار را
بعد از سپرد و علی با و رایت خود را بحضرت پی این ایضا طالب سپرد و از رانی درشت
و ادب با و در زمین با بری که گشت و چون از مدینه برون رفت نیمه لشکر خود را
بشان به راه باین ترتیب میرفت تا بقلعه ایشان رسید آن جماعت را قوت عتاد
و مجال محابه با آن سرور نماند بغیر وقت الغار حمالا یطاق را رسید ساخته
روی بگریز آوردند و بقلعه درآمد متحصن گردیدند حضرت رسول باز دره زواری را
محاصره کرد و بچکس را مجال آن نبود که سر از قلعه برون آورد کار برایشان
دشوار گردید و مهم ایشان با مضطراب انجامید که رانزد حضرت رسول فرستاده
و طلب غنوک کردند که ما صلح میکنیم و از آنچه آنحضرت فرمایند قبول نموده تجاوز نیام
آنحضرت فرمود که قول شما را بقبول نمودم و از اینجا نیز باز نمیگروم تا این قلعه را از
خود نیام چون گفتار رسید ابرار بگروه گمارد رسید ایشان بغایت ترسیدند
و هدایای عالی عذنی عظیم و بهیتر تمام در دلهای ایشان افکند و بکر کس بزرگوار
پیرصل الله علیه و آله و سلم فرستادند که ما راه دهید تا این قلعه برون رویم و دین
عمره و سیح را بشما باز داریم آنحضرت فرمود که تا دستهای شما را بند نکنیم و بعد
خوابی و رسوای پیش خود گاه ندایم چاره نیست آخر الامر دست به بند دادند
و مسلمانان بقلعه درآمد و آنجا محاصرت را دست بسته و رسن در کردن کرده از قلعه
برون آوردند و احوال ایشان را تا لایق و تاراج کردند و کسل بسیار بود در آنجا
جلد رانزد حضرت پسر آوردند حضرت رسول سه کمان و دوزره و سه شمشیر و سه نیزه
بجست خاصه خود برداشت و باقی هر چه بود از آنجمله و اسلحه بیادان قیمت خود
بعد از آن اصحاب گفتند یا رسول الله حکم بر اسرا ن چیست رسول فرمود ایشان را
جد بکشید و برادر کشید تا عبرت یهودیان و کرده گاه فران کرده بعد از ایضا منافق
که بنواک منافقان بود این نخی شنید **بیت** چه قتل مع شرک شد مقرر منافق گشت
ازین مع کور آنخ اطال دود و دست و پایا حضرت پی میا السلام با بوسید و همراه

نزد رسید ساخته نزد بنی امیه و در غارت خون ایشان کرده بنی امیه بصلحت
بنی امیه مسلمانان **بیت** گذشت از خون آن جمیع سیه روز با لشکر که گشتن تحت فیروز
اما فرمود که ایشان را بنی امیه اخراج کنند **بیت** چنانکه این حکایت بشنید
بر روی خاک چون بایر طبعند که از گشتن بی شکست است این نه اخراج است
مرگ دیگر است این و آنجا است یهودان چون بنی امیه رسیدند اندک زمانی برآمد
همه آنجا هلاک گردیدند و چون آن سرور بفتح و فیروزی بعینه نزل اعلان فرمود
عید قربان در رسید رسول الله علیه و آله و سلم بمکه اعلان را فرمود تا مکه را گردند و
مردم بمکه بیرون رفتند نماز عید قربان کردند و خطبه قرا خواند و در آن خطبه امر فرمود
که مردم قربانی کنند و اطال مسلمانان کوفتند و شتر بهم رسانیدند و بوجهی بودند
آنحضرت صل الله علیه و آله و سلم بهم قربانی مشغول گردیدند **حکایت و بیان**
یکصد و ده نفر از یوسفیان بقصد قتل پیغمبر مدینه و دیو بگریز آوردن او
سبب این غرور را گویند این بود که چون از یوسفیان مرده و دیگران رفت
سوی مکه بجهت بدل محنت بجا نشن کرده غم میانه اند کرده بود و بولات و عدی
سوکند خورده و بیل را برنجوب کوه گرفته که تا انتقام از محمد گشتن و خون قریش را
از یوسفیان بطلب مدفن بریدن غاطم و براحت خواب نکند و با نوبت خود محبت هم
بیت مکر و قیر که از اعدا گشتن کین ما دهم و لرا تا ب کینه بکن تا چهار صد مرد
چند هم مردان صف قتال دهم از بران پشته جنگ و جدال برداشت و بعد از آن شب
از مکه بیرون آمد بوجهی که اچکس ازین میفر فرزند داشت بر سر مدینه راند و با نیک رفتی
خود را به فرسنگ بدید رسانید چون از احوال پیرو واقف گردید دانست که
بعینه نمیتوان رفتن و هیچ طریق دست بر روی محبت پیغمبر نمیتوان نمودن بد فرود
غمه دو مرد ضعیف و فقیر که بر سر نداعت بودند بقتل آوردند و در قریه
خرما در آن دو نفر بریدند و هر از هر جهت بسوختند و خاک جند که در آن مرده بود
آتش زدند **بیت** کاشن که کردم است بگو که با این صل زیمه گشت فرستد
چون خبر رسید مبارک حضرت پیغمبر صل الله علیه و آله و سلم رسید و ولایت مردی که
آورده بر سر یوسفیان فرستاد آن کاوان روزگار سیاه سیاه همچو اژدها

دیدند بر رسیدند و چون تریا جمع بودند مانند نبات المنش از یکدیگر متفرق گردیدند
در غایت ترس و بیم مردم پیغمبر سول که بجهت قوت راه آورده بودند از بنی امیه
و از آلات حرب از یهودکان و نیزه و شمشیر نراند افتند تا مردم پیغمبر بآن مشغول شوند
و ایشان چنان بزر محنت از آن در ط پرورن گشتند پس مردم پیغمبر سول و هر چه
آمده بودند را برداشتند و باز گشتند و بجانب مدینه مراجعت نمودند و خود را
چندین روز رسیده بودند که خبر رسید مبارک آن سرور رسانیدند که مردم بنی امیه
جمع شده اند و از اطراف و جوانب مدینه میطلبند و قصد مدینه دارند **الحرب بی امان**
الطالب علیه السلام را فرمود که با آن دو بیت کس بر سر آنجا است بروه پس **علیه السلام**
در الحال از مدینه بیرون آمده به تمهیل تمام برآمد و آنکه مرده دیده بان که نشسته بودند
از آمدن لشکر پیغمبر واقف گردیدند روی بگریز نهادند و تمام کوفتند از شتران را پیش
کرده بودند پس **علیه السلام** واقف گردید از عقب ایشان برآمد گشت بر رسید و متفرق
گردیدند و کوفتند از شتران را انداخته و هر کس بطرفی روی بگریز آوردند پس **علیه السلام**
بیرون آمد و کوفتند از شتران را تمام مانده بعینه با سینه حضرت رسول الله بودند
ذکر وقایع سال سیم از هجرت آن سرور و قسمة غزوة عصفان و کربلاء
دشمن بدست پیغمبر و ملاص شدن او با آن سرور با آوردن ایمان
امام ابیهر و اباب هر آورده اند که چون سال سیم از هجرت در آمد خبر با حضرت
رسانیدند که دشمن بنی هاشم با عاقی مردم تعلیه و حماحت کوه پاید نشین لشکر
ترتیب داده اند و از اطراف و جوانب مدینه میطلبند و قصد مدینه دارند رسول
صل الله علیه و آله و سلم عثمان را در مدینه گذاشت و حضرت **علیه السلام** با لشکر
بهشت و با چهار صد کس از مدینه بیرون آمد و آن راه یکرا که قسند و نزد آن سرور آوردند
رسول الله علیه و آله و سلم از او پرسید که دشمن در چه خیال است گفت یا رسول الله
ایشان را داعیه چنان است که مخالفت و محاربت نمایند اما قوت مقاومت این لشکر
ندارد و کمان ایشان آن نیست که کیس درین ایام لشکر بر سر ایشان آورد حالا که
خبر شما بگردد و سیاه سپاه ترا در نظر خود در آورند البته فراری نمایند و بر سر کوهها
پرودند و از لشکر شما چنان می شوند پیغمبر این خبر شنید در حال سواد شد و بجانب مدینه

دشمن روان شد و حال آنکه باری می بایست و آنجا حبت رسیده بمانان گذاشته بودند و بپند
مردمان نامشیده خود اندیشه می نمودند تاگاه انبیا هر شکرش شده بودند و از آن
آن سرور واقف گردیدند و بهر در دل ایشان افتاد و بدست بر رسیدند و روی بگریزیدند
و بر کوهها برآمدند و متفرق و پنهان گردیدند و مسلمانان تا بوسیله پادان جاها برنده
بود هر کس بکوشه رفتند و جاها را برون کرده با قناب انگیزد و غشور که بشود
آنجاهت بود و در شجاعت و دلاوری سرآمد قبایل عرب بود و آفتاب که در
رسول از میان مردم خود دور تر برهنه نشسته است و جاها می مبارک خود را با قناب
انداخته بکه خورشید را از برکت و شرف جاقه خود تبرک یافته و بیکس در جوی
و نواحی او نیست درین محل فرصت یافت و وقت باقیمت شمر و شمیری کشید
چون قصه آب و شکسته پیدا کرد و خود را از کوشه کوه بآن شکسته رسانید
و از آنجا برآمد و مردم بخر بر کس از او دور تر بجز مشغول بودند که بیکبار خود را
با حضرت رسانید و بانگ بر آن سرور زد و گفت من بمنعت کشت که تیر
دست من خدای کند آنحضرت فرمود هدای من جل جلاله و غشور بخ بر آورد که بر آن سرور
اندازد و بر شل از سوره الهی خود را بدو رسانید و بر با فر خود را بر سینه او زد و بوی که
بر پشت افتاد و بجال هر کشتش فایده و شمشیر از دوشش افتاد آنحضرت بر خورست و بخ
بر گرفت و بر سینه او نشست و فرمود که من بمنعت کشت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ذی القربین الی الله
آنحضرت را از سرعت جوابش تبسم آمد و از سینه او بر خورست و غشور بر او قدم
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بوسه داد و گفت یا رسول الله عهد کردم که دیگر بر
مخالفت نکنم و نیز با مخالفان تو موافقت و مراقبت نمایم و از ایمان که حضرت تو اقامه
نمودم و در مقام محاربه و مقاتله بجزرت تو نشوم بجز شمشیر او را بوی از دانی داشت
و باز گردید چون مردم خود ملحق گشت و از ایمان آوردن خود قوم را مطلع گردید
او را هر دشمن ملامت کردند و بجز و بدو روی نسبت دادند بیت زبان بگشاید
کای اصحاب الحق که محمد مرسل است از جانب خدا کشیده تیغ چون نغم نیایش
نکنم چشم بر روی کوبش که کی زد ایمان بر سینه ام دست بکاران چون دست کشتم برین

بعد از آن دغشور در اسلام ثابت قدم ماند و خلق را جدا دعوت میکرد و پیوسته شهادت
ثابت و لوازم فرمایان برداری نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می نمود
فرستادن آن سرور شکر و بیداد عراق بکربلین کاروان قریش و سایر کردن
بلخاق و هم دین سال خبر آن سرور رسا یزد که قریش در مکه سخنان بی ادبانه
و کمالات کوکانه نسبت بسلامان میگویند و میشوند و مردم خود را به تجارت
از راه عراق بشام میفرستند و طریق معهود نمیدانند و ترک آن نموده اند و میگویند
که ما بهر شش گرفته ایم و هیچ طریق محمد و محمدیان را بر تجارت مادت نیست چون این
سخن بجمع اشرف حضرت رسید فرمود اصحاب را که تخلف نمایند که کاروان خاصه
قریش از راه عراق بجای شام می رود تا بهر ستر سخنان آنجا حبت را بایشان باز بیاورم
و دیری مسلمانان را بر عالمیان ظاهر گردانم و دین بودند که هر رسید که کاروان عظم
که خاصه قریش است متوجه از عراق شده اند و بجای شام میروند این خبر را بجمع
اشرف آنحضرت رسانید حضرت بفرمود بن حارثه را طلید و صد سوار بوی داد
و فرمود که به بلاد عراق در آید و اصحاب مردم انولایت بهیج حبت تفرغ رسانید
و خود را بکاروان قریش رسانید و قصه دید با مردم خود بجای شام عراق متوجه گردید
و قطع منازل و طی مراحل خود تا ب عراق رسید و تسخیر احوال کاروان گردید چون
خبر رسید که کاروان معلوم زید شد خود را بکاروان قریش رسانید و تجارت قریش از
مردم واقف شدند روی بگریز نهادند سوادان ایشان برون رفتند اما مردم
پایه را با جمع شتران و احوال ایشان گرفته بانگ روزی بمیدان آوردند آنحضرت
فرمود تا تخلف آنرا بکشت خاصه برداشتند و باج آنرا بر اصحاب دادان قیمت خود
و کرم محمد که حب بن اشرف را بکشت خشنود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
قرین دشمنان بود و لایمانند کسان بی زبان بشن از تیغ کینه بکران در زمان پیش
بگفت تا صواب احوال او بی زبان هرزه گویمان لال او بی به بگوی مکن برون
زبان از بیعت و مکن هرگز دمان را به بگو کس مکن برون سر از جیب که بشتن
عیب بر مردم بود عیب که به اخوانی بعیب دیگران سر از جیب خود هم سر فرود
بود تیغ زبان از خیم کاری که کند درش و کرد سر از دبی که سر بکشد به بگوی بود حرف

م

و

نه نزد مردی سر از پن طرف با یک کفن پنج شناسا، این پنج کفن را در آن
که نزدیک مدینه قلع بود و در آنجا دفن بود که او را بنام کعب بن اشرف گفتند
و او دشمن خدا و رسول و پیغمبر است و پس از آنکه او را دفن کردند و بر کعبه
قبور محمد صلوات الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت
و اهل بیت میگرد و دور و جوار خلق میرسانند بدست و بر آنجا ستم و تعدی کردی
بر اهل ایمان **بیت** لعین هرزه کوی ناقبوی، ابله بیهوده را با بوالغشوی
آن بدخت چون هر قتل ابو هبل و عقبه و شیب و باقی کفار قریش را شنید
بنایت تمام کردید و زبان طعن حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و سلم
در آن کرد و مذمت و بجهت آنحضرت آغاز کرد **بیت** کشادیا نحن ملعون
خارج از حد زبان در گفتن بجهت محمد و اهل بیت سوزد خدایا چه سازد کم
بدین الوریایا و بی بخت و سس که شنیدی که کرد از زبان سک پلیدی
سکان افغان کنند و ماه تابد، فروغ ماه نقیایه تابد، اما هر کس که از آنجا
بعینه می آید با محاب و مسلمانان حکایت کم و بیش این بدخت کافریشن
میکنند و تمام را بسج اشرف میرسانند **بیت** آفراده حضرت بنماز
کثرت کتای آن کافر بر سیر غبار آلوده گردید و در جمع امکاب فرمود که کعب نزد
نزد من از ابو هبل لعین بدتر است و من بدی است که از تو تحمل میکنم شاید که
انصاف پس آورد و با سلام رغبت نماید **بیت** تحمل خوش بود اما نه شنیدن
کران کرد لب سخاوتهایا، تحمل چون کند از حد فروزی، تحمل نیت آن
باشد بوی از روز دیگر حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و سلم رو با محاب و احباب
کرد و فرمود که بکنی در میان شما نیست که امت بر کار و آن بدترین خلق
خدا را از کشور حیات دور گرداند محمد صلی الله علیه و آله و سلم برخواست و زمین برپید گفت
ای پادشاه کشور رسالت و ای شاه باز عرصه خلافت و جلالت هیچ اندوه
و غم بخود راه نده و داغ توفیق کعب بن اشرف بر سینه بی کینه خود نده
چون هر که سرش بریده و بکشتن از زخم خنجر دریده باشد حضرت پیغمبر
و فرشت بر آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت پروان آمد و بر دمسلمانی بی شبیر

نیک کرد

نیک کرد و شمشیر خنجر بر روی زد انصاف خود را بریشان و قهر کنان مردم نمود و پیغمبر
نخانی با ادبانه فرمود مسلمانان را کمان شد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرتد گشت مردم باختر
نکته را که در آنش باز نمودند حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و سلم **بیت** ستم خود
و فرمود که دل محمد صلی الله علیه و آله و سلم از ایمان بر است و او را گوید که چون از مدینه بروی آن خود را
بجای کعب رسانید و گفت ای کعب با مردم محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرده ام و از روی گفت
زبان ایشان پروان آمده ام و من بعد در میان ایشان میروم و از افعال و اقوال
ایشان بیزار شدم و یکبار که دامن از صحبت ایشان در حیدم و در میان مردم
بگریخته بزرگشت شغول گردیدم کعب بر رسید اهل مدینه را با محمد چون یافتند گفت حالا
برستور بپشتن نیستند و اکثر مردم بانگ چربا محمد در تمام میانه و مضایقه اند
بر جرئت بک آمده اند و انصاف را از اطراف و جوانب دشمن جدا شده اند دم بر می
که از نام جدا میشوند و هر یک بکوشه متفرق میگردند کعب گفت وقت مرا خوش کردی
من نیز ترا خوش حال باز گرد آمی و قرض آنچه خواهر بر هم بشرط آنکه زبان خود را
گردان و بر تان ایشان را درین قلع نگاه دارم گفت هم زن را موقوفه دار که ایشان
مراد را اور میشت محمد و معاوندند اما اسلم مرا ایدانی و قیمت آن نزد شما هست
با مردم و کرد و نزد تو بگذارم قبول نمود و شب معین را موهود ساخت پس محمد
صلوات الله علیه و آله و سلم آبی بر روی و وجب و عده پنج نفر برداشت و امت بر قتل آن کافر
برگشت و بر حصار آمد و آواز داد زن گفت بشوهر خود گشت که شب است
این حصار پروان مرد که ازین آواز بوی خون می آید کعب التفات به سخن زن نکرد
و از حصار پروان آمد **بیت** آبی مصرع میداد چون اجل آید بوی میاد و ده و ده و ده
و ده و ده و ده بود و بوی خوش بجا برده و اتفاقا آن شب با تائب بود
و امک دور تر از حصار فضای بود بنایت زیبا و در آنجا صفا ترتیب کرده
بود بخت نشستن و تماشای اطراف کردن با یکدیگر خوش بر آمدند و دست
یکدیگر گرفته خندان و معایبه کنان چون نزدیک صفا رسیدند مردم محمد آبی غمی بودند
محمد گفت ای کعب عجب بوی خوش از تو می آید و موی روح میگردد باین بهانه دست
ندارد و یکدیگر بافته او را گرفت و محکم بردست خود پیچید کعب را کمان پنهان بود

که کیوی ویرا بوی میکند بکجا رگفت ایما پادان دریا بید و دمار این هرا مراده برادر
تا خدا از شمار افعی و پیر از شما خشنود کرده و پادان از کین بیرون هستند و پیر از
طرف بوی انداختند و سرش از تن برداشته بیدنه متوجه گردیدند آنحضرت نماز
کرده بود و پشت بخواب دعا باز داده بایمانان صحبت میداشت که محمد مسلمانان
رسیدند **بیت** سرشش بی بر تابت دادند تا به پیش انگنه سر بر پا بستادند
شکر حق بی در سجده افتادند این شد آسمان نمکین زمین شاد و پس حضرت
بمصلی الله علیه و آله وسلم بعد از نمازات بدگاه قاضی الحجابات محمد مسلم را با نوع
النفات ممتاز و سرافزون گردانید و پادان او را نوازش بسیار کرد و در وقت
در حق ایشان فرمود **بسم الله و هو الله و هو الله و هو الله** و بعد از آن امامان
محمد مسلم بر رسیدند که یک طریق او را دریا قیر محمد مسلم گذشته را انجام بگیر خود صاحب
فرج بسیار نمودند و شایسته بجا کردند **بیت** در روزه خود سید بر این بخت نام خوبی
رند و قضا پر غصه آن سرور و فرزند خود را پادان و کار خود را خود حیدر بنفرد
و پادان اخبار هر روز و مقلان آثار هم اندوز چنین آورده اند که چون قریش
کاره ان خود را سلامت بکه بردند و معا هبانی مال اکثر در بر افتاده بدست سلمان
گشته گشتند اکابر قریش و بزرگان که اتفاق خوردند و صفوان و عکرمه را با خود
پادان بدکار گردانیدند و پیش ابوسفیان علیه السلام آمدند و گفتند ما بطوع و رغبت
این کار را انجام دادیم و شایسته خاطر همه متاع تجارت را میفرستیم و پس مالان بپا هبان
مال لایق بدین میوه و بیخ و سود آنرا فروخته بکشم و انتقام از محمد و اصحاب او بگیریم
بیت ابوسفیان چنین آمد بکتب که من اول کسم را یعنی دین کار برین
و موجب اتفاق نموده و بدین توفیق و تکیه هم اراده نموده نزد لات و بعل آمده
سنگد هوندند بعد از آن ابوسفیان لعین گفت من آنچه دهم از سود و سرمایه
در می بارم و محبت بران دهم که جان خود را نیز فدا سازم تا انتقام خون
قریش از محمد پان بگیرم باخ مردم تجار که در آن دیار بودند موافقت نمودند
و بران موجب رخت تجارت بفرستند پنجاه هزار دینار سرخ بود جمله با
نیزه و شمیر و کان و تیر و زره و جوشن فریدند و از اطراف و جوانب

بدکار طلبند حق سبحانه و تعالی محبت تو و سر زشت ابوسفیان من
و جماعت شرکان این آیت فرستاد که **إِنَّ الدِّينَ كَقَدْحِ آيٍ يَمْعُقُونَ**
بسم الله و ابوسفیان چهار مرد دفعه بپان را با نوع رشوت پاد خود
کرده ایشانرا در میان قبایل عرب فرستاد که بگردیدند و افسون و افسانه و
بنیان و دعوای مرفوم را قریب دهند و چون شیطان در حقوق ایشان درآید
و بجز بمصلی الله علیه و آله وسلم در آورند و آن چهار مرد بر تلبیس بنیاست
ابیس خلق را از برای انتقام خون قریش مجاریه حضرت پیر را بکشتند و پان
از کتات بر نوشتند و بیدنه فرستاد و حضرت رسالت را از حال ابوسفیان لعین
و باخ کافران اعلام نمود چون کتابت عباس حضرت رسول رسید و بر حقون
نامه مطلع گردید اتفاقا ای ابن کعب و زوجه کعب و زوجه سعد و قاضی الحجابات
بودند و بر حقون کتابت مطلع شدند رسول فرمود که این سخن از مجلس بیرون برود
و کس بکس افشای این را نکند اما بشوی این دو منافق را اذیت در زندان
و مردم از توبه کنان بفرستید ابرار واقف شدند و منافقان کما یتهای تازه شدند
و محبت آنان خاطر مسلمانان مردم بنوی سخن میفرستند **بیت** بکوش آمد بنام
دور اذیت بکمل شد که انان تصایف و اشراف که چون صفوان و عکرمه
و عات و اقران ایشان تا پنجاه هزار مراده که بزرگ بودند اتفاق یکیک بپایان
بامارت برگزیدند و سه هزار مرد مکمل و مسلح از کین بیرون آمده بدو الحقه رسیدند
و آنجا دوسه روز توقف کردند چون این خبر بسمع شرف حضرت پیر رسید و دعوای
کار دیده روزگار گردانیده که در شب تا بطریق خیاری در دیده مار درآید ایشانرا
برق جاسوس بجانب دشمن فرستاد ایشان رفتند و از لشکر ابوسفیان علیه السلام
فر تحقیق نزد حضرت پیر آوردند رسول صل الله علیه و آله وسلم بر میید به مدار
مردند و اوراق ایشان تا به مرتبه است گفتند یا رسول الله سه هزار مرد شمر دهم
و قصد زره مشا همه نمودیم و دولت است بپ دادند و سه هزار شتر آنحضرت
فرمود **حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** و اصحاب را از مهاجرو انصار طلبید
سخن آغاز کردند و در محبت و شورت بروی یکدیگر باز کردند و قرار بر آن

و ادند که از مدینه بیرون میروند و با دشمن در دیوار پست مدینه محاصره نمایند
درین محل با یکدیگر و عذر و عداوت عیاده و جمع و یکپارگی بنمایند حضرت پیغمبر
فرمود که مصلحت میان دیدیم که در مدینه باشیم و چون دشمن با نیاید رسد
از رویاروی ما ایشان محاصره و محاصره نمایند **بیست و یکم** فرمود که تا نیکوتر نباشد
بیرون شهر نرویم خوش نیاید که میر جانی را بفرستیم **بیست و دو** شهر خویش هر یک شهر را
ایشان گفتند یا رسول الله ما بیرون مدینه میرویم و با اعدای دین مقاتله میکنیم اگر
ظفر باقیم شایسته مال باشد عنایت حق و اگر گشته شدیم شهادت که سرخ
روی آخرت مال باشد غمزه گفت یا رسول الله بحق آن هدای که از هر
به نیکان خود فرستاد که من امروز روزه دارم و امشب دست بپا میزنم
کردن مادام که در بیرون مدینه باشم هر کس که جان منم امروز روزه دارم و فردا
نیز روزه دارم تا شربت شهادت چشید و بسید شهیدان مقرب گردید و چون
آنحضرت به بیرون رفتن از مدینه را فرمود بعضی از اصحاب نیز را فرمودند که حضرت
پیغمبر از مدینه بیرون رود و حضرت **بیست و سه** علی سلام نیز از آنجا بود ایشان را طلبید و پرسید
که مصلحت شما چیست گفتند یا رسول الله ما فرمان برداریم و داعیه آن داریم که
با این عاریت را شایسته حضرت تو سائیم پس خواهی که نیات علیه افضل است
و اکل الحیات نماز جمعه که در روز و منبر بر آید و مردم را بجهاد و نبوت فرمود
از مسجد بخانه آمده لباس سفید پوشید و نده در بر کرد و شمشیر عالی ساخت
و سیر بر پس پشت او کند و نیزه در دست گرفت درین محل مردم از در حجره حرمه
رسول تا پیش منبر صف بستاده بودند سعد عباد نزد ابابکر و عمر آمد و گفت ای
قوم شما این سرور را بگراهِ از شهر بیرون میبرید و چون فرمان آید از آسمان ببارد
یا آید از شما عجب است که هم او را بمصلحت او نمیکشید درین سخن بودند
بیرون رفتن از شهر ابابکر و عمر و یاقه یاران دیگر پشیمان گردیدند ناگاه دیده که
آنحضرت بکل و مسلح از حجره مطهره بیرون آمد پس با اتفاق اصحاب پیش دویدند
و گفتند یا رسول الله ما مخالفت روی تو کردیم و اکنون از کرده خود پشیمان
گردیم اکنون فرمان است و حکم حکم خدا و رسول او آنحضرت فرمود که

بشهر شمارا گفتیم که از شهر بیرون میرویم ابابکر و عمر و یاقه و یاران دیگر پشیمان گردیدند
از دست رفته و تیر از شصت جسته ایشان دیگر باره گفتند یا رسول الله **بیست و چهار**
نمود کردیم احسان کار فرما بیکر از مصلحت این جرم بر ما آنحضرت فرمود که سرور را
بیت بنما که چون سلاح پوشد و از خانه بقصد طاقات دشمن بیرون آید آنرا
از خود دور کند تا زمانی که دشمن طاقات نکند پس آنحضرت ام مکتوم را در مدینه
ایر کرد ایند و سر او را مقرر فرمود که را با سید بن خفرواد و یک را بحباب بن المذخر
داد و لایق خانه خود را که در دست داشت **بیست و پنج** این ایضا طالب علیه السلام را طلبید
و او سپرد **بیست و شش** لایق خانه بنزد حق نیاید و غیر او از حضرت اطلق و خویش
بود **بیست و هفت** علی سلام را باین عبارت که انت اخی فی الدنیا و الاخری و بیاب
دشمن روان شد با عدد مرد زره پوشیده و مردم در اطراف و جوانب آن سرور
پرسیدند تا به بنی النجار رسیدند و شب آنجا توقف نمودند تا شکر تمام به نزد آنحضرت
جمع شدند صباح از آنجا سوار شدند و در فراری احد نزول فرمودند **بیست و هشت**
که پیغمبر صل الله علیه و آله و سلم چون بموضع احد رسید زره و یکر طلبید و پوشید و معرکه بر سر
نهاد و خود بر بالای آن کوه نشست و اصحاب رسول الله نیز تنگ و نیز تنگ بر پنهان
حکم کردند و هر کس اسباب حرب را ز کرده و جوق جوق از سوار و پیاده روی نصف
بدال و قال آوردند درین محل این ایضا منافق که بحسب ظاهر طریق اتفاق بر مردم
پیغمبر می پدید داشت اتفاق خود را ظاهر ساخت و با سینه منافق دیگر همان بگردانیدند
و انواع سخنان بی ادبانه بر زبان جاری کرده روی بمسینه آوردند آنحضرت بعد از
عمر از عقب او فرستاد و هر چند او را نصیحت کرد فایده نداد و باز نزد آنحضرت
فرمود که **حسبنا الله و نعم الوکیل** و فرمود که منقوش شکر است
کند که کاشه را طلبید و دلاری کرد و او را بر نیمه شکر خود ایراد کردند و
مسره شکر خود را با بوسه محرومی انداخته داشت و سعد و قاص را بر قنعه
شکر داشت و متداد بن عمر را در عقب شکر گذاشت و آنحضرت در قلب شکرهای
گفت و بعد از آن میرا طلبید و بخواه مرد ترا کنی و شما عیانی شمرن بنی سیر
و فرمود بایشان که شما آن زنده کوه را نگاه دارید که در برابر است و از آنجا قدم

فرا تر نهاد و نصیحت مرا گوش کنید و از آنجا هیچ طرف قدم اندازم
بر مردارید اگر ما غالب باشیم و اگر مغلوب شما آید با شما هیچ عفت
دست بیاورد و تالان در آن نمیکند **بیت** هر جای که ما باشیم در کار نگذارید
جای خویش زنهار و از یوسفیان علیه السلام فاله و لید را بخت شکر است و میره
شکر خود بفرستد ابو جهل نامزد کرد و از پس مغوف خود زنان برداشتند
و در قیامت ایشان بر او تاختی گشتن اهل بدر را یاد میگرداند و کرب
رسول دلیران را غلب میگردانند **بیت** میان دو مصیبت آمده شد
مخوفان غصبت ملا داده شد ابو عامر فاسق با نجاه کسبش منقش اسلام
آمد و تیر بر اهل اسلام از جهت مسلمانان تیر باستان تیر باران کردند و بعد از آن
محمد بر یکدیگر بودند و آواز داد و گیر از هر طرف از برنا و پر برخواست و این محل را
جانب دست راست دشمن طایفه ای طایفه که صاحب لوا و سرآمد مبارزان تیر
و بلی بود در میدان آمد و آواز میآورد که ای محمد مبارز ای من فرست تا با او
نبردی کنم و خطه در نظر شما دست بردی تا نام تا دیران تیر و مبارزان بلی
تا نش کنند تا بخت گرامی شود و بخت کدام را بر خاک هلاک می اندازد و
رجزنی گفت مغفون **که قصیده** روز خفگی و در روز خم جایی در پی که حریفی که
قدم بر سر این کوی نهاده اکابر انصار که در میان و سید ابرار بودند چون با
و عمر سعد و قاصد بایه یاران دیگر بیکس تصدی میدادند و نشدند و مجاهد
مقاتله او بدون ترقتند و این محل آن شیرین آقبال و آن بر زمین جنگ
و عدال **بیت** مع آن صف میدادند مردی را در عالم فروزان مردی را بر سر
کردن اینجا عریف و غالب مردان بر جای چون لاف که اف او را شنید و هیچ
امدی را تصدی محاسبه او نپذیرد از غیرت برانگشت و علم را بدست یک داد و بش
نبرد آمد و گفت یا رسول الله این مرد که بمیدان آمده اگر چه میانه ضعف کن است
و دلیر مردان کن اما چون ربایه با است و قدرت آسمانی همراه تو اجازت
که بمیدان او در آیم و رایت لایق که برافروخته به شیخ صاعقه آنا را از پای در آورم
اگرست مثل الله علیه و آل و سلم سر روی آسمان کرد و گفت خدایا مرا بر او

و بیایب دشمن روان گردانیدم پس حضرت پی علیه السلام روی مبارک بدشمن
آورد **بیت** در آمد و در مقابل تیغ در دست تا سر بر هر دوی کند و بخت
طایفه چون پی علیه السلام را بیدید بجانب او روان گردید و گفت ای جوان چه نام داری
و بر روی یک عدم می آوری گفت پی نام دارم و دایم چنان دارم که اگر
ایک عدم روان گردانم پس طایفه از روی میگردانند **بیت** بخت آری بفرز تو که
یاد دارد که بیدم بر می آوری آمد بهم او گفتند از کینه و اهر از روی که در شیرینی
مدیر آیند آیند و چون روز و شب گردید یکدیگر میگردانند آخر الامر آن هزاران
تیغ بر آورد تا بر پی علیه السلام برید و حذر او را امان داد و از روی چهره و برتر
بزد بفرقا طایفه با یکدیگر که سر و گردن برید و سینه و ناف برید چنان از هر دو شکر
و فریاد از مسلمانان در ده کا فر بر آمد حضرت رسول از خوشحالی بگریه گفت ایحاب
بگریه گفتند کنار چون طایفه را کشته و عیش را کوف رگشته دیدند و دود لیریل تن
و دود کا فر مردان کن و دیدند و علم را و علم را برداشتند و این محل پی علیه السلام بجانب
بفرموده گردید و دید که ایشان بر وجهی آورند و را خشم گرفت و باز گردید و را
زود کردن که سرش بمرای عدم افتاد و دیگر را بزد بفرق سر که تا سینه
شکافت عثمان اچا صله دیده و آن علم برداشت عمره برد حمله کرد و چنان بر قش
زد که فحالی او را مالک و درخ سپرد ابو سعید طایفه علم برداشت و در قاص
او را چندان امان داد که نفس کشد تری بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمد
کا فر گردید که علم بردارد مسلمانان یکبار حمله کردند و اهل کفر و ملامت را یکبار
از اطراف و جوانب در شمشیر و تیر کردند صفهای ایشان شکسته شد و دوی ایشان
کوف را گردید زنان قریش و قبا از دست انداختند و دامنهای بر چیده و ساقها
بریده کرده بجانب کوه دویدند و هر کس با اطراف و جوانب همراهی بگریه آوردند
و کرده کرده متفرق گردیدند مسلمانان چون دشمنان را تفرقه گردانیدند با طریح دست
خاست و تاراج بردند و این محل مردم عبدالله جبر دیده که گفت بگریه کردند و مردم
از هر طرف بنیقت گرفتن شغول شدند و از غایت حرص قول حضرت رسول را فراموش
کردند و بصیحت رسول گوش ننهادند و دوی بقیعت گرفتن آوردند هر چند عبدالله

از عقبشان دوید و فریاد و ناله میکردند بجای رسیدند و خالد و ولید با کوبه
چلید روی بگیرند نهاده میرفت چون شکاف کوه رسیدند دیدند که مردم
عبده زخمی اند و شکاف کوه را خایه کز شده قلیح که مانده بودند در آنجا
بگشتند و از عقب مسلمانان درآمدند **بیت** قفای لشکر دین گشت خایه
جهان در کینه رایت ساخت خایه با بکوش آمد ز سگان سوات بغیر اهل
بهیات بهیات صغوف اهل سلام از دم ریخته و مسلمانان از عقبشان
رفته کنار نشین کردند و بر سر مسلمانان از هر طرف دوییدند **بیت** برآمد
بیدار کردن با ورق برگشت و حالت شد و گرگون افتاد از برق کین زدن
بجزین آمد و دوید و دوید از روزن با و زید از صوب محمد آمد و دوید و دوید
ستم آورد بکشت و ابلیس علیه السلام از روی مکر آورد بر کشید که ایا آن محمد
قتل چون این آورد تسبیح اکابر اصحاب رسید بهم برآمدند و هر یک بجای
روی بگیرند آوردند و بیشتر از آن سک قلبیان عثمان بن عفان کرخت
و روی بپایه آورد هر چند رسول ایشان را از عقب میرفت و یاد از بنده میگفت
ایها الناس ای رسول الله او را بر صول الله علیه و آله و سلم می شنیدند و
و از ترس و غلبه کنار باز نمیکردند جماعت نزدیکان آنحضرت مثل ابابکر
و عمر با وجود ایمانی بعد از اطلاع بر شهادت علی اختلاف اهل
از بیم جان سوار می نمودند و ثبات قدم نیز نداشتند و فرار نمودند که گفت
بر ایشان باد که با این هنر تصب خلافت نمودند چنانکه شا هر کوبید **بیت**
خسب اهل دین یکباره را انداخت به بر او چون ماه ایچ ماندند در رخ سرتا حضرت
نایاب خاروند تا من بجای ماند زبش سید اهل مکر رفتند از کربان زید و عمر و کربش
آنحضرت در میان میدان دشمن تنها ماند و این جمیع جانب یادی و مددکاری با او
ماند **الا حضرت الله** العالی حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام که پرورد
صفت دروای پیغمبر بود و از شعله تیغ اعدا پرورده و عیال و عیال و عیال
کفار در می نمودن حیدر کرد و جان شیرین خود را تا گردن شمشیر
بر آورد و زدنش یافتن از شک با به باقی با علی بن ابی طالب

جهان از یار جان را نماند که نبود جهان و رخ از یار جان با نماند هر کس که بینی زنی
و بی ظاهر شود و جهان سپیدی با محبت با کسایت برافراخت تا که پیش روز جان جان
سپیداخت با و قمار اندر مردی فرو بایستد و قمار دنیا را مردان بیایند حضرت
علی ابن ابی طالب علیه السلام میفرماید که حاجت رسول صل الله علیه و آله و سلم
جان بود که هرگاه که در غضب شوی از ایشان آنحضرت و از ورق رخسار
آن سرور عرق بیرون می آید چون مردار بر سفید در محل غضب جنین بجانب من
نگاه کرد و فرمود که یا علی چرا بیایان و بگریه می نشینی و با ایشان نه بدتر و نه بهتر
من انتم یا رسول الله **اَلَا كَفَرٌ بَعْدَ الْاِيْمَانِ اِنَّ لِي بَلَدًا اَسْوَه**
یعنی بعد از ایمان کفر باشد بدتر که مرا حضرت تو افتاد است و گاه و روزه
تو هست و من اینجا بگریه هست تو با مردها شغولم و دین محل پنج نفر از جانب
دشمن همه شجاعان مردان کن و تمام مبادان جری و دلیران شمشیر زن با شاق
یکدیگر منع پیغمبر اقدام نمودند و توجه حضرت بفرمودند رسول صل الله علیه و آله و سلم
فرمود که یا علی این کرده مکرده را از من دفع کن **یا علی** السلام نوره کشید و توجه
آن پنج مستحکم گردید یک را بگرفت و سر کون بر زمین زد که تمام اعضا و
در هم شکست و دیگری را تیغ بر فرق سر نهاد که تا سینه شکافت باغ روی
بگیر آوردند تا گاه جمعی دیگر توجه آنحضرت شدند بفرگفت یا علی این جماعت را
از دفع کن حضرت **یا علی** السلام فرمود که تیغ کشیدم و توجه جوق دشمن
کردیم **بیت** هرگز پیشه ایجا شدم باز ما تنگ به غوغا شدم باز ما و آن
جماعت را بشمیر گرفتیم آوردند و در ایشان چون از زمین و بار بر آمدن نیز
نوره کشیدم و آوردن بکبر بنگ دور رسانیدم اصحاب چون آورد **یا علی** السلام
شنیدند و از حیات حضرت رسول الله و آفت گردیدند یک یک و دود و دود را
حضرت پیغمبر رسانیدند **یا علی** السلام مانند تنگ بر یاری تنگ در آمده بود
و دشمنان را هلاک میکرد ایند و داد مردی و شیوه مردی بهر صورت آهسته
کاران روی بگیرند آوردند هنوز **یا علی** السلام نزد آنحضرت نرسیده بود که گروه
دیگر بیشتر از بیشتر توجه آن سرور شدند دیگر باره آن سرور **یا علی** السلام بفرمود

وگفت یا ای خود را برون ربانی سپردم و نصرت آسمانی باست این جاغت را
دور کن از من پس پیغمبر اسلام برآمده حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
برخ آن کرده شقی شوی شد مرا مراده بنایت قوی تیغ حواله فرق پیغمبر اسلام
نموده امیر شست شمشیر بستم تیغ او براد تیغ آن مرا مراده و بهم شکست غنیمت
کشید و خواست که برهنه هیدرند او را اما نا داد و شمشیر را بر فرق برکش
نهاد که از فرق تا قدم برزور با نودی جبرری بگوینم شد متادان این حال دور
شدت این قتال ابوجحان علیه السلام صدکس را بقتل آن سرور فرستاد بیت
علم کرده فریخی تیغ خونریز روان گشتند بر قصد نبی تیز بیت چنانکه فرخنده
غصناک شده هم شست بر کین به افلاک بیت آن سرور چون آن حال را
مشاهده نمود باز حضرت پیغمبر اسلام را آورد و فرمود که ای برادر علی
مرا در پاپ و در هوای من بوده بقتل احادی شتاب پس حضرت پیغمبر
علیه السلام که جان کاتب حامی بران خاک پایا سکا نش باد پیشان دوی
و بدان حد که فرستاد کشید کفایت بر هجوم کردند و از اطراف و جوانب ایشان
در آمدند بعضی شمشیر میزدند و بعضی سنگ باران میکردند ناگاه سنج بر پاشی مبارک
آنحضرت آمد و مجروح ساخت و خون روان گردید آنحضرت خون را به من
خود پاک میکرد و میفرمود کیف یقلی قوم فاعلوا هذا بیسیهم
چگونه نواح و رسکای بایند قوی که با بنجر خود چنین معامله کنند خبیله این
سنگ بر لب مبارک آنحضرت زد چنانکه یکدیگر از آن سرور شکست و لب
حضرت بجز بنایت آرزو شد و در خون شست بیت با تو آنان که فیک
زدند و درج یا قوت ترا شک زدند بیت کوه را غم لب را خستند بیت سازند
خود شکستند بیت رخنه افتاد و بدان خینه کران بیت در صف کوه صاخ که دران
سنگ زدنات بخون پنهان شد بیت دسته لود و ترمر جان شد و جده
شهاب علیه السلام چوبی بر مرقق حضرت پیروزند چنانکه مجروح شد خبیله
و قاص رسید و شمشیر بران حضرت انداخت پهلوی کرد اتانقا آنها کوبی
بدنه اگرانی دوزنده پیروز در آنجا افتاد بیت فغان برداشت ملعون شمشیر کش

که کار کشید جوی مردم از پیش بیت محمد را بر رخ تیغ کشتم از زیر بار تیغ شدت شستم
و این آفریده تا خوش به جا رسید و لشکر آن سرور که بروی جمع گردیده
بودند یکبارگی متفرق گردیدند از آن حد سعد بن عثمان که ریخته بدیده آمد و این
غیرا خوش باهل مینه رسید زنان بر روی جمع شدند و فریاد و فغان برکشیدند
که آنحضرت را کشته دیدی گفت نه پس زنان زبان عدست در زگرده و بهند
فیک و مزاج بلند آغاز کردند و گفتند ای روزگار تباها آفرین من رسول الله
بیت که در آن روز ابوجحان لعین گفت تا حضرت پیغمبر اسلام را
قتل گیر او بستم مهم محمد با قام رسانیدن نمیتوانیم و بیت کافر را مقرر فرمود که
مرد پیغمبر اسلام برزد بقتل آنکه اقبال دولت از دودمان نبوت و خاندان
دست بردارند پیغمبر اسلام آنجا هست کفار را که در هوایه پیروز و شمشیر در ایشان
نهاد و تنی چند را بقتل آورد و خود را بعلم در رسانید و او را با علمش برزور
بازوی جبرکشت بر زمین گردانید باقی چون حله را کشته و علم را کنون کشته
دیدند بر رسیدند و روی بگیریز آوردند مقدار دو تیر بر تاب زدند و برین محل آن دوست
کس رسیدند و جماعت که ریخته مواقت نموده باز گردیدند قرب بقتل کس گردیدند
حضرت پیغمبر این ایای خال را در میان گرفتند جبریل علیه السلام نازل شد و گفت یا
رسول الله طایفه ملکوت ربانی به ثانی حضرت امیرالمومنین علیه السلام گشوده اند
و سگ عالم جبروت بر غرقهای آسمان برآمده اند و نظاره پیغمبر اسلام میکنند
و از خداوند تعالی نصرت و مدد بطلبند تو نیز ای رسول الله به بین که با برادر تو علی چه
عالم می رود و او بادشمنان چگونه کار دارد بنماید و او را گوید که کفار یکبار از اهرق
و جواب میدهند در آمدند و دست به تیغ و تیر و شک کردند بیت شمشیر
مولت بر بر مصاف کرد آب شد زهره کوه قاف گفت مرا جان بچه کار آید
که در هر است پیروز باشد و سر هرا منت بر گردن بند که در قدم آن سرور برود
آتش غضبش زبانه کشید و پیش محمد ایشان دویید و از محنت جراحات آنحضرت
بغاقت گردید و دست بر روی میزد که اگر رستم دستان بیدی تا دامن ویت
انرا دستان ساختن و بونی بر دشمن میفرمود که اگر سام نریان آن

بارگ دید و طریق خبر و تحمل شمار خود کرد این درین محل معینه خاتون خواهر
حمزه علیه السلام از دور پیدا شد آنحضرت زپیرا فرمود برو و ما در خود را از
راه لطف و مدارا باز کرد آن تا نزد خود را باین حال فرستاد و این خوری را
شاهیده نکند که طاقت و تحمل دیدن برادر خود بر آن حال دارد زپیرا را پیش
آمد و گفت فاطمه مبارک این سید و سرور و این برگزیده خداوند اکبر پیش میخیزد
که باز کردی مادرش گفت فرمان بردارم و قدم فراتر از جای نمیگذارم اما چه
شود ای فرزند که آنحضرت مرا نصحت دهد تا برادر خود را شکستن دریده
و پدرش را بهر خبر خود بکشد و کشتن و پیرا را بریده شاهیده تمام و طریق
خبر و تحمل پیش گیرم و ثواب صابران برسم رسول اعدا نصحت داد
برادر خود را بآن حال دید و دستبراج و دستفرا کرد و لیکن بی طاقت کرد
و تحملش نماند از گریه خود را توانست که نگاه دارد آب از دیده بر پشت
و آتش از سینه می آید گفت فاطمه زهرا علیه السلام موافقت نموده گریه
آغاز کرد رسول نیز بایشان موافقت نمود و از زاری بگریست اصحاب نیز
گریه بسیار کردند و آه و ناله بشمار کشیدند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول
الله حمزه علیه السلام را در هفت آسمان شیر خدا و شیر رسول الله و شیر شما
میخوانند و قایم طایفه آسمان بروی غار کردند و بعد از آن یکان یکان شهدار
می آوردند و در پهلوی حمزه میکشیدند و آنحضرت غار میکرد تا مختار غار
بر حمزه کرد و فرموده حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم او را باهاجا و دنیا
کردند و با اصحاب خود مدینه مراجعت نمودند بیت هم آنجا بالباس عرقه دنیا
بزمان نبی شد حمزه مدقون را و او را گوید که چون رسول مدینه می آمد مردان
و زنان مدینه باستقبال حضرت پیغمبر میروند آمدند و بر سلامت و اشراف
آن سرور شکر میکردند با آنکه اکثر ایشان غم و مصیبت زده بودند گفتند
یا رسول الله مردان و زنان و فرزندان ما فدای خاک قدم تو باد ما مصیبت
ترا نمیخواهیم بلکه آرزو دل مبارک ترا طاقت نمیآوریم آنحضرت مردمان
دلداریها میداد و زنان را بطنف و مرحمت نواز شما میفرمود چون بخانه

در آید از اکثر

یک برای

در آمد از اکثر خانهای مسلمانان آواز گریه و فریاد زنان برآمد از خانه حمزه
میاندم آنحضرت را بجهت بخش گریه آمد و فرمود که اینجا کیست که برای
غم من گریه کند و او درین دیار غریب بوده است و حال غریبان بومی
دیگر است این بگفت و به حمزه مظهره در آمد از کثرت طلال و غصه حمزه
بواب رفت انصار برخواستند و بجانهای خود ریختند و زنان خود را بخانه
فاطمه زهرا علیه السلام فرستادند و تا نصف شب در آنجا بجهت حمزه گریه کردند
آنحضرت بواسطه کثرت آواز زنان و فریاد و افغان عورتان از خواب بیدار
پرسید که این ناله و زاری چیست و این گریه و پیروزی از برای چیست گفتند
یا رسول الله زنان انصارند که از برای محبت گریه میکنند و شریعت تفریه حمزه بجای
آورند پس حضرت رسول در حق ایشان فرمود رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ كُنَّ وَ كُنَّ
أَوْلَادُكُمْ وَ عَنْ أَوْلَادِ أَقْلَادِكُمْ بیت گریه میکن کران
فرمایا اشک ریزی کنه گریایی عبادان هر کس را که در مدینه مصیبت رسیدی
اول بجهت حمزه سیدالشهدا میگریستند و بعد از آن بجهت متوفای خود گریه
میکردند و این قاعده در مدینه باقی ماند إِلَى يَوْمِهَا هَذَا روز دیگر آنحضرت
از خانه بیرون آمد و مردم جمع شده پیغمبر را ستایش بر شهادی احد
کنند و بعد از آن از فضایل ایشان باز نمود که هر کس را آرزوی شهادت در
دل کردید جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله فدای تعالی تو اسلام میرساند
و بعد از اسلام میفرماید که ما خدا و ذمیم شهدار را نزد خود بردیم و از خودش
و پیشش که شل آن پنج بیننده ندیده باشد ایشان از برای دیشتم و بعد از آن
أَرْكَمَ بَارِي تَعَالَى این آیت فرمودند که وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْسِلُونَ فرجین
بِأَنَّهُمْ اللَّهُ مِتَّ قَوْلُهُ إِلَى أَهْلِهِ و عادت آن سرور زمان بود که
هر سال یکم صیبت زیارت شهدای احد و غیره و غیره السلام علیه السلام
يَا صَبْرُكُمْ فَبِعِزَّتِي الذَّابِ ای عزیز من بعثت پرستگار که شهدای احد را
برای شهدای مرتبه بلند تر و ذوات بزرگتر روایت بیان است که در غایت

حضرت علی علیه السلام هفتاد و نه خورده بود جدا پیش روی بیع بر سر و
بفرمایند و بیع بر شکم از آنجمله تیری برای آنحضرت رسیده بود و آنجا که
حرب بود و بیست و نه کشته ترود و حرب تر شکست و یگان حکم در استخوان
نشست بعد از مرگیت بدینه الم برالم افروزد و بیرون آوردن یگان را از پان
به کوه بفرستد چون آنحضرت بخمار مشغول شد حضرت امام حسن و امام
حسین علیهم السلام هراج را فرودند که گوشت پای مبارک او را شکافت
و پیکار از استخوان کشیده بیرون آورد و حال آنکه جناب ولایت بنا هر را
از آن خبر بود که در رویا عیامت حضرت بنی متعرق **شعری** تر خداوند و
میغ شرک غنی و بیغ روز اهد چون صف هجا گرفت که تیر مخالف به تنش مارگز
خیم یگان بکل او نفست که مدکل دیکر یگان او شکفت که روی عیادت روی
محراب کرد که ایت بدد سرا محاب کرد که فخر الماس نیراقتند چاک بنی و نا
کشن از اختند غرقه چون خیم زکار کون که آمد از آن کلین احسان برودند
کل کل خوش بیغ یکدیگر گشت به فارغ زمان آن بدید که کل کل صفت تپان
ساخته کلزار مصلا بنی صوت عاشق به نودند باز که گفت که سوگند در ناما بد
کرالم تیغ در دم خبر که هر زن بیت خبر در تر علی افضل الصلوات و کل التیات
توجه شدن ابو سفیان بجای بدینه **حرب** حضرت پیغمبر و مقن بنی سرور
باب حمرا و سید بدیع کافران بنی دین بر کیش بر سر بر اختر علیهم السلام
امای سیر و در باب که فرآورده اند که چون ابو سفیان علیه السلام بمکه رسید و آنجا
که اهل اسلام بسیار مجروحند و از ارباب خبک و جلال امین علی ابن ابی طالب
علیه السلام ماسه و او نیز زخم کاری خورده اشراف حرب را جمع کرد و گفت با
کلی مزه شکر کردم و مردم محمد را بیغ کشته و بعضرا خسته و اعضا شکسته
ساختیم **بیت** سرون شکرش را سر بریدم که غل در طک او بی حد خودم
به افکنی عود کند و خرد که و کر خیزد بکینت خون بریزد که حالا مصلحت میان
بی پیغم که بر سر محمد ریوم و ایشان از ما خافند بر سر ایشان بریم و یکاغت
دما از نوک ایشان بر آیدیم صفوان ایبه گفت این خیال بجد باطل است

و این آیه بنایت بجاصل بسبب آنکه اهل بدینه با کینه دارند و هر کس که جانی
داشته باشد بقصد یا تیغ بردارد و بخوبی دست برد نمایند که تا دامن قیامت
از آن باز گویند مردم جواب او گفتند ابو سفیان سخن نشنید و شکر از که بیرون
کشید **بیت** درین فکر خدا بودند ایشان که آمده نوردی از میان ما و آن سرور
از ایت محققان واقف گردانید رسول **صلی الله علیه و آله و سلم** همان ساعت طار را
فرود که در بدینه منادی کند که هر کس در اهدا فرودده باشد بحرب دشمن بیرون آید
بفرار مجروحان امحاب چون این را شنیدند سمعنا گفتند و اقیبا دودند و فوق
الطفا در گردن جان انداختند و علاج هراحتا التفات نمودند و اجابت آن
سرور را سر مایه سعادت خود دانسته دست از علاج برداشتند و تیغ و نیزه برداشته
نوبت حضرت پیغمبر شد بر سر علی علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله حق سبحان
و تعالی بفرماید که مردم تو با وجود آنکه مجروحانند غنمت ترا علاج هراحت خود
مقدم داشته اند ما نیز ایت از ایت کریم الذین استجابوا لله و رسول
من بعد ما اصحابکم القرح نواقیم پس آنحضرت ام مکرم را
در بدینه ایست گردانید و علم خاقد خورده حضرت علی علیه السلام داد و از بدینه بیرون آمد
و هیچ منزل توقف نفرمود تا بحرا و سید رسید آنجا توقف فرمود و **بیت**
مجرمان خون آلود یکدل که بحرا و سید گردید نازل که در آن منزل آنحضرت بود و بعض
احوال دشمن میبود و درین محل معبد ابن ابی معبد اگر چه بشرف هلام شرف شده
بود اما هرق محبت بحزرت پیغمبر و دوست و دوست مجید مندر و شیوه اتحاد یکایک
با یکدیگر و باقی مسلمانان دیگر مرئی بدست و شرایط جان سپاری و درین خدمت
کاری و عزمه فطرت را دقیقه فرو نیکداشت چون درین منزل آن سرور
رسید و شرایط خدمت و لودنم تربیت عزمه علی علیه السلام بجای رسانید گفت یا محمد پیغمبر
که بر تن مبارک تو آمد و شکست که بر بعض اصحاب و اصحاب تو وقع شد ایستادیم
که نصیب اجدای تو شود و آنست که عالی بود این المرحمت تو را نیاید خدا و
بسیار خود و از آنحضرت اجازت طلبید و روی براده نهاد و سرعت تمام بر آنجا
کم چون ابو سفیان لعین معبد با بدید احوال پیغمبر را پرسید معبد گفت پیغمبر را با یاد آن

۶

و لشکر کران هم دیران مردان و تمام شجاعان شیرین در هر اوج کشتیم
بجمله که شمار دین منزل دریا بند و چنان دیدم که در غلظت و بار از لشکر تو برانند
این بکشت و از عقب نگاه کرد و بنیان منون پر رسید که این چه نگاه بود که کردی
گفت **بیت** بمان سرعت که اوده می خورد و عجب گر کردشان بداند
ابوحنان لعین گفت این سخن دروغ است بسبب آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
زخم کادی داده و هیچ عیله السلام صاحب دوست او نیز زخم خورده قدم از قدم
بر میخیزد و ایشانرا قوت برون آمدن از صحنه نیست چگونه قدرت حمایت تواند
باشد معبد بادت و هدی سوگند خورد که آنچه گفتم راست است و عجا و اکثر یاران
پس از هشتم بر تو دند از ابرام می سایدند بعد از آن گفت ابوحنان ترا اگر ترسید
یا صاحب سبقت دهند من مرد نباشم و چون ملاقات شود اگر از شما کس زنده
بدرود نامرد باشم تربی و بدل ابوحنان لعین و بر عیبر درد لای کافران
افتاد صفوان با ابوحنان گفت مالاد دولت از آن ماست و فتح بجانب و قدرت
از آن اتباع ما مبادا مبادا که قفیه بر عکس آن کرد پس بصلحت یکدیگر کوچ
کردند و برادر خوف و ترس روی یک آوردند معبد ما هدی گرفت و شرح احوال
تجاری بخیر الانامی فرستاد و آنحضرت بر صلی الله علیه و آله و سلم بکثرت مراجعت
حکایت زن صبی و عید الله ببرد شهادت عاصم و جمعی مسلمانان
روایت چنان است که چون کفار بمکه رسیدند هر کس استیلا می نمود بر مسلمانان
مبغای خود قصبه بردن گشتند و بعد یکدیگر را از روی نشاط و فرح تنیت می گفتند
اما زن بوسطنه آنکه شوهرش و پسرانش کشته شده بودند فریاد میکرد و فغان
میگشت و آه و ناله با آسمان می رسانید و از بی طاقتی روی سرنا مبارک خود را بر پر
و نزدیک قوم دوید و گفت این موی مرا رسن ساید و در گردنم افکنده بردارید
و مرا این خوابی بکشید و این غصه و غم و محنت و اطم ملاحظه ساید کفار کوش
بر کفارش نکردند و او را بقایت منع کردند گفت چون مرا میکشید باری کشته
پرسم یا نه هر چه را بکشید و اتمام خون ایشان بستانید و شتر نقد هم فرید و
خواند و هم سرخ موی و بلند کوهان تسلیم بنمایم و هر چه مراد اوست بر می آورم

زیر و طعم بصلحت ابوحنان لعین نام گیری خیل کردند و مکرری اویشیدند و
روی بینه آوردند بعد از بی مراجع و قطع منازل بینه در آمده نزد حضرت بنو قنق
و گفتند ای سید و سرور ما بعد نیست خدا و بر سالت تو اعتراف نمودم و اتباع
ما بعد مسلمان شدند اما از او امر و نه این و از احکام شریع حضرت رسالت بنابر
بمداختن افاض و ایام و دست دعا از حضرت تو بنمایم که جمعی را همراه ما سارند
که مردم ما را تعلیم فرایض و سنن کنند و طریق نماز و روزه ارشاد نمایند آنحضرت
او کس را تعین نمود از آنجمله یک عاصم بود که تعلیم قرآن کند انقضه مسلمانان بی خبر از
مکریک ایشان روی بر او آوردند چون منزلی بگذشتند که از آن طایفه ای بی خبر از
مسلمانان جدا شد و خود را بعینان رسانید و از آوردن مسلمانان واقف گردانید
آن حرام زاده دوست کس هم مکمل و مسلح داشت با اتفاق ایشان بر سر مسلمانان
شیخون آورد مسلمانان سحری بود که بر جمیع رسیدند و غار با برادر بجاعت ادا
کردند و ناگاه از دور سیاه پیر دیدند در حالی از مکر دشمن واقف گردیدند و اتفاق
نموده عاصم را متر خود گردانیدند عاصم چون دید که یاران همدم و دوستان ثابت
ندند گفت **بیت** رخ از جنگ اعادی بر نه چشم با شهادت خوش بودن سزایم
کار چون دید که اهل اسلام حرم حرم کرده اند که محاربه نمایند سخنان گفت ای عاصم
اگر ولایت بطلب دست نهیده و از نا امان طلب عاصم جواب داد که ما با شما حرب
نمایم کرد و عوض خون خود چندین کس را برفاک هلاک خواهیم انکه **بیت**
چون تا در قیوم قادره خواهیم شد مطیع هیچ کافرا نصیب ما شهادت شد اول
باین دولت و رق کشته متجمل برسم حرب جنگ آغاز کردند و عاصم تنی چند از ایشان
بکشت و زخم کاری نیز بخورد روی نیاز قیوم کار ساز کرد و گفت ای صاحب امداد دین
بجز تو کردم و امداد که سر مرا دشمنان بجز تو بکمر بر نه این بکشت و با وجود زخم کاری
مجدد و تنی چند را بقتل آورد و از پای و افتاد و شربت شهادت نوشید و عیله
عید کفار خواستند که سر او را جدا سازند بر مان خداوند تعالی چندان زینور و رحال
پراشد و پیش برانرا کافران بر اندیش زدند که نوشتند که سر عاصم را ازین جدا
سازند بکوشه ز قند و توقف نمودند که زینور ان برودن و ایشان بیایند و سر او را بریده

بکه برند و هر شتر بستانند شبانه میبندند از گوسفند و غنایم را از آنها برکنند
و برده و بدریا افکند **بیت** غریق بحر رحمت گشت مظلوم تا دند کام دشمن گشت غم
و دشمن تن دیگر چون غام حرب کردند و تن چند را گشتند و در آخر گشته گشتند
اما سه تن از مسلمانان ماندند که از ایشان را با انواع فریب و اوصاف مکر باری دادند
تا دست از جنگ برداشتند و آن هر سه کس را بزد کردند و از ایشان را عید الله نام بود
فریاد برکشید و دفغان بر آورد که مرا اینجا بکشید و بجانب که میان دشمنان میرسد
قضا را بزد دستش پاره شد و تیر و ستر خود شمشیر دشمن از نیام برکشید و همچو شیر
و جنگ برزید و در میان ایشان دوید و چون دل بر مرک نهاده بود مردانه و از تیر
چند را بکشت آخر به تنهایی مختلف او را شهید کردند و آن دو مسلمان را بکشتن کرده
بکه بودند که را برادر کشیدند و دیگری را بجا نماند تمام گفتند که از محمد روی بگردان
تا از مرک خلاص شوی آن دو من یک دین روی بجا نماند آخرین کرد و گفت ای
از حال ما اگر خبر فرما بایان سرور پسران و انتقام ما این کرده کاخران بستان
بیت ز کشتن آمدن رسول ملالت شمشیرش ساختند اهل ملالت
الحضرت صل الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود و بایان صحبت در پیوسته
که میرزا صلوات الله و آله و از احوال شهادت شهیدان آن سرور را اعلام نمود
رسول از آن حال برآفت و دوبایان کرد و گفت غریب باشد که غلبی تا
یک را برانگیزاند تا انتقام خون مسلمانان اگر افران بکشد **بیت** نمودن عید الله
فاخر شرف محمد رسول الله و سخنان بزرگوارش و مراد فخر خود رسیدن
مکاتبت پیشه کین قصه پر رحمت و ادایت را باین قانون ادا ساخت که چون
صلوات الله بگوید خون چندین مسلمان ریخت قانع نشد و مایه او خیال باطل
بزد کرد و لایق قصه بلند گردانید و با طراف و جوانب مردم دوایند و هر که دشمن
بمیرود نزد خود جمع گردانید بخیال آنکه بر سر مدینه آید و بنیاد اهل اسلام برانداخت
شخص از میان ایشان جدا کرد و آید عید الله نزد رسول و آنحضرت را از آن وقت
گردانید رسول صل الله علیه و آله و سلم گفت بنیان ده کس را از مردم مسلمانان بقتل
آورد از راه مکر و حیل بکس در میان ما باشد که بنیان را بکشد و خدا و رسول را

از خود نشود و سازد و سرور را بردارد و بخور من آورد که از حاضران بر پای و نیست
نام او عید الله گفت یا رسول الله من بروم و هم او را فیصل داده بخدمت برسم و سرور را
بر داشته بخدمت قدت خود آورم بر خورست و در بر او آورد و در میان حاضران که با پیوسته
در شش روزی چند آنجا بسر برد اتفاقا سفیان با جعی سفیان با جعی رسید و او را دید
و این عید الله بنایت بیکو رخسار بود و بچند پاکیزه گفتار ازین جهت با او مصلحت
گردید و او را پرسید چه نام درای و اینجا در چه کاری گفت فلان نام دارم و خود را
از بنادران بشمارم و انتظار آن دارم که اگر بقصد محمد برون دوید من نیز بمحمد شایانم
و انتقام خون برادر از ایشان بکشم برو خوش آمد و همراه خود او را بقتل آورد
پس عید الله در آن راه از هر جایی لاف و کلاف آغاز کرد و خوش آمد گفت و بعد از آن
گفت ای امیر کیوان سیرانها من دارم که مرا در سلک خود در آوروی و بخدمت
خود شتر و سرافراز سازی و پرداخت خدمت کرد رخسار تو کردم و خدمات با حق جب
الاشاه بتیم رسام سفیان را اعتماد تمام از گفتارش حاصل گردید و او را ملازم
نزدیک و محرم خود گردانید اما عید الله چون در غیمه و هرگاه در آمد **بیت**
سپا پر دید با دوی فرق آهن تا می کینه خواه و ناوک انکن با چون شب در آمد و کس
در منزل خود قرار گرفت و از آمد و رفت خایق درنا بسته شد سفیان بر خورست
و بنیاد خواب در آمد عید الله گفت من آغاز قصه کردم و او را خارش و مالش
نمودم تا بخوابش کردم چون در خواب او از مردم او کی بود و آن تمام غایب
بود برخواستیم و بناطرح **بیت** دلم گردید با دلم از شکل با سرش از تن
بردم با نامل با تیغ کشیده و سرش از دست آویخته از آنجا برون آمدم و در
براه آمدم چون قوم او واقف گردیدند از عقب من بر طرف دویدند و من در
میان شکستها در آمدم غاری دیدم در آنجا رفتم و لحظه بنیان گردیدم **بیت**
ز بیم راه پنهانی به پاک باغی در شدم چون کج در خاک اما از کس نسیم می آید و
نشانی پایی مرا می پوشید به مرا دیدند و بجانب دیگر بطلب من دویدند چون در کج
فاطر از ایشان جمع کردم و از آنجا برون آمدم و بر عت هر چه تمام تر طی مرا حل
و قطع منازل نمودم تا بخدمت حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم رسیدم چون چشم

آنحضرت برین افتاد بسم خود و از روی القبات فرمود افلح الله وجهك
سرینان لعین را پیش آنحضرت بر زمین افکندیم اول مرا به پشت و عده داد
و بعد از آن سجده رفت و خدا را شکر کرد و بعد از آن مرا از پیش بسیار خود
و عیالی فاجده خود که پیوسته آنرا بدست گرفتیم بنی ادنیای داشت و من ایمان
عصای خود بسیار و ضایع بشمار دیم پس عده از عده هبت الماوی من
عصای از حضرت رسول شرف باین مثال شد **بیت** لا اله الا انت سبحانک انی انک انت
ذکر وقایع آنحضرت در سال چهارم از هجرت و در میان بنی النضیر و
انقوم قصه کشتن پیغمبر خود را اگر چه کثیر برین پیش از که در اول هر دو در این
کوی بنه کن تا در نمایان نبی بگذرد که نیکو بگذاردی اما معذرت این حال و موافق این
که با ویان معتبر و اقلان نمی گستر من آورده اند که حضرت رسالت عمر بن
زمری را بحجت پیغمبرهاست اعدای بطریق ماسوس و خبر گیری بولی بنی النضیر
تا ادیان خبر گیرد و کثرت پیغمبر آورد که آنحضرت در به کاند و در به خیال هر چه
از کفر من خبر و واقف گردیدن از حال کافران بدسیر باز گردید و توجه خدمت
الاهی شد بوضعی که آنرا قرقره گویند رسید و کس را دید از مردم بنی النضیر که در کفر
نکیده دارند و جواب غفلت فرود رفتند اند با بر عداوت دینی که بهمانان را با انقوم
بود عمر آنرا از توفیقات الهی دانسته شیخ برگشید و در حال هر دو را سر از تن جدا
گردانید و حال آنکه آن دو کس را پیغمبر صل الله علیه و آله و سلم آمان داده بود و با ایشان
عهد و میثاق آورده و عمر از آن معجزه داشت چون بدیده رسید و بفرق حضرت
پیغمبر شرف گردید و آنچه از نعم بنی النضیر دیده و شنیده بود موعوض آن سرور
داشت و در غلال سخن هر دو را جمع حضرت پیغمبر باید باید که آنحضرت اندک
تجربین کند پیغمبر خود که نیکو کردی و این بد بود که از تو بطور رسید من ایشان را آمان
داده بودم انقضای آن عمر این نوع هم در قدسه موضع واقع شده بیع از آن تیر و کوفه
خواهد شد باج صنوعات و اقترای قصه خوانان است که بطور میرساند و چنین
افترا بر میانی رسول می بیند مردم بنی النضیر پیش پیغمبر آمدند و شکایت از عمر کردند
و گفتند با تو عهد کردیم و مخالفت ظاهر کردیم دو مرد مارا هر گشته و نفس جدا کردی

شما ظالمی گشته حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم ایشان را بجهنم قرار دادی و گفت
هر ایشان را بجهنم بگشت و از عهد واقف نبود انانیت ایشان برین است
و فرمود تا دیت آن دو کار را آوردند و با ایشان دادند و بجهت بخند عهد
آنحضرت پیغمبر از مدینه بیرون آمد و توجه آن قبیل شد با اتفاق اصحاب حضرت
پیغمبر چون با تفرع رسید مردم با استقبال بیرون آمدند و انواع مسرت و بهجت
بظهور رسانیدند و گفتند هر چه محمد فرماید و از ما طلبد فرمان برداریم و نقد میدهم
و بگر گفتند حالا التماس دریم دست دعا ینمایم که بچمن ما و آید و طایفه که تریب
داده ایم تا دل فرماید آنحضرت با اتفاق اصحاب با تفرع رسید مردم با استقبال
بیرون آمدند و با آن عهد و آمان و ایشان جای لایق ترتیب داده بودند برای
نشستن اما کفار تردد بسیار می نمودند و بر طرف میدویدند و آنرا بول و کالان شد
که آنحضرت با سیاب مهمانی تردد دارند **بیت** بیکه یزید کار خدای هر روز است
غافل و دیوان مهم سازد عمر نام بد بختر با اتفاق این قضیب بر بام بر آمد و نیک همراه
برده بتصدای آنکه از بالای بام بفرق پیغمبر علیه الصلوة والسلام اندر زد **بیت**
بهاضم جبرئیل آمد فرود آمد که دارند این فکر اهل بیرون در حال آنحضرت
بر عداوت و اصحاب را گفت شما اینجا باشید که من طهارت و وضو میسازم و انانی
بیرون آمد و توجه ندیده شد چون از آن حال در بی بر آمد که از بیرون عهد بیرون
آمد اصحاب را اعلام شد که آنحضرت بنیینه رفته بهم بر آمدند و از آنجا بیرون آمدند
چون بنیینه رسیدند پیغمبر صل الله علیه و آله و سلم واقعه را با ایشان تفریر کرد و غدا وقت
آنکارا گردانید و در همان روز آن حضرت محمد سلم را طلبید و با آن جماعت غدا فرستاد
که از دیار من بیرون روید که چون ده روز بگذرد شما را آمان نخواهد بود و شما خواهد
رسید آنچه باید رسید **بیت** رجع جاهلان کینه اخوانی انانیت خود کی را بدیده روز
چون محمد سلم آمد و ادای رسالت کرد در میان ایشان شیخ بود و بجهت عزت گفت
ایا قوم شما بیعت میکنم و از راه محبت و شفقت موافقت کنید یا بخواهم طریق
نصب بگذارید و دست از روش باطلیت بردارید و یک از دو کار که شما
بگویم قبول فرمایید اول آنکه اسلام آوری و فرزندان خود را ضایع کنید و دانیای

خود را فایده مسانید و موافق احوال خود را بنا بر این مدید و من بخدا سوگند می‌نماید
که این آن محمد است که خدای تعالی و تدبیرت ذکر او کرده و در چندین مواضع حضرت
او فرموده ایشان در جواب گفتند که هیچ طریق سلام نمی آویسم و متابعت محمد نمی‌کنیم
آن شخص گفت از شهر او بیرون بروید و در قلمرو او نباشید و کس با او فرستد که شما را
یکماه مهلت دهید احوال خود آنچه خواهید پرونا برید و باقی را بخوشید و قیمت
بتایید تا تقاضای شما نرسد و مال شما ضایع نگردد و کفار این قول را قبول کردند و بهمان
کریه نمودند که احوال پرونا فرستند و آنچه باید فروخت بخوشید و پرونا رفت
درین محل عبدالله ای منافق کس با ایشان فرستاد که بچگونه تفرقه بخوراه مدید و در قلمرو
خود تحقق بوده پرونا مروید که ما با دو هزار کس بدر شما خواهیم آمدن **بیت** قطع قول
سانید محکم **بیت** بال خوشی با شیع فرم **بیت** نه احوال آنجا هست بگفته عبدالله منافق فرست
شد و فرستاده رسول را باز کرد و اینند و گفتند محمد را بگوی که ما از مقام خود بیرون می‌رویم
و همکار خود بنویسیم و از تنید تو غیر سیم **بیت** ز تنیدی که بگوی و فاکن
ز دست هر چه می آید بکن **بیت** محمد سلم از حصار پرونا آمد و احوال منافقان و پیغام
عبدالله ای منافق با ایشان تمام موقوف حضرت بنزد داشت رسول کس فرستاد
و اگر برای امایب را حاضر گردانید و در باب قلمرو و برپایی آنجا هست مشافعت
تقدیم رسانید قرار پرونا دادند که حشر کنند و لشکر بر سر ایشان برند و حاضر حضرت
بنفر فرمود که در صیغه شادی کنند که بنفر می آید بنی انصر میرود و چون شادی بجا
وین رسیدند احوال سلم برداشته حضرت خیرالدانی و دیدند و امایب کبار و فاسقان
در آنجا زده پوشیدند و خود بر سر نهادند و شیر برداشتنند و بجهت حضرت رسول
آمدند آنحضرت نوای فاشه خود را بجهت **بیت** ای ابا طالب اندانی داشت دیدند
پرونا آمدند چون پاره ماه بر قند سیم بشف حضرت بنفر رسانیدند که درین حصار بود
نام او اهر تراند از بر حباب از شیر او می‌رسد و سعد و قاص از ضرب تیر او
بر میز نیاید و آن حرام داده از شوق محاربه **بیت** و زمان پرونا میساید و باقوم
شرط کرده که بگر محمد را به تیر مجروح سازد و گفته که اگر هیچ بدست من از قند
شیر سر زد که درین بردارم چون این اخبار به سیم میادک رسید که رسید **بیت**

نزد آنحضرت اجازه یافتند که با رسول الله بیرون شود که علم بودشته مقدمه لشکر خود و چون
بر احوالات واقع شود بتایید امی و بنوبه و التفات حضرت رسالت بنابر
بنای راق و کذاب ادرا بصیرت بیشتر در هم شکست و حق او را با دنا و هم **بیت**
که آنحضرت التماس او را با جابت مقرون داشت ازین جهت حضرت بنفر میساید
باده کس بنفر فرستاد و چون **بیت** میساید بر حرم رسید آن ناهرد با جمعی کثیر از بنی
کویان پرونا و دید اول در تمام متاد شد و آفرینان انجا میساید متراشیدان اهر بنفر
گشت تا بری زده و بنفر بیشتر خود را ظاهر ساند **بیت** میساید چندان او را امان داد که
تبع خود را بالا برد یک مرتبه میساید بوی زد که نه احوال جان پاک و ذوق سپرد
امایب بری گفتند **بیت** میساید ما سوخته نمونش **بیت** خدای که بالایت
آفرید از بدست هر دست دست آفرید **بیت** باقی مردم چون بنفر خود را گشته دیدند باز کردند
و بنفر خود در آمده جنگ آغاز کردند و تا مان فتن جنگ کردند رسول فرمود با **بیت**
این قند را محاربه در و یک **بیت** خبر بایش تا ازین جانب مدویا و کوچ باین گروه بکرده
نرسد پس **بیت** میساید بنفر خود حضرت رسول **بیت** بهمان در دیده اهر بنفر
بپای حضرتان آنکه داشت و بنفر مله **بیت** میساید و سلم بنفر فتن با پیغم مردم خود
توجه بدید شد بگردانید و در مدینه توقف فرمود و باز توجه قلمرو شد و بنفر خود که
در قتلان فرما تا قطع کردند و آنرا زیاده غم دالم ایشان گردانید و کفار را از هیچ
جانب یاری و مدد کا دی بداند چون حضرت **بیت** میساید با بنفره روز محاربه **بیت**
به شکست آمدند و ترس عظیم در دلای ایشان افتاد فریاد بر آوردند و خدای الامان
با سمان رسانید رسول الله علیه و آله و سلم ایشان را امان داد و نزد بنفر کس فرستادند
که چون ناه الامان و ادید گرم دیگر کنید و بگردانید که از دیار شما پرونا ریم آن سر و فرود
که این ملتمس شما را با جابت مقرون کرده ایم اما بشرط آنکه سلم را بکند و سلم الی
آنا ندهد که بر سر شتری بایز کنید و بر درید و پرونا روید ایشان را فنی شدند و فاسقان
خود را به دست خود خراب کردند حضرت حق سبحانه و تعالی از برای تو جمع و سر
زشت کنار این آیت فرستاد که **بیت** فی قلوبهم الرغب بنفر پرونا
بیت بنفر بنفر و ادیدی المومنین فاعترفوا اولی الامایب

پس کارسازی کردند و بنشد شتر بار نهادند و از همدار پروان آمدند و با تمام بزرگان
و مال و مال کبیر را بعد غصه و غم و بزر محبت و اطمینان که شتر بنی بایست هم رفتند
و بعضی روی بخیبر آوردند و بعضی از طوایف با طراف طایف برشان کرده و در سب
بسیار و مال بسیار که شتر از آنجده سینه تیره ای بود و پانصد شتر زیبا و پنجاه دوز
و پنجاه خود و باقی آلات حرب از گمان و تیر و نیزه و شمشیر و سپر و غیره و در فرس
و پیشش بهین دستور بود بلکه از دستور نیز می افزود و بیت مخالف در ره غم
گشت با مال و دست آمدن فرزند زاده احوال و در کتب معتبره دیدم و از این قدر
و معیت نیز شنیدم که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیخ و نصرت و اهل مدینه
شد اکار و اما غرا نصار پیش سید مختار آمدند و گفتند یا رسول الله ما هرین
بسیارند و احتیاج ایشان نیز بسیار بجای رسیده از ایشان شریعت نیست و بتایحی
ندارند التماس بنمایم و استند ما از حضرت تو داریم که هر کس از ما که انصایم
یک را از ما هرانی نماید خود بریم و شرایط مذمت فروری او بقدیم رسانیم
و این صفت را از عطا یا ای الهی داشته منت و در با شمیم رسول حسن اصدق
انصاف و لطف مروت کنایه ایشان معلوم فرمود بباست خوش برآمد و
فرمود اگر انصار مصیبت دارند این مال بر ما هر قیمت کنیم و ایشان در
خانهای شما باشند و کتابت امور معیشت خود به نفس خود نمایند سعد میاد و
ای عیاده هر دو گفتند یا رسول الله ما طرما چنان می خواهد که اموال را بر ما هر قیمت
کنی که بجهت دین و اعلا شریعت سید المرسلین از فغان و مانا گذشته اند و بیار
شما آمده اند و بهوایا خدمت شما هر چه داشته اند گذشته اند و غم نصرت و هوا
موا بر شما بر سر میدان ما بباست بر افروخته اند هر یک از ایشان در خانه های ما
باشند و در خانه ما را بباختن مناعت نخرانند و باقی انصار از اینین بسیار
سید ابرار آوردند که با رسول الله با نر برین موجب قبول داریم و ما
از ده ایم این صفت و امنت داشته بجای آوریم حضرت رسول چون انصای
صاف دم و ثابت قدم دید روی نیاید بنجوم کار ز آورد و گفت اللهم
ارحم الانصار و این الانصار پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای

احوال را بر ما هر قیمت کرد و هر میل علی السلام آمد و نصرت بارش و بیخ و نصرت
علی السلام و هم ناله کرم انصار را شنیدند و با او را وارش فرمود بباست کرم و خود و
علی انصایم و لو کان بهم خصاصة ای عزیزین کرم کار خود میکنند
و ما عیب خود را از عیض خاک با وجع اندک میرساند **بیت** کرم کن که هر کس
که دارد کرم یا کرم در میان داردش محترم **بیت** آن سرور به بر کرم در میان
دست خودن **بیت** آن سرور به بر کرم در میان
ما و یانای معتبر و مورخان با خبر یکدیگر سینه ایت کرده اند که قریش را عادت چنان
بود که هر سال از اول ذوالحجه تا ده روز مردم از اطراف بلاد عرب از دور
و نزدیک در بر جمع میشدند و سودا و معامله چندان میکردند که در سایه آن مقدار
در شری میشد و چون در سال گذشته در ذوالحجه ابونبیان بنی بر مسلمانان غلبه کرد و شکست
بر اهل اسلام افتاد با وجود این که بکثرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود
و عده نموده بود که در سال آینده در همین موضع حرب و ایم نمود تا مردم قاتل
نمایند که دولت کرا پاری میدهد و شکست که ام را بر خاک هلاک می اندک و حضرت
پسر قبول نموده بود که در موعده حاضر گردد این خبر در بلاد عرب شتر گردید و بیخ مردم
بجهت قاتل و بیخ بجهت معامله و سودا روی به بر نهادند آنحضرت احوال فرمود
که کار سازی کنید که بوعده خود وفا کنیم و متوجه بر شویم مردم رسول کار سازی
مشغول شدند ابونبیان ملعون چون واقف گردید خوارست که میگردد و مسلمانان را
از روی مکر و فریب ترسانند تا از مدینه پروان نیایند و خلاف وعده از جانب خبر
افتد و برینا و آن پلید مردود یغم این صعود از مدینه برسم بجاست بلکه آمده بود
و با ابونبیان خصوصیت و محرمیت تمام بطور میرساند ابونبیان به یغم شیطان
دست آمد و خوارست که اودا بجهت فرستد و مردم را بر ترساند و از پروان آمدن
از مدینه خبر را بشیمان کرده اند انچه یغم خود را بترساند بباست که بر بارت
کعبه نرفته بودم چون مدینه رسید زبان بباست ابونبیان کشود و کثرت عدد
شکر او را با اهل اسلام تقریر نمود ادا جیف در میان مردم پیدا آمد **حضرت**
علی السلام کس دوایند و یغم را بجای رسول الله حاضر گردانید و احوال ابونبیان

لعین را پرسید گفت از اطراف و جوانب بروشگر جمع شدند که بایان نماندند
و داعیه دارد که در موسم حج بر سر مردم معینه آید شهادت نصیحت نیت که از برین
پروان رویه و با ایشان مجامعه و مقاتله نماید سیاه اگر غالب شوند و کس را از شما
زنده بگذارند این نیکست و از کفایت و بخارشان آما و کذب ظاهر میگردد و از ایشان
از فعال آثارش ملاقات حذف و رفع هویدا بود منافقان مجلس رسول خودشان شدند
لیکن خواص اصحاب کذیبش نمودند آنحضرت فرمود تا عکمل بجزرت خود نموده مردم
و بجانب دشمن بجهت و عده تنویر گردیدیم اگر ابرو بیایان بیاید معلوم خواهد شد که هم
بکجا میرسد و ظهور نصرت از جانب حق که از روی سیدهد و حال آنکه ای بنم سخن تو دروغ
و کتمان تو بیایست پیروی از حضرت و پیما روز در مجلس لایق عاصه خود را بجزرت عاصیه
از دایه داشت و از سینه پروان آمد و فرمود که اگر عکس با من نیاید من با تان برادریم
عید السلام مردم با موضع بر رسم و عده خود دفاع کنیم اللهم معنا و معنا و معنا و معنا
اما مسلمانان از استماع سخنان بنیم تمکین گردیدند و جهودان و منافقان سرور گشتند
پس پی علیه السلام بایان گفت شما همراه بنمصل الله علیه و آله و سلم باشید و مهم محاسبه
و مقاتله را بگذارید مسلمانان چون این سخن شنیدند قوی دل گردیدند و مردانه در پیوستند
فرمانی می گردیدند در آن در کباب حضرت پیما را بوسه دادند و التماس خود که لحظه
خارج کشیده دارند و در کج توقف فرمایید پس بیکبار مسلمانان بکانهها درآمدند و سکه برداشتند
خود را بجزیت حضرت پیما رسانیدند آنحضرت امارت مرید را بعباده بگوشم داد و
خود با هزار و پانصد مرد روی برادر آورد بیت قوی دل گردید اهل دین را
بصدقم بالید استین اما پروان شدیم از دلهای افسانیه که با هستند لشکر جو سیاه
آنحضرت با لشکر نصرت اثر خزل خزل و مرحله مرحله پی آمدند تا در اول ماه ذی قعدة
بوضع بر رسیدند و هشت روز آنجا توقف نمودند و مسلمانان مال تجارت بسیار همراه
برده بودند خرید و فروخت کردند و بیخ کامل یافتند اما خبر آمدن آن سرور با طرف
جود و حرب رسید و خلاف وعده خود را ابرو بیایان علیه السلام بر عالیشان ظاهر گردید
اما ابرو بیایان از آنکه پروان آمده بود که از خبر پروان آمدن مسلمانان واقف گردید و
دیری ایشان بر دو ظاهر شد بر رسید و بر و سید بهانه جوشد و بار گردید بهانه آنکه

امسال کرامت و تعجیز است و لشکر کشیدن بی سریت اما مردم عالم کذبش
کردند و مردم قیام و قیام شاکر در دستش بایان گزودند بیت و منزل رفت و دیگر
باز گردید با طایفه جوی در نور دیده با و بار غلظت حق بپوشانید خلافت عده کرد و گشت معشوق
و اصحاب آنحضرت زبان حق و ساز کردند و ادعای کنایات از نظم و شعر بطور رسا چیدند
و معنی یک بیت از آن است بیت بودی بر روی عده آیم و یکبار بعد خویش فای سرود
وقایع سال پنجم از هجرت در وقت آنحضرت بی سی بنی المصطلق و بعد از
هلاکت آن قوم و قریه فایست با برنی مردان قلم زمینان ملکیت گستر آمد
که پنجم سال هجرت چون درآمد خبر آن سرور آوردند که بنی المصطلق فکری ترتیب
دادند و داعیه محاسبه و مقاتله با مسلمانان دادند آنحضرت بعد از شنیدن آن خبر و توقف
شدن از دایه آن گروه بدسیر بر پشت و اصحاب را بخوار خود طلبیده فرمود که آماده
حرب شوید و از شهر مدینه پروان آید پس حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم را بیت
خود را بجزرت پی علیه السلام داد و روی دشمن آورد و بلاخط هر چه تمام تر لشکر آنحضرت
بر قند در راه تخمیر اگر قند که با سوسن عادت بن مراد بود احوال دشمن پرسیدند
اول دوع آغاز کرد آنحضرت فرمود که اگر دست بجوی خلاص بشو و اگر نکران ترا
بزند آخر الامر بر سید گفت عادت از هر قبیل مدوی طلبید و لشکری بهم آورده
و داعیه دارد که محاسبه نماید و مرا فرستاده اند که خبر شما و کیفیت ملکیت لشکر
معلوم کنم اصحاب او را با سلام دعوت نمودند قبول نکرد و بترق سلام شرف نشد
قصه باب نهم و دگر تر سفید توان کرد و شکیم بخت کسیر که با قند سیاه حضرت
رسول فرمود تا گردن او را بچند و منافقان که در لشکر پیما بودند جرگشتن با سوسن
بجاست رسانیدند چون این خبر با ایشان رسید بسیار کس بر سیدند و چون شب آمد
با اطراف عالم پریشان گردیدند اما عادت با لشکر بسیار تنویر مردم سید ابرو شد
آن دو لشکر چون بهم رسیدند از هر دو طرف مغایر ایستادند و پیچید و پیچید و طلب
و جناح را مرتب داشتند اول حال جنگ تر آغاز کردند و چون آتش حرب
زبان کشید بر یکدیگر با پیروند و شمشیر کشیده چنان تمامی آسمانی و با چون بطلب
بر سر هم دویدند و در طوط جبین سر را بریده و سینههای دلاوران چاک گردیده و نظر

مقامان در آمد بسیار کس از کفار در موضع زوال در آمدند و مجموع ایشان بشمار
گردیدند باقی کتاب بیکبار فریاد افراد القادح کشیدند و روی بگریز آوردند و در
زمان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و مال ایشان را بجا بست گرفتند و حضرت یونس
فرمود تا آن مال را در میان مسلمانان تقسیم کردند و همچنین زمانه را نیز در تقسیم در آوردند
و بمقدم رسیدند باینکه ایشان جدا و متفرع است که بحسن و جمال یکانه اتفاق بود و در
میان دوستان نقطه فعال و قامت طاق بود **بیت** این موعود قدی بالا بلند می
شمن بکلمه ای ابرو کشیدی تیغ چنان کل بقدماند شمشاد بهیم ثابت بن قیس اقداد
و عادت آن سرور چنان بود که هرگاه بغزوه میرفت یک زن اندواج طاهرات را همراه
ببرد این نیت هایشه همراه بود و نزد پدر و رفیق بود و یکده دختر داشت در آن
و بر آن سرور سلام کرد هایشه چون او را بن جوانی و زیبای بیه تغییر کردید و چون
پدر بر خود بلرزد و در دل گفت آه حضرت پسر باور غبت خواهد نمود و در محبت
و غم بر روی دلم خواهد کشود البته آنحضرت جوید سلام با و داد و التفات بجا
او کرد و دختر گشت ای سید و سرور محبت شما آمده ام و بشرف سلام نیز شرف شما
و من دختر داشت بزرگترین قیام و حالا مرا بهیم ثابت انداخته اند و او مرا بچندین گاه
کرده و من اینجا چری بدارم و پیش هر کس نیز رفتن لایق خود نمیدانم بپناه برگاه تو ای
دلتاس و دستها از حضرت تو نیز دارم که نسبت من گرم قرای و مرا یاری داده و تیر
بنمای ادای مکایاتش نهایت شیرین بود و ایراد مکایاتش بچندین آنحضرت بفرمود
گفت رشت و بسبب ایراد کلام شکر شایسته باور غبت نمود و از روی لطف و رحمت او
نوازش فرمود **بیت** بی گشت آنچه خواهر است حاضر و بی زین خواهر را به خاطر
آنچه مکاتب تو باشد به نقد بهیم و بی نهایت خداوند اگر ترا از ثابت گرفته اند و کید ام
و بعد از آن ترا در سنگ از دواج طاهرات در آوردم و دختر داشت چون آنحضرت بفرمود
شدید چون همه از نسیم صاعقه و از روی فوق و فوق و داده نشاد و انبساط زبان
گشوده و در آن دستش آنحضرت فرمود ای عزیز اوج فلک رسالت و ای پسر من
سریر خلافت ای سرسپر آسمان و لیری و ای شمع خامیان و مجربان و در روز داود
بیت چه بهتر زین سعادت در جهانم که خود را از گزند تو دادم و خوش آنست

که در بحث

که نیت من از بیکدیگر گریزم سرافراز **بیت** پس رسول صل الله علیه و آله وسلم
کس فرستاد و ثابت را طلبید و بیل مکاتب را اندوخت و آن دختر را اندوخت و آن
و بشرف نوبت حضرت رسول شرف گردید و آنحضرت همراه او را از ادای اباحش
مقرر داشت و هر که از مسلمانان کس او را بقتل خودیت داشت بکشت **بیت**
بکم دل نوازش داد و هر شش تا که شد از ادای اباحش هایشه یکدیگر که چون
نیت آنحضرت نیامده که قسم او مبارک تر بوده باشد از قسم دختر داشت و آن سرور نشاد
نام و انبساط کلام توجه مینمود چون بشرف رسید از اطراف و جوی ارای
حقیق سخنان رشت و دیوایات درشت شنید و از افعال نا پسندیده و از اقوال نا پسندیده
او غایت برخیزد بلکه سر جاب آسمان کرده بخدا بنالید و آن حرام ناده ماه بر مسلمانان
بسته بود و زبان عنفت پسر و امی شش کشوده و پوسته مردم را بحرب پسر ترغیب
نمود و حق را از قبول سلام متغیر میکرد و بدادست حضرت رسول امر میکرد و حضرت
بفرموده را با پنج نفر مرد و دلاور که هر کدام در طریق هیاری و روشش شب روی چنان
کامل بودند که بر سن تو بر بقله ملک بر آمدند و در شب و بچند راه بیکه مار و حور بر دشت
بستان امر فرمود که به خیبر روی و به طریق که روی دهد ای الحقیق را بقتل آورید تا کسی را
اندوی آن نشود که راه بر مسلمانان بندد یا زبان بدست یا آن پسر گن **بیت** که گوش
از آن کوهر استند **بیت** زمین بوسه دادند و بر خود کشیدند البته نیم شب از مدینه بیرون آمدند
و راه خیبر را بطریق قطع نمودند که کسی را اعتقاد نداشت بلکه جنس و خوش و بطور نیز از قمار
ایشان نرسیدند **قطعه** در دیده رفت دریا فونهای بیکه زبان سان کرد معایه
رفتار کس نید **بیت** چون بنواچی خیبر رسیدند عودتی را که بگردید و نظر و مدیل در رشت
و او پسر و مادر آنحضرت را دوست میداشت پس اگر رفت و از راه غنی و نهایی او را
بفرمودند و آن عورت در خیبر منزله داشت اتفاقا بشیر بود چون دل که در آن
جایت تاریک و چون طره طراد آن بچه دراز و باریک در میان شب ای الحقیق محبت
فرموده بود و ملای حام در داده و هم کس را رخصت خود را غم فرموده بود
نوح نوح غم بخور و در و کرده قلع و سیاه میکرد اینده تا همه مست شده و هر کس
خود را بخوشه کشیده بواجب رفتند پس آن زن آن پسر تن را بطریق فادمان بقله

بجا و مقام خود رفته سباب حرب بردارند و ما مردم خود در قلان محل حاضر گردید
و بعد از این عهد و شکستن مجلس هر کس بیای خود توجه قوم و قبیله شدند و کار
سایه مشغول گردیدند و ادوی گوید که جماعت پیوسته آن که بسیار عداوت سید
عاقبت محمد داشتند بهوی عطفاً آنست و بر شوق تمام و بعد از آنکه دهم
از فرودگشتم ایشان را محمد و معاون خود را هتد دیکه مال خیر را بر مرید شوق
با تمام ایشان گذاشتند و مردم قریش بمحلت اوسیان این در میان اعراب
بادیه نشین در آمدند و تقبلات بسیار نمودند و ولایت و غری سوگند نمودند که اگر
قبول نمودیم تسلیم کنیم و خلاف وعده نکنیم و این را گواه گرفتند و انجاعت تر شوق
قبول نمودند و توجه حرب سید محمد علیه السلام شد اوسیان باین دستورها
بزرگس بر خود جمع کرد و از مکه بیرون آمده توجه مدینه شد چون موضع برانقرش
رسیدند چمد زدند و آنجا روزی چند توقف نمودند تا مردم بر ایشان گشته بموضع همه
جمع شدند قبیله قبیله می رسیدند و کرده کرده با اوسیان ملحق میگرددند ازال اسلام
و تمام انبج و قبیله عطفاً و جماعت پیوسته و کرده کرده فرارند تا ده بزرگس جمع
و اوسیان را بمهری برداشته توجه مدینه گردیدند و ادوی گوید که چون خبر آن کرده کرده
و اتفاق آن جماعت آنده بسج اشرف آن سرور رسید اشرف مهابر و اکابر بنی
طلبه و در آن باب مصلحتی بدید نظر گفتند برون مدینه با استقبال بیرون مردم
و با ایشان قتال میکنیم و بیع گشته در کوچه ها محاربه و قتال بنماییم سلمان فارسی
گفت در بیرون شهر نزدیک مدینه خندق میکنیم و خاک و یزدان هموار خود میسازیم
و قتال مشغول میشویم حضرت پیغمبر چون حد لشکر دشمن را بسیار دید بهمراه بیرون رفت
و با ایشان محاربه نمودن در بیرون شهر مصلحت نمیدید و در کوچه و محله مدینه بمحاربه
متان نمودن چون دلالت بر عجز و خوف داشت اذان می انداختند آخرا مردان
قرار دادند که بر قول سلمان عمل نمایند و در بیرون شهر نزدیک مدینه خندق فرود
روز دیگر آنحضرت عیدیه مکتوم را با عود و دی چند و مدینه خلف ساخت و خود
تا ساق مهابر و انصار از مدینه بیرون آمده و بعضی را بجهت خندق تعیین فرمودند
و هر مردی را ایما و نزع خندق رسید و هر ده کس را در یک موضع میباشند آنحضرت

از ایما و نزع خندق و تقویت قلوب اهل دین بنفس نفیس خود بکنند خندق
شروع فرمود و کما یزید و کما یزید کرده یکشید و کما یزید بایان بقیه کار
کردن ایشان میدید و یزیدان چون رسول خدا را چنان میدیدند و اتمام خود داده
چندان زیاده میکرد آنچه حضرت رسول اعجاب را در این جنگ و واجبات از غمزه
بریل علیه السلام و عده نصرت میداد یزیدان تر کار میدادند میگرددند و از ماه نصرت
در آمده خود را از دیگری کمتر نمیکردند و اگر در یک مقدری و تقیری در هر خندق
مشاهده می افتاد برود خندق میکردند و نشاط و انبساط بطور میرسانیدند و خود
دو محنت که ملانم ایشان بود یکا کرنیک و تحطیر و دیگری شدت سرما و کثرت برودت
هوایست بر مایه این تحطیرم اخوش با دو حال صعب با هم دوشش با دشمن
اما سلمان فارسی رحمه الله علیه در آن روز چون ده مرد کار میکرد و هر روز پنج خندق
یکند که همش نیز پنج کرده و او در کندن خندق بنایت قوی و دما هر بود و بسیار بیشتر
از دیگران هرات و مردان می نمود مهابرین گفتند سلمان از ما است انصار گفتند
سلمان از ما است و درین محل حضرت پیغمبر رسید و از اختلاف مهابر و انصار وقف
گردید فرمود سلمان منا اهل البیت آنروز سلمان شرف اهتمام یافت
و بنایت ممتاز و سرافراز گردید و کارش بجای رسید که فارسی زبانان از او مدتها
قیامت با و میباشند پیست هر که او در خندق صادق آمده با بر سرش مشوق
ماشق آمده با و میان خندق شیک پیدا گردید بنایت عظیم که هیچ طریق میسر نبود
که کار کنند چندی مردم عاجز و هیران ماندند و دست از کار برداشته آنحضرت
خود خندق در آمد و از سلمان مستی گرفت و نام اعظم هدای عالم جل جلاله
بنیان آورد و آن مستی بر شیک زد مقداری انو خدا شد و برقی بیرون آمد
که مدینه روشن گردید پیست علیه السلام بگریخت یزیدان نیز توافق نموده
بگری گفتند آن سرور غریت دیگر بران شیک زد برقی دیگر جهت و اطراف عالم
روشن شد و آن شیک بآن چریک بیزه ریزه شد سلمان گفت یا رسول الله ما از
دور جا دیدیم که مثل آن مدینه دیدیم رسول صل الله علیه و آله و سلم از آنجا رسید
که آن سلمان دیده بنظر شما در آمده گفتند یا رسول الله پیغمبر فرمود که کوشکهای روم

و فایس را بنمودند و غریب است که در تصرف ما در **آیه نقلست** که جابر را
نیکوید که حضرت پسر در جی که مستین بر سنگ میزد دیدم که آنحضرت از کرسی نیکو
میبارک خود بسته بود بنایت غمناک گشته بجانم در آمدم و زود خود را گفتم که هیچ چینی
هست درین خانه که بجهت حضرت رسول صیابی سازیم گفت یکساع آرد و دو یک
بر خانه هست رخ احوال بر خانه را گشتم و در یک آنکندم و آرد غیر کرده نزد حضرت
پسر آمدم و محبت و احوال را بنیان بر من حضرت پسر **سایم** و آن من را بر خلق
بنیان داشتیم چون روز بجا می رسید **حضرت رسول** آرد و بنشیند بر کتف و گفت ای ای
و ای جماعت احباب جابر ما را همای می کند و داعیه دارد که فیما بین تقسیم سازد
بعد از آن جابر را گفت بجانم برو و تورا بتاب و تان آنجا نیایم تا در خود
بنشیند و تان گوشت نظیم چری از یک پرون میار جابر میگوید که من آمدم و در
خود گفتم که **حضرت رسول** با ما می مردم خود می آیند و من بوسیله قتل طعام گوشت
امای بشنیده ام و در آن انیشه ام که مهم فیاضت چون شود و این طعام که رسد
اما آن نیک زن چون شوهر خود را بریشان و حیران دید اندر رسید که حضرت رسول
میداد که چه مقدار طعام داری گفت آری میداد آن زن گفت ای جابر هیچ پاک دارد
و جابر طلال بر آینه خاطر خود میگذارد ایشان درین گفتگو بودند که پسر آمد و امر خود که
کرده کرده و فرقه فرقه شوند و هر ده کس یکی جمع شوند **روایت** بنیان است که
رسول آموز منتقمه تن بودند و بنیاد جابر جمع ساخته بعد از آن حضرت رسول بر سر
خیمه آمد و قدیمی آب بسته مبارک خود بر آبی پاشید و فرمود که نان کرده در
تور بسته و رسول از تور نان طلیم و از یک گوشت مردم میداد تا طعام
سیر خوردند و هر کس قدری از آن ذل نیز برگرفتند و خوردن آن در تور و گوشت
در یک باقی بود روز دیگر که یاد آن سرور در خندق کار میکردند **روایت**
بنیان است که حضرت پسر در گوشه نشسته بود و قماشای کار کرده ناچار
نمود و از هر طرف نظری افکند ناگاه دید که دختر بشری که گفتم فرما دارد
و بجانب بر خود می رود چون نزدیک آنحضرت رسید پسر **صلی الله علیه و آله وسلم**
از او پرسید که ای دختر چه دینی گفت اندکی فرماست که مادرم بجهت پدرم

فرستاده است حضرت رسول آن فرما را از او برگرفت و دینی فدست مبارک
خود نگذاشت بعد از آن فرمود که خاوی گشت که مردم دست از کار بردند و بودند
فرما شتاب فایده اهل خندق دست از کار بردند و نزد آن سرور آمده خوردن
فرما شتول شدند تا هم سیر شدند و بر سر کار خود رفتند آنحضرت و حضرت راطله و و چند
فرما بوی داد و او را نزد مادرش فرستاد و در آن خانه هر کس که بود فرما خوردند و بعد
گردیدند انقبه مسلمانان در مدت شش شبانه روز آن خندق را با تمام رسانیدند و آن
نیز از مهاجرات آن سرور بود روز دیگر فرما آنحضرت رسانیدند که جماعت پیروان
که با مسلمانان هم عهد شده بودند نقص عهد کرده بعد از ایشان نفع اند هر چند که
آنحضرت کس فرستاده و منع ایشان خود فایده نداد ازین جهت خود بسیار بر اهل اسلام
بشدت ادیافت و شوکت گذار مسلمانان را از جای برگردانید **درین فرصت که دلمان حضرت**
سیاه سپاه کفر نمود از جوق جوق و کرده کرده از لشکر گذار از اطراف و جواب
در آمدند و نوحه میآوردان و شیشه اسبان کافران زمین را بلرزده در آورد و بیلادی
با مردم خود و با قوم بنی قریظه از جانب شرق مدینه در آمد ابو سنیان و قریش و کرده
کافران بر اندیش از جانب مغرب مدینه در آمد و حق سبحانه و تعالی از قدر و عباد
و استیلا شیت مجاهد می دهد **اذا جاءکم من فوقکم**
و من اسفلکم فاذانکم **الابصان و لفت الملوب**
الحناجد و نظون بالله الظنون **پست** جابر شکر گفت بر انکوت
سلامت فرستاد محبت و بکریت **اصیغانه اول** از جارت اذان اول **پست** با شما
بود از دیوان بلا حول و چون پیوستن اعراب و جهود اعراب بلب خندق
رسیدند و آن موضع را بان حکم میفرستادند خود بنایت شیب و حیران گردیدند و گوشت
نکری بنیان بخر کردند بسبب آنکه متعارف عرب و عرف نبود **پست**
اعادی پیش خندق چون رسیدند اساسا بر ج و پیران از مدینه **پست** و جرت خود
از هر جانب آواز دادند و من مانند خندق مانند شان باز پس آنحضرت با وجود بسیار
دشمن هیچ اندیشه بخود راه نداد و پای ثبات در کاب استقامت نهاد و احوال
اموی **ای الله** بر زبان جاری کرد ایند و از عالم بالا بگوید **نعم من الله و فتح**

قریب شنیده ترتیبش کرد و در کس را با جمعی در موضع معین فرستاد و طرف
و جواب خندق از کس از آنان خبری و دلاوران یکی چنان محکم گردید که با در اجماع
فدایان و غیر آنان فایده پس از این فایده خندق خود و شکر خود امر فرمود که
در لب خندق ضعیف نمید و خط آنجا بسیر برده **پیست** بدندان تیر لب گردید
بیاوردی کرده کاقران و دلاوری طایفه مسلمانان بر افکند رسید ابوحنیفه چنان
مرکب بگردانید و دور تر از خندق فرود آمد و فرمود تا سینه را احباب کردند و سینه
بجانب یکدیگر تیری انداختند **پیست** بنفع خیم دین از باب اسلام آمدی بر جانی کرد
آرام و دیوان را حکایت لائق بود و از خبر و افعال از هر طرف بود که شتر و شتران
در جنگ کردن بکن یکدیگر آنکس کردن **خاست** که چون بد شد ادیانست
و قلمر محاسبه از اطراف خندق بویح زنا گردید و آنکه فقران و ضعیفان با و
آنها را رسید حضرت رسول را بجا هر رسید که مردم عطا تر از آن کردند و چری را اول
بایشان فایده رساند کس فرستاد بایشان که ثلث ثمرات سینه را بشما اسلیم
بشرط آنکه با قوم خود مراجعت کنید و ما را با ابوحنیفه و قوم او کداید سعدیاد چون
این سخن شنید بنایت بی طاقت گردید گفت این مبلغ مراد خاطر خود یکی با محصلت
شما اندیشه کردم و تسبیح خاطر فقران جستم سعادت یا رسول الله ما جماعت انصار
روانیدیم که این دولت بخود راه دهر و محبت جماعت کنایه بری و ده یا اول
که ما شرف اسلام شرف بشیم و در رکاب ظرافتساب تو جان شایم خرمای
پرسیده بایشان غنیمتیم تا جان در تن و دین در بدن باشد مقاتله و محاسبه بنیام و با
انصار زبان اختیار کرده گفتند ای سید کوشین جایی که داریم فدای ما کنیم تو کنیم
و یا رسول تعالین سری که داریم شایم مقدم شریف نویسیم **ربا** ای قبل هر که قبل
آید گویت **ا** روی همه قبلان عالم سویت **ا** امروز کیس که تو بگردند و **ا** فردا بگردم
و به بند رویت **ا** حضرت رسول بعد از انواع و اقسام و انقیاد ممتاز گردانید و باغ امان
باضاف مرحمت و اخلاق سرافراز ساخت و ایشان را دعای تیر کرد و فرمود که هر دانه
باشید و از اطراف و جوانب نیکو با خبر گردید که طغمارا خواهد بود و اعدا سکوب
و محمول مراجعت خواهند نمود بعد از آن یک یک از امرای عظام و دلاوریان

خود را در محافظت خندق ساختن خود و هر شب با وجود آن به بذرش نفس
نفس خود بکوبت و اکثر شبها دو نوبت بر سر خندق ایستاده و خط هر شب کردی
و مردم را دلاوری و خدایش فرمودی و با بنظر خود ز قیر **خاست** که حضرت بنو نضر
از شما کس فرستاد و آنجا بر احباب را طلبیده نزد خود حاضر گردانید و فرمود که ای بایان
ما هر دو دوستان انصار از جانب سینه این بیستم بود که آنکه منافقان در سینه بسیارند
ایشان را با بی قریضه بنایت یارند و قوم بی قریضه را ده دهنه چنان است که سینه غایت آوردند
و تمام حاد ثبات نبرد بر سر آمد و می گفتند یا رسول الله قرآن برداریم و ببرد امر فرماید
چون موجب حمل می آوریم حضرت بنو نضر چنان دید که حضرت **پیست** علی علیه السلام شبها
بهرست سینه شغول باشد و چون فرستاد و خشان از افق آسمان طالع کرده بر سر
خندق آمد با اعدای دین محاربه فایده پس حضرت بی فرموده بی شب در سینه توقف
فرمود و از اطراف و جوانب گامی و آفتاب می بود و چون آفتاب طالع میگردد
بهر خندق خود را میرسانید و با اعدای و محاربه و مقاتله میخورد ابوحنیفه این بار کرده
کاقران بگردن اتفاق خوده جنگ از چشمت و شجاعان حرب و کرده بایان با ادب
لب خندق آمدند و دیوان یثرب را ببا ندرت خود طلبیدند و از هر طرف اظهار جلالت
و دلاوری نمودند **پیست** ویران از هر طرف بدلا و خندق رسیدند جولان کنان فداوی
گوید که چون بختی در آمده آغاز جنگ کردند میان ایشان و مسلمانان بجزیر و شمشیر آمدند
چون بنشد آخر امر مسلمانان بر ایشان غلبه کردند و تن هند را هلاک گردانیدند و دین محل
ایشان شکر ابوحنیفه نمودن سه تن همه بماند مردان و همه دلاوران شمشیرن چون
آمد **پیست** یگانا جلیل و عمر عبد و **ا** که در محرابی کین کوه احد بود و دیگری انور بن
القطاب را در عمر سعدون بود و سیم ایشان طفل نام داشت هر یک ازین سه تن در با و
کایه اتفاق و در موه که دلاوری بنایت طاق بر سه تن چنان برهان کرد و خندق در آمده
و از گوشه عمرید کرده از آنجا اسبان را در خندق راندند و این عمر سو کند جلات و حری
مونده بود و پس از این برین موجب کرده گرفته که تا از محمدیان استقام خون قریش کشیم
نفس هر دانه عالم و این عمر را دلاوران آن زمان بهادرترین اهل زمان میگفتند و با هزار
سوار برآمده کشت شجاعش بر تپه بود که رستم را دلاوری گفت و سام خرمای را

بها و نیشتر و **پیت** ازین دید سپاه تیز دستیرا قوی بیکل بزوان کرده پشتراک نادره
 در پی کربش صبا عا جز پیش جت و نیشتر میان کینه جویان با الجب بود
 بزبانه یک حرب خود حدیث مردیش و در قبایل و قبایل را زبانش لرزه دل
 نیک آتاکیش بود آنکست فلک نادره شنش در منجک آتوز و ده های شید
 و سپاه در سبسته و تارک و تجمارک بر فرق خود بنامه و خود برانای آن که شسته
 و دوزخه تنگ منقوشیده و چهل گز قلاب از فولاد بر کمر چیده و قضایا در کینه
 و شمشیری عایل کرده و سپری از قبه فولاد بر پشت آکنده و بر مرکب ترکامیر
 پا آرای سوار کرده روی جرب آورده و جری آغاز کرد و فغان آنکه **پیت**
 چون من اندر حرب جوانان نبود در حرب چه که در جهان نبود چون میدان حرب
 آدم روی را رستم زال را امان نبود که سپه را در خندق تاخت و لایق تاخت
 بر افرخت و نام خود را در موکه بهادران آشکارا کرد و در ایاهل من مباد بر کشید و این
 محل آنحضرت بر پشتر و دوزخه و آب و بکر و خندان و طله و زبر و جبال و هن مکل مسلح
 ایستاده بودند و شجاعان مهاجر و دلاویان انصار و مدین و یسار رسید و چون حاضر حکام
 سر با نکرند بلکه از شرمندگی سر برش آکنده نظر میکردند و بفرار از بیم عاقبت نماند
 بود **کافا علی** و **سهم الطیر** به این مردم به معرفت شجاعت او بود
 و با یما اعتراض بجز خود نمودند چون طوطی برآمد و کبک میدان او بیرون نیامد دیگر آواز
 بر آورد و مبارز طلبید بیکس جوانش نداد از راه طعن در آمده گفت فغان نشانی
 بماند و چرا در تمام محاربه و مقاتله بیرون نمی آیند حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم
 طعن و تعرض هر چه بود می شنید و بجای یاران نگاه کرده نمیداد اما یاران از شرمندگی
 سر با نکرند و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بود و این محل **پیت** بلند افتخرد و از **العلم**
الاعلا سید الاوصیاء و بنده کثرتی و لیرا که نورش زنده در کام شیر از حرکت
 بدین پیش بفرسید و بماند طلبیدن هر را شنید و از عجز و در مانگی یاران نیز و کینه
 گفت یا رسول الله اجازت فرما تا بیدان دوم و مقاتله و محاربه تمام رسولی گفت
 خوبت بیم هر آواز بر آورد و گفت هیچ مردی در میان شما نیست که بیاید تا دی با یک
 بگوید و کینه بر را از یکدیگر باز طلبم **پیت** نزد دوم بیکس و زبانه چیده آمد

بیکار که زبانه کرده و بی گفت که ای یاران چه حالت و چرا زبانه سر با نکرند
 و دیاس که بدش در حرب نام اگر زبانش کس زفت از اهل اسلام را روی گوید
 که چنان حضرت **پی علیه السلام** دید که یاران هیچکدام اقدام بحرب نر می نمایند و خاطر
 بیک حضرت رسول را باطل می دانست و بجهت خاطر سرور انبیا و بر روی آرمش دل
 حضرت محمد مصطفی و یکراره **پیت** به پیش آمد و نمک بفرستید قوی بانو زبر
 شسته یک لاسی سر و کشتان سعادت و مصاف آتای میدان جلالت و روح
 سپهره نوینا شد فرمان ده تحت سلوینا و یحی عالی القدر آن امای که در ماه
 فغان نامه کا می گفت یا رسول الله اجازت ده تا بحربش روم و بتوفیق الهی
 بنایا لاف ادا بیک قرب شمشیر در هم شکستم بفر فرود یا یحی این طرحه و دست
 و در میدان محاربت بنایت بر دل هست **پی علیه السلام** در جواب گفت یا رسول
 من نیز این ای طایم و بنایت آتی بر دشمنان غایب اما خاطر انور بفرمیان
 یحیست که از یاران یک دیگر حرب رود چون **پی علیه السلام** شب تا بروز برست
 برین تردد خنده بود لطف با ستراحت مشغول شود چون بیکام قول بفر کردند
 و لای خاطر مبارک آن سرور نیامد آنحضرت از ستر فرود آمد و بی را نوازش
 نموده عمامه خود بر سر مبارکش نهاد و شمشیر از دایم خود را بوی داد و زده خود
 بوی پوشانید و او را بجانب دشمن روان گردانید و اذان دست بردار شد
 و گفت آتی از سر و اما تو گاه یار از روی نیاز گفت ای قاضی چاره بسیار
 حضرت تو موقوف دارم و شمه از دماغه کی خود بجزرت تو باز میروم چیده ما که
 ایس من بود و در روز بر از من ستاندی و مرا بکنده در ماتم و مصیبت اوتش دنیا
پیت گرفتنی مرده را هم از من آفرود که اعداد را حد گشتند فیروزه اعدا و اذن این
 و از من باز یکدیگر که دمی و قیام مقام من هست اما عذایا مرا تنها مگذار و بر یک و در
 مانده من تر حیرت فرما **پیت** و یه اسه روان شد سوی دشمن و چون بوقیسی غرق آن
 زبان بر عهد نردانی رخ در دست **پی** سرور بر عذوی کینه جو بست آن لعین سوره بود
پی علیه السلام پیاده چون بوی رسید آغاز سخن کرد گفت ای عمر شنیده ام که تو گفته
 آگاه از قریش مرا خمیر سازند میان سه کاری که اذان سه کار البته اختیار کنم اکنون

بر موجب وعده باین که از سه کار یکی اول آنکه منتهای شرف و پشت بدم بپای
قدی ساری در دنیا آنچه مراد است حضرت پسر بر آورد و در عقبی رئیس و پیش
این سید و سرور پسر **سید** خود را سرفراز خلق ساری **از حق باقی بقدر سرفرازی**
آن بدست اسلام قبول کرد و دولت دینی و سعادت عقیقه از دست بر داد و دوم آنکه
چون قبول اسلام کردی باز کرد بملک خود و باز باقریش بگذارد و حال آنکه سید
ما و شایع نوع فیک و تراعی و فتنه نیست اگر محمد غالب باشد ترا بعد و یار تو
کرده اند و اگر مغلوب گردد آنچه عاقبت خواهد چنان کنی عمر لعین گفت یہاں
یہاں تہا این سخن را زانی و زانیہا قبول ندادند قاصد من که سوگند خورده ام
و ہل را کواہ گرفته ام کہ انتقام خون قریش بکشیم و آنچه تو ام از محمدیان
بکشیم امیر فرمود کہ امریسم فیک بہت و کار بکشیدن نام و شکست آنم
زادہ بر شفت و گفت **سید** میفرمدم کجاں در فرصت کار را کہ کس فیک مرا
باشد طلبکار **از** ہونہت نیست و گفت فیک کردن **از** ہر زہم چون میز آہک کردن
ایا بی بدست کہ عرق چند بہت و با ہجونی نمی حرب کردن ترا بیایت تا پسند
تو باد کرد و هر کہ لاف بہاوری میزد و سعد و قاص کہ کوس دلاوری میگوید بیفت
تا بیکدیگر بگریزم و ہر یکدیگر تر و شمشیر اندازیم امیر فرمود کجا در مردی روا باشد کہ
بحرب تو آمدہ باشم مرا بی سپر برانی و مرد سعد و قاص را بجوای گفت ایای
مدتی با بدست ابوطالب فرزند مروت و را بیک محبت مسکوک و شہتہ ام و جانب
اورا در ہمہ احوال فرو گذار شہتہ ام حالا تو فرزند برادر منی در طریقت و چون سال
تو نمود بہت در حقیقت خون ترا ریختن و نہال ترا بر خاک ہلاک انگذدن دست
خیر دم ولایت نیشمارم **پی علیہ السلام** فرمود من باری در شریعت ریختن خون ترا
میدرم و قامت ترا از پای و را آوردن از نعمت آبی شمارم پس ہر چہ ایمان از ہمت
کلام شہ مردان در غنہ شد و گفت ای پسر ابوطالب اندیشہ آن داری کہ غالب شوی
این فیالیت باطل کہ تو در خاطر میگذاری کہ با تیغ و شمشیر بر من غلبہ کنی این اندیشہ ایت
بجامل **پی علیہ السلام** بر بر شفت و در آن آشفتہ گفت ای مردود خدا و رسول تا چند لاف
مردی و نایک کزاف شجاعت و بہادری و دلاوری بطور ساری امروز بوفیق آید و من بہت

رسالت پناہ است بمویا بقوام و شجاعت و دلاوری بوفی طایر سارم کہ تا دامن
قیامت مردن مرگہ قتال و مبارزانی میدان فیک و جدال از دیرتری من و خوارتر
باز گویند بیکبار یک آتش غضب آن حرا مزادہ کافر زبانه کشید و از روی قہر دستہ
آشفہ کردید خواست کہ **سورہ بر پی علیہ السلام** حملہ برد بخارنا بکش رسید کہ بی
پایہ باشد و من سورہ بر و حملہ برم در میان معاہدان بر من میب و عار لاحق آید
فہ الحال پایہ گردید از قہر و غضب شمشیر الحاسن کرد و از اختلاف پردن کشید
و نزد بر قوام بہت خود کہ یک ضرب شمشیر بر ہما دست و پایا پیش قدم شد
پی علیہ السلام آنرا بنال بیکو گرفت بسبب آنکہ بہت نشاند دولتش بود بہش
از پای در آمد و ادویا گوید کہ از ہر طرف شکر قاتل میگردند و از منافقہ و محادہ
ایشان حیران میگردیدند و از قاتلہ ایشان انکشت تعمیر بہندان میگردیدند و ایشان
با شمشیر ہا بر ہنہ بر سر ہم میدویدند و شمشیر شمشیر میسازیدند و ہر یکدیگر حملہ میکردند
از تردد ہمدرد و از جہت و خیر عہدہ و کافر غبار بسیار شد چنانکہ مردم
ایشان را بیکو نمیدانستند اما آواز گیر و دار از دو جہت داری شنیدند **از** خراہ
انرا مزادہ ملعون پیشہ دویہ و شمشیر برفق **پی علیہ السلام** حوالہ نمود امیر سپرد
سر کشید تیغ آن ملعون اجل کشہ سپردا دینم گردانید و محامہ پی بریدہ کشت و زخم
شکر برفق ببارگ آنحضرت رسید اما را دویا گوید کہ پی علیہ السلام با وجود آن زخم کاری
بر یک جانب دشمن میل کرد و محامہ پریشان شد با بگرد سر خود حکم کہ غلبہ دین محل
مردمون کہ دشمن بریدہ باد بار دیگر **پی علیہ السلام** حملہ آورد اما پی علیہ السلام چون
دید کہ بار دیگر حملہ آورد چون شیر شرنہ بغیرہ و بر سر او دویہ و از ہذا و کار
ساز نعمت دین **پی علیہ السلام** و سر افرازی خود طلبید **سید** قدم زد
و آب بر خواہ نادان با بکشت شمشیر و بر لب ذکر یزدان **آن** شمشیر ما خود امارا برفق دین
وہ کرد آن بگرد در برگشتہ روزگار انچہ بہت و ملامت امیر مردان سپرد سر کشید
تیغ بر قہ سپر آمد بہ برید بیل و بوقہ رسید و دینم گردانید و چنان خود و محامہ و تارک
و ہمارک و فرق و گردن و سینہ دشمن و چوشت دزدہ و کفر و فلاذ از سر و ہر چہ بود
بہرید تا بر دینم گردانید و زمین را نیز در ہم شکافت اگر نہ با مرگ بلیل بال خود را بر بیل

سعد دست به عا برداشت و گفت ای اگر این سید و سرور را بر بنی قریظه مسلط خواهم
کرد مرا چندان ایمان ده که آنرا به چشم و این حسرت را همراه خود با علم بقا بنرم
ز الحال خون از دست او بایستاد و یاران رسول در محاصره کردن با اعدای دین
ملول نیکو دیدند و مردان کا دانه و بیاداران کینه گذار آواز گیر و دار بملک و دار
میرسانند درین محل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ یاران رسید
و ایشان در حرب و قتال بنایت مردانه بودند در آن حال و در آن شدت قتال
روی نیان بر زمین نهاد و دست دعا بر آسمان بر آورد و گفت اللهم انصر
مِن نَصْرِ الدِّينِ اللَّهُمَّ اخْذِلْ مَنِ اخْذَلَ الدِّينَ این دعا میکرد و
دانشای اشک چون مردارید از دیده مبارک خود میبارید و برای بجزرت
کبریا می زارید یاران حرب میکردند و اندوه بیخ جهت بخود راه میدادند حضرت
رسول نیز ازین واسطه داغ طلال بر سینه خود می نمود و یاد از هر طایفه میخ و دست
مژده میداد و میگفت مردانه باشید و صفوف خود را بمرودان نگاه داشته اند
همگی بپاشید اصحاب آن دلداد از حضرت سید کانیات می شنیدند و بقدور
طاقت خود در حرب می کوشیدند و اگر که زخم کادی می خورد در ساعت مذای آن
لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَالْبَشِيرُ بِالْجَنَّةِ می شنید کار حرب بیت
پای گرفته بود و همه را بهما از شدت حرارت و کثرت عطش خشک شده با
وجود این همه محنت و بلا کثرت شدت و عنا عشاق در مکر فرمان برداری
بر میان جان شیرین بستند و عشاق در هر طایفه جان سپاردند و خدمت میسرین
تقدیم رسانیدند و در حرب کردن و بایر و شمشیر بر روی کردن هیچ تقصیر نموده
و از صف کارزار قدم از قدم فراتر نمی نهادند تا غار صحر و مغرب فوت شد
حضرت الهی بحمت نعمت رسالت پناهن هوا را سرد گردانید بمرتب که کفار را
قوت نماند که شمشیر انداخته و تیر اندازند و باه تند و دین گرفت و سنگین و دیک
و دویده و دمان شرکانا بر میگردد گروه اعراب را قوت استادان و جماعت
قریش را مجال استقامت نمودن نماند پیست از صوب کین بر آمدند بادی
که کوه سر بلند از پافتادی انباشته شرکان را شام و بچو که شمع بخشان گردید با دانه

بر روی آن تند باده نعمت انجام داد عبا از خاطر ارباب سلام روایت چنان است
که شت باده و کثرت غبار افشاد و در میان شرکان و لشکریان بود و در
ماهل سلام آن باد میوزید و آسپرز و خوری از آن عمر غمزم می رسید پیست
برون از اردوی از باب کینه با جنبیدی کیا از مدینه آمدند آن باد مر و شر
کزارا بر وزید کرد و غرق عظیم و غرق تمام در میان ایشان بداد شد چنانچه کینه
همان بود که بر یکی پر داند غبار کبر و اندیشه و در منزل خود آوردند بعد محنت
و هزار خوری با آنجا رسیدند باد در خیمهای ایشان چیده از جا بر می کند و افعال
و اجمال کفار را برداشته با طراف و جوانب می افکند پیست شدنی خیمهای
اهل بداد را بر سر و در هوا چون کاغذ از باد فتست که یغیم بن مسعود نزد
حضرت پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله من سلمان شدم و هیچ اهدی از کاغذ من
اسم مرا آگاه نیستند و ابوحنین و جماعت بنی قریظه با من در غایت دست
استند اگر ایمان فرمای در میان ایشان بروم و از راه دوستی در آمده میان
ایشان مخالفت نکنم پس حضرت رسول فرمود میان آنجا عت برو و تا ممکن
باشد آسانی که در میان منافقان است بر انداز و هر چه مصلحت است با ایشان
بکود بر داند یغیم به نزد بنی قریظه آمد و یغیم قدیم ایشان بود بیکدیگر آندوی
اشفاق ملاقات کردند و با هم خوش بر آمد حکایت محرابه در میان آوردند
یغیم گفت ای یاران احمدم و زنی دوستان محرم شما غایت کاره گردید و ازین
غذ مجذوبش آیدید با محمد عهد کرده بودید و اوقات فراغت میکرد اینده حالا
که نفس عهد کردید و بحرب محمد عزیز قریش آمدید و عمر عبود و وفای رای
گشتن دادید این بکنت و از راه مکر و حیله چون ابر بهادی بگریه در آمد و ایشان
تر فرج کردند و زانی نمودند بعد از آن گفت ای پادشاهان قریش با جمیع هم
ساختند و همه حال درین دهره موز بهار خود میروند و شما را با محمدیان میگردانند
و ای بر شما و افسوس بر زوکار شما گفتند ای یغیم رست گفتن آنکه فرمودی حالا
فرمودم خود غمیدانم و اندیشه رنای خود میخوانم ارشاد کن ما ابا مری که میخواست
برادرت نباشد و در پیری کن در کار ما که اهل و خیال دمان و شال مارا از غیب

مسلمانان شکست نباشد بنیم گفت بهج تپیری بهتر از آن نیست که کسی نماید که قریش
چیزی چند بشمار دهند که بجز و نگاه دارید تا هر وقت که محل ضرورت پیش آید اهل
که بواسطه حمایت مردم خود امداد نمایند و لشکر خود را روانه سازند این سخن
مردم بنی قریظه را پسندیدند آمد و قبول افتاد بعد از آن پیش ابوسفیان لعین آمد
و خلوت کرد و گفت ای ابوسفیان بدان آگاه باش که بنی قریظه کس بخت محمد
فرستاده اند و حکایت مسلح در میان آورده اند و قرار داده اند که از قریش چند تن
بستانند بر بهانه که باشد و محمد فرستند و یکایک خود را ظاهر سازند بعد از آن پیش مهر
مطمان آمد و توبه کرد آنچه بیکران کرده بود آن سخنان در مذاق کارزان معقول خود
و بعد از آن بر یکدیگر تغییر کردید روز دیگر ابوسفیان را پیش بنی قریظه فرستاد که
آگاه حرب شوید که با محمد چه حال فردا قتال خواهیم نمود که شما آن در میان
مالا فرستند و پیش ازین مجال مقاومت و استقامت نماند ایشان در جواب
گفتند چند کس از قریش با فرست که ما ایشان را در قلعه نگاه داریم که روز
اختیار ما شما را بر گیرند و لشکر خود ما فرستند ابوسفیان را سخن بنیم بهت آمد
و این مردم مطمان گفتند که مردان حربی ما زخم کاری خوردند و بسیار
مادر از کرسی قوت سواری مانده انقضه مخالفت تمام اظهار کردند و انکرده گاه
از گفتار یکدیگر تنزل کردند و اتفاق ایشان بر قرار ماند پس ابوسفیان لعین
کردید و از مخالفت لشکریان تبرید حق سبحانه و تعالی بآورد اصرار نمود تا از لوله
پشترازی بیشتر در لشکریان انداخت و همه های ایشان را از جای کنده گویا
میافت و صدای اسبان و فرقه میاندانی می شنیدند و بر طرف که نظر میکرد
کی را نمیدیدند این جهت تبریدند و هر اسب تمام ظاهر گردانیدند چنانکه حق سبحانه
و تعالی از قصه باد و فرستادن لشکر غیب خبر میداد فارسا علیهم رجلا
و جودا القریظا بیت باد میا به بیت میان نفرت ترا دیدما
برای راک و همداد یادی آن سرور چون نفع از شب بگذشت خدیجه را طلبید و او
دوران محل از شدت جوع و کثرت سرما می نالید با وجود آن حال اجابت قبول
حضرت رسول را سرمایه سعادت خود و بهشت با آنکه بعد محنت و مشقت قیام از نبود

۷۴
نیو است پسر از حال او مطلع گردید دوست حق پرست خود را بروایند آن جوع
که ملایم از بود غایت و آن سرما بر طرف گردید و فرمود ای خدیجه از خندق بیرون
رو و از حال دشمن بن خبر ساز و با کس تعرض کن بعد از آن در حق او این دعا کرده
فرمود اللهم اقطع من بین یمنه و من خلفه و من ثماله
خدیجه بگوید سلاح برداشته آن طرف خندق رفتم و خود را نزد یک خیمه ابوسفیان
رسانیدم و بین محل ابوسفیان از خیمه بیرون آمد و پیش آتش با ستاد و شکم را
برهنه کرده گرم میکرد و اگر نه و صیت رسول بودی تری برو میزدم که از پشتش
بیرون می آید قصدا آواز بر آورد و گفت مردم بیکانه را در میان خود راه مدهید
و غی الحال بار بر شتران بنید و فلان و فلان را خبر کنید که ما بهج مهم نداشتیم و از
کرسیک و سرما هلاک شدیم در حال غلیظ جمده بهم بر آمدند و شورش تمام و تردد
از حد بیرون در میان ایشان افتاد هر کس بمحساری خود شتافتند و بواسطه
کثرت فرج به یکدیگر نزد خیمه ابوسفیان سلاح بر خود راست کرد و بیانی بیشتر
خود آمد و از غایت اضطراب و نهایت تعبیل زانوی شتر را ناگشوده خود را
بر شتر افکند و از بالای شتر سر فرود آورده زانوی شتر را ناگشوده روان شد
و باقی مردم با خسارت تمام و طالت لاکلام بار بر شتران نهادند و اطراف
و جویب هم را روی برآوردند من بعد از آن ابوسفیان و جاهت لشکریان
خاطر جمع می آمد تا بحضرت رسول صلوات الله علیه و سلم رسانم ناگاه دیدم
بیت سوار مسلح و ستارهای سفید بر سر نهاده و بر میان ابلق بر شسته مراد میان
گفتند و از روی طاعت مرابه نزد خود خوانند این مقدار در چشم که از لشکر ابوسفیان
نیستند من نزد یکایشان رفتم و از ترس و بیم برایشان سلام کردم ایشان خفیف
و خوشگشتند که برو صاحب خود را بگو که شتر دشمن ترا هدای عالی از تو گفایت کرد
چون حضرت پسر آن سخنان از خدیجه شنیدند بسم کرد و بعد از آن روی با محاب کرده
فرمود که ملایک بودند که دوش بر گشت من شغولی میفرمودند بعد از آن فرمود که ای مادران
مهاجر و دوستان انصار بدانید که قریش دیگر بجای ما نخواهند آمدن ولیکن ما بر سر
ایشان خواهیم رفتن و بدو راه مسلمانان بر اهل مکه و ابوسفیان مسدود خواهیم گشتن

پس حضرت رسول بقیه شب را در کنار خندق بسربرد و صبح با بانی امی بوی
بیدار آوردند و بمنزل عامله دعای علی السلام را آوردند و سورتی از کرد و غبار شست
و فرست که قریب بوی خوش بکار برد و خود را مطیب کرد و آنکه بر پیشانی نهادند
سواریه و سر و روی غبار آلوده گفت یا رسول الله خدا ترا رحمت کند و سلاح از خود
دور انداخت و سورتی از غبار پاک ساخت و مال آنکه من و ملائکه که بجز است حضرت
تا مشغول بودیم سلاح ننهادیم و آنچنان غبار آلوده اند و بجانب روحانته اند
و انتظار مقدم شریف تو دارند ای رسول خدا حکم خداوند چنان است که هیچ است
مسح شده بجانب بنی قریظه توبه شوی و قطع و قمع و دمان ایشان قای که تمایز
فساد و افساد او بماند و کرده اعراب از ایشان بود تا بسرا و جرای خود
بر سینه **بیت** شرا یکدم جانبش شود که به مقرب که با فانه کمتر شود
گفتار در ذکر آن سرور بجانب بنی قریظه رفتن و آن حاجی را سید
خواری کردن و بزرگداشت و در دنیا جعل آوردن یا غیر پیش بر اندیش
چه پیش که آن ناپدید تر پیش بری کردن به یگان از خرد نیست کلمات بران نام غیر
بر نیست سخن را کرده بیکگون نکرد است بود بر قول خود هر کس که مرد است
چون کرده مکره بنی قریظه بواسطه آنکه بسیار بودند و در مقام دشمن و عداوت در آمده
پس آنکه از مسلمانان و اعدای اهل ایمان میساختند بجز من الله علیه و الله و سلم مصطفی
جهت و نهایت مسلمانان و اعدای ایشان هیچ کند و عهد و میثاق آوردن
بران بتوسط حاجی عهد کردند و با یکدیگر صلح نمودند که هیچ گونه بنی قریظه قصد رسول
نکند و از مسلمانان بخزند و بدشمنان بفرارند و نمایند و اتفاقا با ایشان نکنند
حضرت رسول نیز قصد ایشان نکند و ایشان را زیاده از دین مال خود باشند و بخواهت
خاطر در میان مال و شال خود اوقات گذرانند برین موجب عهد کردند و بنی قریظه
بخواهت اوقات بگذرانند و به تنعم در میان احوال و اولاد می بودند و در عمل
که ابرویشان با کرده فراره و عطفان سقیه مدینه شدند کس فرستادند و حاجت
بنی قریظه را بجا و نیست و حضرت خود خواندند آنجا حاجت از روی جمل و نادانی
و انداه بنمن و عداوت و بنی نعمن عهد رسول کردند و با دشمنان بفراتفاق

نموده شکر بر سر اهل اسلام آورده بر عهد نمودند و عهد باینجا رسید که گذشت
چون حضرت رسول از کنار خندق بجای آمد و هنوز نصف روز نگذشته بود که
بنا را فرمود که در باران مدینه و کوچه ها و محله ها بکند که هر که حکم خدا و رسول را مطیع است
باید که نماز دیگر در نماز حاجی همان بنی قریظه جمع شوند دعای علی السلام را طیبید و علم
فان به دست و پا داد و جمعی را ملازم نگاشت و احتساب آنحضرت گردانید و از
پیش فرستاد و آنحضرت بعد از فرستادن حضرت پی زده پوشید و خود بر سر نهاد
و شمشیر بست و سپر برد و شال بکند و نیزه بردست گرفت و در کعبه سوخت و در
کعبه با در مدینه قریظه ساخت و از عقب لشکر روان شد چون حضرت پیفر
بنی قریظه را رسید دید که مبادان آن قبله و ولادان آن ناحیه تمام بر همان
سوار شده و بر سر راه آمده صفها بر کشیده انتظار مقدم شریف آنحضرت میزدند
چون حضرت رسول آنجا رسید از ایشان پرسید که شمارا که فرمود که مسیح شده اینجا
انتظار میزدند گفتند یا رسول الله و حیه بکسر بنام شما رسانید بجز من الله علیه و الله و سلم
نیم کرد و فرمود که حیه بکسر بنام بجز من الله علیه و الله و سلم که اینجا حاضر شوید
اما چون روز بجا رسید **بیت** یا آنکه هر دریای سرمد تا دریای حق بر علم محمد
توفیقات تحت اعتمادی علم زد بر در حق اعتمادی یا شرکان لعین بر نیست باهما
بر آمدند و بهره گفتن به پیرو و اصحاب زبان کشودند اما چون دانستند که سر کرده
شکر کنند هر عید و است بر خود بفرزند و بچند ستود کردیدند و با یکدیگر در وصف
می گفتند **بیت** محبت یکدیگر بوی را تنگ است امروز داری فیروز جنگ است
و حضرت رسول میان شام و غنم باینجا رسید و خواست که به نزد یک عمار رود و
عیال سلام نزد حضرت بفرستد و گفت ای سید و سرور اینجا بیشتر قدم رنج نرسانید
آنحضرت دانست که آنجا عت نا سزا میگویند و حرفهای جا ادبانه بطور جریساخت
رسول فرمود که یا ای این جماعت چون مرا ببینند یا ادبانه سخن بربانان را نهند و بان
ایشان را که رفته سخن نالاین گفتن نتوانند و ادبی گوید که آن سرور چون نزد یک
عمار آمد آواز بر آورد و گفت یا اخوان القوده و الخیاریرین ای برادران
و یگانان و دوکان از چپ و راست عمار آواز بر آوردند که یا ابوالقاسم ما گفت

فما شأنا تو هرگز بخش کنی و بخش گو بودی چه واقع شد که دشنام میدی
از امام صادق علیه السلام و مع ابائه الهمة والناس يقول است که بفر
چون از آنکه شرکان آن سخنان شنیدیم نیز در دست داشت از کثرت حیا
از دست مبارک آن سرور آقا و باز کردید و روی مبارک که بر دوش آنکه بود
بر زمین افتاد و با وجود آنکه بزرگان آن مقدار سخن درشت گفته بود و میگویند چنین
نباشد که هدایای عالی میفرماید در مصحفش که وما أرسلناك الا رحمة
للعالمین تا بعد از آن سعد و قاص را اکثرت امر فرمود و جماعت دیگر را
که برای آن تیر اندازند و از هر دو طرف یکدیگر تیر باندان کردند و بعد از مدتی دست
از جنگ برداشتند تا روز شد و چون آفتاب از افق مشرق طلوع نمود آغاز جنگ
کردند جست مباحث با جنگ آغاز کردند تا یکی بستم در که باز کردند تا باز
روز میان مسلمانان و کوفه کا فران محاربه و مقاتله بود اهل حصار سوار شدند و
سلامت از ایشان رفته بیکبار که خورد و غفل کردند و دست از قتال برداشتند و
ترک حوال نمودند از راه اعتدال در آمده گفتند با یکدیگر سخن نگویم و بر سر قرار بود
بر آن موجب حمل نایم پس اهل حصار با شنیدن نام شمر را بجهت آن سرور فرستادند
که نامه راه دهید که دست زنان و فرزندان گرفته برون رویم و احوال داشته
و دواش و سلمی مادران شما باشد اکثرت مله علیه و اله و سلم قبول قول ایشان
نمود و فرمود که این حصار برون می باید آمدن و هر چه فرمایم شما را اگر دانی باید
بنادون باشی باز کردید و سخن رسول را به بنی قریظه رسانید که این عهد که بنوای
ایشان بود و عهدی آنجماعت نمود گفت ای قوم آفاق کنید که از سر کار که شما
فرمایم اول آنکه اعتقاد ما دشمنان است که تو بیت و انجیل کتاب هدای آسمان
و زمین است و هر چه در آنجا است حق است قبول دارید که گفتند قبول
داریم گفت خدا درین دو کتاب میفرماید که حضرت محمد پیغمبر حق است و پیوست
بر عهد هدایت است ترک عباد کنید و طریقه افساد بر طرف نایید و ایمان بدارید
هدا و بر مسالت محمد مصطفی آورید و احوال و اولاد بقتل و غارت عهد شرکان
گفتند یہات یہات ما هرگز از دین خود بر نکریم و از این آبا و اجداد خود دور

۷۶
نکریم پس گفت امروز هم آفت که زنان و فرزندان خود را بکشید و از حصار برون
رفته دست از جان شسته جنگ کنید اگر گشته شوید از اسیری و برودگی خلاص شوید
و اگر زنده بمانید باز زن و فرزند پیدا شود گفتند این معنی ندارد که ما همی بکشیم
و قطع مکریم نایم گفت امر میم آنست که فردا شنبه است و ایشان از ما این
با خبر بر سر ایشان رویم و به شمشیر افساد جمیعت ایشان را به تفرقه بکشد و ساریم
گفتند ما هرگز شنبه را بر خود تباہ نکنیم و هیچ طریق این عیب دعا را بر خود راه
ندیم اسد بن عتبہ و دیگران در آن مجمع برخواستند و گفتند ای معاشر بنی قریظه واد
که ای می دانید که حضرت محمد رسول خداست و چون موسی و عیسی علیهما السلام بر
کریمه حضرت کبریاست و این جماعت علما صفات حضرت محمد را پیش ایشان
و بعد از پشت و پا خوانده اند و حالا به نیت فریاد بر آورده از بخت حضرت
محمد فرمودند و تصدیق میکنند و سخن ایشان باور نمیدادند و زنان مادران خود را
و فرزندان را همه در معرض قتل و زوال میدادند و هیچ ترحم و تفقدی بر حال ایشان
و زبردستان مرتعی نمیدادند گفتند ما محکوم حرب می توانیم شدن و هیتلای ایشان
بر خود تحمل نمودن سعادتی درنا برتر است از التزام عاری ایشان کنند ما آن
شماره از شدیم و همه مال ترک شما و دیار خود بنایم این بکشید و از مجلس ایشان
برخواستند و بوثاق خود در آمدند چون از شب پاره برفت از قلع برون آمدند
و در میان لشکر اسلام در آمده از اسلام خود جدا دادند حضرت رسول آنجا است
در احوال و حال ایشان امان داد روز دیگر مردم حصار اردوی عجز و مضطراب
کس به نزد حضرت پیغمبر فرستادند و التماس داشتند عا خودند که با حکم حضرت
پیغمبر فرو می آیم بشرط آنکه هر چه سعد معاذ گوید محمد بقول او با ما عمل نماید
حضرت پیغمبر قبول فرمود و آنکه کرده بکرده بعد محنت و هزارانده از حصار
برونا آمدند مسلمانان دستهای ایشان را بر گردن بستند و زنان و کودکان
ایشان را در یک موضع جمع کردند و مال دواش و سلمی ایشان را تصرف شدند
و حضرت رسول کس بدمی فرستاد و سعد معاذ را طلبید و حضور آورد و فرمود
که ای سعد ملک فرمودم بتو که حکم کنی و در میان من و اسیران سعد گفت ملک کردم

که مردان ایشان بر لب خندق برده بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را بکشتند
و احوال و اسباب ایشان را بر مسلمانان هر که باشد قیمت نمایند پس رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای سعد مرده باد ترا که حکم تو موافق حکم خداوند
عالی و عدل پس آنجا رفت بنی قریظه را با پنجمان دستها بر گردن بسته بربینه
بروند و زنان شهری و دهری و هر چه خواهرانش را بربیند و رسوایا آنجا رفت چنانچه
نمودند بعد از آن آنجا رفت را بر لب خندق گردن بسته بربینه **پس** آنرا کتر
که با هم ترسیدند و بپایان آمد که هرگز بر نبردند **و بعد از آن** که می بن اخطب مدعی
میردند بر لب خندق که گردنش بر بند که او با عت چندین تنه بود اول او را نزد
حضرت پسر آوردند رسول گفت ای دشمن خدا دیدی که حق تعالی ترا بیکه خواری
بست من انداخت و مرا بر تو بچه طریق حاکم و قادر ساخت و در حالی آنحضرت
آن بود که شاید امان طلبید و ایمان بخدا و رسول او آورد گفت ای محمد از آیه کردم
پشیمان نیستم و اکنون که گرفتارم ملاحت نفس خود میگویم و غرت خود را از
تو نیز میطلبم رسول فرمود که گردن او را زنده **و بعد از آن** که با هم ترسیدند
بگفتند بخت کسی را که با قند سیاه او با عت بنی قریظه که کشته شدند بختی داشتند
کس بودند و در میان ایشان پری بود که در غرزه بود بر بر دست یافت و در حق
نکره درین محل زیر بخت مکافات پیش پسر آمد و در غایت خون آن پر کرد حضرت
پسر او را بر بختید زیر بخت یا رسول الله چون خون او را بخشیدی زن و فرزند او را
هم به بخش حضرت رسول بسم خود و فرمود زن و فرزند و مال او را با و بخشیدم
چون آن پسر زن و فرزند و مال خود رسید پرسید که می بن اخطب را حال چه شد گفتند
کشته گشت پرسید که فلان و فلان را حال چه شوال گذشت گفتند که بقتل رسیدند
گفت ای زهر مکافات حق من آنست که مرا بکش و بان جماعت ملحق سازی زهر
نیخ کشید و گردنش برود بوجی که سرش بجوای عدم افتاد زن و فرزند و مالش نیز
و در روایت سعد معاذ که با پسر جایت یا رعد و پسران از عاز و
راویان معتبرند سرایان با خبر چنین روایت کرده اند که سعد معاذ و غرزه خندق
تیرکام بر خورده بود و خون بسیار از زخم او میرفت و حال خود را بنوعی میگردید

پایانیم که رسا آورد و گفت آئی تو بر سر کار من آگای این سید و سرور را بر بنی قریظه
سعد و پسران رفت چندان امانم ده که این مرد و طر خود را در بایم و این فتح و غنمت
ش مرده بایم تیر و دغای او بهت رسید و خون در اطالی از نعتن باز استاد
و ما که بتوفیق آئی بنی قریظه را بان خواری مشا بده نمود و برایشان حاکم گشته حکم
برفتان ایشان فرمود باز خون از رک او روان شد و چون در سکر است موت
افتاد حضرت پسر بر بالین او آمد و سر او را بر دانی مبارک خود نهاد و روی
آسمان کرد و گفت خداوند سعد و راه رضای تو زحمات گشیده و اکنون بوسطه
اعلای دین بپرتو شربت شهادت چشیده پس روح مطهر او را بجزترین وجهی
از غالب برنش برون آید درین محل سعد او را پذیرشید چشم کشود و سر مبارک
خود را در کنار حضرت پسر دید سر خود را از دانی حضرت رسول برداشت و بر بالین
خود گذاشت گفت یا رسول الله از من در حق استیغریب معافی یافتیم که درین محل
بر بالین من نشستی آن سرور فرمود که من از تو را غنم و خداوند آسمان و زمین
نیز از تو را غنی باد و در حق است سعد گفت یا رسول الله نفس من با فر رسید ترا دیدم
و شرف دیدار تو شرف گردیدم امیدوارم که و می ترا نیز دیدار بنم و بعد از آن
بانایان آفرین تسلیم کنیم **و روایت** چنان است که مطهر انجلیب می میا سلام
بیا یافته بود و در محرم شروع نموده مشغول میفرمود تا گاه دست از کار برداشت
دشمنه مینه شد و به پرسش سعد رفت سعد دست میا میا سلام را گرفت گفت
بیا کوه باش که هرگز با رسول خدا نافرمانی نکردم و به محبت تو پیوسته شدم و سر
افزودم این بگفت و تغییر گشت رسول برخواست و بوقاف خود تشریف بردهان
ساعت روح سعد بخود رحمت الهی پوست **و بعد از آن** که گفت یا رسول الله
گفت اینا مرد صالح از امم باقی که وفات کرده است که ابواب سموت بگفت
او گشته است و عرش رحمن بربینه در آمد حضرت رسول بگریه در آمد و فرغ نمود
و انعام بیرون آمده بخود تا او را غسل دادند و جنازه او را اصحاب بر دوشه بوی
شیع برده و از برای او قبر کردند و طه بر دوشه بوی شک از حدش بشام عاتقان
رسید او را دفن کردند و حضرت پسر معاذ و فرزندش جنت او کرده با بگشت با دیده

کرمان و اشک از محاسن مبارک آن سرور بر آن بعد از آن زوی با محاب کرد
 و فرمود که هیچ اهدی این مقدار وفا داری و باقی را من نکرد بعد از مردم بی ایدم
کفار دند کر مکر ابوسفیان علیه السلام و طریق عیار و نور با حق قرین
 و اهدی که راوی ایضا بوی و آن را مصطفی است می آورد که ابوسفیان علیه السلام
 از غنم حضرت پیر شیب و روز آرام داشت و هیچ طریق راه غنای و افساد نمیکرد
 کرده غنایان و طایفه شب را و آنرا میدید و از ایشان امداد و امر آید در قتل حضرت
 میطلبید در میان جماعت مفسدان مردی از عرب برید آمد و شیطان را رسید
 ساخته بمنزل ابوسفیان در آمد و گفت ترا دهنم محمد خراب می بینم و از قتل و
 مکریت را کباب چشیده می نیام اگر حاجت مرا برادر من براری و بجهت اهل حال
 من نفقه از رانی داری من بقتل محمد اقام نیام و در چنین امری غیر شروع نموده
 با تمام رسانم ابوسفیان لعین مراد آن شیطان را فیصل داد و نفقه مردی اهل
 و عیال او بداد و بعد از آن بر شتر تیز رفتار سوار گردیدند و او را بجانب مکه
 حضرت پیر سرعت تمام دویدند و گفت مراد تو بر آوردم تو نیز مقصود من حاصل
 کن و ابوسفیان سک بهی سو کند خورد که چون محمد را بکش از مال هر چه خواهی
 بتو از دانی دارم و از محنت فقر و درویشی ترا برانم انصاف آن شخص بعد از آن
 از مکه بیرون آمد و بعد از شش روز رسید در آمد از مردم پرسید که بفرمایند
 گفتند در مسجد است رسول یا هیچ اصحاب در مسجد نشسته بود و سخن در میان داشت
 آن عرب را بعد از آن در مسجد است و در آمده بنوم عمر بن الخطاب چون چشم بول
 بر آن مرد چهل افتاد با محاب فرمود که این مرد که می آید خدا رست و لیکن مراد
 خاطر خود نمیرسد و لیرانه می آمد تا نزدیک پیر رسید اسد بن خضراء را باز بگفت
 و گفت ای یا رسول الله بزرگ رسول خدا این دفعه میتوان رفتن در زیر جامه او مخفی
 دید گفت یا رسول الله این مرد غده دهنده عرب ترسید و از ترس دست و پا میزد
 بوسید و گفت خون مرا به نجسید اسد او را محکم گرفت پس رسول صلی الله علیه و آله
 دست فرمود که رست بگو که بجز این ترا بجا نیست امان طلبید و تمامی احوال بر من
 رسیده پیر او را حبس فرمود و روز دیگر او را نزد خود طلبید و فرمود ترا امان دارم

۷۸
 هر کجا بجز خود و این تیر هست بهتر آنرا پرسید که بهتر این چه باشد که من چنین نامه
 کرده باشم و با وجود گرفتاری من از شما قد من شوم بفرمود که آن کلمه نهاد
 که موجب سرخ روی دنیا و بهشت نبات آخرت است آن شخص را احوال
 این آورد و بمصدق دل گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله و علیا
 ولی الله بعد از آن گفت یا رسول الله من هرگز نترسیدم از کسی الا که از تو
 ترسیدم و چون تو بر دشت من مطلع شدی از آن می آید ترسیدم و ترسیدم که حاکم
 و ناخود را من و یحیی است و ابوسفیان لعین جلیس و دینم شیطان رحیم است
 روز دیگر همین ایام زهری را حضرت مسلم و هیت ایمان بر آن داشت که نزد
 پیر آمد و گفت یا رسول الله من در شب تار در دهن مار دیدم و جان او را بجز
 فخر آور از خورشید بیرون آورم بلکه مردم اگر فرصت یابم ابوسفیان لعین
 از پای در آورم و از پیش حضرت رسول بیرون آمد و باندک روزی بکه در آمد
 با سوسان این احوال آشکار کردند و ابوسفیان را از آمدن او واقف گردانیدند
 هر دو احوال متادست نماد روی بگریز نهاد و بجانب مکه دویدند و در میان
 بن مالک که نزدیک ترین دشمنان پیر بود رسید پیش آمد عمر آنرا نیکو گفت و رست
 فخر کشید و محکم بر نگهش زد و از پای در آورد و آن حرام زاده فریاد و فغان
 برداشت مردم شنیدند و از هر طرف بگرد او دویدند و او را بحال سخن نمادند
 بود اما عمر گفت من بواسطه اشتغال مردم با و فرصت نیکو نیافتم و خود را
 بجای در انداختم مردم از اطراف و جوانب دویدند و شخص احوال من از
 بیکر خودند چون آواز پای مردم ساکن شد و آمدند از هر جانب نمادند آنان
 مکان بیرون آمد و خود را ببار دیگر افکندم چون دریغ بر آمد دیدم که جوانی یک
 چشم کور که نماد او از کرمای پیر و سایه آورد و در گوشه قرار گرفت و دست
 بپوشانده علیه و آله وسلم میگردد و نسبت با حضرت سخنان دروغ بر زبان میراند
 مبرکدم تا آن کور باطن در خواب شد بر سر او آدم و سرش از تن جدا کردم
 روی بر او آوردم چون دوسه فرسنگ بر فتم ناگاه از مردم فریشت که دیدن ابوسفیان
 ابوسفیان لعین بودند دو کس پیش آمدند یک را تیر زدیم و بکشتیم دیگری بگریخت

آمد اصحاب هر چند آنکه شنیدند کم نشد بدیل بن درقا از که برسم رسالت از پیش
قریش به نزد حضرت بنامند و گفت قریش مجمع ساخته اند و میخواهند که ترا از طواف
بیت منع نمایند و اگر ممنوع نشوی به حال با تو مقابله کنند آنحضرت فرمود که ما
بجهت تقاضای محابده نیامیم بلکه از برای زیارت عمره روی بطواف خانه کعبه
اگر مانع مانند طواف خانه کعبه کنیم و مراجعت نموده بزمین برویم و اگر شمارا در
جدال و قتال است یا فرجیاریه و مقابله بنام بدیل از مجلس حضرت رسول بروست
و نزد ابوسنیان و جماعت قریش آمد و نشست و آنچه از حضرت بنام شنیده بود
تجام فرمود قریش اضطراب آغاز کردند هر چه بنام مسعودی که از حاضران مجلس
گفت ای قوم صبر کنید تا من بروم و با محمد سخن کنم شاید که هم صلح بگذرد و بروست
و بیعت رسول آمد و گفت یا محمد هر قدری که ترا دست دهد که منم خود قریش اهدک
یکه اقدام ببلایک قوم خود کرده باشی و این بسندیده بر کان عالم نیست و اگر هر یک
و شکست بر تو آید و ای بر تو و بر یاران تو اصحاب رسول بایک بر عود دزد و گفتند یا
سکینه ادب و ای بر تو و ز کفر و ضلالت از عقبه و اولیبت ترا به هدایت باشد که با
رسول مذاکره ای بانه سخن گوید آنحضرت اصحاب را خاموش کرد و باز بر سر سخن رفت
اما عود بنایت بر رسید و بگوشه چشم از هر طرف آداب مجلس حضرت رسول مدید
و عظیم و توفیر آن سرور ایشان می اندیشید تا سخن با تمام رسید بروست و پیش
قریش آمد و گفت ای قوم و الله که من بعیت موی بسیار دیدم و قهر و کسری را هم
و مجلس نجاشی در آمد و بر آمدیم بهیچ یکی را این ترتیب و آداب نیست که حضرت
محمد و اصحاب او را شما در محفلت کار خود اندیشه کنید و عاقبت اندیشه در باب محمد
کنید قریش بعد از تأمل بسیار و مشورت بشمار مردم بجزیه کار دل بر محابده نهادند
و در تمام قبیله فزاع در آمدند و بجاه کس را فرستادند که لشکر آنحضرت را قیاس کنند
و از کیفیت و کمیت و عدد آن واقف گردند چون از آمدن آن مردم سلمان و اصف
و رسول را آگاه گردانیدند آنحضرت جمعی را از عقب آن مردم فرستاد و اصحاب اقیب
ایشان در آمدند و چون قنای اسماط بر سر ایشان رفتند و بهر راست گیر کردند و نزد
حضرت بنام آوردند حضرت رسول با جماعت لطف نمود و بکس طاعت و سلام ایشان را

بارگرفت

بارگرفت و از آن عمر را طلبید و گفت آنچه بگویم نزد ابوسنیان برو و بگو عمر گفت
بار رسول الله ایشان را این نعمت بسیار است و در این ایام که عداوت بشمار بنام عثمان را
ابو ابوسنیان فرستاد و او را با جماعت قریش نسبت بود و این که آمد و ایشان را در
یافت و بیعت رسالت نمود میان ابوسنیان و عثمان سخن دزد کشید و عداوت
انجامید و عثمان سه روز باقی توقف کرد و شیطان در میان لشکر میان آن دزدان افکند
که اهل که عثمان را کشته اند بیعت دیگر میکنند که نه کرده است این گفتار جمع مبارک رسید
افکار بسیار آتش غضب آنحضرت را به کشید و ناچاره خیرش مشغول گردید
مبارک در انصاف ظاهر گردانید و فرمود که قریش بیعت جواب قاضی را دیگر گویند
سخن باینکه و با تخیر گویند چنان سانم قریش کینه بود که بر خاک رهم مالدند و در
به از آن حضرت بنام گفت میوه ام که امروز من بیعت کنید و نبات قدم در زمین و روانه
نکند گردانید و اصحاب اکبر و اصحاب اخیار از مهاجر و انصار در سیر و تفتیر که آنرا
نزدیک میکنند بیعت کردند با حضرت رسول باین دستور که تا جانی در تن و دینی در دهن
باشد ما هدای دین و ما دشمنان سید المرسلین حرب کنیم و تا یکس از ما زنده باشد
از حرکت محابده روی نکرده ایم و این بیعت را اصحاب بیعت انصوان نام نهادند و بر
علا السلام آمد و گفت ای رسول الله خداوند تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام فرمود
که من این بیعت را از مسلمانان پسندیدم و کنان ایشان را امروز دم و آت است و آت
لقد نقي القلوب عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم
ما لي بقلوبهم فانزل السكينة و انا انهم قنما قريبا ما دل شد قریش
از سر بیعت اصحاب با محمد صل الله علیه و آله و سلم و طاعت و فرمان برداری
اصحاب با آن سید و سرور واقف گردیدند و ترسیدند و در هر مقام و در هر کلام بر لای
ایشان راه یافت پس اهل که با اتفاق مصلحت دیدند که با رسول خدا صل کنند و انس
قند را باب صلح تسکین دهند و عثمان را تحف و هدایا دادند و بیعت صلح استی
نموده نزد آن سرور فرستادند و بعد از آن سبیل را بجهت اتمام و استحکام صلح
از عقب عثمان روانه کردند چون سبیل بدست حضرت بنام گفت ما با تو صلح میکنم
بشرط آنکه امسال حج کنی و در سال دیگر براد خاطر خود حج بگذاری و سه روز

در یک با شراعت رسول بولاشدند و اصلاح بفرستند و مسلمانان
 از اطراف و جهانب افواج سخنان گفتند اما حضرت بفرستاد و داد مهم
 ایشان بکتابت رسید و درین محل برخواست و گفت ای رسول الله من باین صلح
 زهر خستم و نزد حضرت صلی علیه السلام آمد تا او را با خود یار سازد و با اتفاق صلح
 نزد بفرستاده صلح را بر اندازد حضرت امر فرمود ای عمر سعادت ما مربوط با براده
 حضرت بفرست و کار این سرور بوجوب فرمان خداوند اکبر است انچه بفرست
 میاید سلام را طایفه و فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سبیل گفت ما
 رحمن و رحیم میایم بنویس که بسمک اللهم صلی علیه السلام نوشت بفرست
 آن فرمود که بنویس هذا ما قضی علیه محمد رسول الله سبیل گفت ما امر را برایت
 تو زدیم آنحضرت فرمود یا علی بنویس من محمد بن عبدالله حضرت صلح گفت عاقلان
 نوشته ام رسول دید که حضرت امیر المؤمنین را اجابت دشواری آید که رسول الله را
 بگویند آن میباید را صلی علیه السلام گرفت و دست مبارک خود محمد رسول الله را محکم کرد
 و محمد بن عبدالله ساخت و آنرا که از مجرات آن سرور است و حافظ شیرازی علیه السلام
 فرموده و هم نگار من که بکتاب نرفت و خط نوشت با بفرستاده آفریده شد
 بعد از آن بفرست آن میباید را بفرست و داد و فرمود یا علی زود باشد که ترا همین مهم پیش آید و
 آنجا بود که میان جناب ولایت نبایی و معاویه لعین نوشتن کتابت اجتناب بود
 آن جناب نوشت که این کتاب معاویه امیر المؤمنین است معاویه علیه الله و الغضب
 گفت ما قبول نداشتیم که تو امیر المؤمنین باشی که بعد از او لکن برایش معاویه داد
 امیر و از روز فرمود که صدق رسول الله چون این سخن بسمع نامبارک معاویه رسید
 که درین محل این کلمه گفتن ایماج به تقریب دارد حضرت صلح و صلی علیه السلام
 با کافران و اوجنیان معاویه ملعون تفریر کرد معاویه حمل بر آمد انچه صلی علیه السلام
صلی علیه السلام نوشت معون آنکه تا دو سال دیگر میان آن سرور و قریش جنگ باشد
 و هم بعد از یکدیگر قرض نرساند و سال دیگر حضرت بفرستاده آمد تا کج بجای
 آورد مسلمانان کو این نوشتند و با اتفاق نیز نام خود را بر آن نقش کردند سبیل
 گفت یا محمد تا بی نام خود را بر اینجائی نویسد این صلح را بفرستید ایم و نیز انچه

برین صلح تا نام خود را بر اینجائی نویسد این صلح را بفرستید ایم و نیز انچه
 در آن میباید را بفرست آن میباید را بفرست و داد و فرمود یا علی زود باشد که ترا همین مهم پیش آید و
 آنجا بود که میان جناب ولایت نبایی و معاویه لعین نوشتن کتابت اجتناب بود
 آن جناب نوشت که این کتاب معاویه امیر المؤمنین است معاویه علیه الله و الغضب
 گفت ما قبول نداشتیم که تو امیر المؤمنین باشی که بعد از او لکن برایش معاویه داد
 امیر و از روز فرمود که صدق رسول الله چون این سخن بسمع نامبارک معاویه رسید
 که درین محل این کلمه گفتن ایماج به تقریب دارد حضرت صلح و صلی علیه السلام
 با کافران و اوجنیان معاویه ملعون تفریر کرد معاویه حمل بر آمد انچه صلی علیه السلام
صلی علیه السلام نوشت معون آنکه تا دو سال دیگر میان آن سرور و قریش جنگ باشد
 و هم بعد از یکدیگر قرض نرساند و سال دیگر حضرت بفرستاده آمد تا کج بجای
 آورد مسلمانان کو این نوشتند و با اتفاق نیز نام خود را بر آن نقش کردند سبیل
 گفت یا محمد تا بی نام خود را بر اینجائی نویسد این صلح را بفرستید ایم و نیز انچه
 در آن میباید را بفرست آن میباید را بفرست و داد و فرمود یا علی زود باشد که ترا همین مهم پیش آید و
 آنجا بود که میان جناب ولایت نبایی و معاویه لعین نوشتن کتابت اجتناب بود
 آن جناب نوشت که این کتاب معاویه امیر المؤمنین است معاویه علیه الله و الغضب
 گفت ما قبول نداشتیم که تو امیر المؤمنین باشی که بعد از او لکن برایش معاویه داد
 امیر و از روز فرمود که صدق رسول الله چون این سخن بسمع نامبارک معاویه رسید
 که درین محل این کلمه گفتن ایماج به تقریب دارد حضرت صلح و صلی علیه السلام
 با کافران و اوجنیان معاویه ملعون تفریر کرد معاویه حمل بر آمد انچه صلی علیه السلام
صلی علیه السلام نوشت معون آنکه تا دو سال دیگر میان آن سرور و قریش جنگ باشد
 و هم بعد از یکدیگر قرض نرساند و سال دیگر حضرت بفرستاده آمد تا کج بجای
 آورد مسلمانان کو این نوشتند و با اتفاق نیز نام خود را بر آن نقش کردند سبیل
 گفت یا محمد تا بی نام خود را بر اینجائی نویسد این صلح را بفرستید ایم و نیز انچه

درین صلح تا نام خود را بر اینجائی نویسد این صلح را بفرستید ایم و نیز انچه
 در آن میباید را بفرست آن میباید را بفرست و داد و فرمود یا علی زود باشد که ترا همین مهم پیش آید و
 آنجا بود که میان جناب ولایت نبایی و معاویه لعین نوشتن کتابت اجتناب بود
 آن جناب نوشت که این کتاب معاویه امیر المؤمنین است معاویه علیه الله و الغضب
 گفت ما قبول نداشتیم که تو امیر المؤمنین باشی که بعد از او لکن برایش معاویه داد
 امیر و از روز فرمود که صدق رسول الله چون این سخن بسمع نامبارک معاویه رسید
 که درین محل این کلمه گفتن ایماج به تقریب دارد حضرت صلح و صلی علیه السلام
 با کافران و اوجنیان معاویه ملعون تفریر کرد معاویه حمل بر آمد انچه صلی علیه السلام
صلی علیه السلام نوشت معون آنکه تا دو سال دیگر میان آن سرور و قریش جنگ باشد
 و هم بعد از یکدیگر قرض نرساند و سال دیگر حضرت بفرستاده آمد تا کج بجای
 آورد مسلمانان کو این نوشتند و با اتفاق نیز نام خود را بر آن نقش کردند سبیل
 گفت یا محمد تا بی نام خود را بر اینجائی نویسد این صلح را بفرستید ایم و نیز انچه

جلد اعظم

ای فلان دنام آنا پادشاه نوشت و بعد از آن بعد از آنست که در بر سالت خود
موت کرد مشتمل بر وعظ و بیعت و در آخر دنیا چه سال ششم آنحضرت آنست
نامه را مردم معتبر و نام عالم با حکام الهی و بشیرای حضرت رسالت بنابر سرود
آنمردم نامه برگرفتند و از سینه بیرون آید و توبه سلاطین مکتوب آید شد رسول اول
عمر بن ابی ذر بنی بود نامه نامه حضرت رسالت بنابر ایستادند و بنام شیخ آمد
آن پادشاه از جمله دان شهریار سعادتمند احترام نامه رسول خود و از بخت سلطنت
و شرفیاری فرود آمد و تعظیم تمام آن نامه را گرفت و بر سر نهاد و بگشود و بنام
شرف باین مقال بود **بیت** نامه گزینان رسد تویمانی نیموشش باورده غنای
دل خط امان نیموشش و چون چشمش بر نام مبارک محمد افتاد بوسه داد و بر سر
چشمها خود نهاد و بعد از آن برست و در او داد و ایمان بر پای ایستاده بود نامه نامه
بخواندند **بیت** چنین فرمود شاهنشاه وانا که شد با ندی دین حق و امان
اینچنین به نزد من تحقق که او بیز است انبیا حق و خوش آن مقبل که تاج گردان
کنند نامه آن روی گویا که غرض که بجای پادشاه محمد است علیه السلام و یایس ایمان آورد
بهدایت خدا و بر سالت حضرت محمد مصطفی و یک از ملانان خود را حیدر اهل
آن جواب نامه نوشت حضرت عمر از روی ادب و تعظیم و در آخر نامه نوشت که
ایمان که بنوت ترا اعتراف نمودم بحقیقت و امامت پرستم تو یحیی مهر **بیت**
و مهر الحرایب علی ابن ابی طالب علیه السلام معترف گردیدم و بخت خودم و
اهل جمعی را گواه گرفتم و این اطاعت و فرمان برداری را سرایه سعادت
دینا و برای دولت عقیبا نموده و بنستم و آنچه گفته ام نوشته ام و در توبت خودم
و در انجیل دیده ام با رسول الله از زبان ملاقات همه ابا طالب علیه السلام تا آنکه
فرمان قضا بر یا آنحضرت چشم بر شاه داده استظار نموده این مراد میطلبیم به اهل بیت
که برادر فخر خود و بمقتودی که دیشتم رسیدم **بیت** چه خوش باشد که به از استغاثی
بایدی رسد امیدواریم پس عمر را در پیش بیا کرد و بخت آن سرور و بای پادشاه
بفرستاد و پیرای پشمار فرستاد رسول دوم و دینه بکلی بود مکتوب آنحضرت را
بردشته توبه دوم شد چون به برای شام رسید عالم بمری به حمل نرفته بود و بفرستاد

دینه بکلی بجانب حصص توبه شد تا او را وسط سارده و نامه آن سرور را
برقل پادشاه رسالت و آفاقا در آن ایام برقل بجانب بیت المقدس رفته بود
و وسط آنکه نذر کرده بود که چون بویان بناریان غالب شود از شهر دوم بای
برنده بریارت بیت المقدس رود و چون غلبه او را شد و وسط و فایان نذر تمام
رود با آنها آمدند و بریایین میخند و شک و کلاب بکار بردند تا بی رحمت
فتح هریق نماید و به نذر خویش وفا نموده بریارت بیت المقدس رسد چون با نجا رسید
و شرف زیارت شرف گردید و از عهده نذر خود بیرون آمد آنجا بر تخت شرفیاری
نمکن گردید و برادر فخر خود اوقات بکارهای و نشاط میکردانند و او را از علم
کمانت و خوف بود و از تاثیرات افلاک و سیر کوکب فی الجمله با خبر بود و روی
بر منجم تعظیم نظر افکند و از تاثیرات کوکب در آن جدول و از تعاطی و تعانه میرج
و نقل چنان معلومش شد که دولتش رویا بر وال آورده و از مرتبه عزت و شرف
به که دولت و وبال رسیده مضطرب گردید و از خبر شناسان و منجمانرا طلبید و زن
تایرات سیارات و از شایع وقوع نظرات پرسید گفتند آنچه معلوم ماند آنست
که دین چنگاه بوجب اراده حضرت الله جامعتر به نشوند و غیر دین و دولت
خیم دهند و برین بلاد غالب آیند و بر روی بلاد عرب و عجم و اطراف ممالک
ترک و دین را بجز ساند و آنجا عت خفته کنند هر قل از استماع سخن آنحضرت
بر آنست و اندوی توفیق و اشفیای کنت عالم را از دشمن مایه و دیم و اگر مدعی ملک
بجوهر رسد و دومان دولتش را بر وزیر سارم با روی ترش کرده و حرفهای
ناخوش بر زبان رانده حکایت آغاز کرد و زبان توفیق بر کس دراز کرد و دین
و عالم بمری و دینه بکلی را پیش برقل پادشاه در آورد و کتابت حضرت پسر
بوداد عنوان نامه را دید بگری بود ترجمان طلبد دین علی ابوسحیان لعین پسر
فرش برسم تجامت با نجا نفعه میدند و چون بریارت بیت المقدس حاضر شدند
برقل ایشانرا بمجلس خود طلبید و سرایشرا از روی عزت و شرف بگردان
میر رسید خطاب کرد و گفت که دم یک از شما باین محمد که کتابت بن فرستاده
اقرب است از روی نسب ابوسحیان گفت قریب من با و بیشتر است از دیگران

گرفتند و در آن آتش خونی بی ادبانه گفت آن سیه بخت برگشته و درگاه
و آن بی سعادت نیز کردار کثابت را با خود نشو و بر مغوش واقف نگردیده پاره
پاره کرد **در بیت** دل که طوفان و فساد من چون را پایا کرده اندسته بنان مغشور را
وینداخت و گفت عرب را چه ده آن باشد که نام خود را بر باغی نام من نویسد
و مرا بر زبان بر داری خود دعوت غایب ملازمان خود را امر بیاور تا یاد خودت و غرور
اورا به تیغ آتش باز از دماغش پروان کنند و سر بهکان خود را بفریاد که باز
بنای شهر مینه را با خاک برابر کرده از خون و دلاورانش همچون سانه چو آن
کنار ناخوار آن سیه روی ناچار بسمع اشرف سید ابرار رسید متعجب گردید و فرمود
مراقب گشتی مولا الله ملک و کسری نامه نوشت یک از امرای خود که مدعی حاکم بود
و باندن نام داشت و در آن نامه ذکر کرد که دو مرد مرده اند و دو دلاور فرشته بیعت
و صول نشان نامه بجانب مینه روان گرداند و محمد نام شخص که دعوی بخت کرده
و در آن حدود مردم عرب را تنگ آورده ادا گرفته اند گفتند و بجزرت من آورند
چون نامه بیاور رسید و بر مغشور آن مطلع گردید و فرموده کسری دو مرد از شجاعان
و دلیران لشکر خود فرستاد نزد آنحضرت بمینه و از آن دو کس بعد از وصول مجلس
رسول صل الله علیه و آله وسلم در آمدند و پیشها تراشیده و جامهای نرنگه پوشیده
و حضرت رسول در بیت الله نشسته و از تعلقات قلیق و راسته و روی قیام بیخ
آورده ناگاه دید دو مرد دترش با جامهای زرکش با شکلهای عجیب و جبارانی
مهیبت در دست داشتند و نزد حضرت رسول برانند و در آن وقت فرمود که شما که
ولایت کرد که ریش تراشید و سبیل بگذارید گفتند بروردگار ما بی کسری حضرت
بفرمود که حکم پروردگار ما رب العالمین حیاتی است که ریش بگذارید و سبیل بپر
ایشان آغاز کردند و از روی جرات گفتند ملک الملوی که بی کسری بسوی باندان نامه
فرستاد که محمد را ببرد کرده بسوی من فرست حالا بر غیر تا ترا بجزیت باندان برم و چون
استال فرمان کرده بشیر و اطاعت و فرمان برداری بجای آورده باندان تر از عیانت
حیات کند و در حضرت ایچ نافع افتد و اگر مخالفت غای و فرمان برداری بجای نیاید
بر آینه یک عرب را اندسته نگذارند و از غضب مینه را گرفته خاکش را بر باد دهند این سخن

میکنند با از مهابت آن سرور هر دو را لرزه بر اندام افتاده بود و گرفتند
شانه ایشان بیلرزید و دلهایشان در بدن بنایت بیطیبه بصرصل الله علیه و آله وسلم
فرمود که حالا بر خیزید و بنترل خود بروید و فرود بخور آمد تا خواست شما دهم
ایشان از مجلس **حضرت رسول** چون آمدند و با یکدیگر گفتند اگر یک خطه دیگر بر دهن
ایم از بیم این مرد جان میدادیم الله هم این مرد از پیش خدمت و این کار او
باید ملک است **بیت** باند که فخر کرد چهار عالم قطع خود کند اهل زمان را
روز دیگر نزد آن سرور آمدند اما مجال نشستن و قوت یکم خوردن نداشتند و برسم
مادمان بر پای استادند بجز کاش طبله و کتابت نوشت مغشور آنکه دوشنب
در شب دهم شرمیر اول شرویه پدر خود را بقتل آورد **در بیت** ده انداز ظلم او
مکرم را که نهایت این بود اهل ستم را که وزود باشد که دین من در ملک او ظاهر
کرد و اگر تو مسلمان شوی بلاد فارس را بتو از دای و بیم این مکتوب بیاورد
مردید و ایشان هر دو مراجعت نموده بخت باندان آمدند و از تمامی حالات
مجلس آن سرور خبر دادند و باندانرا بعد از خواندن کتابت نیز آفرایان حیرت بر حیرت
فرمود و بجا فرمان مجلس خود فرمود که اگر این سخن راست باشد بی شبهه او بجز مرقبت
و بی بی ایمان و ایم آوردن و متابعت فقهای بر داری او و ایم خود را بچند روز
باز باندان شرویه رسید و نشان او را باندان رسانید مغشور آنکه کسری را در زندان
تبع کنند ام و امانت آن دیار با تو مسلم داشته ام دست امان باز دار که کسری نوشته
که محمد از شیر خوف دور باندان بعد از حقیقت حال و اطلاع بر احوال ایمان آوردند و
نمندان و دلازمان او را شرف بدم شرف شدند و باندان کیفیت اسلام خود و بانهای او را
بافتند و در پای بسیار بسمع کعبه ایمان رسانیدند و متابعت و فرمان او را با آنحضرت هرگز نیت
شود **شهادت طایفه و رسانیدن کتابت آن سرور نزد توقس و رسیدن**
در بیت بنان است که حضرت رسول صل الله علیه و آله وسلم عاظم بن بلیقه را با سکنیه
زود توقس فرستاد چون رسول جان دید رسید و خبر آمدن شش گردید آگاهان و باند
از بندگان آن نامه و امرای درگاه و ترابان بارگاه توقس عاظم را بقبال خود
شرايط بنظم و نودم بگیرم بجای آوردند و از روی عزت و حرمت مجلسی در آوردند

سحاب که قاصد حضرت رسول بود **بیت** کتایت را پناه شرکانا بود متوقس را
با بردشت آزادا بجزمت نامد را بکشد و در خاندان نشست و میماند از ترس پناه و آن نام
پوسید و بر سر ریده خود مالید و شریعت حضرت و دوزخ عزت حاجب مری و دست و تکلیف
لحام و آدم بجای آورد اما ایمان بود هدایت خدا و در سالت حضرت محمد مصطفی نیاید
و در برای پیر کف بسیار و هدایایا بشمار فرستاد و آنان به چهار خیر گیرگ ترکیه در بر مال و
سحاب جمال و بفضل و در نشن و رعایت کمال و یک نام خود به سرانهایت نیاید و
در نهایت فرخ لغا و یک بهتر سفید باد رفقا برقی آنا که آنرا دلدل میگفتند و کسی
مثل آن استر نیده بود و یک در در گوش مهری و بیت قدعانه ای و هزار مقال طلا و کمال
فلعت سوکان پوشانید و صد مقال طلا بوی داد چون حاجب بریده آمد و خوف و حجاب
حضرت رسول رسانید پیر اصل الله علیه و آله و سلم دلدل را بجزمت بی علی السلام انداخت
و فرمود که تیر کرد متوقس که بشرف سلام شرف نشد اما خود باشد که بخشش چون بخشش
کنون ساز کرد و آنحضرت از بیان گیرگان یک را که مایه نام بود بایان دلالت فرمود و بول خود
و آنحضرت در وی بملکیت تصرف کرد و از پیر عاقل گردید و در ابراهیم علی السلام را و بوجود آمد
تولد گشت گفتار در در **بیت** بن و همب بجایب دمشق رفتن و نامه حضرت
پیغمبر اصل الله علیه و آله و سلم بوالی آن نامه بردن مفت پیر شجاع بن وهب
نامه نامی خود از دانی فرمود و بدایه دمشق عادت فرستاد و در و بادشاه و در عظیم ایشان
چون فرستاده پیر بآن کشور رسید و لای سلطنت او را بنگار رسید و بدینایت ایران کرد
و بیع بیت سیر نشد که نامه آنحضرت بوی رساند و تبلیغ وصیت رسول غایب و او را حاضر بود
نقراچی و از مقربان درگاه سلطانی کتابت آن سرور را معالعه نمود و احوال حضرت پیر
بتامی شخص فرمود و بدانان بگریه درآمد و گفت و الله که من اخیل خوانده ام و آنچه گفتم
این همه صفات محمدی است و نفوت احمدی که دانسته ام **بیت** بود پیر موجود باشد
نمایان شد سلمان قصه کوتاه و شجاع را مهمانی بسپیده کرد و او را روز دیگر مجلس
عامت آورد و نامه آنحضرت را بوی داد و چون مکتوب آن سرور را مطالعه نمود بر
آشت و آن مکتوب را انداخت و گفت عرب را چه حد آن باشد که مرا تاج خود
گرداند و چون خواند بود که از روی قهر و استیلا ملک مرا ضیاع کند فرمود که اسباب را

نعل بند و لشکر مرا واقف گردانید که خاک برین را در توبه کرده با طرف عالم
فرستم و دودمان دولت ایشان را بباد هلاکت بردم و نامه نوشت بر قل پناه
مغون که دایه صیغه کردم و محبت بر خرابی آن کشور نمودم قیصر جواب نامه نوشت
مغون که **بیت** درین کارت سعادت یکجست نیست ازین سو رفتن تو مصلحت نیست
اما حاجب شجاع را خلعت بزرگانه و درم و دینار کرمانه برد و او را بجایب صیغه
رفت و گفت خدمت مرا بجا دمان حضرت پیر برسان و مرا یک از خاک بویان آن پنهان
میدان **بیت** بگو از خادماغم جایگرت را ۸ شام تو تیا خاک درت را از شمع چون بدیده
رسید آنچه شنیده بود و دست همه نموده برض شریفه آن سرور رسانید رسول حاجب
از وی لطف و مرحمت خواست و دایه دمشق را انداد قهر و غضب و دعا بایب بر
کک خدلان از غمت باز کرد روزگاری کارش تیار گردید و عالم بویانی برو چون شب
فغانی تیره گشت و دولتش روی بزدل آمد و نصیب خواری و زاری فغانی مالک فرخ سپرد
بیت باز کرد روزگاری مرد مغون نامه بیع حضرت ز عالم برو بویان نامه سپردن
حضرت بسطین بن عمرو فرستاد بنموده بن علی عالم الکاه یساره
ابسطین بن عمر نامه نامی و همچنین گرامی حضرت خیرالدانی را مالک ملک یساره بویان
بی رسانید و بر مغون نامه او را مطلع گردانید و الحال جواب نامه نوشت مغون که
عرب را از من ترس بسیار است و مرا ابرایشان استیلا پنهان اگر بیع حدیث
بماند و مرا ببال و ملک مطیع خود گرداند هر آنچه ایام محمد را بر وی کنم و ایمان آورده
فرمان برداری غایم **بیت** مطیعت کردم ازمن یایه الله دولت از بند برغم کرد
آباد چون نامه رسید و خبر نموده بجزمت پیر رسانید رسول فرمود اگر فرموده فرمان این
قلب کینه نه هم زود بیند که خداوند تعالی بجست اظهار دین و ترویج احکام سید المرسلین
اوراد کند چون آن سرور از غزوه و فتح مکه بعینه مراجعت نمود خراج حضرت آوردند
که بوده بعد محنت و طبیعت جان مالک و فرخ سپرده و بخواری بچشم بدیده
و بیع سان منضم **از بجزمت پیغمبر می به نمودن امری آنحضرت و نیکت**
یا نشن از کافران بر سپهر و حرب نمودن از امر بویان سپهر و گشتن مر جبهه پیر
سحر آهنگ زو مرغ خوش آواز که آب بوی شده باد از مغون سازد اما بیا پرده نگذارد

چاره کلی از غیرت شد قرون فریاد بلیل گشت ای باغبان مکران را در آن کرد
 امثال میدرخ غیرت دی برستم برخواه بجا بود بگلگشت چمن با شمع هر سو
 چون آن سرور از سفر میسر ما جعت بدیده نمود راوی گوید که آن خسرو ملک
 نبوت پادشاهان بر کشور و ولایت کس فرستاد و نامه روان گردانید و ایشان را
 بود اینست هر که بر سالت خود ارباب فرمود و چون از اربابان بصل فایز
 گردید روی با محاب کرد و بطریق گناخت و اشارت و عده فتح غیر خود
 اما آنحضرت نیز منتظر اشارت بود از نزد خداوند و در جبرئیل علیه السلام آمد
 رب جلیل آمد و منور و نور السور اما فتحنا لك قمحا مبینا بوقع شمع و
 یفصرک الله نصر عزیز موشع و من ساعده آورد احماب بنور زده
 فتح غیرت شکر دایه باب بتقدیم رسانید و سادی فرود بخمر که مردم تنه هباد
 کنند و بقمه هباد از منزل خود برون آیند لا یخرج معی احد الا للجهاد
 یعنی بکس برون نیاید مگر از برای جهاد **بیت** که هر غم غیر صدق باید
 کس که بر مال آید یا بدین بسبب آن بود که بیغی منافقان بکسل غارت و آلمان
 می آید از آنکه در منوی جمع خاطر از مخالف و موافق نقش بسته بود که اقبال دولت
 محمدی و آثار سعادت احمی اهل غیر را هراب خواهد ساخت و بیخ و بنیاد اگرده
 مکرده را از روی قهر و استیلا خواهد بر انداخت و مال و مال اهل غیر و زور و زور آن
 جماعت مکرر انشکر حضرت بجز در تحت تصرف خواهند در آورد ازین جهت بود
 در باب رفتند و منافقان با حد اضطراب بودند **بیت** جوهر این چنین غریب شنیده
 منافق و درورد و غم کشیده از بی طاقت و اضطراب ابواب خشونت و رشتیر
 بر روی سلمان کشوند و بر مسلمان که دام داده بودند درین محل از روی قهر کشیدند
 و انداه نشد و جفا طلب دین خود نمودند اما مسلمانان بکسله آنکه از جهاد ناخند
 و از شک بودان و طعن منافقان خلاص کردند بر طرف و دانند و بر حال که بود
 میساری رو بهان هیل ساز کردند و سلاح برداشته بوجه قیمت حضرت رسالت
 شدند **بیت** نه استند بی عقلان کم نام اگرین کنی نباید تیغ اسلام آن سرور
 با هزار و چهار صد نفر از مدینه برون آمد و متوجه غیر شد این ای منافق نامه نوشت

و برعت

و برعت تمام بجانب غیر فرستاد و منون آنکه از غیر برون آیند و با محمد حریف نیند
 زخار زینار و محسن نشوید که اگر گرفتار خواهند شدن و در میان محمدیان آلت حرب
 کمر بست و لشکر شما به یقین زیاده و اقرون تر است **بیت** برون آیند و کار هیچکس نیاید
 جهان برید بر خود شک سزاید باید و شستن خاطر بر ایشان بشمار انشکر اقرون پنهان
 اهل غیر انداخته تا سرور و واقف شدند گناه این اخیق را بقیه طغیان
 فرستاده و مدد طلبیدند و نصف غزایا غیر را با ایشان بردادند آنجا هست بجهت
 طعنان متوجه غیر شدند و راه نره میانان و آواز اسبان بکوشش ایشان رسید
 گویا بودند که اهل اسلام غارت بر مردم ایشان میریزند و ندان بکره اندید و بر سر
 اهل و دیار خود رفتند اهل غیر از بارگشتن آنجا رفت و واقف شدند مشکوب و مخدول
 گردیدند و ازین جهت از آن سرور بترسیدند و چون بجز موضع مهیا رسید راه بگریزید
 و پراوه متوجه غیر شدند چون پاوه راه بر فتنه و در آن بیابان یک راه از جا سوسان
 غیران گرفتند و محسن احوال نمودند گفت شتری کم کرده ام و دین باید بیکدم
 باک بروزید و دیدن تیغ به ترسایند گفت عهد کنید که مرا نکشید و از دین بگریزید
 راست بگویم و دین را ستر فایده بشمار سامم ادر امان دادند و در آن روز گفت
 سخن درست و حکایت درست آنست که اهل طغیان بجز غیران رفته اند و در
 میان ایشان اتفاق عظیم شده و در مقام محاربه و مقاتله اند رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود دروغ و خلاف و قلع باز نیاید دین محل هر دو است که ادا بکشد
 و درین راست بر دارد و با سوس دید که هم بگریزید و هیل از پیش فرود امان هیلید
 گفت غیران از شما ترسیده اند و اهل طغیان از احد شما واقف شدند که بجهت بی تمام
 خود رفته اند و غیران مرا فرستاده اند که مقدار لشکر شما معلوم کنم و از عدد مردم
 شما خبرم حضرت بجز فی الحال کوچ کرد و برعت هر چه تمام تر بر سر غیران در
 آمد و آنجا فرود آمد چون جمع برآمد و آفتاب طالع گردید اهل غیر هر کس بیل بر
 دلاست و ادوات نداعت برداشته متوجه گلستان و مزارع خود شدند چون میان
 باغات در آمدند شکر آن سرور بآن انبوهی چون دیدند بغایت بترسیدند اسباب
 نداعت بگریزید روی بگریزید و باده و مال خود را بعلقه در آوردند **بیت**

فرهش فتوحه بر وجه اخضر بجانب از محاسن بر وجه مسلمانان آلات و ادوات
رواغت را در گذشته بنظر گما اتر حضرت رسالت آورده حضرت بزرگوار خود و فرمود
هرت جبراما انزلنا بسا حقه قوم قساة قبل الحوزة چون فرمودن
آن سرور باهل خیر رسید سلام بن سلم گفت ای قوم مرا اهل و بنوای خود بپند
سخنیر که بگویم بشنود که در محنت و جلای عجب افتادید گفت اکنون صلاح کار در آن
می بینم که اتفاق نماید و هر کس که درین قلعه است بیرون رود و هر کس که از قلع
آید برادر خود رسیدید و اگر مغلوب شدید باری نام بردی بر آورده باشید بهر حال
در فیک گشته شدن بهتر است از اسیر گردیدن و من عیب و عار بر خود لاحق گردان آن
جماعت سخن نشنیدند و در قلع خود محقق گردیدند و نزدیک قلعه روز اول که مسلمانان
رسیدند فیک افتاد کردند و از هر دو جانب در قلعه و نزاع با کردند و در آخر روز مردم
بسر در میتریدند خراب قطع بودند و خبریان از محنت در دلها اندوه و حال افکندند کار
بر رسیدند و بجز از فرور از آبی چاره نیدند ازین جهت از آن قلعه سحرگاه که رفتند و قلع
دیگر که محکم تر بود پناه بردند و چون مع صادق بر مید و خورشید از پس برده بخورای
ظاهر گردید معلوم سید کانیات شد که گروه خبریان از بیم جان آن قلع را نیز از دست
و خود را بقلعه دیگر محقق ساختند پس حضرت رسول بجان ساخت همان اهل
و فرمود که اینجا بر سر اجمال و افعال باش و حضرت صلی علیه السلام را با خود و علم خانه
خود را بوی داد و قلعه لشکر گردانید و حضرت بجز با لشکر خود از قلع بیرون کرد اهل
صلی السلام چون نزدیک ایشان رسید سخنیر کشید و برایشان دوید متاع و عمارت خود
و در قلع در آمده شک و ترسیدند که اگر افکندند بیت بیک لشکر کرد اول آهنگ
زبالا ناله وار آمد فرود شک با بجانب از غریب این توده خاک ز شک افتاد در خبر
چکا چاک بیت باندان کینه گذارید کرد با اتفاق محاربان شیر کا رسید غما با خبریان
کارزار نمودند و یکدیگر را خسته و مجروح گردانیدند و چون افتاب بنصف النهار رسید
و هوا بنایت گرم گردید دست از جنگ برداشتند و پناه کس از مسلمانان که مجروح
شده بودند بر دوشه بکوشه بردند اصحاب رسول گرسنه بودند و تشنه فرمایا نرسیده
خوردند و آب گرفت نکایت تب و جویای تعب بطیب الی بن حضرت رسالت

بناهر آورده بجز فرمود هر کدام قیدی آب در شک کردند و فرمود که بکند
که خشک شود و هوا اعتدال پیدا کند بر پیمان بریزید و قدر با سم هوا مشایخ
بناهد اصحاب بعد از نیم شب بفرموده حضرت رسول الله عمل کردند و در شفا
باقتل نقل است که در آن شب آن سرور صلی علیه السلام را اهل و بنوای قلع
بجست کین نشستن روان کرده اند و جمعی را اهل و بنوای خود مشغول داشت
و هیچ جهت خود را از مکر خبریان این فید داشت حضرت صلی علیه السلام در آن روز
با گرفت و نزد آن سرور فرستاد رسول الله پرسید که خبریان در چه مقام اند
و اینها ایشان کدام است گفت اگر مرا کشید و امان دهید رست بگویم چون این
گفت او را امان دادند گفت اهل خیر فرمود بسیار دارند و از شما بیایست و ترسند
و در قلع در اند که ازین قلع فرور نمایند و قلع شقی در آید فرود آید شما در آن قلع
در آیم و از بعضی دقایق ایشان شما واقف گردانیم بجز فرمود ان شاء الله تعالی روز دیگر
آن سرور بآن قلع در آمد و گروه کاران قلع محکم تر در آمدند حضرت بجز محاربه آن قلع امر
فرمود اما اگر شکی بسیار در میان لشکر سید مختار بود روزی کوشند از قلع بیرون آورده
که اهل و بنوای قلع چاره ای رسول فرمود که از میان ما کسی باشد که ما را ازین کوشند از حای
دیده و بنوای رسید که از قربان درگاه آبی شود مروی بود در آن مجلس بقامت از هر خود
تر و بکرات و دوندگی از هم بزرگ تر ابو السیر نام داشت از خودی بفرکیس و غیر آن
بروزست و درین درجه در وی بکوشند از دوید بجز گفت الی بر ابو السیر که
آنان کردان و ما را ازین کوشند طعم گرامت فرمای چون واقف گردید و حال
کوشند از این جانب عمارت و دایره از بکرت و عایا حضرت رسول ابو السیر خود را بآن
کوشند از رسایند و دو کوشند بزرگ بر داشت و غیر بنیل در آورد و مانند باد روان
گردید و در آن روز آن سرور حضرت رسول الله صلی علیه السلام را اصحاب از خودی
او بدید که کوشند از حیرت کردند و آن کوشند از اذیع توده و طعام ترتیب دادند
و هر روز چهار صد کس از لشکر اسلام سیر از طعام شدند روز دیگر اصحاب از گرسنگی در آب
شده و نکایت نزد حضرت رسول آورده آن سرور دست نیاز بقبیلم کار سازد آورد
و گفت الی از سر دلمای بندگان تو آگاهم اگر این مسلمانان در طاعت تداوم عبادی بیت

ایشان مفتوح کردند که در طعام باشد راوی گوید که آنحضرت روز دیگر مردم را حرب
قلعه امر فرمود **بیت** بسوی قلعه نکرند اصحاب که چه تمکین مشیت حق پس سوار
مجاهدان سید ابرار و دوتا و دهان پیر عالی مقدار اتفاق نمودند و پشت یکدیگر گشته
حدود آن قلعه رفتند و تیر و شمشیر میزدند و بعد یکدیگر هجوم میکردند آن افراد هر کس
القرار محاصره قوی بگیرند آوردند و آن قلعه را که گشته بقلعه دیگر رفتند مسلمانان
بآن قلعه در آمدند و طعام بسیار و اقمشته بسیار بدست آوردند **بیت** زهر حسی
نمایس بود چندان که در محرمی غنیمت شمر آن مسلمانان بی شکست گرفتند از دست
بدل قوت گرفتند اهل خیر بخت ترین قنای که آنرا اقدس میکنند زنده
قلعه محکم تر از ده قلعه بود و از هیچ طرف در آن قلعه نمودن میسر نبود **بیت**
زبان تا بوقش شک فاده از رخسار ککرش دیده ستاده از رفت کرده سر
ابر برون از عدد و تحقیق این زکرونان در آن قلعه مبارزان شمشیر زن و دما و دما
شیر افکن بسیار بودند به تخصیص هارث آن رستم مردا و کن و مرعب خیری آن
بمادر و پسرین تن که در تمام بلاد عرب نام ایشان میرسدند و کسی را نظر و عدل آن
دو دلاور نمیدانست **بیت** دلیران کرد از کن شیر گیر فرو شده با دشمن و فتح و فتح
نقلست که در آن ایام **حضرت فاطمه علیها السلام** را که بانا کاتب حایم قربان نام
سکانش باد در چشم و شقیفه بود و نفس مبارک او را در موکه مجاهده حاضر بودند
میسر نبود هر روز یک را علم میداد و بروی دشمنان بفتح قلعه خیر میفرستاد و دیگر در محرم
الخطاب را طلبید و لشکر بوی داده بجانب دشمن روان گردانید پس عمر لیلین علم
پرداشت و اجمعت بر فتح خیر بر کاشت چون آن دو کرده انبوه بهم رسیدند
و تیر و تیغ بیکدیگر رسانیدند اما شدت کفار و استیلاي آن کرده فجا بر اهل اسلام
قلعه کرد منزم شدند و نزد حضرت پسر مسلم الله علیه و آله و سلم آمدند حضرت رسول
و دیگر **بیت** موی سرور پاکیزه از مکرها نوار کرد تسلیم ابابکر را پس چون ابابکر
با لشکر خود بد قلعه رسید و انکرده کافران بنایت شفق دید بر سرید و حرب معلوم
کردن را مصلحت ندید و مددی چند بر سر هم تاختند و از هر دو طرف شمشیر بهم افروختند
و از یکدیگر جدا کردند و آنرا در لشکر اسلام اتفاق کردند که بصف کافران روی آوردند

نزد ابابکر آمدند و فریاد کردند که ما محمد میرویم و بر روی دشمن رفته می بینیم
و بیک گفت این قوم قصد ما دارند و میخواهند که ما را در کین گاه در آورند و در میان
گرفته بقتل آورند القصد از فکرناقص ابابکر سک گنا بر مسلمانان مسلط شدند و ایشانرا
بشمیر گرفتند و تنی چند را بکشتند و باقی روی بگیرند آوردند تا حضرت رسول ملحق
گردیدند و ابابکر لیلین را به بدی نسبت دادند **بیت** زخم اصحاب را دل سوخت
در شب کسی که روی نکرده آنروز تا شب از زبان طاعت دراز کردند و هر کس نبوی
برین آغاز کردند مضمون **الله بیت** تسلط چون میسر شد عدوانا کردند هر که بقیع
باشد اعدا نمایند پیرویت گفت فایده ما و دایره کس نیاید نه کانی اهل عرفان
و در زبان مکر کرده فتح باز آمد ابابکر را روز دیگر حیرت تسبیح خاطر حضرت پسر
علم برداشت و تیغ خیر بخت بر کاشت آن سرور **بیت** هر که گفت چاک
با بن درگاه بچک آمده شوی ایچو آن با اهل پس عمر حضرت حضرت پسر
روان شد بجانب خیر بکباب اهل اسلام تنها از نیام برگشتند و داد مردی و
مردی را دادند و فغان و فریاد بکنند افکند رسانیدند وین محل مرعب از قلعه برون
آمد و بعد بر مسلمانان بر دوتی چند متعول شدند و جمع بسیاری زخم کاری خوردند و غم
حال مقاومت و ثبات استقامت نمایند روی بفرست آوردند و اما اهل اسلام
توان میزدند و با مشرکان جنگ و جوال بطور میرسانیدند بیکبار واقف شدند که عمر
معاون فرزند خود و علم اسلام نکون را کرده مسلمانان نیز روی بگیرند آوردند و عمر
سک را به بدی و نامردی نسبت دادند چون آن سرور از حال لشکر و منزم شدن
عمر خامی واقف گردید و از هر جانب با او را شرمند و سر را در پیش اندکند دید
بر آشفت و در آن آشفتگی چنین گفت که یاران سستی کردند و دشمنان مرا بر ستانم
مسلط گردانیدند اما من فردا را بیت حضرت است خود را که موقع سحر ادا جاد
نعم الله موی است و به تمیص رفع و یمنی کث الله نصر اهدی
مترشح است ببردی اندامی دارم که او خدا و رسول خدا را دوست دارد و نیز خدا
و رسول خدا او را دوست دارند **بیت** سیرتزه بود در کین اعدا گیرنده
باشد روز پیکار صفاتش درازل گردیده شروح لا برست وی شود این قلعه مفتوح

جمع میانان عرب و قایم شجاعان باطنی و شریب از راه طلب آرزوی این است
و خواستش این ایالت گردید و جمعی از مهاجر سیما قریش و کرد و هر از آنصار مختص
نبرگان فیک اندیش که با پی علی السلام علم حسد برمی افروشتند و قیاس طایر
آینه دل خود از عیدر کار میگذشتند گفتند مراد پیغمبر میخواستند بود بسبب آنکه پست
و مدینه میخواستند را کرده عاقران باین دولت نخواهد گشت فایز بیست که شاه دست
فرمان فرستاد و در چشم بود و در کنج خیمه تا یک شسته و چشم از عالم فرو بسته و
قیام از نمودند و دست و قدم از قدم فراتر نیکداشت اما سخن پیغمبر حکایت بماند
بسمع اشرف حیدر و در رسید آب در دیده رمدیده بگریه انداخته و در می ناز نشوم کار
سازگرد و گفت اللهم لا مانع لما أعطیت و لا معطل لما منعت
و دادند اجری که تو دهر عیس سخ آن تواند که کند و چیزی را که حضرت تو منع کند
بجکس بغیر آن تواند داد هرگز از روی لطف عزیز کردایی و هرگز از راه
تقدیر دولت بخوار رسانی بیست عزیز و خوار تو بخش و بس پیغمبر تو خوار شد
نشد خوار تو نزد مردم عزیزان عزیزت نشد در میان خوارین و این مناجات حضرت
قاضی الحاجات کرد و خاموش گردید اما راه یا گوید که چون روز روشن گردید و
خورشید رخشان و خروسیاگان علم و زاریه از گوشه میدان مشرق بر افروخت
و شریار چشم سپر ماه نقش در دریای مغرب انداخت و صبح بآورد
مطاح خوار بیا بکشد و بخدمت خیر الانامی آمد و چون سپاه کواکب برگرد
ماه در حوالی آن شاه حلقه زده با ستادند سعد و قاضی بگوید من و عمر هر دو در
برابر حضرت رسول آسیم و بر او ای ادب در آسیم و باز بر خود میگویم نه التفات
به تقود ما کرد و نه توجه بپیام ما خود هر یک از شجاعان و دلداران اصحاب و برادر
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و سلم خود را بپایه برداشتند و حرکات مختلف نمودند
اما آن حضرت التفات فرمود و اصحاب باین آوازه توجه نمودند از غریب
الخطاب روایت که گفت من هرگز نمارت را دوست نیداشتم و در دل
نیر اندوختن آن داشتم اما امروز که حضرت پیغمبر فرمود که عطیای از راه خدا
و بلا یحیی الله و رسول و کتب الله در سوره که اراد علی علیه السلام

و آرزو داشتم و بنایت از حضرت رسالت چشم آن میباشتم که آن حضرت
فرمایند و سر مرا از روی عزت و شرف از گردن من بگذارد الله آن سرور
سر برداشت و از حاضران پرسید که بی کجا است بیست نه مردان عالم اطلب که
فرما از کواکب منتخب کرد و باین از هر جانب آوردند و دست و دست اشرف
رسان پیغمبر بر دانه حضرت پروردگار خود برض رسانیدند که بی ای ایها طالب
و در چشم بیا این است که لحظه تحمل ندارد و هیچ وجه چشم خود را بکشود بیواز آن سرور
فرمود پاره نیست او را عاقر رسانید و علاج چشم مبارک او را بوجه و التفات
من گذارید جمعی رفتند و دست پی علی السلام را گرفتند و حضرت پیغمبر او را در رسول
توجه کرد و آب دهان او را خود را بر چشمش کشید و بر او پیغمبر باین
خوار بیا بیا کنید بیست بیا بیا چشم تو مالید در دما احمد که پیش اهل بصارت
بیند بهر است با در حال هر دو چشمش چون ترکش شست شکفته شد و بعد از آن در
من علی السلام این دعا گفت ای علی از کرم و سرما گاه در حضرت پی
بی ای طالب فرمود که چون حضرت رسول علاج چشم من کرد و در حق من این
دعا گفت بعد از آن هرگز چشم من دردم نکرد و در زمان و تابستان از سرما و سرما
منفر نشدم حضرت رسول بوجب اراده الهی رایت با سعادت و علم تو و
نعت خود را تسلیم بنایت حضرت اسد الله العالی بود و او را بجانب دشمن
منع پیغمبر امر فرمود پس حضرت امیر ربه پوشید و علم برداشته بطرف دشمن
روان گردید و دوان دوان بجانب خیران برفت سعد و قاضی فریاد برآورد
که یا ابو الحسن چندان عطف فرما که لشکر از عقب برسد اما حضرت پی
علیه السلام آن شیرینش مردی استوار شکر کشید و می آمد تا پای عمار خیر
رشد بیست بیا بیا قلعه شد شاه ولایت با برود حکم چنان بر سنگ رایت
وایت چنان است که چون پی علی السلام بیا رسید و نیزه خود را چنان بران
حکم زد که سینن تیره دیده از یک شیر و دوان سنگ فرود رفت پیغمبر بر بالای
عمار بود چون آن ضرب بانند از حیدر گران شد و خود بر خود بر زمین و بر
میران نیز بر رسید و گفت ای قوم ازین مرد پرسید که چه نام دارد و باین محمد

چون شمع را بر میبازد گشتن به نام دوزخ و خود را بسوزاند این عمل بسیار
بسیار آسان بود و گفت و یا نعم و گفت شد و یا خواند نام که بجز آنرا خواند
و بر عیش به نام این قلعه را خود بر منقح سازد که در میان آنرا زندان شود
بست بود آن بر بنده و دوزخ را بروی نام قلعه منقش کند تحت از قلعه عارت
نام گریه و برون آن غریبانی چون بر روی آید سید دل بود مرعب را بر آورد چو شیر
بروز گین و دلاور چون آن قلعه بر روی بود را بر روی عیال سلام رسانید اگر فرد
دعا عادت بود و عاقل و دانا را بجا آورد و هیچکس بجایت قوی و توانایی این
قلعه عداوت دین و ایمان است که بقا اندازی داشته و در میان چندین هزار سوار
و پیاده سوار فرزند ساخته او را که دشمن و جنگ و چوب را بر ستش نمودن
که خود ترا شنیده باشد بجایت مجیب و بجایت خریب می نماید اگر چه است
عدا و بر سالست حضرت محمد مصطفی اطراف نای ساخت خبر را تمام حضرت
رسول بجست شما بستاغم عادت خوشت که سخن با او بانه گوید یهودی از بابی
آورد بر آورده که ای عادت حق توبیت بر سر دخی اهل عیسی علیه السلام که ای مرد
مرا بخت ندهد خود تا فتح خبر کند اگر ایمان آوردی و متابعت و یا نای مال و مال
و اهل و عیال تو سلامت ماند و ترا دنیا و آخرت باشد عادت نه کوشش بیعت
به عیال سلام ده و القات بختا یهودی گردن از نیام برون کشید و آغاز حرب کرد
دود مرد از شکر سلام بختا آورد به عیال سلام سر راه بر آن کمر کمره گرفت و زود
زد که عادت سر اسیم گشت و تن برق کرده و دوزخ و القار صاعقه آتش بر فرق سرش
سازد که سپرد خود و مغرور و تارک و قمارک و فرق و حمار و گردن و نه و جوش و دیگر
و چون جدا در ارم ترا شنید و از هر طرف سر و بر از ارم فرو پاشید و آنگاهان جمله بدو
با عداوت بدو و نیم گردانید طایفه ملکوت آفرین گفتند و آویسان از دستان و دشمنان
مدای احسنت احسنت بر آورده آفرین گفتند بایه شرکات چون عادت را
گشته و علم کفر انکوب رگشته ویدند و روی بگریز آورده و بجانب عمار دودند
اما چون مرعب بر او خود را بان فوری گشته وید و شکر گذار را با سر و پیرشان
گشته آتش غضب او مشتعل گردید و ناپره خرد و غضبش ناپه گشت بر توبت

دودنه ننگ قلعه و بر خود نیالای یکدیگر انداخت و دودنه و دودنه بر سرش
بست بر چرخ در چرخ از چرخ به رخ دشمن کرده و پیر به با سلاح تمام بر اسب
نیر کام با ارم سوور گردید و از خبر برون جهانید بست و لری بود مرعبت جلاک
بروز دزد جنگ اما غضبناک بودی که بر کمر گاه و مادنه و دم تیغش غشید و بایست
بر عداوت داشت او شربت در اقلیم با دل شیر تر از دوزی بود و در نیم برون آن قلعه با گردن
کون بودی خزانان گشت کویر مرعب با بانه آن جری و دلاوران جنگ از زمین
و باران قلعه برون آن بست روان شد بانبشیرانی را هر کویان ز
روی کینه نوازی حضرت امیرالمومنین و بنو بایه و عاقل الکافین بعد
بست در اوصاف خود گفت که یک از آن ایست عربیه إِنَّا الَّذِي تَحْتِي أَيْ
عَيْنُهُ مَنْ عَاقَمَ وَأَهْلًا وَلَيْتَ قَوْمَهُ چون مرعب در خواب دیده بود که
شیر خشم آلود بر او دید و بغیر سر نه او را از سرتاپا بدویم کرد و اینده انعم
آن جواب دیده بود آنحضرت بیاوشش داد که آن شیر دایان نیم و این بست
یک از دلایست دوست که اظهار فرموده ولایت بپر گشت او آشکار شد و بست
ناید کار انقضه حق و باطل بهم میدیدند و چون روز و شب گردید که در دشت طایفه
ملکوت عاشای آن دو بر دل میکرد و کسان عالم ببردت از طاعت و عادت
به عیال سلام بطلیم بست عداوتیان خدا را یاد کردند و عیال را از دعا اعداد
کردند و کنار خبر نیز با عیال از دلایست و اهل اعداد مرعب و قتل بچشمند اما سید
نشان نداشتند که تنع ضرر از عداوت آنکس است نه از جبر و ضرر بسیار تیغبار
هم انداختند که باطل گردید و بر ارم جلها بودند که مرادشان حاصل گردید
انقضه آن ستمگر از غصه قتل برادر از هر جانب به میدوید و از حد ش
دهیت بنایه مرغ نیز بر دوزی رسید تا بسیار همه بودند و هر یک یک فردز کردند
آفران امر آن کافر لاین فزاست که تیغ کین بر فرق امیرالمومنین اندازد و بر نیز
بروید و بر دوز و اجمال و امان نداد و دوزخ و القار صاعقه آتش بر فرق گردان
ما بالای سر او بچوید و دادند و چون میان تیغش بدخشید آن کافر غضبناک
بترسید رویت چنان است که مرعب بعد از ریغ زیاده بود و بلند تر میخود

حق سید و عالی است که اعلائی دین محمدی نماید و علم کفر و ضلالت را بکوفت گرداند
دست بی حال یقین را بچنان بلند ساخت که دوست و دشمن چنان دیدند که بیکدیگر
مرحوب بلندتر بنماید خدا را بتمام اعظم بخواند و بر ذوق الفقار بر سر مرعب برکنند و کار
که سپردیم کردید تیغ بر میل دوخته رسید برید و بمانا سر و مار میست و از دست
بظهور انجامید خود و جهام و تارک و خنجر و مغر و گردن و تمام آلات هدیه
از روزه و جوشن بدویم کردید و مانند دو برکنند کوه از دو طرف فرو بپاشید
گذشت آزاد شمشیرها بیکدیگر زد و مغر و دستار و بختیر را سرودن و گردن برکنند
ز سینه مهره بشتن بخریافت که بر خایر ز که عقلای عالم و فضیلائی بنی آدم پوشیده
و مخفی نیست که تیغ هر چند برنده و آدوی هر چند زور آورده باشد بجز زور باریک
عزب بدینم کردن آدوی با وجود این آلات آهنی هر شخص عنایت الهی تواند
بود مرعب اگر چه دلاور بود بحد اما توانست که با شمشیر خدا و لادوی و باری غایب
بیت بنک دمان که باشد و لیرا نیار و زدن بجه با نره شیرا ایر شیرنگا بر
از دینم گردانیدن مرعب برکنند و روکار نره برکنند و بیکر گفت بنوعی که خیر باری
بلکه قلعه خیر بکنند کفار بترسیدند و هارث و مرعب را بآن خودی گشته و بدند
بیکبار بر میدند و روی بگریز آورده خود را بخیبر رسانیدند و آن فریاد بر آوردند که ای
نا مردان اینک آینه و سرمه دان بردارید و بعل زمان مشغول شوید و نره و شمشیر بدارید
و ما را بیک یک تن بماند سازید از اطراف و جوانب سخنان گفتند تا جهودان
بیزیت افکندند اتفاق نمودند و باز گردیدند و بچرا در میان گرفتند و بیک عظم در سینه
نقبت که در امور جبرئیل علیه السلام از مرد رب جلیل مل طلاله و مع دلاله آمد
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام برساند و بعد از سلام میفرماید که ما نصرت میبخشیم
و ایم و تقویت دین با ندوی خیر گشتی ادنایم و هر چه از امر مردان در میاید
خیبر باری بظهور رسد بوض رسالت بنابر میساییم و هر زمان که از جبرئیل آفرین
میکرد و نصرتش از خداوند جهانی آفرین میخواست جماعت یهودان و نصرت
ایشان هر کس که بدان قلعه بودند با اسلحه تمام از کافران بدو یهودان آمدند
مقدار پانصد کس دیگر بدو یهودان رسیدند و پشت یکدیگر کردند و در هر یک

در پوستند فریاد و فغان کافران بنک گردان رسید و نره بختیرش مردان کوش
کافران اگر میکرد ایند ایر بر طرف که حمله میکرد آن ساهق از مردم غایب میکرد
و بر کس که تیغ زدی بخورده فنا گریز کایر ندی با وجود شمشیر عال و شمشت قتال
از بالای خیبر و از میان لشکر آوردن می آمد که ای قوم گوشش کنید و خون غایت و
مرعب باز خواهد ایر دید که احمایب سستیر میکنند و دشمنان و لیری بنایند از شکست
لشکر اندیشه و فرود که در عقب من باشند و از اطراف و جوانب بپیر و شمشیر
بنقان و فریاد و غیر گوشش نماید و چون حضرت امیر المومنین علیه السلام مردم خود را
در عقب و جوانب خود بنایه داد و خود را بران لشکر زد بنوعی حرب نمود که ملک بر
نک تخین میخورد **بیت** و ایران سپه گشتند و نره بنک زد برکنند قننه میخیز
خود را بر قلب بدو خواه که برانم شده خاور سحر که با بیک آورد شیر کینه و زور
رسیدند از پیمیش کله گور را ایر مردان حمله هفت تن از مهران و مهران بودند و بران
تیغ بر خاک هلاک افکند باز بگریز آغاز کردند و روی بخیبر آوردند و امیر از عقب ایشان
رفت و لشکر سلام از عقب امیر مردان فریاد و فغان میکردند و اعداد و امر را بظهور
برسانیدند تا کفار را داخل و بجاک نیز خیبر رسانیدند جهودان بر ذوق خیر هر که
میکردند و مسلمانان بجا دشت **بیت** علیه السلام مردان میخوردند آتش حرب ز با گشتند
بود **بیت** علیه السلام بر جانیر حمله میفرمود **بیت** به با شمشیر کین سر بجه افروخت
بنت اندام گردون لوزه از دشت **بیت** را روی گوید درین محل یهودی که لغت بر و باد
فرز بر دست مبارک **بیت** علیه السلام زد محل بنایت نازک بود خود را نگاه داشت
و سپر از دست بگذشت یک از آن جهودان دوید و سپر برداشته خود را بقلعه رسانید
اما دشمنان چون **بیت** علیه السلام را بجا سپردیدند از اطراف و جوانب بیک او دیر
گردیدند ایر نیز **بیت** بریزد مانند نره شیرا در افکند خود را با بجا دیر مرد
بیکت و مردان میخورد که فلک با این همه چشم شانش ندیده و ملک برین بزرگ
گردون نیر و عدیش شاهده نموده و کفار از دور و دیوار و از اطراف و جوانب
نصار **بیت** علیه السلام را با بنک و کلوخ میزدند و بپیر و شمشیر انواع ضرب و طعن با حضرت
برسانیدند آتش غضبش شعله کشید و نایره خیرش شد و در کردید حمله بود

و روز بر حصار آورد و دست پیرانه را دراز کرد و حلقه دید اگر رفت و نرفت
همانی و با برادر سعادت قوت رهایی در چمبر را که بودن پس همه بر زمین بود برگشت
از جای و سپر خود نمود **پیوست** بر فرجه می برگشتش از جای تا سپر کردش بدو نشد
سوی اعدا آمدن حذر را بقبل آورد حمایت بود میان حرب ادا دیده بودند قطار شریان
زود بانندی اودا نیز عشا همه نمود یکبار از دیوار بالای حصار خود احتراق نمود
و آلات و ادوات حرب را از خود جدا ساخته بر زمین از حلقه فریاد امان امان
برین گنبد آسمان رسانیدند **پیوست** فرمود نزد من از شما امان برخواست
و اختیار لمان شما نزد پیوست ایشان و دیدند و نزد آن سرور روی بفرمان خویش
مانیدند و رخصت امان یافته خود را نزد حاکم کل **سایه** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
از رسول ایشان را داد بشرط آنکه نمود و کس را بهمان نماند و تسلیم اهل ایمان
و اسلام نمایند و چیزی از دین چاشیده و سختی نگذارند و **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
سپر ساخت و بعد از امان دادن در را بپل ساخت تا مسلمانان در حصار در آمدند
و مال و خالی ایشان را تصرف نمودند آنحضرت یک را به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
سلم فرستاد که قلعه را بتوفیق باری تعالی و توفیق حضرت رسالت پناه محمدی گرفتم و شکر
خود را بقلعه در آوردم بعد از آن آن در را بشما و ارشاد نمودند **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
باب المدینه خبری تا نماند شیرا و اقیالم بتسلیم اما عمر حیل تن را از اقرای
حرب فرستاد که بعد کاری یکدیگر آن در را بر آورند و نزد حضرت بنزد آن جماعت
نزد کر بانی چند از تماشاگران که بسیار بسیار جمع گشته بودند نتوانستند که آنرا
از جا بجنبانند اطلق یک حله هارث گشتن و یک ضرب شمشیر مرعب را با آن تمام
هدیه بدو نیم دست گردانیدن و برگردان دراز دل خبر اثر نیست از آنان و ولایت
حضرت امیرالمومنین **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
بر زبان کافه عالمیان نطق خواهد بود **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
قضا که هر که آردی لشکر قدرت وین دراز آید بود **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
پیوست **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
آمد و گفت یا رسول الله برادر خود **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**

شاید که ایشان دیدارش بسیار است چون سرور غالب و گفته در خبر
این اهل طالب برود حضرت پیر مل الله علیه و آله وسلم آمد رسول بر فرست و قدی
بند استقبالش نمود و او را دیر گرفت و میان برود چشمش بود و در دود بپلوی
رفت و در شانه و جریل علیه السلام و در جانب چپ او نشست بر دست و را
گرفت و گفت یکنه شامک مشکور و فیعلک مشکور یکنه جریل بن رسانید
آید کردی داوروی مردی و دلاوی از پیش بروی و اشال این نوع انفات بسیار
و **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
رسول فرمود یا پی این کریم فرج هست یا ندیده **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
از پی فرج و شادی است که تو را پی هستی از من حضرت بنزد خود و پی حقین درین
و آگاه باش که نه من تنها از تو را پی هم هدای تعالی از تو را پی و لایکه از تو خوشنود
جریل گفت یا رسول الله ما پی ما دوست میبایم و هر که **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
دشمن دوست ما او را دشمن داریم یا رسول الله لایکه ملکوت و کسان عالم هر وقت را
ارشد که **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
جدا از اوج و پیرو دعا کوی تا سخن ارباب نصرت را در افواه خود از بار باری
پیوست **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
فرج خبر که انطوق بشر بر من بود و در نظر خلاق فائق عادت بخود اول سین
بزه بعد از یک شمشیر بلک زبانه لبیک فرود بردن **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
نه دعوت برادر کردن **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
نات خود را یک گز از قامت مرعب بلند تر کردن **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
ویل و علقه و چنین قلعه آهین و دودنده و با آن به آلات هدیه یک ضرب
شمیر بدو نیم دست کردن **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
برگشتن **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
و بعد کس از اعیان خبر گشتن **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
بل گناییدن و کعبه آوردن **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست** **پیوست**
با دهم در محل گناییدن مردم با ایدان پل پای خود را در هوا نگاه داشتین

پاربول الله مال بسیار بنفوذ بسیار بنزد هر کس در که دارم بروم تا مال خود را ایشان
بتام و چون از اسلام من واقف گشتند بجهت حصول مال خود ناچار گشت که مخفیانه
خود را به یکدیگر بفرستند و در این حال از خیر برون آمد و باندک روزی بسرعت برآم
تمام تر یکدیگر در آمد و اداره اخلاص که اهل خیر بر جمیع غالب آمدند و اکثر ایشان را
قتل آوردند و مرعوب و عاریت باندان محمدی را در میدان دلاوری برون کردند
و بسیار از اهل اسلام کسیر کردند و بدین قریش بر وجه گردیدند و نشاط و نشاط داشتند
از آنکه ابوحنیفه گفت **بیت** بنی مرثه که جان فشانم روکتا که از مرثه
آتش جان است ای هجاء گفت اکنون احوالی مرا این دهید یا این مرثه که آورده ام
و شما را از محنت محمد بنده ام تا بروم و متاع مرعیانرا بجهای خود بخرم اهل که
بسیب این مرثه مالش بر آمد و انواع نطف و عروت بوی نمودند اما مسلمانان این
فرمان خویش و حکایت مرعوبان بجهت هلاکت رسیدند عباس کس فرستاد نزد
هجاء که این به خبر است که آوردی و چه آشوب و شر است که در میان مسلمانان افکنده
و امر را با تش محنت و بلا و بیدار شفت و غنا انداخته و بجهت هلاکت رسانیده
تا من رسید و جواب رسانید که باز پیش خدمت می رسم و قدر تعمیر خدمت خود عرض
میدارم بشرط آنکه خانه را خلوت سازی و کسی را نزد یک خود نگذاری چون روزی است
که می رسید و آنکه از کوهایی که بر طرف گردید خبری بر سر خود افکنده خانه عباس
رسید و از فتح خبر و کشتن عارت و مرعوب و بایه کافران با ادب و صفیه خویش
پسر و فرزند و دقایق برست آوردن آن سرور مجد را عرض عباس داشت و جنبه
بوسه بردست عباس که پشت و کشت بر خدمت بپردازم و بجهت اخلاص احوالی ایشان
بر زبان گذاشتم و سوگند عباس داد که تا رفتن من از ای این از این و آن خبرت
نمعرض در شستم و از ایان آوردن من سخن آغاز نکنی روزیسم قبل از خروج آفتاب
از که بدون رفت اما عباس چاشت آنروز از خانه برون آمد بفرج تمام دیدی آورد
بسمی اطرام ابوحنیفه و بایه شرکان با هم گفتند که عباس شادی نماید و خود را به
شامت اعدا نگاه داشته تنگتراند بفرماند انصاف چون بهم رسیدند و آغاز سخن کردند و بسیار
عباس الله از روی تعرض خدا را خدا ان گفت ای عباس هجاء خبری عجیب آورد و مردم

72
از آن خبر بسیار در شکفت انداخت عباس گفت ای ابوحنیفه **بیت** خبرت رسیده
که خبر از منی تا جگر خود و خون شد تو خبر از منی تا آغاز سخن کرد و بجهت از هجاء
شنیده بود تمام تقریر نمود و در آخر کار فرمود که بجز من الله علیه و الله وسلم صفیه قانون را
که از به من خبریان بود اسلام عرض خوده بر منی بخواست بعد از آنکه شد برادر کردن
از ابوحنیفه گفت حال عارت و مرعوب بجا رسید عباس فرمود که حضرت بجز من
بجز اسلام بر دورا بفریب و انصاف بدینم کرد این ابوحنیفه علیه السلام چون این سخنان
شنید رنگ روی شومش که لعنت بر او باد زد و گردید و در آن حال بعد غصه و غم رسید
آن آن سخنان خداوند تعالی نکرد که خواستن حضرت بجز من الله علیه و الله وسلم صفیه
قانون را پس مسلمانان به نشاط و انشاط در آمدند و کافران محزون و غموم گردیدند
بر کشتن خورشید انور بجهت هیو و مقصد بویکله دعا یا حضرت پسر
بر ادایات متعده بجهت رسیده که چون حضرت بجز در محل مراجعت از خبری بدیدید
توجه بد بجز در فرود آمده طوطی استراحت نمود **بیت** نهادن آفتاب ماه منظر
بر روی امیرالمومنین سره خوش عشوق که باشد مقادیر سر بر روی عاشق ساد
نزدل و می شد پیغمبری را نبود آنجا مجای اجنبی را با فغان بمرح رفت از مرغ و ماهی
که انداختی بهم باشد آتی **بیت** بود عجب کز سیر اختر را فرود آید به خورشید بر سر
دین محل جبرئیل علیه السلام رسید و وحی الهی بر او نازل گردید و زمانا بجلای وی دیگر کشید
تا آفتاب غروب نمود بعد از آنکه وحی حضرت رسول از پی انی اقبال علیه السلام
برسد که غار همر کردی یا نه فرمود کردم یا رسول الله پس پسر سر بر آورد و گفت آتی از
سرکار همه تو آگای اگر بخیرا بیدگاه تو قرب و منزلتی هست و با طاعت بجز رسول
آفتاب را بر گردان تا وی تو غار همر را ادا کند آفتاب نه الحال برگردید بر عقلای
عالم ظاهر است که آفتاب اگر چه بجز مصطلحات اما کمال تویم بوی و مقامت الهی بجا است
فتح فک خود را و تا نایب را حضرت پسر بجز در آوردن
بر ادایات مجمع و رسانید مرغ بوضوح پوسته که حضرت بجز من الله علیه و الله وسلم
در حال تویم بجا نبی خبر این مسعود اطلید و ادرا بجا نبی فک مدانه کرد و آید که
الطاعت را با اسلام دعوت کند و آن مصلحت نزدیه بودند که مبادا فک بعد خبریان

توجه نمایند چون ابن مسعود با نیا رسید همه را در جمعی حاضر دید رسالت حضرت پسر
جای آورد بعد از آنکه عده رسالت حضرت محمد مصطفی دعوت کرد ایشان را
اسلام نمودند و هر یک بنویسند پیش آوردند و گفتند خبر حکم با بیای و بگویند
از روی حکم و استواری و شجاعت ایشان نسبت به بلاد و دیگران و بگویند بگوید
و بگوید داری به خمین حاضر و حادث و مرصوب و با شرف و دیگران از محترم و بهتر و
که در آنجا ساکنند و هر کدام در کردی و پهلوانی سر آمد عالمند و دو هزار مردی
دورند کمان میزنند که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد بلکه یقین است که برای پیروز
فرمود و اشال این نوع سخنان بی ادبانه و کلماتی شرکانه گفتند و نیز اظهار
خبر از بابت خبر میبردند که ناگاه درین محل خبر میران رسید و مقول شدند و
و مفتوح شدن قلاع دعوت انجاء اهل ذک بنایت غایب گردیدند و از آنکه گفته
بودند بنایت پشیمان گردیدند از بسیاری خوف و بیم که بر ایشان رسیده بود و بی
و وسط ساختند و نصف ذک را با جمیع محمولات حضرت رسول دادند و جمع نمودند
و آنچه نزد ابن مسعود گفته بودند از روی التماس و استدعا در آنکه تفرج و درین
گفتند که آنچه گفتیم سهو کردیم و دادن بنایت بنیمان و شرمندیم و همان
کنید که بسمع اشرف حضرت پسر رسد تا بر ما ضرری متوجه نگردد و ابن مسعود
کردند و بخدمت پسنیده و خوف و هراسی سنجیده بجا ب رسول خدا فرستاد
نقل است که آن سرور بواحدی القی رسید اهل آن وادی از روی هبالت
و کم از روی جمع گردیدند و مصیعی پیدا کرده صف قتل آریسته ساختند و بر اهل
اسلام اندوی جنگ و جدال تیر و تیراندازند و آرزو تا شب حرب میکردند
و در آخر با رسول علیه السلام خبر ایشان برد و ده نفر از شجاعان و دلان را
ایشان را بایک دوزخ سپرد و بایع امان طلبید و آلات و ادوات حرب را
انداخته دست به بند بردادند مسلمانان و دستهای گردن ایشان گذاشته حکم کردند
و زمان ایشان را اسیر کردند و مال و منال ایشان را بارت بردند و در آخر شب
ایشان را بناده بخدمت باغات برداشتند و چیزی از محمولات آن موضع را بجهت
اجزه عمل ایشان حضرت رسول مقرر فرمود و با اتفاق اصحاب بدیده مراجعت نمود

و بابت بولنا کمال الدین حسین خاندی در کتاب سیر خود آورده که رسول الله علیه و آله
و سلم بی عیال سلام را بیک فرستاد و بایر با نیا رسید و با ایشان جمع کرد و بایع که بنایت
و بابت با هر قصد ایشان کند بشرط آنکه آنچه از ذک حاصل شود حاضر رسول باشد
اما برین عیال سلام از هر سبب جلیل علی علیه السلام بواله آمد و گفت یا رسول الله حکم
عده و باین است که ذک را بپوشان نزد یک خود کرامت فرمای و حق را مستحق
آن که از روی رسول فرمود ای برادر برین خویشتن نزدیک من کیمت و حق ایشان چیست
برین گفت حضرت سیدنا فاطمه را بر علیه السلام که در حضرت و حسن و حسین
علیهم السلام و و بیره تو که بپران بپریم تو را که امام است و ترا علیه دفاع نمودم
بی انحضرت فاطمه علیه السلام را بگویند و از برای وی جگر نوشت با مرخص نمودن آنکه
ذک را بپوشان و در شتم تو و فرزندان تو که در شتم و آن و شتم بود بعد از وفات رسول
چون کار خلافت پس از مخالفت با پیغمبر با بگویند قرار گرفت کسی فرستد و وکیل نماید
از ذک بدون کرد و خود متفرق شد فاطمه علیه السلام سندی که حضرت پسر او آورده بود
بردشته بنزد ابابکر آمده بگذاشت ابابکر آن کتابت بنما بعد از آنکه مطالعه نموده از
کرده پشیمان شده فاطمه را بخندید و بر بسای نمود و با مضای حکم رسول کتاب را از او فرمود
که کتابت نوشت و بفاطمه علیه السلام داد و کسی خود را از ذک بدون آورد و در آن
عمر بن خطاب علیه السلام و عذاب و آفت شد نزد ابابکر آمد و در آن باب ایشان را ستمگر
بود و نوشته بفرستاد و مضای خود را بفرمودند که گفت خدای بر من هر دو باد و ذک
از دفتر پسر گرفتند و ادوی گوید که نمیدانم قول خدا و رسول را فراموش کرده اند یا در آن باب
برای محض وقت جز دیگریده فاموشش گشته اند اما اجماع آنست که علم کرده اند
و بخت خدا و رسول گرفتار شده اند اما فاطمه علیه السلام بنایت تمام کرد و یاد پر
خود نموده بسیار بنالید و رجزها گفت در باب مفارقت حضرت پسر و بفرم آن سرور
از موافقت نمودن ابابکر و مخالفت نمودن عمر و عیون احکام بفرم نمودن بفرانکه **بیریت**
بست ستمگر که ستم بر ما کرد و در گردن او باغ و بر ما بگذاشت **نقل است** که آن سرور
چون مضای فاطمه را بدیده آورد و عایشه را آورد تا بشد و در مقام خندیدن و غنای شد
بسیب آنکه صاحب حال بود و نیز عقل و تیرش بنایت بر کمال عایشه از روی

تقرین و خشم صغیه را دختر بود و میخواند و بی سبب او را میرجاند رسول کانه صغیه
 مائونا آمد او را گریان و نالانای یافت برید سبب گریه و باعث ناله چیست و این
 اضطراب و بیقراری تو از دست چیست گفت امروز عایشه مرا یهودیه میخواند و سخنان
 سرور روی من میگوید حضرت رسول از عایشه برنجید و گفت ای صغیه اگر بعد از یوم
 ترا یهودیه بخواند بگو بدم هر روز باب از بدت بهتر است که هر روز بی است و هم من بر گویا
 خداوند اگر است که موسی کلیم الله است و تو هر روز محمد رسول الله است و ازین نسبت عایشه
 که من دارم تو خودی زنیقه چون از صغیه عده رفته این سخنان بشنید بغایت ترشده کرد
 و دیگر املا مقروض گردید و شرایط عزت و تعظیم و نوازش حرمت و کرم بجای آورد
 و باغ انداج طهارت طریقه مراعات حریمی بدستند و دقت از حسن معاشرت و لطف اندوخت
 فرو نمیکند استند دقت آن سرور بجانب که زیارت کردن کعبه شریف
 مورخان با کینه کرده و سخن که اداان یاریب و فرسیر حضرت رسول پس روایت کرده اند
 که در آخر سال پنجم از هجرت رسول اصحاب را فرمود که حریمت بیت الله دارم و باب
 سفر فراموشی آورم بر غیره و کار سازی اسباب نوز کنید که اسال به شهر زیارت خانه
 کعبه شریف خواهیم شد یاران رسول کار سازی کردند و اسباب سفر فراهم آوردند حضرت
 پیغمبر آمد پس آنحضرت ابودر خفایی را در مدینه بگذشت و روز دوشنبه ششم
 دوازدهم همان سفر بجانب که منظر معطوف داشت شتران هدیه را بنا حید اسلم برود
 و اسباب فامه را تسلیم محمد بن مسلم نمود و جبهه فامه را بعد از بشرن سود کرد و ایشان را
 با جمعی از مسلمانان و مدد دوی چند از یارانانش فرستاد بروزی چند تا خبر با هر طرف
 ممالک عربت شمر کرد که حضرت پیغمبر متوجه زیارت مکه معظمه شده است تا هر که از مدینه
 مراقبت و خواست ملاقات و ملازمت بپزاید متوجه شوند و بعد از چند روز از
 فرستادن یاران آنحضرت از مدینه بیرون آمد و کارها بر مهابر و خطای انصار ازین
 و بار رسید و در میرفتند تا بعضی رسیدند که آنرا ذو الحلیفه میخوانند پیغمبر صلوات
 علیه و آله و سلم آنجا احرام بست با اتفاق یاران و تبلیه آغاز کردند و همه او را
 بکنید اندک رسانیدند بیت امای شوق سید کرد و پروردگار را بکریه برداشتند
 زلفان عاشقان غم یافت تاراج ازین جنبید از لبیک حجاج اماره و یاکوید که

چون محمد صلوات و بشرن سود و نه حید اسلم برانظران رسیدند آنجا توقف نمودند
 و انتظار مقدم شریف آنحضرت سپردند جمعی از قریش باقی رسیدند و از حال رسیدن
 رسول پرسیدند ایشان گفتند صباح یا نصف النهار پیغمبر صلوات علیه و آله و سلم اینجا آمد
 و از پدر فرود قریش در الحال همان بگردانیدند و خود را باهل مکه رسانیدند و حضرت پیغمبر
 صلوات بر طریقی از غنیه و همان بجانب نقض عهد معطوف ساختند اهل نوره و شریب بر
 آمدند و جمعی از عیثای در گرداب تلویش و تفرقه افتادند پس ابوحنیفه با اتفاق
 جمعی از مشرکان مصطفی چنان دیدند که کس با آنحضرت فرستند و سبب نقض عهد
 و باعث برانه آفتن صلوات بر سر آمد و نیز بر حقیقت حال مطلع کردند چون قاصد رسید
 و از آنحضرت پرسید که صلوات بر انداخته یا بر سر صلی رسول صلوات علیه و آله و سلم فرمود که
 نقض عهد نکردم و ازین دروغ غی آید قاصد پرسید پس این جبهه فامه چیست و این
 شتر را از برای چیست پیغمبر فرمود که ما مسلمیم و هیچ اهدی شتر از خلاف بیرون نرود
 و بچس ترض غیر سانه اما بحسب احتیاط همراه آوردم که اعتماد بر اقوال و افعال
 شما ایم چون حقیقت حال بر اهل عدال معلوم شد ابوحنیفه با اتفاق قریش
 مکه آمدند و خود را بکوه رسانیدند و بر بالائی پشتها برآمدند و نظر بجانب
 مکه معطوف کردند پس حضرت رسول بر ناقه تقوی سوار شد و مسلمانان بعضی
 سوار و بعضی پیاده گردیدند و همراه آمدند و اظهار جلالت می نمودند و دلای کادرا
 آورده میگذاشتند تا شرایط حج بجای آوردند قلبت که عید الله و راه در آن
 روز در کاب طور انتساب آنحضرت با و از بلند بر میخیزد و یک بیت از آن نیست
عربیه خلواکی الکهار عت بسبیلہ خلوا کل الهمی رسولہ
 عمر بادرسید و گفت شرم نرایی که در حرم نزد این سید محترم شویم و بی وادعای
 فخر و بجزای پیغمبر فرمود و ع یا عمر یعنی ای عمر او را بگذار و دست از ترض او
 برد که دانه بر مصراع بمشایه خنک است که بر سینه گذارند و نه پشت ایشان
 برود و چون آن سرور از شرایط زیارت بیت الله فارغ شد فرمود که شتران را
 فرمان کردند و شرایط قربانی با تمام رسانیدند و در نیم قریش با را مردی علی السلام
 فرستادند که موعده روز سیر آمد صحابه خود را اندک بیرون فرست تا از عده و عده

پروان آمده باشند بفرموده شود اگر مار بکشد تا هر دین موی را اینجا کنیم محبت
 قریش صافی تر شیب نایم و حق ملک در میان اویم قریش گفتند ما را بعام
 شما حاجت نیست و حق ملک نیز میخواهیم از زمین ما برون روید و شما را بی ادبانه
 و مکایتهای درشت نا آویزانه گفتند سحر هیاده گفت که از درشت گفتن کنار
 به تنگ آسم و هشتم بر من غلبه کرد و گفتم زمین که از شما نیست و ما این شهر
 برون میرویم و این ولایت را بشما نمیکشیم آن سرور بنایت بسم نمود و بعد
 نزدیک خود طلبید و نوازش فرمود بعد از آن بلال را امر فرمود تا نایب کند
 که بچکس از اهل بی حضرت رسول اشب در مکه خانه و پروان آید و بجزای
 سوخته و از مکه پروان آید درین محل دختر چهاره پیش آن سرور دوید و اشک از
 دیده بیاید و گفت ای جامع روا بداری که مرا در میان مشرکان کنایه است بجز
 اهل و نایب میروم اما مرا یکداری کجا میروی ای آنحضرت را رقت عظیم شد و بیایم
 طلبید و فرمود تا او را بردند و بهودج فاطمه را همراهی اسلام در آوردند و بجزیره بردند تغلبت
 که آن سرور بجزیره رسید خانه ولید دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری نداشت
 کنار اوقات مقاومت و طاقت محاربت و جدل با آن سرور خانه و اعتمادی
 بیانیه داشت معلومش گشت که بنای شیخ علیه السلام که پادشاه حبشه بود
 مسلمان گردیده و خود را یکی از مظلومان و متابعان حضرت رسول الله کرده اند
 امید داری او بجانب بنای شیخ خانه سراپیم و حیران ماند و بحال خود در خانه بفرست
 چاره نداشت الا آنکه بجزیره رود و کسی را واسطه ساخته به بنی اسلام آورد افتخار چون
 بجزیره رسید و خود را بخدمت پی علیه السلام رسانید و زبان با جبار کشود و حضرت
 پی علیه السلام او را دلاری داد و بهر امر خود بخدمت حضرت رسول الله علیه و آله وسلم
 آمد بنی فاطمه ولید دست و پای حضرت پی را بوسید و شرف سلام شرف کردید
 از آن رسول روی با محراب و احباب و فرمود که بجهت فاطمه را مالید کرده بفرست
 وقایع سال هشتم از هجرت و فرستادن آن سرور بنایت را نزد عام هیر
 و در راه شمشیر شد و با هفت غزه موی و شهادت جعفر و باقی امر پیوسته
 بهجت پیوسته و در اکثر کتب سیر مبطوطه و مذکور گشته که روزی حضرت رسول الله
 فرمودند

فرمودند که چندی از بنی قضا به جمع شده اند و داعیه نموده اند که بیخ از بلاد
 بنی سرور را تا لانا و نایب کنند حضرت رسول عمر حاضر را امر کرد و بفرموده
 پی را تا به ادکده آید و ابو عبیده را نیز امر کرد آید تا قریب بنفقه کس نشد و باکر
 و هم در آن لشکر بودند بر آنکه تا بموضع سلاسل رسیدند و از آنجا ارتحال و نزول نموده
 باقی خانه و بقیان فرود آمده و در ویش آن موضع مویش بسیار پرست آوردند
 و بجزیره رجوع نموده و در راه عمر حاضر را این بر اذیت راجع نام شکر گفت ای ابا بکر
 اگر چه امارت با من است اما من و دانش تو بیشتر است و اذیت مرا نیست هر با
 و بنیم کن بجزای که بدان نفع گیرم ابا بکر گفت که بفرماید حق ثابت باشد
 و از در و نه و حج ذریه را با جایی آورد و امارت قبول کن اگر چه میان دو کس شد
 عمر حاضر میگوید که چون رسول الله علیه و آله وسلم بخود رحمت حق پرست
 و باکر یعنی بغل و دفن آنحضرت متعلق شد و دستاویز بر بجزیره و بقیان حضرت
 پی کرد و آنرا بجزیره پی علیه السلام حواله کرد و امارت را بصلحت عمر و بعضی
 سالان بر خود پرست کرد روزی در وقت خلافت بوی رسیدم و از او پرسیدم
 که پرست که مرا از امارت با وجود تعیین کردن حضرت رسالت منع فرمودی
 و در قبول امارت کاره بودی اکنون خود را و ای اهل اسلام ساغر تامل نهاد
 و بیخ گفت تا مدتی و بجزای دیگر هست که گفت ای فاطمه ای و لست بجزای من
 و علی شکم و الله اعلم بحقیقت الحال و در آخر آن سال حضرت رسول حادث
 بنام را را بفرمود و او را بنزد حاکم بصری فرستاد پیست بر هفت چون میباشد
 بنایت م رسید آنجا که باشد موی اشل نام مفون نام مری خیر الانام مر آن بعد
 که ترا مسلمان می باید شدن بفرمود ایت مدا و بر رسالت حضرت محمد مصطفی اعظم
 می باید نمودن و الا لشکر میفرستم و آن کشور را بفرستیم و داده یک از امرای
 فیر که شریل نام او بود بطریق اتحاد ملاقات نمود بعد از آن که معلوم شریل
 شد که رسول حضرت پیوست بر و هشتم گرفت و بقتل آورد چون این خبر رسید
 اشرف حضرت پیوست رسید آشفته گردید و فرمود که بروید و هرب کنید اگر نه کشته
 شود میرا طالب علیه السلام ایر باشد و اگر وی کشته شود عید الله دوازه ایر باشد

اگر عبادت گشته شود مسلمانان یکی را بر خود ابر گردانند و با دشمن قتال کنند
و علم برداشت و همت بر دفع اعدای برکاشت بعد از قطع منازل و طر مرا حل
چنانچه رسیدند و از حال یکدیگر واقف گردیدند **بیت** که شریعت آن سگهای بود
ملازم اهل این فرستاد و سرگروه طلایه برادرش سدوس نام مخفی بود که شصت
و نود و بیست و سه نفر بود و کی با او بر ابروی میخواست خود چنانچه رسیدند و با او
یکدیگر کشیدند و شمشیر هم رسانیدند و قیل و قال بپایان رسید و جنگ و جدال نهایت
انجام یافت و اتر آسمانی و بلای ناگهانی برسد و سدوس خود و خال جان با یک
دو رخ سپرد با یک لشکر بپایان چون سرور را گشته و علم بجست او کوفت رگشند
دیدند و بیگریز آمدند و خود را بستر هیل رسانیدند و از کشتن برادرش سدوس نف
گردانیدند چون این خبر به جمع ناچار گشت رسید جایست تبرید و لشکر خود را بر پشته بفرستاد
رسانید **بیت** سرعت جیت امداد از شد روم با سپاه پیوسته آمدن آن جم و از
بر جانب یزد مد طلبید تا صبر از کس بر جمع آمد اصحاب رسول از اتفاق اگر چه طولی
شدند و در باب آن مشاورت کردند بعد از مشورت دل بر محاسبه نهادند و نهایت
را نصیب العین خود ساختند و در برابر دشمن در آمدند **بیت** حق و باطل به ترویم
دویند با بهیاری که باید صف کشیدند از علم برداشت و همت بر دفع اعدای برکاشت
تخ میزد و مرد جنگ تا میمده لشکری از ابرام زد و آتش پیا و بر سر لشکر
انداخت و آتشیان هرب میکرد تا زخم کار خود و زبانی و آتش پیا و بر سر لشکر
در آمدند و بر غنای تولا و بفرستای ستاف تشدیدش کردند **بیت** هر که از هم شهادت
چشمه رفت با و آن شهادت کشید با برادران جعفر علی اسلام بوجبه فرموده همت بر
علم برداشت و در ایوان میدان مردی و بیانست بر افرشت مردی بخود و مردی بطول
ی آورد و تالان این حال میانی از اهل خلاف و جدال سر راه بر جعفر علی السلام گرفت
و از پشت بهادری و کثرت دلاوری با یک بر آورد و گفت کیست که شورش و شکر قهر اندازی
و علم دولتش را از پای میاندازی جعفر عدا را یاد کرد و بر مصطفی و دود فرستاد و چون
خبرت **بیت** نوره از جگر برکشید و بر سر آن هرام زده و عید و زرد بر میانش که چنانچه
ترجمه کنیم کرد و لشکر مخالف از پیاده و سوار کرد و جعفر طیار و در آمدند و بفرستای محسوف

91
نن زین او را مجروح میکردند و زین محل شیطان لعین از نوای دنیا را در دل
او می انداخت و کوفتن و جان بیلافت بیرون در دشت مستحکم میبخت
جور علی السلام گفت ای ملعون مردود دای زنده درگاه خداوند دود از شد
دسته قدح دوم و دل از دنیا برداشته روی توبه بلای ایچ و دهم و جفا خود را خدا
پسرد و روی توبه بجانب حقبا آورده خطاب بنفس خود خواند و گفت اگر خود را
برای توبه خود نگاه میداری اعدا اطلاق دوم بخون که رجوع نیایم و اگر آن بخدم
دل و ابتیک داری بر دور آند و کردم و اگر بجست خانه و متاع سرا فرقیه میجوی آند
حضرت رسول مجتهد بعد ازین از امر که دشمن گریختن و از شریعت شهادت بر نه کردن
کمان دای و نهایت بخود نیست این بگفت و جمله بر دشمنان آورد و ادای گوید که
چون بپایان شیر تر بر طرف که عده آوردی آن طرف ما از دشمن غایب کردی **بیت**
هم بر دصاف اهل کین را با زرخ کلکونه زد روی زمین را با بقصد شکر که شمشیر افر
بپ دشمن بجاک تیره انداخت و ناگاه کافری آمد و یعنی انداخت بر دست جعفر
آمد و دست راست او ببقا و اگر دستش بریده گشت از بر دی و دلاوری حال او بفر
گفت و بنان هاشم مترم باین مقال گردید **بیت** اگر کاست دشمن زمین دست است
زین در مردم جری کاست با وجود چنان زخم شکر آن دلاور تیغ برست چپ گرفت
دست بر کردن دشمن زد که سرش بجزای عدم افتاد و هرام زاده دیگر آمد و شمشیر
زد و دست دیگرش را بیدخت **نقشه** که در آن روز جعفر علی السلام از شرکان سپهر
بناد و سر زخم خورده بود جمله از پیش رو من سبحانه و عالی مل ملاه و هم و اله
اورا دو بال داد از یاقوت سرخ و طایر جان پاکش از نادی جیب صدفی ارجی
الار یکشود و باطلایه حکومت پرور کرده با نیامه فاضلی بی عبادی بود **بیت**
شهادت یافت از تیغ اعدای با شدش بستر بجاک نامرادی ز دست هم و فرخ تا سلام
با اعدا که مل باغ تا شتم **نقشه** که بودند چند روز از قتل جعفر بفرستای اسافیت
افزاند از پیش آن سرور آورد بفرستای را از زارش خود دنیاده از محمود حرا
فرمود اسما بزرگست چری معلوم کرد گفت ای سید و سرور امروز با فرزندان جعفر
طایفه بفرمای و طایفه بفرستای که فرزند بفرستای باشد مگر جعفر شوهرم شهید شده است

و در راه رفتی خدا قبول شربت شهادت چشیده است پیغمبر را قتل خانه بگریه
در آمد اهل بیت هم واقف شدند بگریه در آمدند و خرج و پیغمبری نمود رسول از
خایت طلال و اندوه از آنجا برخواست و در خانه چون لاله و از خود ترا تراشید
یار بست و بنزد حضرت فاطمه زهرا آمد و در آید که ناله و گریه میکند و فریاد دارد
بنگ ماه میرسد طوطی او حواقت خود و بعد از آن فرزند خود فاطمه علیها السلام را
بصبر و تحمل از شد و فرمود روز دیگر آن سرور جدا شد جعفر را اگر چه خود سال
بود مکان تر ساخت و همه را خلعت پوشانیده و از پیش خود و دهائی بگریه فرمود
بعد از شهادت جعفر جدا شد روانه علم برداشت و محبت بر محابه و عقاید برگذاشت
و نفس خود را فاطمه کرده میفرمود بیت که ای میکنم چه در فکر حیاتی که بر ترسانا
ازین سال از محاتی که قدم بر نه ندای و کل خویش را بر من کن آمدن اندل ویش
تنی چند را بر خاک هلاک انداخت و دل بیکبار یک از دنیا برداشت و با ندوی شهادت
بر شرکات تاخت و گفت **بیت** چرا اکنون گریزم از شهادت که است آن دانه من
سعادت از یک قرب تیغ علیه را سپر بندخت و روح پاکش بر کشته قربتای مختلف
کباب ایح علیه شهادت **بیت** دنیا بهشت و رحمت پروردگار نیست که در روضه بهشت
قرار یافت پس اصحاب رسول بی سرور گردیدند و سرور داران ایشان شربت شهادت
چشیدند ای دشمنان خیره گردیدند و در برابر مسلمانان منگوشیدند انتظار بردند که با کباب
مسلمانان ترا شکست دهند و دست نیافت و تاداج برید اما مسلمانان اتفاق خود را
دیده از بر خود ایگر دایند **بیت** سپاه از هر دو جانب منگوشیدند سعادت را که نه
بهر بریدند خالد بن ولید و مددی شایسته بر آفودده و کمان تیر کار برده کافران
بر ایشان کمان بردند که ایشان را بدر رسیده و با ندوی ایشان قوی گردیده و درین عمل کین
و دشگر بر هم تاختند و شمشیر بر هم انداختند گرد بسیار گردید و از هر چهار بر شکست خورد
رسید خالد بن ولید و ولایت مرد دلاور کا دیده و در معارک قتال هزاره نموده با برداشت
و در تر از عقب کرد و غبار برداد و زین و پشت در آید و یکبار نوه کشید که ای
مسلمانان مردانه باشید و چون شتران برین دشمنان را محله برید که اینک می رسید با مسلمانان
عرب و دلاوران بطی و شرب گناه چون نام خود بر دشمنان از گشته شدن داشت

76 در صوب دارا در غنای خیر انبیا شریف به غیر تمام و ترسیر عظم و دهائی ایشان بیدار
بود بگریه از دهن مسلمانان بیعت گرفتند شوق شده و خانه و لید ایشان از عقب
کنار تا خود را در فرسخ براند و کرده شرکان طعون چون بات النفس متفرق شدند
خالد بن ولید مرا حجت را فایده ندید از ام ایحایان بایب سینه عطوفت داشت و چون
با یار رسید اول خود را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسانید و گفت یا ای
از برکت نام بزرگوار تو که بر دم بر شکر دشمن شکست آوردم بعد از آن مجلس خیر
ادامی رسید و با برادر یوسف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسانید آن تیر را بیکو
بسیار و بسیار تحسین فرمودند و بعد از آن دشمنان گردیدند و ایحایان گفتار در شکستن
که قریش عهد پیغمبر و انتقام کشیدن آن سرور را ایشان با تیغ نمودن که خود را
رقم بر در این فرخ جریده که حکایت را در غم زینان کشیده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
در روضه صلح برید چون با مردم قریش جمع کردند و ترغیبان بود که ام جده ان بیکدیگر
توقن ترسانند و از آزار بیکدیگر بخونند از محترمان کمتر برین موجب حمل نمایند **بیت**
توقن مطلقا با یزید از دست سینه تخم غم کا نه را روی گوید بعد از صلح نمودن
حضرت پیغمبر و خود نمودن بایب سینه آن سید بشر اهل که دو کرده شدند آل خرازم
ایح حضرت پیغمبر بودند و بی بک هواداری اهل کفر بودند آنجا قاصدوی که از طایفه بنی بکر
که گشت بر جان او باد اجد سیم عالم میگفت غلام خرازی آنجا حاضر بود در قهرند و گفت
ای نامرد ترا چه خود آن باشد که نسبت بپرسنمان با ادبانه گوی و آنرا دلبای
جهدک دوستان آنحضرت جوی میان ایشان قاتله و مجادله نموده شد آخر الامر غلام
بر دهن آن طعون زد چنانچه دهن پلید او پر خون شد مردم بنی بکر خلع کردند و هر دیگر
به غلام رسید **بیت** زهر سو در هم افتادند اعراب از خفاقت سر برداشت از روار
زهر کوفه فغان عام برخواست ایحایان از فرشتن غیر تمام برخواست با آن بدبخت پیش
قریش آمد و مدد طلبید و فریاد و فغان برکشید قریش طریقه با اهل بیت پیش گرفتند
و عهدی که با رسول الله بسته بودند بر طرف کردند با عداود و معاونت بنی بکر بر سر بستند
و اوقات و ادوات حرب فرستادند و بان نیز انگار که در غمی را بعد کادی برداشته
نام بشنوند بر سر خرازم بودند **بیت** کشیده تیغ دیزه حرب کردند با غایت حرب

مریضی که در آن روز تریخ بخواند و بدست **ا** شد از اهل غزاه سیرت
 انجمنان ملک میگردد و مردیکشتند تا بحرم محترم که در آن روز وین محل برقص
 عید خود بشیمان گشته بمایل خود رقصند و چون رویهای خود بسته بودند کان
 نروند که کسی ایشانرا نشناخته است و خبر نقص عهد ایشان بر رسول صلوات
 علیه و آله وسلم خواهد رسیدن اما همین سالم شب از مکه بیرون رفت و بسرعت
 هر چه تمام تر عید آمد و بجای بنی بکر و از قریش را مروض آن سرور و پشت
 و براری دار بگریست و اشک از دیده جارید و بآه و ناله فغان و فریاد برکشید و بخت
 بی غزاه که همراه بودند دقیقه از پیروزی و گریه و زاری فرو گدشتند حضرت رسول
 صلوات علیه و آله وسلم بنایت مول و تمام کردید و فرمود که این معاملت من کرده اند
 و این دور و فغان بچون من رسیده اند نصرت داده نشوم اگر نصرت شما ندیم
 و نفس بخیر بر نیایم تا انتقام شما از ایشان نکشم بعد از آن بدوای ایشان رسول
 گریه و نوازشهای شفاعت بسیار نمود و فرمود که بکه مرا اجبت نمایند و چون بنین
 خود رسیدید آنگاه از من شنیدید مخفی دارید و افشای این را از نمایم البته بهم حال برون
 از بهشت ملک شغال توبه که خواهم شدن و قریش را بعد از این فرصت و امان
 نخواهم دادن **بیت** بآهل خویش گفت باز گردید از زبان بنید و زاهل را ز گردید
قلبت که چون قریش از آن فعل شیخ بشیمان شدند و پشت دست خود
 بر زبان حرمت نمایند چاره ندیدند الا آنکه نزد ابوسفیان آمدند و گفتند که ایادع
 شده است و میر من پیش آمده است که آنرا میتوان پوشیدن و بیرون رفت
 در اصلاح آن مجایب که شنیدن دلا محمد بقتال ما خواهد بر خورستن و چون چنین
 کس از مردم خود خواهد خورستن ابوسفیان علیه السلام گفت نزد محمد روم رفت
 بر بختید عهد بر کارم از مکه بیرون آمد و باندک زمانی بحدیده درآمد و خود را بحبس
 ایامون حضرت رسول رسانید و گفت آدم تا عهدی که میان ما و شماست
 تازه کنم دست صلح را رانده سازم بفرمود که ما عهد کردیم و پیر و پندیل
 بان رده نمیدیم مگر آنکه شما نقص عهد کنید و مخالفت و عداوت نماید ابوسفیان
 مجال حکم ماند برخواست و بنامه ام جیبه آمد که دخترش بود و هرم محترم

یارب انی انشدک محمد
 غفر لی و لی و لی و لی
 و قتل کفار و مجمل
 هم بنویس تا با برتر عهد

آن سرور بود چون خواست که برخواست حضرت رسول تسبیح آورد آنکه اشک
 و شریک و مجلس ترا حد آن نیست که برخواست رسول الله تسبیح پس ابوسفیان
 برانفت و گفت ای دختر اخلاق تو تغییر یافته و صفات گرفته تو تغییر گشته و خورش
 در جوانی **بیت** چرا بر من شوی زینسان غفنا کتا که دایم کز دکان فرست ناپاک
 بخوبی بودن ناپاک اوی **ا** سکا خواجا بر روی خاک اوی تا چن پیروی کردید ظاهر
 که در قدرت و بر تقصیت ظاهر **ا** سلمان شوی طریق منش گیر که غندی بغیر از عهد
 تغییر **ا** بناد ایام حضرت بهاشد **ا** بر ستر سنگ را عقلت بگاشد **ا** ابوسفیان گفت
 با وجود همه بختی که بن میرسانی بس نیست که مرا بده بر ستر و ترک بتان ارشاد بجای
 جیبه قانون بهر بی خواند نمون آنکه **قطع** دایم تر بر کعبه ای اطرابی کین ره که تو
 بروی ترکستان است **ا** تا امید ابوسفیان از آنجا بیرون آمد و در مجلس امحاب رسول
 درآمد **بیت** برای صلح کرد الطاح بسیار **ا** یا مدآن سخن کس را فرود
 چون از امحاب نا امید گردید از آنجا بیرون آمده خود را بحضرت حضرت پیدالسا فاطمه
 زهرا علیه السلام رسانید گفت ای دختر پیروای مادر بشیر و بشیر از مکه بیرون آمدم و
 بحضرت پید بر گرد تو رسیدم و مجلس امحابش حاضر گردیدم منتقم مرا بایست
 مزون نه رشتند حالا بحضرت تو آمدم و معای خود مروض تو گردانیدم **بیت**
 جایش داد و هر اکای زحق دورا مرا در کار مردان دارم و در این نوع مهمات
 از آن لایق غیر نماید و بفرزدان میفرمن نسبت ندارد **بیت** هنوز ایشان
 بطلان ایم نمانند **ا** صلاح کار دنیا را چه دانند **ا** از نزد حضرت فاطمه بیرون آمد
 و مجلس حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام داخل شد گفت یا ابولحسن توقع
 میدارم که مرا شرمند باز کردی و مهم صلح مرا با حضرت رسول شخص کردی
 ای فرزند ای ابوسفیان بیقین بدان که مرا هیچ اهلی را حد آن نیست که با رسول
 دین باب سخن گوید اما چون بنامه تمام داری و چنین ابرام بنیای از روی مزاج
 گفت آنچه مرا ای طر میرسد آنست که تو بزرگ قوی هر دو جانب را در زهار خود
 داری و کسی را به تغییر آن رخصت نرفیای او را این سخن پسندیده افتاد و غیبت
 داشت برخواست و در میان حلیای آوز بلند کرد و گفت من قوم را امانا دارم

و اهل که مدینه را بخوار خود در آوردم این بگفت و بجانب که روان شد و چون
بنا دیار رسید اشراف که بر وجه شدند و پرسیدند که چه ساقی و چه بر دهن
عادات گذشته را من اوله از آخره نسخ ما قرآن رسانیدند و پیش از آنکه
برخواست و از خشم لگدی بر زمین انداخت و گفت چه زشت سویی ای
پروردگار و در این خرف شده بهوت می ترا باری داد و خراج و سخیره کرد و پیش
و گریبان ابوسفیان گرفت و انواع آذوقه و خوراک بوی رسانید اشراف که
از گفته ابوسفیان دانه کرده آن سلیقه شیطان که لعنت بر او باد بچند افتادند
و در پیش او مزاج کنان برخواستند اما از جانب رسول الله علیه و آله و سلم
بنایت بر آسان و مجد ترسان گردیدند و این می بر آن سرور ظاهر شد نقلست
که بعد از نطق ابوسفیان از مدینه بجانب که چند روز برآمد خواص اصحاب
در باب متولان که سخن آغاز کردند و از مبر و محل آنحضرت در باب شکر گاه قریش
و انتقام ایشان بنیان شکایت دانه کردند رسول بر خود خوار من خود را که تیره به باب
سفر کنید و اصلا مردم را برین می مطلع گردانید و بی علی اسلام و در باب
زقن که مصیبت اندیشید بر آن قرار دادند که مردم در مدت سه روز هم سفر که باند
و سادی در سادی فرمود که درین سه روز از مسافر و مجاور و از مرد و زن و دانه
و آذوقه و شهری و صحرایی هیچ اهدی از مدینه بیرون نرود و هر جانب مدینه را محصور
سپرد که تا این خبر تشر نشود نماز آن این را فاش کردن و در راه ایستاده
بازداند و او باش رسانیدند غایب این بلیغه کتابت باهل که نوشت که محمد بر سر
شاهی آید و داعیه میان داد که بنیاد قریش خصوصاً ابوسفیان را بر اندازد و آن
کتابت را باز کرده جواب داد و پراهم باهل که فرستاد جبریل علی اسلام آمد
و آنحضرت را از فرستادن نامه واقف گردانید پس بر مصلی علیه و آله و سلم نقلست
بی علی اسلام را بجانب فرستاده فرستاد بیست بیاد گفت خیر امیرسلین خیر انکار
جانب بعلی بر انکار جانب رسالت بنا برین این امر فرمود حضرت امیرالمومنین
مرکب برانند تا نزد الخلیفه رسید هیچ بود و کسی را ندید از آنجا مراجعت نمود حضرت
بنجرمی را فرستاده بود که مردم را از پروان زقن مدینه منع کند چون بان جماعت

رسید تمیض احوال میفرمود غارت بن نهمان گفت زنی را دیدم که بر او از دور میگذاشت
چون رسیدم با جانب برانند و بانوک زمانا خود را از عقب آن زن رساند و آن نامه
بانو گرفت و او را بانو گردانید و نامه را بان سرور رسانید بیست بنجر امیرسلین چون نامه را
در میان بنی و بنال غایب کس فرستاد حضرت بنجر غایب را مخاطب کرد و فرمود چه خبر
بر آنانید و گفت که اقدام بکن عمل شیعنی کردی از محالیت غایب بوی خود بر خاک
مالید و بفرغ و در آنجا بداند بحضرت آتی بنالید و گفت خدا یا بر تو ظاهر است که بر دین
بنجر تمام بیست ز شریعت روشن است آب و گل من نمکینه از خوراک و در دل من
آیا ببول الله در یکدیگر هیچ منع قوی و خویشتر در شتم که محافظت مان من کند خویشتم
که برایشان منت تمام مرا نگاه دارند رسول الله علیه و آله و سلم سخن او را قبول
نمود و اصحاب را از سرزنش او منع فرمود اما عرض کشید و گفت یا رسول الله او را
یکشتم و کردن او را نیزم رسول فرمود که زنجیره او در کشتم و او را توبه فرمود اما
فرستاد که آن سرور را سیاب محاصره میسازد و تیره مقاتله بنیاد بنجر خوراک که اهل
که واقف شوند که بحجت ایشان است فرمود لشکر را که متوجه قبله رجم شوند و آن
جماعت را بقتل آورند و احوال ایشان بنایت برند و ابقاها با ایرانگر گردانند و
او را در قوت طلبیده فرمود که بر دشمن طغیانی غنائ بجانب که معصوف و در بر دور
بیان مردم آورده شد که حضرت رسول بر سر قبله بنی علی میرود و آنرا شرفی تمام
دارند چون آن سرور بنو الخلیفه رسید حضرت بی علی اسلام را علیه و آله و سلم
سود بحجت شکستن بنان قبله بنی علی فرستاد و بخوان دست بدعا آورد و گفت آلی
و بعد بجهه با از من گرفتی و در روز اهد هجره را شربت شهادت چشایدی و در روز
موت هجره اقبال علی اسلام را بخوار رحمت خود بردی و دیگر من هنوز در آتش
غارت او میسوزد و فرستاد آن من از تاب مهاجرت او بگذارد این برادر خود
بر او بنیادیم بنی باز و بر و بر آنها و مجابه لسانیا فلا فلفا نقلست
انت هی الی اهل بیت بی علی اسلام با جمع رسید و بخ و بنیاد آن بنیاد
درهم نوردید و هر چه در آنجا بود غارت کردند و در آنجا دو شیر بود که در غنی نظیر
داشت هر دو را ایر بحجت غایب خود برداشت و بعد از آنکه خود را حضرت بنجر

رسایند **تعلیقات** که آن سرور بعد از فرستادن آن دو لشکر و تکلیف یافتن از حریف
دوستان مسلمان و کافر از اطراف و جوانب مردم طلبید و بسرعت هر چه تمام تر مراد را
بر انظاران رسید و مردم آن سرور از چهار طرف فرود آمدند و ستادی در خادی کردند
که هر کس غذا و رسول آورد دست میدادند **عقب** آتش افروزد و اگر توانا بود سوار
مردم بشوق تمام و از روی ذوق و احتیاج بهم جمع کردند و هر کس در نزد خیمه خود آتش
افروختند و بانه آتش دقت بود که با آسمان رسد و شرارش در آن محراب بود که
ماه **اعتدال** **پست** چشم ناظران آمد و در آن کوی هزاران وادی این بر روی آفتاب و
شب ابروینان با همی شرکان از بیم دانه بشته مسلمانان از که پروان آمدند تا خبر اهل برید
گیرند چون با بخت رسید و از پس بسته بردن آمد آن مهر را در پای آتش دید **پست**
زوی آتش در آنجا بوج زانسان که گردیده از آن حالت هر اسان بقا داد از نظر
نشد روشن بایشان حال آتش چون قوی چند بیشتر آمد و نوره بسیار داشت و شعله بسیار
شیدند و بین محل عباس بر استر فامه پسر سوار بود و خود را بخوشه کشیده تا کسی بر او
داود از نزد قریش فرستاده اعلام نماید تا خود را بجنبست حضرت پسر است و در تمام
ذلت و مسکنت و در آمده اعتقاد نمایند و با او که بفرود آمد و در شیر در قریش بند
چون عباس بموضع اردک رسید ابروینان را آنجا دید **پست** بهم عباس و یحییان رسید
شنا سا کشته یکجا آیدند ابروینان بر رسید یا ابو الفضل این اردوی گشت و در آنجا
از بری همت عباس گفت و ای بر تو فریاد از دست تو این محمد است **صلی الله علیه و آله**
و سلم پاده هزار مبارک مردا و این احمد است با چندین هزار دینار و جواهر و نجاران
شیر زن ابروینان چون این سخن شنید بر خود بلرزد و بنایت بر رسید و چاه کردید
و گفت ای عباس چه عید سائیم و کدام وسیله بجوم خود یاد کردم میان ایشان
سخن در زد کشید آفران را مر عباس بروی دویم عالی بر زمین کردید بومی که دشمن
از کار و زبانش از کتار باغ القعه عباس ابروینان را در پس پسر سوار کرد و او را
در میان لشکر آورده نزد آن سرور برد و امحاب واقف شدند که ابروینان است
عباس گرفتار شده پیش پسر بودند و محمد و یحیی و دیگر شیر مرد شدند و بعد قتل و نزد
آن سرور شناختند چنان حضرت رسول آمدن حال واقف گردید و عمر از نزد خود طلبید

و از روی لطف و مدارا گفت علم من عباس ابروینان را با داد و فرمود دست
از کشن او بردید و زمانی او را این گذارید پس پسر روی ابروینان کرد و گفت
ای ابروینان وقت آن نشد که بعد از اینست خدا و بر سالت من احترام کن
و انصاف پیش آورده ترک مصلحت نای ابروینان لعین گفت فرود پیش دست
بگویم و نزد خدا چه عذر آوردم و بکدام دیده بجانب بیل نظر اندازم حضرت
پس **صلی الله علیه و آله** ای حاضری بود فرمود که اگر بیرون چندی بودی بگویم میگرم که چه بار
گفت و چه عذری باید آورد و دیگر باره گفت آن سرور و یکک یا ابا سفیان پر
شدی و هر چه جاهلیست و مصلحت را نمیکند **پست** هر اینکه از انصاف
دوری تمام جهل سر مست فروری چون ابروینان ایمان نیاورد حضرت پسر
او را در آنروز بعباس سپرد و صلاح بنزد خود حاضر آورد و فرمود که ای ابروینان
بمطلایست بنیام و از افعال شنیعه و ناپسندیده تو خود را یکنام بشرط آنکه
کو این دهر که خدا یکست و من رسول اویم ابروینان بر کنای مختلف بری آمد
و بنفس کشیف خود بر غیر آمد اما دید که در مرض زوال است و جانش ناقص
تکلیفای بن محل اتمالی از بیم جان و از ترس تیغ و لادوان بر سر زبان که تو عهد
داد و با وجود آنکه با این طریق بوجد اینست خدا قایل گردید گفت ای محمد نوح جان
دستم که زیاده ازین تکلیف نروم و دست ازین بر روی عباس برداشت و گفت
ای ابروینان اگر **صلی الله علیه و آله** ای حاضری بود و هم که ترا بنفس کشیدن امان
نمیداد و سیرت را از تن جدا میکرد این ابروینان که در پس جان و بخلت و کاره
سرخ و سیاه بر آورده بر زبان داند که کو این پدادم که خدا یکست و محمد رسول است
جدا از آن گفت ای محمد بوسیله حکم تو و از کثرت لطف و بسیاری محل تو شرمند ام
و اگر شهادت بر زبان داشتم **پست** شدم آنکه ز حال خویش حای که ترک
من است از عقل حای زنا فریادی حق شرم دارم قدم در وادی انصاف داشتم
مر اعلوم شد پسر تو جمع اخبار سروری تو و بدین محل آن سرور آب و صوف
مید و صوف ساخت شغل بر مغممه و دستشاق امحاب رسول از صاف و کبار
و از عید و احوار از روی رحمت و شتیاق تمام آب و صوفی پسر را عید الصلوة

و السلام از یکدیگر می بودند و بر روی خود می مالیدند و می نوشیدند و بر جامهای
خود می پاشیدند از کلاب خوشبوی تر و از شربت حل شیرین تر ابوسیان
در آن مردم جدید و اندک اخلاص و اعتقاد مسلمانان ایران میگردید و بعضی
مردم گفت که کسری و قیصر این عظمت ندارند و خاقان و قفقور و این شوکت
نباشد چون آن سرور از زمان تاریخ شد ابوسیان ترسان و لرزان پیش او گشت
مراد سواری ده تا یکده روم و قوم را بهم گفتم و گفتم و رسول دعوت پیام اخفرت
اورا رخصت فرمود و ابوسیان بسرعت تمام بجانب مکّه توجّه فرمود و ایجاب
حضرت پیغمبر اسلام و عباس و عمر بن الخطاب را ببرد و شسته و پیش حضرت
پنجاه گشتند یا رسول الله ما فرمان برداریم و از آنچه گویی تجاوز نمیکنیم اما می
ترسیم که ابوسیان بیکه رسد و مرتد شود و طریق عبادت پیش گرفته مهم زیاده
شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیکه برود و ادرا بجای که رسیده
اما بجایگاه دارد خدا که شکر بزرگ کند و بپایان که مشا همه لشکر نود
باشد رخصت دهند تا برود و خیال محال نکند پیست سپاه دین باو بجا که بند
نبیر و دلش از مانع نشیند عباس از عقبش آمد و فریاد کرد که حضرت
رسول میفرماید که خطه امین با توقف کنید ابوسیان بترسید و گفت ای عباس
و بر بنی باشم عذر نبود حالا چه واقع شده است عباس گفت ای ابوسیان گویا
عذرت است اما ظاهر آنرا آن سید و سرور میخواند که تو شکر او را مشاهده
کنی تا من بعد در دماغ خود خیال باطل فاسد راه ندیر و حضرت پیغمبر با ایجاب
فرمود که گروه گروه به ترتیب روند و جوق جوق از عقب یکدیگر بگذرند اول خالد
ولید که مقدمه لشکر بود و در تمام گذشته ابوسیان گفت ای عباس این
رسول است که میگوید عباس گفت بیکه از غلامان گذشته خالد ولید است
که برود و همچنین جوق ادبی جوق میرفت و گردیدند از گردن مرکب مراغه ای بسیار
جان بلب رسید و آن لشکر آبان ترتیب جدید از خنده هلاک میگردید بعد از آن
علامات آیات احمدی پیدا گردید و جوق جوق سواران و مرتبه مرتبه غلامان میرسیدند
و از پیش ابوسیان میگردانند عبور می نمودند تا آن سرور رسید مانند پیر که با طرف

او کواکب آری است با چون آفتاب که با شعله آواز فیض آثار و احسان خود را
مورساخته اگا بر چهار فطای انصاف از عین و لب رسید امرار و امرای ایجاب
بدون حقیق بلایوب در هر شهر و لواحق آن سرور بنوی می آمدند که چشم بهم بینند
و خوشی می نمودند اشالی آن دیده و نشیند ابوسیان را دیده خیره شد و جره
تره گشت گفت ای عباس بر او ساقه تو از یادش آید روم و فارس و عراق
از روی عظمت و قطراق گذرانده و پادشاه پادشاهان شده و عظمت عظمت
ابوسیان کمال رسیده عباس گفت و ای بر تو دفغان و فریاد از دست تو آید گشت
در کند و از اشال این قبیع سخنان بر خور باش این پیست نه سلطنت و این
جزیست نه شهریاری پیست و سید آنکه شهنشاه بود ای عباس ابوالحسن محمد
پس ابوسیان در بیهوشی و کد که اخفرت را بیدار کرد و کمر و هلیل مردم کشید
در زمان رسید و شش از کار و زبان از کتار بازماند و ساقه لشکر سعدایی قبا
بود آفرکار رسید بنوی میرفت که دل در بدن خلاق میزدند و هزار سوار بودند و سپاه
برای در بروران کشید و جامهای آهنین بر بالای قبا پوشید پیست رسید آنکه
زده پوستان و دو صد فوج را به هم میجو میجو گشته بروج را نظر چون بر ابوسیان نشاند
زخمت آتش اند جاننش افتاد گفت ای ابوسیان ایچ بیداری که با پیغمبر مذاکره کردی
و چه از روی او که با اهل اسلام رسانیدی امروز روزگار بدست دشمنان کارگاه است
از دست امروز است که خون شرکان در کوههای مکّه بریزند و بقیه قریش را سر
از پا بردارند که اهل شر و سیرتند و ادبی گوید که چون ابوسیان این سخنان شنید
خود را در میان از دحام افروخته بحضرت رسول رسانید پیست او را دید بنایت مضطرب
و گریان از روی لطف هم فرمود و گفت کیف حالک یا ابوسیان یا ابوسیان پیش
اوید و رکاب ظرافتساب پیغمبر را بوسید و گفت یا رسول الله حکم فرمودی که بپوشان
خود را بکشی و دمار از روی کار ایشان بر آوری بجز فرمود که بپوشان خود را بکشم
و دمار از روی کار ایشان بر آوری بجز فرمود که بپوشان خود را بکشم
پس اخفرت ای ابی طالب پیست ای علی و فرمود که برو بطف و مدارا
علم را از ابوسیان و او را بهم این بن نماز گردان و خود علم برداشته بطلاقت

و بناشت و به مردم که ملاقات نموده خانه کعبه را جامه پوشانان و آینه
تا رسیدن من و آنحضرت سعدا بهر هر خود سرافراز کرده ابوحنیفه از رحمت
داد تا بیکه بود درین محل عباس پیش آمد و گفت ای پسر رسول الله اگر ابوحنیفه را
منبر عباسیت فرمایر بنایت منت در دست آنحضرت فرمود هر کس در خانه او
قرار گیرد این است و هر که در مسجد الحرام در آید این است ابوحنیفه بر همت
تمام تر دوید و خود را بیکه رسانید مردم از هر طرف دویدند و برگرد کلاستر خود
جمع گردیده پرسیدند که در عقب تو کیست و این کرد و غبار چیست گفت ای قوم
بماند آگاه گردید که حضرت محمدی آید و سیر از مردم همراه دارد همه بمانند مردم
آنکس و همه دلاوران شمشیر زن قریش گفت قبح الله و جهل که از روی ترا سیاه
گذاخت در روزگار ترا تباها این چه خبر است که آورده و این چه شورش است که
ادامیده درین محل هند مگر خود علی الله که ندیده ابوحنیفه بود دست دراز کرد
و دیش او را گرفت و یکشده و دشنام میداد و خوارها بوی میرسانید و فریاد
میکرد و میگفت ای قوم این بر احمق فروت را بکشید و از هرزه گفتن ادب برید
ابوحنیفه گفت هر خوار که بنحو ابر بن امانان و فریاد کن و سوگند بخورم بخدای
آسمانی و زمین که دست میگویم که اگر مسلمان نشوی در حال کردن ترا بزنند و بعد
خوار و رسوایی رسن بر پای تو بسته چون سکان ماه در کوههایی که بکشند ای هند
این محمد بنوی نزرک است که سلاطین عالم و فرمان فرمایان بنی آدم طوق عبودیت
او را زبور کردن خود کنند و خاک قدمش را آتویای دیده خود ساخته بآن سحر
و سرافراز باشند حالایا بآن نزدیک رسیده و عزت و حرمت لات و غری این
شاخص اقبال ما بریده بهر صورت فاشش پیش و پنهان سینه خود را بآن
قرب غصه خورش از گفتار ابوحنیفه کناره قریش را هر کسی عظیم بود آمد و دلهای
ایشان از جای رفت و زبانهای ایشان از گفتار ماند **قصه** که چون حضرت
رسول صل الله علیه و آله و سلم خوارست که بیکه منظر تشریف قدم اندازی فرمایم
فرمود سعد عباده را که با مردم خود از بالایی که در آید و ابوحنیفه را فرمود که با مردم
کس از منزل که در آید و خود با اکابر چهار دهنای انصار از طریق دیگر با شوکت

تمام و درین کلام متوجه که شد با وی گوید که چون خرامان بنزد فرود رفت
اطراف و جواب که داشت که داد آن سرور مژده امان یافتن و از قتل و غارت
این گردید با بیل که رسید بیکار برود و آن و کافر و مسلمان و بیض و عامی شهنشال
حضرت رسالت پیام از خانه بیرون دویدند و مان و کتاب آن سرور را پی رسیدند
و در آن مرعیه را بکنید اندک میرسانیدند و آنحضرت از اطراف و جواب
مردمان را میدید و هر کس بطلاقت لسان و شکفتن ده متوجه میکرد و بر حق و
در آید آمد و از روی لطف و مرحمت جواب سلام میداد و احوال میپرسید و خوار
مال هر کس ملقت میکرد و از روی نشاط و انبساط بشهر و دیار خود میفرامید
بعد از چندین سال بنوی که بهیچ پادشاه و شهریار و امیر سر نبود مدین مال بایشان
پست که چون می آمد از آنکه بیرون آمد بچشم آنکیار و مال محزون اکنون سوی
وطن الحرام آمد شد هم سباب کام دل به طوره آنحضرت بر بالایی تصوی سجد کرد
و بذات طمانند خداوند خود سبحان و تعالی تو درم شکر بقیع رسانید و چون بوضع
چرخ رسید از دهام و ایوه اهل که در حوالی و دواچی خود میدید از آنجا که لطف
عظیم و خلق کریم آن سرور بود ادا نموده خود که با کمزور و نازش نماید و طوطی از روی
اشفاق و ملطف بایشان آفرینش فرماید بر خود تا آنجا خیمه مهر خود را برافراشته
و فرشتان چابک دست و این خیمه را از اطراف برداشته و آنحضرت آنجا فرود
اجال فرمود از هر طرف مردم تمام میگردند و هر کس بنوی ملقت و سرافرازی شد
قصه که آنروز از راهی که خالد ولید میرفت عکرمه ابو جهل و صفوان امیه بامر
از کثرت و شدت کینه با خاق معنه ان بنی بکر سر راه بر خالد ولید گرفتند و آغاز
جنگ کردند نزدیک بود که آتش محاربه و مقاتله زبانه کشد از آنجا که دویده بفرمان سرور
رسانید بفر کس فرستاد و امر فرمود که از قلع غنهمم السیف یعنی ای خالد شمشیر
از ایشان بردار و بجاعت را بحال خود بکند و آنکس نزد خالد آمد و گفت صاحب
تو میفرماید که قلع غنهمم السیف یعنی شمشیر در میان ایشان آرد و ما را ایشان
بر خالد چون این سخن بشنید آتش حرب برافروخت و جمله بود با خاق مردم خود
شمیر در ایشان نهاد و در یک لحظه هفتاد کس را بر خاک هلاک انداختند و حضرت بفر

برنج تمام محبت پدید آید و چون در دودم که ناگاه ناله و آه شنید که فلک ماه رسید
آنحضرت پرسید که آه و ناله برای چیست و این فریاد فغان از دست کیت گفتند
قاله ولید شخیر کشیده و دهقان کس از ما کشته رسول شهاب کس و دوازده دهقان
به نزد خود حاضر گردانیدند و در آنوقت خطاب کرد و در وسط خلاف حکم عقاب کرد گفت
یا رسول الله قاصد آمد و من گفت رسول از بی قاصد کس فرستاد و قاصد آمد
و پرسید که چرا خلاف حکم من سخن گفتی تا عذرت خود را بگوئی گفت یا رسول الله
مراد از آن اگر چه خلاف حکم بود اما از بیم جان بود بسبب آنکه در جمیع که پیام حضرت
رسول رسانیدم شخیر برین ظاهر شد بیانا آسمان و زمین و نیزه عظیم در دست داشت
و در روی قهر و استیلا آن نیزه حواله سینه من کرد و گفت من بگو و دلایل نیزه بر سینه
تو زخم که از پشت تو برون رود من از بیم جان آنچنان گفتم آن سرور فرمود که جبرئیل
علیه السلام بود که مرا امر فرمود بسبب آنکه در روز احد در وسط شهادت علم غمزه خنده
عینه بر زبان من گذشت بود که چون بر قریش دست یابم از ایشان بختا و کشتن
حق تعالی سخن مرا درست کرد و چون آنحضرت ساهت در آن خیمه توقف کرد آب
طلبد و غسل کرد و بعد از آن سلاح پوشید و خود بر سر گذشت و حمله در راه باریت
و سواران از پیش و پس می رسیدند و در غنایمست کرده انتظار مقدم شریف سید
اجور می کشیدند تا آنکه حضرت پیرمانند غور شدند و از مطلع خیمه طالع گردید و پشت
انور عالم آردی خود اطراف و جوانب را منور گردانید و مرا حله سوار شد و غنایان
بجانب حرم معطوف داشت **بیت** بوفیق الله و بخت مسعود **ا** توجه سوی بستان
فرمود **ا** و آنحضرت صلوات علیه و آله و سلم با و در بلند بکر میگفت و اصحاب بوقت
نودند چنانچه از غنله بکر کعبه بلرند بلکه در قمار که زلزله بجمیع **بیت** بکر آید
آورد بجمیع **ا** و این کینه که شهر که جنبید **ا** و بفر آنچنان بر امله سرور در حرم که
و نهال باقیانش سر و بوستان حرم شد بلکه حرم از سایه عایله پناه آن سرور
محترم شد کعبه خود را بیادست و از برای تعظیم آن سرور و رفای بخواست ملائکه
سرازیر که آسمان برون آورده تا شایم بودند و جبرئیل با صاف ملائکه بفرمود
بفرمود آنحضرت طواف خانه نمود و بعد از آن توجه باندون خانه فرمود و سینه و دست

ت که درون

و این کینه که شهر که جنبید
و بفر آنچنان بر امله سرور در حرم که

ت که درون خانه بود فرود آورده و در دست را که حضرت پیرمانند بکر بر زمین
جای افتاد از آن موقع و قل یا ایها الحق و ذوق الباطل ان الباطل کان زهوقا **بیت**
بخت استحقاق پیوسته این گناه میفرمود تا نیزه بر رویه بیان میزدند و بر زمین می آویختند
و یک بت بزرگ تر که او را اهل نام بود و پیوسته او را بوسیلهای پیوسته بلند تر از
بر بیان حکم کرده بودند و دست پایا می رسید رسول صلوات علیه و آله و سلم و بعد از آن
را فرمود تا پایا بر کف مبارکش نهاد و آن بت را از آنجا بر کند و بر زمین حکم نکند
بعد از آن از بیح علیا سلام پرسید که خود را چون یافته گفت یا رسول الله چنان می بینم خود را
که اگر تو ام آفتاب را از فلک جهنم فرود آورم و اگر اراده نایم ماه را برود داشته
بمانا هشتم کدام **بیت** کیه را اینچنین زلفت محال است **ا** بخواست این عالم
باضال است پس حضرت پیر فرمود پایا **بیت** حال تو و خوشحال من که من با حق
بکشم و تو بر دوش من بر آمده کار حق بکنی و این شرف عایله و مرتبه نبایت قبول
که زبانی سر شده **بیت** بفرموده که اگر بعد است یا ایها که بر دوش من آمده نهند یا
جبرئیل علیا سلام **ا** و گفت یا رسول الله ملائکه تا شایم کنند از کتاف شما و کردار
و علیا سلام و بیکدیگر تنبیه می رسانند که بیح علیا سلام تاج امتیاج یافت و چون بر
دوش مبارک حضرت پیر بر آمد مرتبه عروج یافت آورده اند که ده دنیا جواهر از عطا
و در هر از قضا در مجلس شایسته و سخن در باب فضایل بیح علیا سلام
در پیوسته بیح از حاضران از شایمی پرسید و فضایل حضرت بیح شایمی گفت همان
باینچ را گفته و چه نیکو گفته **عربی** قلی قلی قلی بیح مدحا ذکره محمد با و اموعدا
و ابی المصطفی قال لنا ليله المخرج لما صعد و مع الله بغيري يده
و حسن القلب ان قد برده و علی و اربع اقامه بیح محلی قلیح الله يده
بیت که در آنروز که بیح علیا سلام آن اهل را بر زمین زد مسلمانان اهل را با سایر
نار و دهم شکستند و هم را پایمال گردانیدند و بوسیلهای و جماعت قریش آنجا حاضر
بودند و هر زمان بالوان مختلفه بر می آمدند و خدایان و خدایا میبودان مشاهده
نمودند اصحاب بخت طعن و سرزنش با بوسیلهای خطاب کردند و گفتند این آن
خدایانست که در روز احد نادش باد میکردی و پیش این سید و سرور اهل

و این کینه که شهر که جنبید
و بفر آنچنان بر امله سرور در حرم که
و نهال باقیانش سر و بوستان حرم شد
بیکدیگر تنبیه می رسانند که بیح علیا سلام
تاج امتیاج یافت و چون بر دوش مبارک
حضرت پیر بر آمد مرتبه عروج یافت
آورده اند که ده دنیا جواهر از عطا
و در هر از قضا در مجلس شایسته
و سخن در باب فضایل بیح علیا سلام
در پیوسته بیح از حاضران از شایمی
پرسید و فضایل حضرت بیح شایمی
گفت همان باینچ را گفته و چه نیکو
گفته عربی قلی قلی قلی بیح مدحا
ذکره محمد با و اموعدا و ابی المصطفی
قال لنا ليله المخرج لما صعد و مع الله
بغيري يده و حسن القلب ان قد برده و علی
و اربع اقامه بیح محلی قلیح الله يده
بیت که در آنروز که بیح علیا سلام آن
اهل را بر زمین زد مسلمانان اهل را با
سایر نار و دهم شکستند و هم را پایمال
گردانیدند و بوسیلهای و جماعت قریش
آنجا حاضر بودند و هر زمان بالوان
مختلفه بر می آمدند و خدایان و خدایا
میبودان مشاهده نمودند اصحاب بخت
طعن و سرزنش با بوسیلهای خطاب کردند
و گفتند این آن خدایانست که در روز
احد نادش باد میکردی و پیش این سید
و سرور اهل

می ستودی ابو سفیان از غایت طلال و کثرت انفعال سر بالا نشو نیست کردن
 گفت یا رسول الله طلع دارم که امروز سرتش نکیند و از کرده بدین اصحاب را
 در که از این بیت با خجالتی که روی راه آورده ایم با یارانی پرورد و بنای غرض خواه
 آورده ایم با یارانی آن سرور پیش خانه رسید و بر آنجا قفل نهاده وید کلید طلبید طلال
 رفت و کلید خانه را از عثمان بن طلحه طلب نمود کلید خانه را داد و حرفهای بی ادبانه
 از دانش پرورن افتاد پیغمبر صل الله علیه و آله وسلم چون این سخن شنید از کفارش
 تفرشید پیغمبر علیه السلام با آنجا رسید سر دستش یافت و کلید خانه را از او گرفت
 و باز کرد چون در را گشود و آنحضرت در آمد صورت احیاء و طایفه بر آن و تفرش
 کرده بودند حضرت پیر امر فرمود تا بخورند و صورت میرم علیه السلام و میما کشید
 بر آن دیوار دیدند آنرا نیز تفرشیدند بعد از آن و در کفست نماز خفیف کرد و از خانه بیرون
 آمد و قفل بر در نهاده و کلید را بآن سرور سپردند اصحاب را طلع شد که کلید دایما خانه را
 بیک از یاران نزدیک دهد اما آن سرور پیغمبر علیه السلام را طلبید و بوجهب این الله
یا مومنین ان تودعوا الی امانات الی اهلها کلید خانه را بوی
 داد و فرمود که بشما بن طلحه به پس پیغمبر علیه السلام کلید را داد و غرض خواهر
 نمود عثمان از کرده بر خود بنایت شرمه کردید و دست پیغمبر را بوسید و او را
 وسیله ساخت و بخدمت حضرت پیر آمده ایمان آورد بعد از آن پیغمبر عمل به
و الله و سلم طلال را امر فرمود که بر بالای بام رفت و بایک نماز گفت و آنحضرت
 بر منبر بر آمد و خطبه فرمود و مطابق را نصیحت فرمود و شرایط و خطبه بای
 آورد و طریقه اسلام تعلیم نمود و مایل طلال و مرام اعلام فرمود انصاف
 از تقیه و التقات سید امرا با اهل مکه در نشاند که با وجود قدرت تمام بر کنای
 قریش حکم بر قتل ایشان میفرماید و بتاراج و اخراج ایشانست نمی نماید در این
 دور و در آن افتادند و با یکدیگر بر سر و شادست گفت و شنید می نمودند که آنحضرت
 با اهل مکه خطاب کرد و فرمود چه میگویند از من در شان خود و شما را اعتقاد
 نسبت بن نبوت گفتند از تو جز بگویدی غیر آن چه شوق و مرحمت ظاهر میکرد
 چشم میداریم که ترجم کنی و از کرده بدما در کنیدی آن سرور فرمود که امروز من

با شما معاظم میکنم که مرا درم نوبت با مردمان خود کرد لا تسریب علیکم
 الیوم یعنی الله لکم و هو از حرم الهام بعد از آن
 سرور از سبیل بن عمر و از صفوان که برود از آن بسیار با انواع مختلفه بآن سرور
 رسانیده بودند از ترس و بیم گریخته بکوشه پنهان شده بودند اما ایشان تفرش فرمود
 گفتند یا رسول الله ایشان بنایت ترسیده اند و از ترس جان بکوشه گریخته
 پنهان شده اند رسول صل الله علیه و آله وسلم فرمود تا ایشانرا بیدار کردند و بجهنم
 آوردند اما چون بیدار شدند و قطع حیات نموده بودند حضرت رسول فرمود تا
 امان دادم و از کشتن شما در گذشتم ایشان شرمه شده و بجلی بر آمدند
 و بر دایتر اهل مکه فوج فوج می آمدند و ایمانی می آوردند تا اکثر مردم مکه ایمانی
 و آنحضرت بهت بر تالیف قلوب ایشان بر گماشت و آنجا عبت را بخواه
 قلوب نام گذاشت و کلید خانه بر ستور سابق بقیان قرار داشت و بقایه
 الجاح با هم بر گردار خود عباس بن امیانی داشت و امانت مکه را با سید مقرر
 داشت پیغمبر علیه السلام از نزد رب جلیل بل جلالة الله و گفت یا رسول
 انصار از تو در تابت و بسبب آنکه حالا با اهل مکه التقات بجد خودی در
 گرداب اضطرابند چنان و چنین میکنند و میشوند رسول صل الله علیه و آله
و سلم ایشانرا طلبید و از میان قریظ علیه را حاضر گردانید و فرمود که شما در میان
 یکدیگر چنین چنین گفت و شنود نمودید ایشان گفتند یا رسول الله این سخنان
 بر کور بود اما از روی حق و عهد نبوده بلکه بواسطه مظنه منافقت بود که می پریم
 که میل بیکدیگر و از اهل بیته منافقت فرمای این بگفتند و چون ابر بهار بگریه
 در آمدند و خرج و بقراری نمودند آن سرور را رقت عظیم روی داد و بسیار
 گریست بعد از آن فرمود ایما یا اهل مکه و دوستان من و محرم حیات
 حیات ما با یکدیگر خواهند بود و عهدی که با شما کرده ام خلاف آن نخواهم کرد
بیت زبان در عهد خواهد بر گشود تا نیاز و دوزخندید نمودند و آن سرور در
 رویا که بشما بود در آن اطراف مکه دوران نمود و ناخیزه کس فرستاد
 بیت و بشما را بر انداخت و جماعتی که سرور اطاعت پرورن برده بودند و

۱۰۶
 غرض منست غم را از ان خیمه
 قفسه را بر اندازد باج

با حضرت رسول در مخالفت شده حکم بر قتل ایشان فرمود و مال و اموال ایشان را
بشربت خود غنوه چنین و میانه نمودن حضرت **ع** با آن کرده **بر کوشش**
و قرار نمودن انصار از سید ابی طالب را با آن در امان امانت نمودن
آنها مصطفی چنین زوایت کرده اند که چون رسول الله علیه و آله و سلم فتح مکه کرد و
قبایل عرب بر شرف اسلام شرف شدند و طوق اطاعت و فرمان برداری کردند با آن
الا و قبیل یهود و نصیب که پیوسته بکوه عید بودند و نقیه و فرمان برداری حضرت رسول
نمودند و بواسطه آنکه و کثرت و بسیاری مذهب و شدت در حکام مقام و منزل خود نمود
نموده تابع نمیکردند درین محل که خبر فتح که شنیدند لشکری در راه کشیدند و گفتند پیش
آنها که محمد بر سر آید لشکر بر سر او کشیم و از مال و منال هر چه داریم شکر سازیم
و در ادریان گرفته بفرستیم و بنیاد او بر اندازیم چون خبر اجتماع و اتفاق اتفاق
با آن سرور رسید سید را با بابت که بدشت و معاذ جبل را برای تعلیم قرآن و تعلیم
قواعد ایمان و عقاید اصول اسلام و تربیت شریع و احکام و در که گذشت و خود با آن
فرز مرد بیرون رفت و از پیش جاسوسان فرستاد چون دوسه منزل بر قند جاسوسان
حضرت بنیر خبر از لشکر مخالف آوردند و از کثرت و بسیاری دشمن باز گفتند ای اسلام
چون لشکر بنیر را بسیار دیدند از دشمن حساب بزرگ کردند و با بزرگترین گفت ای قوم
به تحقیق این لشکر را شکست ممکن نیست و او را بواسطه کثرت لشکر بابت محب
به اگر دید خود را بنیر را سینه و گفت **بیت** دل از بیم خدا ایوم رسته با این لشکر
که کرد شکست گفت فرمود ای یاران استغنا غامه خدمت و دفاع و دولت دینی که
اناروی گوید که بعد از شکستن لشکر بنیر و گرفتن ابی بکر و عمار بنی انصاری و بنیر بنی
موت ملک ابی بکر بر سر اسلام آمد و در آن آب آورد که بعد از آنکه در آن آب
گشت و یوم چنین اذ اجبتکم کثریتکم فلیتبعنکم شیعی
آخره **الفقه** بنیر صل الله علیه و آله و سلم منزل منزل می آمد و مرحله بر مرحله قطع
نمودند تا جایی رسید که با آنان حضرت واقف گردید که دشمن نزدیک است
شکر بایست و آیات خود را بر علیه الله داد و بعد و قاص را بر شرف راست رفت
گردید و عباب بن الحذر را نیز راست براد و همراهی خالد ولید از پیش فرستاد و ولای

با خانه خود را حضرت **ع** ای ای طالب علیه السلام از این داشت و او نیز در یک خود داشت
و تمام صبح مع خود بودی چنین شدند اهل یهود و نصیب با یکدیگر مصلحت دیدند
و اتفاق نمود که یک را بهتری بر دارند و بعد تابع امر دینی او کردند و در میان ایشان مالک
با خوف که بقتل بیشتر و برای و تیر از بیم نیکوتر و از دینی و ولایتی و سرور دینی و صف
ایا بر بود او را بهتر خود ساختند و با دست برداشتن و با پیوستن خود و حکم او قرار
دادند مالک گفت ای قوم در وای که و اطراف میده بکه در میان اصناف قبایل عرب
جمع نمایند بر او میایستند و در حرب و قرب و محمدیان با اتفاق و امثال مافعال نموده اند
و دلیری با دانه و نه استند اند و ما را داد ایچ بود که بر سر محمد رویم و با او میایستند و تعاضد کنیم
و لا لشکری از دست و بقصد قتال ما علم برداشته و این جماعت از ماقوی تر و باصل نسب
تر هستند چون همه خود ساختند و بکلاستری برداشتن و فرمان میا برید و هر چه فریام
بکای آورد گفتند ما همه ترا فرمان برداریم و هیچ جهت سر از اطاعت تو بر نمیداریم
بس گفت هر کس ازین کلاسترون با مردم خود و درین شکستها بعد از نیم شب در آمدند
و لشکر را بحق جوق بنان سازید آنها سپاه در که گاه کین ساختند و بساط کید
دیدند و طرح انداختند **بیت** نشستند از سر کین جدا که راه با بانی مرک بنان
در که گاه چون آنحضرت بچین در آمد خبیله بسیار بود و محل عبور لشکر از یک صبح و شعله
بقصدت لشکر از اطراف و جواب تفرق شدند و در مضائق و راه که محل کین گاه
دشمنان بود غافل بر قند و خالد ولید مقدمه لشکر اسلام بود چون کین گاه رسید اهل
اناروی چون آمدند و با فر روی سلمان آوردند **بیت** یکبار از جواب غیبت فریاد
که همیشه از جا اهل پیاد **ع** جمله قوی آوردند و لشکر کفار یکبار بر مسلمانان دوید و ترابان
کردند خالد ولید چون از بنیر لشکر پیوسته و تعاضد ترس و بیم در آن موضع مصلحت
دیدند با یکدیگر ایستادند و دوی بگریز آوردند و جماعت قریش که در اسلام قریب العهد بودند
نخانی او بانه بید گفتند اذان جمله برادر صفوان آوردن چند سگفت امروز محمد باطل گردید
و حضرت دیگر با دوزن بید فریاد میکردند که محمد کرامیت اما از دست این مردم جانان از برود
ایشان این نوع سخنان بر زبان میآوردند و کرده با ادا با قوت و قدرت میدادند و آنحضرت
در جانب فریاد میکرد که ای قوم کجا میروید و با این رسوایی کجا میگریزید و یکس با پیروان

حضرت یحییٰ ابن ابی طالب علیه السلام **بیست** آن خورشید برج یحیی علیه السلام شاه ولایت بود
همراه آنجا علیه السلام پنج گشته بود و هر کس با سبب حضرت یحیی علیه السلام و الله و سلم موهبت
سرش را بخواهی عزم میدواند و این محل معتد به پنجاه تن است و آن حضرت کن و در آن
شیرین با نیت تمام بنیت قتل یحیی علیه السلام و الله و سلم موهبت چون رسول اذن
حال واقف گردید **یحیی علیه السلام** و گفت ای برادر بکام یاریست و وقت دعوت یحیی علیه السلام
اگر چه دشمن بسیار است اما خون ربای و نفرت آسمانی با تو یاریست **یحیی علیه السلام** بر آن دشمنان
محمد و یحیی با ضرب تیغ با یکدیگر دفع سپرد با یحیی و یحیی با یحیی دیدند با یکدیگر
و عدو و یحیی را با یحیی برقتند اما ادوی گوید که آن ملائیکه با یحیی راه برقتند هر کس بر
این پنجاه تن آمدند و با یحیی با یکدیگر با یکدیگر و بر سر آن سرور آمدند و این محل حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بر سر سرور بود و دست خود را بجانب دشمن نهیب میداد و فرمود
گرفته عذر ایشان برود و با دوز بنده سرور **انا البی لا الی الا بجان عبد المطلب**
و این محل عباس ابرو عیان از آن سرور آورده بود و ادعا گاه بدست و نمیکشید
که هیچ جانب غایب گردد بنا بر آن که بناد استر کرده و بکفار ملحق شود **یحیی علیه السلام** جوان بود
که کفار هجوم دادند و حضرت یحیی را بسیار ظاهر بسیار با طرش رسید و الحال با کرد
و همان است آن سرور را گرفت و بدست عباس داد و ابرو عیان از فرمود که اینجا باشد ملائم
رکاب فلان غنای حضرت یحیی را پس عباس و ابرو عیان برزیده ابرو عیان حضرت یحیی را
گاه بدستند و بجانب دشمن عزم میدادند و آن حضرت را نمیکشید که بر دشمن عزم میداد و این گاه
شجاعت و نهایت دلاوری آن سرور است که در میان روز و در میان محل و ساعت بر سر
سور شود و با وجود غنای و کثرت دشمن اسم و نسب خود را ظاهر سازد که از نزدیک که خود را
آن سرور رساند **یحیی علیه السلام** خود را با ایشان رسانید و جمله مردن کفار را بجانب حضرت یحیی
فلح کرد و در میان حال با یحیی عزم میداد **بیست** کوشش درین حرب مردند و در آن کوشش
از لشکر شماره دل و دست و بازو که آوردیم با جهان بر عدو شک و تار آوردیم **یحیی علیه السلام**
و دیده آن اینجا به بیشتر با یحیی توانا و ذوالفقار کشید و مدی بقیه سپاه آورده و آن سپاه نیز
محمد و یحیی آوردند و از فراد و دشمنان ایشان بر آسمان رسید و مدی بیکدیگر و این آن درین
کشید آسمانی پیچید و این محل یحیی را خود عباس گفت **یحیی** دشمنان از من دفع نماید و خداوند عالم

نفرت یحیی بود و اینک یحیی را و یحیی را **یحیی علیه السلام** محافظت من شود و اما تو یحیی را
باز مردم را آوردند به با یحیی که با یحیی را یا اصحاب سوره البره باز کرد و نفرت
و عادت یحیی را یحیی پس عباس مردم را با دوز بنده یحیی چون آوردن عباس را بر شکستند
و یحیی علیه السلام را استماع نمودند با یکدیگر و هر چه داشتند در دهان آورده و شتر را با دوز
و شتر را کشیدند خود را بجانب آوردند **یحیی علیه السلام** حضرت ابرو عیان که جان کوب **یحیی**
بر تاناک پای کانش با دوز رسانیدند و در سینه کس کوچک رسانیدند و با حضرت ابرو
دخان با کفر و حرب در پوستند **یحیی علیه السلام** حضرت یحیی علیه السلام صل الله علیه و آله و سلم از اسیر فرزند آن
دشت خاک بر گرفت و بجانب دشمن افکند و فرمود ش هت الوجوه بیکس از دشمن
بود که در چشم و دهن او خاک بر نشاند بعد از آن دست یحیی را بدست و گفت اللهم اخرج
ما قدس فی اللحم لك الحمد و الیک المثنی و انت المفضل **یحیی علیه السلام**
که آنحضرت در مقامات بود و در اول خود با یحیی المصطفی با یحیی که یحیی تن از جانب
دشمن از مردم ثقیف و جوانان آتش جان سوزند و دعاه را فروخته و ایت شریک
حال و قتال بر افراشتند **یحیی** بر دوزبانان این کس را بر از خشم سینه بر زد که دل
بر مرگبان که بیکدیگر بود و خود را بیدان **یحیی علیه السلام** چگونه در آورده و نام و نسب خود را
آگاه کرده غنای سر کشیده با یحیی و گفتند ای جوان تو آنکس که در خانه کعبه با یحیی بر دوش
محمد ندای و یحیی که خداوند اکبر را بود از جا بر کنده بر زمین انداختند و یحیی کس را بر زمین
و در آن ساختر **یحیی علیه السلام** عزم میداد خود را از تو میکشیم و هیچ طریق بدست از تو بر میداریم
ای یحیی شنیدیم که مشهور و مقام محراب است و تو ای جوان نام و در میان مبارکت ترا میدادند
و آورده شجاعت و دلاوری و مدینه ملاوت و بهادری با یحیی شام و عراق رسیده اگر غنای
یکبار بر تو عزم آوردیم بطرفه المیز تر گرفته بر خاک هلاک اندازیم سپاه بر جا جمیع را مل
ناید و در جمع یحیی نام بلند بست کرد و دایک یک مردن یحیی ایم و بعد یکدیگر عزم می بریم
تا مردم قاتل کشند که بخت کرا یحیی را زد و بکشت کرا و ابر خاک هلاک یحیی انداختند
چون ملاوت کافران بیداد روی یحیی بیوم چاره ساز آورده بمعنی اجتماع ترغیب نمودند
یحیی پنجه دکن اسد اللهی را بدست برکن دوسه دوازده **یحیی** طاعن را با کانی نشان
ایشان دوز غنای نشان **یحیی** اما ادوی گوید که **یحیی علیه السلام** از لاف مار و آن ناله میدادند

و کذا فی ثبات را چه از یک پرستید و پای ثبات بر مرکب علی البی بی بی
الحی احوال الله باده دوست اهتمام بحمل المین حبیبنا الله و نعم الکلیل
و ذوالفقار از نیام برآورد و بجانب دشمن جلو رود و چون روبرو شد و چون شیر فرید
یک ضرب حکم بر فرشتی که خود و حمایه و ترک و نیم ترک و سرگردن و غایبی نه روشن
بودیم کردیم آن هرا مراده را دو پسر و پسر عم و از بی انجام دوتی دیگر و بعد که هر کدام
و بر است و ولادی همچنان بودند که اگر شیر فرشتی آمدی جگر او را بر سر نیم مروی بودید
و اگر یک شک بود از کین بیرون آمدی برود باز و سرش را از تن جدا میکردند حاصل که
آن چهار کس با تمام کشتن آن یک کس بر رسیدند و همه را در نویدینه با جاق باغ شکران
جذب علی السلام شوه کردند اما شیر فرشتی از هجوم بدها که اندیشه در خاطر کردند و شاه
باز چند پرونده را علیه یک دین و از جا برود **بیست** بی بی نهنگ که شک و خوف
بر بر این شک با ایرالمین شاه جهانگیر شک است و در آن نه سوی بخیر و جلو رود و
باز هر چند آن کرده است و علیه میگردد ایرمردان برایشان غالب می آمد و در میان شک
مخلوبه آن چهار نامرد را که هر یک در میدان مروی نظیر و حیل نه نشسته بر لب نه افکار میم
کردند اهل اسلام آن معینه و از عالم حبیب خون قطع و احوال القوم الدین **صلی**
والحمد لله رب العالمین شنیده بنایت قوی دل گردید و هجوم کرده بر دشمنان
و معینه و بی تر و شیر گرفته میزدند و میزدند و چون گروه کا فرمان و مجاهدت شرکان را که
تربا جمع بودند چون حال بران موال و دیدند مانند بنات النعش از هم پاشیده روی بگریز
آوردند **بیست** و شیر شتره رو بمان رسیدند گرفته به بیابانها بر میزدند و ادوی میگویم که چنان
شکر کار شکسته شدند و با اطراف عالم آواره و متفرق گردیدند آنحضرت فرمود که جهات
تا قبل با شتره بعد از تخلص و تحقیق آنچه تمام اصحاب رسول از کفار کشته بودند علی السلام
هفت میدان کشته بود و اصحاب بر یو و سلاح ایشان را تلفت شده و زمان هر قدر از آن طایفه
نصیب همانان گردیدند آنحضرت چون از آن قوم بر سر و هیله مانع گردید اما بر علیه الله
بمورد خود طلبید و فرمود که این شکست لشکر من بواسطه عجب تو بود و بعد از آن امر را
گردانید و گفت یا ابن الخطاب بنو خطاب عتاب میگنم از آنکه رفتی مرا با جاع و بی
بردشته روی بگریز آوردی و مرا و برادر من علی را و میان چنین دشمنان که شیر **بیست**

نه ای که لشکر میکند کار که فرمودی بود و از او داد و داد شد این تحقیق را کرده
ممنون که نارنج و غیره و بیست از حق فرموده **بیست** و عیال شدن آن سرور آن
بیست و مرتبه جانی یا دین حضرت علی از جانی عیال را و این با خبر و اعلان مقبر
چنین آورده اند که مالک بن حوف از لشکر اسلام گریخت و مال و مالی و اهل و عیال
در اطراف و جوانب کوه و صحرا گریخت و خود را بعد عیالی و بر زحمت و فندی
باید رسانید و آن طوایف قلع را محکم کردند و در آنجا در آمده تخلص شدند
اما رسول الله علیه و آله و سلم بر خود تا مال و مویش و سایر ارباب جانب حریفه بودند و امر
فرمود که از موضع بفرارند تا بدین نمایند و تا آمدن آن سرور آنجا باشند و خود متوجه قلع
نمانند **بیست** در سیر مولانا کمال الدین حسین خاوری که آنحضرت بیت
و در این ایام طالب حیات سلام داد و ابو عبیده را تهنیت شکرنامه ایشان را
میش فرستاد و خود به همراه ابوبکر و عمر روان شدند و راه بقصر عیال رسیدند که از آن
مالک بن حوف بود آنحضرت فرمود که آنرا بسوختند و از آنجا بر قلع و چون بقریه
رسید بن حافن رسیدند اما بگریخت لغت بر و باد که به سیر از آن رسیده فرزندش
مراه میبردند و بشرف اسلام مشرف گشته خدمت شایسته نمودند کشته لغت
بر این قیاد که همان دوست پیدا کرد و هرگز درم و لقمه او هیچ در دیش بی چند و هرگز
دست و دامنه نمیکرد و خاطر خوبی در دامنه بی غایب میفرمود سبب الاولاد است
الاهیاء **بیست** و تمام بر مردگان سبب آزار و ایدی از مکان است الله عزت
رسول الله علیه و آله و سلم بعد از طی مراحل و قطع منازل بیای قلع طایف رسید
و اشدت بمحاصره قلع فرمود اما کفار از قلع تیر بر مسلمانان میزدند و بسیاری با خروج
میکردند پس رسول و یاران از بیای قلع برخواستند و دورتر فرود آمده از بیای ایشان
این نشستند و مالک بر زمان از سوراخ قلع سر بیرون میکرد و از تاراج یافتن مال و
اسیر گردیدن اهل و عیال می اندیشید و هر روز ناله و آه روی قلع می آورد و در آنجا بگریز
بیست تخلص یافته بودند تا شادمانه میاید بودندشان از آن اولاد **بیست**
که نافع بن قیلان بواسطه آنکه با بی علی السلام در مقام جنگ و عدال بود و درین محل شنید
که حضرت امیر و پیش است خاطر علی باده کس از خصایص بیرون آمد و او بیایت دلا بود

و چند خنک آورد با خیل خود بیع این ایالت را بسلام رسانید و حکم در بر داشت
بیع علیه السلام او را مال داد و بیک فرستاد و بیع فرستاد و بیع فرستاد و بیع فرستاد
در آن وقت بیعت پوسه و در اکثر کتب نیز مذکور گشته که آن سرور در محل محامره
طایقت ندی از خیمه برون آمد و ای برادر چپ در دست نگاه کرد علیه السلام
نیز خود طلبید و مردم را دور کرد ایند و اندوختی محبت و اعطای آنده و معایج دل اند
راه اتحاد و اختصاص محبت را حاضر کردند **بیت** نه هر کس را که بینی بار شد
این سخن اسرار باشد **سرهم** آوردند و از سخن سرایی هم یاد کردند آن را بسیار
دور کردند چون حدود آن محبت میجو بود و از اجتماع مروه و یک منزل
از دور میدیدند آنها در سینه افتاد و اندوختی هند و اضطراب فریاد و فغان
بر آوردند **بیت** که تا یک روز کوی با سرع **اول** ما با قتل گشت ازین غم **بیت** بر گشت
یا رسول الله امروز با سرعت علیه السلام عجب را از دراز گیتی آن سرور فرود گشته
و لکن الله اتجاء بیع را از من نمیگفتم با بیع و لیکن خدا بیع را از من گفتم **بیت**
الله العالمین گوید بوی را از آن گشتن قریبیا بر جرح اخرون **اول** و آنحضرت چهل روز
آن مردم را محامره داشت اصحاب گفتند یا رسول الله این جماعت را بیا به دو راه در جراح
کردیم اگر اینجا توقف میفرماید این قلع را مفتوح میکردیم و اگر از اینجا کوچ نمایند از
ایشان باهل اسلام فرز غیر حضرت فرمود آنچه خدا خواهد ایشان خواهند جدا شدند
روز آنجماعت از آن قلع برون آمدند و بشرف سلام شرف شدند و مال و پیش بسیار
شار آنحضرت بودند و آن سرور از آنجا بدولت کوچ کرد و برفت چون بموضع جعوله رسید
قیام هین آنجا جمع بود روزی چند در آن منزل توقف نمود و میان یاران بوجبات
احوال را قیمت فرمود و آن شش هزار برده و چهار هزار و قه نقره و زیاده از چهل هزار
گوشه بود درین محل ابوحنیفان که لعنت بر او باد و از عذاب الهی تعالی نایب میباشد
آن وقت یا رسول الله امروز یکس بر بر تو مال ندارد چه شود که ازین مال کرم خوده خری
من در آنحضرت مدشتر و چهل قتیقه نداد و داد دیگر باره گفت نصیب پس من بر غیر
چه آن مقدار دیگر ند بریزد کرد دیگر باره گفت پس دیگر کم معاویه را که لعنت بر او باد
مردم مساند او را نیز ازین مال خود بنوازه آنحضرت صل الله علیه و آله و سلم آن مقدار را

بیت
بیت
بیت

باز داد بد زانای بصفوان و قیس و سهیل و عییل و جماعت دیگر که نوملان شده
بودند و اتفاقا در اسلام ایشان بود بیشتر از مسلمانان مال بیاد و هر یک از کار و صاف
فرش را از ارزش فرمود و آنچه حاضر ایشان و دست زیاده برون افزود و انصار از
چون سید ابوبکر بجا بی قریش و اهل مکه حاضر گردیدند و در میان یکدیگر در بیعت بخشش
بیاد آن سرور بقیل و قال بودند چون این خبر رسید اشرف حضرت بن رسید مردم بیاد
همین سرور سرور خود حاضر گردانید و فرمود ای یاران جانی و ای محبان و معاصیان
و دلباشی بهر دستم که دل اوجیان و مردم ایشان را مال مردور و بجهت بجهت از لغت
دیم و ایشان را بسلام بوسیله این مال را سخ کردیم و ایشان را حلقه قلب نام نم
را بی نیستید که قریش بکه بود و همراه ایشان شتران و گوسفندان باشد و شما بهرینه
روید و همراه شما بخر آخر الزمان باشد انصار چون از لفظ در بار سید ابوبکر این حکایات
شنیدند و این کلمات نمکین استماع نمودند از بیعت و سرور بکنده و از آن سرور
خشود گردیدند و در یکاب طراستاب آنحضرت بدیده مرا بعت بودند **بیت**
که چون مردم هوادین و تقیف از مکه محامره روی بگریز آورده بودند بر جا که بیا میبردند
از ترس حضرت پیغمبر راه نمیدادند و هر جا متعلق گردیدند مردم آن ناحیه ایشان را از آنجا
بر انداختند و بعد از آن تنی چند از مشایخ ایشان بخدمت حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم
بعیده آمدند و بادیه کریان و اعتدال و استغفار جستند و اندوختی دولت و خجالت گشتند
هم فرما بیا بروی که است بیا آورده ایم **اول** جانی برود و زبان فرموده آورده ایم **بیت**
که اسلام آوردند چون بشرف سلام شرف شدند حضرت رسالت مملکت بآل ایشان کرد
و از کردار بد و کثرت زشت ایشان خود را در گدایند و مال و مال و زن و فرزند آنجماعت را
با ایشان رد کرد ایند و فرمود از کرده بد مالک بن خوف در گشتم و آنچه از در وجود آمد
نا کرده انکا شتم و او را در میان هوادین کلا شتر که شتم بشرط دیکه بیا بد و قبول بدم
ناید چون این اخبار از سید انجیا روی رسید بنایت شرمزده گردید و خود را بخدمت
بن رسید و دست و پای مبارک آن سرور را بوسه داد و گفت تا اکنون آنچه کردم عیب
بود و نزد خدا در رسول آورد بود اما تقیه کردم و بیا بهرگاه تو یا رسول الله او دم بود
مرا قبول فرما و از کرده بر من در گشت **بیت** با خجالتی که رو بر او آورده ایم یا رسول الله

بر کاهت پناه آورده ایم و کلمه شهادت بر زبان رانده حضرت پیر یزدانی را یاد اندازی
درشت و سیر او را آنگاه کرد و مال و جهات ما که قانع بوده بودیم و با او داد و
اورا انصفت داده بجا بقیه روان گردانید **صلوات** که آن سرور از زمان نثر بر روی
همه اعرام است و غنائ بجا بکس که مطوف درشت و شرایط حج بجای آورد **صلوات**
و کمالک رقاب بی قیغه با دولت شد حاکم مینه با اما روی کید در آن سفر آخرت بهادر
گفت کتابت بنویسم از برای شما که بحرین بهترین موضع است اندوخت آب و هوا و زیکوترین
منازل است از بحر نشو و نما بعد ازین خانه شما باشد انصار چون از حضرت پیر این سخن
شنیدند گریه و فدا و ناله و پیروزی آغاز کردند و پیروان حضرت در هر شهر و روستا
آنحضرت پرورد خودند و گفتند ای سرور دای پیر خداوند اگر ما را بعد از تو بیا حاجت
و در جان و جهان راحت بی نگرانی ما بی جال و طلعت تو زهر ملامت است و عیش با بی
مشاهده بجا است تو در فراق با هم قاتل است رسول ملایم علیه السلام فرمود که انصار
خانه منند و صاحب سر من اند و از خدا انصار را بیا مرز انصار از فرزندان و فرزندان از کانا
نیز جای مرز انصار بود و کاهای سید ابرار از غایت فرح و کمال شادی بگریه و اندوه
گفتند ای خواجه کونین ما عاشق جال تو ایم نه طالب بحرین خط با تو بودن و از نظر دور
بار شکر شایسته تو معارف الهی استماع نمودن و از سر الله نور السموات و الارض
واقف گردیدن بهتر از کونین است چه جای ولایت بحرین شکر خدا را که ما را در نصرت
این پیر چون دیگران ببال فریخته کردند و در میان مسلمانان تا دامن آخر الزمان ببوله نصیب
نام نهادند **صلوات** اگر چه وصلت بود کام دل با خواهم بودن و گرام دل با خداوندی
از تو ملک جهان با نباشد مگر شیوه اهلان **و قیام سال هم از اجرت حضرت پیر یزدانی**
چون سال نهم از هجرت برآمد حارث نام مخیر بجمع اشرف آن سرور رسانید که مردم
بنی المطلب ترک اسلام نموده اند و غایت حاجت نمیکند ازین بلکه ترک نماز کرده اند و کوه
ما را نمیدهند پیر شخص را که نام او ولید بود طلبید و بحجت تحقیق سخن حارث با آن قریه بدان
گردانید آن جماعت شنیدند که از نزد پیر کسی می آید تا تحقیق احوال و رفاه آن
مردم نماید از برای تعلیم فرزندان پیر و احترام و کرم ملازمان آن سرور و دفع
و شریف کردن منافع مردان آنند و با استقبال متوجه گردیدند ولید چون آن جماعت را از دور

پیر شنیدند و سوسه و درفش طریش افکند که این مردم بقصد قتل تو میروند آمدند و جل
راندند بر کشت و بجهت آمده اشرف خدمت حضرت پیر مشرف گردید و گفت یا یزدانی
مردم آن قبله مرتد شدند و لشکری ترتیب داده کرب توی آیند پیر فالد و ولید را
جمع بسیاری بر سر ایشان فرستاد و فرمود بهمان بروید و از زمین آن حدود کسی را نگه و
دو آنکس از ایشان چون بخواهی آن قبله رسیدند چند کس فرستاد تا از طرف
تا نایب رود و احوال آن مردم را از کیفیت و کیفیت معلوم نماید تا بعد از آن
شیخون بر سر ایشان برسد چون مردم فالد بعبای آن جماعت و آمدند محل جمع بود
از اطراف آن مواضع هدایا بآنکس خانه و قامت شنیدند و مردم بسی در آمده
ناز بجاخت کردند و شرایط اسلام مرغی داشتند و هدایا باز گردیدند و از دیده
بودند و شنیده ببالد باز نمودند و چون خالد از کیفیت حال واقف گردید باز گشته
خود را بنیبه رسانید و از حقیقت احوال آن مردم پیر را مطلع گردانید رسول صلوات
علیه و الله وسلم آن مردم را با و از سرش خود و عباده انصاری را بحجت تعلیم قرآن و
شرح اسلام رقتن بایشان امر فرمود **فقیر خود را میزدن که پیر یزدانی**
و بنیانه و سوسه و کرمین چون یکبار در حضرت که جمعی از انصار
و کرمین از امور بجمع اشرف سید محمدا رسانیدند که در قبله بی طریقت ایت و
نا غایت آنجماعت اطاعت نموده اند و قبول اسلام کرده اند و با وجود عبایان
و عبایان هر فهای با ادبانه و حکایاتهای با عقلا بطور میرسانند و ایضا و از آن
مسلمانان میکنند پیر بحجت فقر آن قبله و رنج کرده عاقبه اندیشه میفرمود تا که فرست
و جمع آن مردم بی کس کرده شود آخر الامر آنحضرت بحجت استقبال آن قبله حضرت
عاقبه اسلام را طلبید و او را نزدیک خود حاضر گردانید و فرمود که این جماعت با غایت
بکرایه شایسته بجهت نگاه داشته و بسنگ غنچه و با اکیته و لایای بعضی مسلمانان شکسته
بس این مردان را با جماعت دیگران و پیران با قبله روان گردانید با او بود که بر سر
آفاقم ناچار و کرده بر کشته روزگار ریخته و دست بقتل و غارت دراز کرده در احوال
ایشان در آید و آن جماعت در الملک راحت را بدست مسلمانان گرفته و روی بگریز
آورده بنویست بر سر و سرای کفار و نافرمانی دور کار خود را تیار کردند لشکریان بیخ و بیاد

بنهاله برکنده و از اوج ماه غرت بتفرقه مذلت انگیزه و بخاری کرده است بر سر دکنار
 تا خود در شیر رسیده در آخر کار در ارض بنهاله را آتش زده و ذرات هر چه بود
 و چون عیسی بن حاتم که متر آن قبیل بود نام حضرت عجای ایل طالب علیه السلام شنید
 تبرید و روی بگریز نهاد و بجانب شام گریخت اما آنانی بپناه و غره بانی پشیمان
 و دختر حاتم نیز اسیر گردید اما حضرت ساه و نایت فرمود که آن حاتم را جدا سازند و باز
 است غصه بر دل کنند و بنده را بر ایدان قیمت نایه و آل حاتم را بحدیته آوردند و دختر
 بنایت یضیع و بیع بود در راه گفت یا حی کرم ترا نهایت نیست و بدیم را نیز بکرم بسز
 است در حق ما چه ادبیه داری قریبیکه یا لطف یغری یا عجای علیه السلام فرمود که دیگر نیست
 که شما از حضرت عجای علیه السلام و آل و سلم التماس نیام تا آیدد غایه و مال مردم شما
 باز داده بنزل امیع رده کرد **نقصت** که حضرت رسول در روی از نزد اسیران گذشت
 و دختر حاتم بر رویت و گفت یا رسول الله ملک الوالد و غالب الوالد است بر من و ما
 و ای یقوت نیست **نقد حضرت عیسی** فرمود که با فدیگیست گفت بر ایدم عیسی آنحضرت از حسن
 کنایه بقتضای حال و لطف کرد در بوجوب مقال او بسم خود و بگذاشت بدو و بنده
 جاسر که از قبله حاتم برسم قیادت بیدیه آمده بودند و شرف خدمت رسول شرف شده
 حضرت عیسی فرمود که در محل مراجعت بگذرانید که با شما میروم قیاد بدو را ساقین کانا
 و مردان منمات بکینت آن سرور آمدند بنزد دختر حاتم را طلبید و خلعت بپوشانید
 و رنگ یاق و در هم بسیار با جمیع مردم ایشانرا بجهت بجهت بی فرستاد ایشان
 خوشحال انصافه بیرون آمدند و چون خزیل بند برقتند و دختر حاتم مال و مردم خود را فرستاد
 بریار خود و همان بجانب شام معطوف داشت تا برادر خود عیسی را دریابد و انصاف حضرت
 رسالت بنابر و حضرت امیر المؤمنین عجای علیه السلام را تمام تقریر نماید انصاف عیسی بن حاتم
 از احوال بنی دوی واقف گردید از تقریر خدمت و لش بوضت و آتش جان سوز
 انکاف سینه برافروخت و بانگ زمانی بیدیه رسیده و بتوسط عجای علیه السلام تبرت
 هفت هزار انانی شرف گردید اما روی گوید که چون عیسی بن حاتم بخدمت سید عالم
 رسید و دست و پای آنحضرت را بوسید و خواست که بر زمین نشیند آنحضرت از دنیا
 انصاف و مرحمت و ادب و حرمت و در دنیا امر خود را از دوش خود برداشت

کما در این کتاب مذکور است که حضرت عیسی بن حاتم را در روزی که در راه بود و در میان راه با او ملاقات نمودند و او را به خدمت خود خواندند و او را به خدمت خود خواندند و او را به خدمت خود خواندند

حضرت عیسی بن حاتم را از نزد اسیران فرستاد

و بر زمین افتاد و گسترده بگذاشت و عیسی را امر فرمود تا بر آید بنشیند چون عیسی بن حاتم
 چمدان به بنایت شرمزده گشت و بعد از قبول اسلام و همانا و سرافراز گردید آنحضرت
 حضرت عیسی بن حاتم را عجای علیه السلام برایت آن قبل با هر حضرت بنزد خود شد و همیشه بر لوفات گذشت
 تا آنکه **کفای** در پی خود **شکر دوم** **بیخ** که **مدینه** و **بلد** و **عرب** و **رقن**
آنحضرت بجانب شام و بر سر ایل عجای علیه السلام با عیسی بن حاتم را در ادب و کرد و هر از طبقات اهل
 نه نوشتند بر دل پادشاه و جماعت اعراب روم بخوان آنکه محمد عربی که در مدینه و عیسی بن
 بگردید و کشته در میان اکابر اعراب او مخالفت تمام بطور رسیده و ریاضه و فرصت
 نفیت نمایند و آن جلاد را با دهنده و سخت ترف اعرای خود و با دید چون بر دل بر خون
 تا دهنده شد بدگاری انیس بر تلبیس طمع و بلاد عرب خود و بگوید امر او در کانا
 دولت خود امر فرمود و بداند آن جلاد شریک عیسی بن حاتم را بر اعرای خود قیمت خود و مردی
 بخوان که از عطایا روم بود و بر او اعتماد تمام داشت قیاد نام سپهسالاری لشکرا
 با و انداخت درشت و گفت عیسی است که آنقدری حرب داری و پیوسته هست بر فتح
 ملک عرب میکاری حالا میان معلوم شد که محمد عربی در بلاد عرب ناضه و اگر نیز
 ماده باشد عیسی بن حاتم او معطوف دارد و آن ولایت و سیح را بوجه تعرفه
 در آور و او را خلعت بپوشانید و مدد رسد روی ایم بپوش و تمام مرصع و
 مدشغال طلا با تمام بوی داد و گفت ترا بحرب محمدی باید رفت و آن جلاد را بشیر
 می باید گرفت قیاد قبول نموده لشکر کشید و بجانب مدینه روان گردید بنزل بنزل
 برقت و مرحله مرحله طی میکرد تا بعضی رسید که آنرا بلغا گویند آنجا توقف نمود و عرض
 لشکر خود فرمود چهل هزار مرد شمشیر زن ایم بهادران قوی بیکل و ایم ببا دانا مایل
 بیک و چهل و جاسوسان باطراف دو ایند و شش اهل اهل بزرگ گردید اما هر اعدا
 آن لشکر به بزرگ رسید و مقصد و مقود ایشان ظاهر گردید بر خود اصحاب که کار سانی
 کنید که بحرب روم بروم و خشر بر سر اهل شریکشم و کس فرستاد باطراف
 مدینه و با اهل مدینه که هر کرا داعیه جهاد است بیرون آید و دود خود را بخدمت بنهاد
 و برین محل در مدینه تخطر بود و حصول غله و دانه بنایت دشواری خود **بسیار**
 بی خلق اسکاراد بانی بر فراغ رفتند از کانی اصحاب رسول هر کس فراوان

کما در این کتاب مذکور است که حضرت عیسی بن حاتم را در روزی که در راه بود و در میان راه با او ملاقات نمودند و او را به خدمت خود خواندند و او را به خدمت خود خواندند و او را به خدمت خود خواندند

خود چیزی از مال خود بخوبی بخرید و بخرید تا مرز شکر نایب حاصل بجزرت هر چه تمام تر
آن شکر در هم آید و جیش العسر نام کردند و این محل مشتاد کس از منافقان نزد
سرور آمدند و عذای منافقان پیش آوردند تا بشکر نروند و جاهت و کبریا که بفرمودند
از شکر بجزرت نروند و مردم را نیز از رفتن شکر منع میفرمودند بهریک عید السلام بعد از
اذان حرکات شیعه منافقان آیت کریمه وَجْعَلْنَا لَكُمْ آيَاتٍ لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ را میخواندند و منافقان
و اتف کردند ایند آنحضرت بعد از توقف بر محل منافقان و عدم اعتقاد بآیت کریمه
در مینه گذشت و لشکر برداشته از مینه برون آمد منافقان سخن آغاز کردند و زبان بآیت
بی عید السلام دراز کردند و گفتند محمد از پی به تنگ آمد که او را بهره نبرد و را به محبت و عده
مودت میان ایشان نامه ازین جهت او را در مینه گذشت با وجود آنکه در پیش محل که بر
روی خیم میروند دست انداخته بدشت چون سخنان جماعت با ادبانه و کلمات کرده
منافقان بسع اشرف بی عمران رسید ظاهر مبارکش آرزو کرده گردید از مینه برون آمد
و بانگ زنان به نزد حضرت پسر آمد و گفت یا رسول الله اینجین از اجیف در مینه پیدا
کردید و از جماعت منافقان چنین سخنان بهرور رسید رسول فرمود بکوشش کن بجهنم
که هر چه می توانی در شان ایشان فرموده إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الذِّكْرِ الْأَسْفَلِ
مِنَ الْآيَاتِ بعد از آن فرمود يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّكَ أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى
تَوَلَّيْتُهُ نَبِيَّ دَرَّعَالَ حَيَاتٍ وَبَعْدَ ذَوَاتِ مَنْ دَانَ خِلَافَتِ وَأَمَامَتِ نَوَيْتُ بِكُمْ
مَنْ بَلَكَ هَسْتُ بِكُمْ هَذَا وَذَوَاتِ الْمُنَنِ وَتَوَجَّاهُ دَرَّعَالَ دِينِ مَنِّي بَعْدَ أَنْ كُنْتُ بِأَيِّ
فَقِ سَمَاءَ وَتَعَالَى جَلَّ جَلَالُهُ و هم تو را به جهت هر چیزی که ازندگان برگزیده خود را با
و مددکار نامزد مینماید و این تعیین کرده و ترا با من و مددکار من و خلیفه و قائم
مقام من گردانیده بعد از آن روی بامحاب کرد خصوصاً بابا بکر و عمر و گفت که را سرور
نیست که بر من تمت نهد و در میان من و برادر من بی سخن از روی کلفت گوید و حال
آنکه بر درای بهشت بخط جلی بید قدرت الهی نوشته لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ
وَأَيُّهُ بَعْلِي أَيْ طَالِبِ يَأَيُّهُ تَرَاهَا هَذَا سَبُودَهُ وَوَكَلَهُ هَلْ أَلَا بِجَبَّتِ تَعْلِيمِ
و تکریم تو نازل شده اگر جاهت ازین بگانه و یا کرده سیاهی باین منافقان
مکاتیر گفته باشند بآن ملتفت مباش و سینه بی کینه خود را بسخنان ناهوش

ش از خورش لا بحتك الامون نبي ولا يعصك الامان
گفتی و یا ای که بودن تو در مینه حکم خداست و در حق آن مصلحتی ندیدم که بکم
علاوه حق و عالم السرایر با استحقاق اظهار آن خواهد نمود این بخت و بی بدین
باز گردید امر فرمود بیت تر ایا به خیر بودن این یا آن که باشد این بیت من فرمود
فَلَسْتُ که پیدا برون از فرستادن حیدر کرد بدین مباحرا طلیه و زیارت ایشان
بیکر را برگزید و برادران یزمتان گردانیده بایشان آیت داد و با جمعی از پیش فرستاد
بعد از آن انصار حاضر گردانید و با انواع التفات سمعت امتیاز داده به بزرگ انصار و
اندانی درشت و در مقدمه شکر درشت و خود با حواس از عقب شدن گردید باین
دستور و دستور براند و آتی شکر از هر طرف بر آن سرور جمع شدند بر خود تا عرض شکر
کردند چلی برادر مرد جمع شده بودند و از آن منزل کوچ کرد و خالد و لیلید بر تدم شکر
درشت و نیمه شکر را بر علی بن عبده اندانی درشت و سیره شکر را بیدار حرم
بن عوف نام زد کرد باین ترتیب در منزل دیگر منزل دار حال بودند فَلَسْتُ
که چون آن سرور خواست که از آن منزل کوچ کند عبده منافق که گفت من بی برود
با و از من خود قریب بعد کس از شکر بجزرت گرفت کرد و گفت مرا با حرب با نایب
ازین حرکات شیعه و بعضی سلمانان دل شکسته شدند و طول حاضر گردیدند و چون
آنحضرت از آن منزل بیکر منزل رسید از منافقان که همراه بودند بواسطه آنکه بی عید
در مینه بود کثرت نمودند و از مخالفت مریخ یزعی اندیشیدند اما با یکدیگر می گفتند که این
مرد بی عید می خواهد که قنوج شام و ولایت روم فتح نماید ایهات ایهات این چه
اندیشه دور است که میکند و چه خیال باطل است که بخود راه میدهد چون خبر منافقان
به سیر بسع اشرف حضرت رسول رسید ایشانرا بخوبی خود طلیه و اکا بر مباحرا طلیه
انصار حاضر بودند آنچه منافقان گفته بودند برایشان ظاهر گردانید منافقان اول
سر مخالفت در پیش آنکند و آب مذمت از دیده برون گردانیدند و بعد از آن را با
با قندار کشوده گفتند یا رسول الله ما این سخن بر سبیل طایفه و نشاط کنیم نه بطریق عناد
و اعتقاد آنحضرت از آن موضع کوچ کرد و بر رفت تا بوادی القری رسید و از آن منزل
آب نبود و هوا بایست گرم بود اسبان و آدمیان بسیار تشنه شدند بیک بسیار عده

که از رفتار و گفتار و منافقان سخن آغاز کردند و زبان برزخ گویان و نهیت
زبان تا بی فغان کردند اما بپایان چه دله انعطاف کردید بپایان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله سخنان بی ادبانه منافقان را ناکفته انگاشت و بجهت آب از برای
دست به بار داشتند و اطال تر و های آنحضرت به بی نهایت رسید و قلمه از رسید
و ربانی سر حضرت حاضر گردید و باران شد و در خطبه سیرا شدند و شکبار آب
کرده از آن منزل کوچ کردند و بر قنده تا بتوک رسیدند بادی عظیم از جانب بریده
یا آمد که از اصل شاق پرسید که یا رسول الله این باد چه خبر میدهد بفرموده که یک
از شما میرساند در مینه رحلت نموده چون تحقیق کردند چنان بود که حضرت
بفرموده و آنحضرت در آن منزل با سوسان با طراف فرستاد و تفحص نمود و آن
تعلیقات که بر قل باد شاه پوسه اندیشه بفرموده است و همواره وقت تفحص
احوال بر میگذاشت و درین ایام از مردم و ارباب جمیع را بر رسم بنایست بجهت بزرگ
بجانب مینه فرستاد بود تا از حال حضرت بجز صل الله علیه و آله و سلم خبری آوردند
و از کیفیت لشکر و کیفیت آن سرور را اعلام نمایند آنجا که چون بمینه رسیدند
بمنزل حیدر کرار حاضر گردیدند و کمان ایشان آنکه این مرد محمد است اندوخته
خند کردند و مسایل از توریست و انجیل پرسیدند جله را حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام جواب فرمود چنانچه موافق کتب آسمانی بود اما جماعت کفار طریق
گفتار حضرت امیرالمؤمنین معلوم کردند که این مرد پیغمبر نیست از حاضران مجلس بطریق
تغییر پرسیدند که این چیست و او را نام چیست گفتند پس بفرموده او را ایام
بعد از آن کفار از صفات سید اعیان علیه السلام پرسیدند چنانچه زبان فصیح که فیض
زبان عالم قطره از دریای فصاحتش یازده از خورشید طلاعت حکایتش نمودند
بود از صفات محمدی و از پاکیزگی ذات احمدی موافق توریست و انجیل جمیع حاضران
رسیدند که جلله را دله از مرم گردید و آتش محبت آن سرور در دلهای ایشان مشتعل
گردید گفتند و ای یحیی بر ما ظاهر شد که صاحب شما پیغمبر حق است و تو دمی و یلفه
دقایم مقام ادوی حکم توریست و انجیل و از مینه برون آمده خود را بر قل رسانیده
و اوصاف آن سرور و اخلاق حمیده حیدر منور را انور و در ششند بر قل از هسل

صفات آن سرور و از لطف گفتار حیدر منور واقف گردید کس فرستاد
و قبسین را آورد و از حالات سید کائنات تفحص نمود ایشان گفتند **پیست**
بنی بر حق بود الحق شکی نیست فرادان است بران از یک نیست چه باشد که پیش
روی آری طریق جد و آبارا که آری بر دره دولتش سویا مطالب شود چنان
در غالب چون بر قل این سخنان شنید بنایت از حوائق امور خود بترسید
و از پیشه کرد و گفت مبادا که شکست بر شکر من افتد و این ملک وسیع است
دشمن در آمده علم دولتم از پای در افتد خاطر منشی طلبید و نامه نوشت
بپیاد و قاصد فرستاد که کوچ کرده دزدم مراجعت نماید و اصلا توقف
بایز ندارد چون نامه بپیاد رسید همان ساعت کوچ کرده متوجه روم گردید
و بر قل در چهار روز که نامه فرستاد سه منزل از دوا السطه روم برون آمده بود گشت
و منزل خود رفت و لشکر متفرق گردانیده بر تخت شهربانی خود متمکن گشت لیکن
این اخبار فاش گردید و خدیو را ترس و بیم در دلهای ظهور رسید **پیست**
خدیو را چه شد حالات معلوم بلرید از نبییش کشور روم چون خبر برگشتن
بر قل و باز گردیدن لشکر پیاد معلوم آن سرور شد از آنجا باز گردید و بجانب بریده
بانک روزی رسید و مصلحت بودن علیه السلام در مینه معلوم ظاهر گردید
قصه با هله نمودن آن سرور بنصرا و بخرن و قول نمودن خریه حضرت
بروایات میجو و ساند هر یک به موجب پوسه که بجز صل الله علیه و آله و سلم منسیر طلبید
و کتا بر قوم بخران نوشت معنون آنکه ای بخرانیان دور از انصاف وقت آن شد
که سنبه ای خود را از کینا پاک ساند و طریق جهالت که نشسته اند در مذمت برون آید
تا که مجاور برسیند و از خانی که مستر خدیو بادست غافل بودن طریق عقل شن
آید و بدینا تا حضرت بچون دیده گشاید که زبان شهادت پاک ساند و از زبان پاک
گردد مذمت بگفتن که قبیله شهادت پاک گردید باین طریق نامه را با تمام رسانید
و بجانب بخرانیان به تمام رسانید پیست سویا که ایشان چون نامه برون
باهرل دانش ایشان سپردند اهل بخران هر یک بکانه دانا و وجهه دوران بودند
از برای مشورت جواب کتابت حضرت بجز جمع گردیدند و هر کدام فراخور حال از

و انش و کمال فایده فرمودند اما از مناف آبی آگاه نبودند و از حقایق پست
غیب آن کور دلان راه نبردند **بیت** سخن بسیار گفتند و شنیدند و در هر سخن
این نوع ویرانه که معدوم می باشد از آگاه بر خیزان و کرد و هر چند از علایق معاصر مجلس پیر
روند و هر کدام از مقصد و مقصود خود سخن گویند تا معلوم شود که مراد محمدی و
جاست یا اظهار فرمان برداری حضرت آله است انقضه چهارده کس از پیشوایان
آن جماعت که از علایق ایشان بودند بدیده آمدند و بتوسط عمر و عثمان مجلس حضرت
نبرد آمدند یا مهابی ابریشمین پوشیده و اکثری طلا و دست کرده سلام کردند
آنحضرت در ایشان از روی خشم کبریت و کمال ایشان ملکت نگریه امحاب
شونده و آنکس که خجل برآمده نابگردیدند و پرسیدند که باین مرد نزدیک تر رجم کریت
گفتند بر پیشانی **بیت** ای ای طالب علیه السلام ایشان پیش حضرت ایستاده و احوال
خود اعلام نمودند **بیت** بکید گفت عثمان کای کورای با کرم فرمان لطف از غنای
بیت علیه السلام فرمود که بروید و این مهابی ابریشمین بپوشانید و اکثر طلا و دست
پرونا آویز و خنجرهای ریم پوشیده پیش آن سرور بروید ایشان فرموده حضرت
ایمراهمین **بیت** علیه السلام حمل نمودند و روز دیگر نزد پیر منی آمد علیه و آله و سلم رفتند
و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و در مجلس شریف خودشان
و اندام نفیست در آمده گفت ای قوم شما مردم عاقلید و دانا خداوند می شناسید
که قادر است و توانا که آسمان را خلق پیستون برشت و زمین را مطلق بوسیله
بگذشت و بپدید آمدن جاده خلیق را بیا فرید و از آن میان انبیاء برگزیده را
بیت هاتم البین و سید المرسلین گردانید و اینک کتاب موسی علیه السلام و انجیل
عیسی علیه السلام که میخوانند و میدانند آنجا است با آنحضرت گفتگوی بسیار نمودند
و سخنان که آن سرور از کتب آسمانی برایشان میخواند و از راه مواعظ و نصایح
در آمده می رساند ابا کردند و اقبال نمودند بلکه در آنکار و عناد افزودند **بیت**
سید دل کافران از پیره رای با سپی کردند کافر با جرای با هر چند که آنحضرت از روی
لطف و مروت و از راه وعظ و نصیحت و محروات ظاهر و چهرای با هر خواست
که ایشان را مومن و موعود گردانند باز بقبول و خند و انکار کردند و از هر حق ملامت

۱۱۵
دکمه ای برون نیامد و بجهل خود اعتراف نمودند و از کور و احوال انحراف
خود دیدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایشان گفت چون نصیحت
نشدید و دلایل و معجزات مرا قبول نکردید باینکه از دو کار بکنید اما ده شود
که حرب کنیم تا خداوند تعالی هر کرا خواهد نصرت دهد و غالب گردد و هر کرا
خواهد محفل و مغلوب ماند و اگر محاربه و مقاتله رغبت نمی نماید پس اتفاق
کند تا دعای بد و نفرین در حق یکدیگر کنیم پس اهل کتاب گفتند ما را مهلت
دید تا درین باب مشورت کنیم و فرمود قوم خود نفعه مصیبت بینم و ازین غایب
آن قوم در یک موضع جمع شدند و بحجت مصیبت جواب پیر سخن در پیوستند و
آخر الامر صلاح در آن دیدند و مقرر مهم چنین اندیشیدند که دست از محاربه بردارند
و با رسول محاربه و مقاتله ننمایند و دولت و جبر را بخود راه دهند و دست برها
بر آورده در حق یکدیگر مباحثه نمایند و دعای بد بکنند انقضه بر عا قرار دادند و
از هر دو طرف راضی شدند **بیت** علیه السلام آمد و این است آورد که **فَقُلْ**
تَعَالَوْا اِنَّا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُم مَّوَدَّةٌ كَثِيرَةٌ لِّتُفْكَرَ بِاَیِّكُمْ هَدًی وَاَیُّكُمْ سَاطِئَةٌ
وَالنَّفْسُ وَالنَّفْسُ تَقَرَّبَتْ بَيْنَهُمَا فَجَعَلَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى
الْكَافِرِينَ پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اما قوم شما فرود
مردان و زنان و فرزندان خود جمع سازید تا باینکه با مردم خود بجهل و ایم و در
حق یکدیگر دست برداشته دعای بد و نفرین کنیم تا هار کرد که خطای و غضب
دشمن بر کام را بر خاک هلاک می اندازد و چه کس را اندوه انداک ساینده تیغ و دگر
سر فرزند باند انقضه آنحضرت چون آن شب آن مردم را مهلت داد در میان آنجا
رسول دفعه افتاد و هر کس از اشیاء را داغی آن شد و اندوهی آن و دل افتاد
اولا بکرمین و عثمان لایق یزان و عمر الدین خلیق سقرا که از فاسان درگاه
محمد شدند و هنگام توبه دعا همراه جناب احمد بن حنبله و باین وسیله خود را از اهل
بت سازند و واضح محشر سزاوار باشند روز دیگر صبح آن سرور از حجره بظهور
شریف پدید آمد و چون خورشید بخشان بر دوستان و یاران یافت اشرفی و جویب
و احرف آن خلاصه عید مناف در آمده و بدسید و در کسکه ترفع و طع نمودند که از

لهم
در هر سخن
در هر سخن

اهل بیت با اهل باشند درین محل جبرئیل علیه السلام رسید و سلام و بپایان
و فرمود که حق تو سلام برساند و پیغمبر که درین دعا همراه خود پیغمبر علیه السلام را
که علیه و قیام مقام است و در هر دو حضرت فاطمه را و در هر دو حضرت
فلق رضا را و حسین مجتبار را و کعبه را بعد از ایشان در میان راه دیده اصحاب چون این
سخن شنیدند بنایت نامه کردند پس رسول الله علیه و آله و سلم پیغمبر علیه السلام را
طلبید و فرمود که برو فرزندان من فاطمه و حسین را برو من بیاد پس حضرت و پیغمبر
علیه السلام با در حضرت بر سر آمدند با اتفاق فرزندان معصوم خود بخدمت حضرت پیغمبر
و آنحضرت دست امام حسن و امام حسین علیه السلام را بر جبرئیل برداشت و پیغمبر علیه السلام
از عقب آن سرور و میرالسا از عقب حیدر معصوم باین دستور از پیش پیغمبر
و اگر کسی را بنزد از خلق همراه **ا** بفرارفت یا شکر شنید **ا** چنین آیه مبارکه را
سه بخم سعد و مهر و ماه بودند **ا** چون در آن همراه پاره راه برقتند و بگشتند که محل کشتن دعا
بود با ستادند و بر جانب دیگر کرده انبوه نصاری استاده بودند و قوم نصاری چون
آل عباد را زیاده از پنج تن ندیدند در تحیر افتادند و با یکدیگر گفتند این مرد از خود چیست
مویه است و از جانب حق افتاد تمام دارد اگر نه الخلق این محمد بن محمد را باشد و یک
به در حق نماند زود باشد که در آنجا برود و از اهل نصاری کیسه زانده اند و دست
بکار خویش دارد و احوال **ا** نخواهد بازگشتن یا مراد **ا** همانا بهتر که صلح انکار کنیم
بساط یا میای و در دیم **ا** اگر از آن مردان قرار دادند که فاطمه جوی کنند خداوندین
دل را و با صلح آوردند بطریق صلح این اتفاق و بدل را پس گفتند ما دست از دل
بماiled بر شستم و خراج و عذرا که در شستم که شستم حالا دعا میکنیم و قوت بتا که تر
نرویم اما صلی میکنیم که مصیبت شما در آن باشد و عامه مسلمانان را نامه رسد با بفرق
که در سال دو هزار و سیصد و پنجاه و پنج که هر جا را اهل دین قیمت باشد و سر کس جریا و تبرک
تدرع که در محل طریقه و جولان خاک پیدا انرا با وج اندک رسانند و سر تر شتر سرج بند
کمان که بر نا قهای تند یک تیر بر تاب سبقت گیرند و سی زده نیک خلقه بلند قامت و سر
نیزه و سر شتر بنایت زیبا برین همه مصالحه واقع شد و پیغمبر علیه السلام آن صلح نامه
بر خوانده حضرت پیغمبر و با تمام رسانید و بوضع ریح ریح حضرت رسول الله علیه و آله

درین کردید و بعد از آن آن سرور را امر فرمود که نام مبارک خود را بر آن نوشت
و ایشان داد آنجا است صلح نامه را گرفتند و به نزد آن سرور آوردند و زبان با عنوان
گذاشته گفتند ای سید و سرور ترک قاطع و مجانبه نمودیم و ترک کرد و عیان قلب
و عهد آن کردیم و در تمام اطاعت و فرمان برداری و تائیدیم الحاقی و مستحق
بود و پیغمبر علیه السلام از آنحضرت عالم طلبیدند خبر ابو میله را در میان ایشان
حاکم گردانید و آنجا است حاکم خود را برداشتند و بمقابل خود رفتند و هر ساله آنکه
قبول نموده بودند یا سهل و جود نقد نموده تسلیم نموده و بر آن موجب بودند و چون
آن حکم باقیست و آن نوشته در میان ایشان باقی است **نقست** که آنحضرت
بعد از فرستادن پسران خود با محاب کرد و فرمود که ای قسم بدانید و اگر
باشید که اگر هم این جماعت بر عا یکگشت از آیین پیغمبر و فرزند آن و مادر ایشان
یک نفر این در عالم زنده بماند و بعد از آن در حق صلح و فاطمه و حسن و حسین فرمود
ا انا حوب لمن خا و تک و سلم لمن ساء **ا** حوبی حوبکم
که که بایشان حوب کند و صلح و درم با کسی که بایشان در تمام صلح و رضا جوی باشد
پس بگوی در حق معاویه علیه السلام که با صلح جویی نماید خود و در سر منار بعین صلح و
اهل بیت امر فرمود و در هر دادن امام حسن علیه السلام و وصیت نمودن قبل حسین
بر آن فرمود **بیت** برای خدا کاس دینی و دین نامه را دستگیر نشد بر دین
خدا و آل او بودند مظلوم بود احوال اهل ظلم معلوم **نقست** که عیالی
نفران و دانش و در آن ایشان چون بدید خود رسیدند قوم بر ایشان جمع شده
پرسیدند بترک طاعت و ما باطل به مصیبت دید و با وجود کثرت شما ملک ایشان
به اندیشیدید گفتند ما در توبت دیدیم که بجز آنرا زبان با دو سر و دانا و دوتیر
برگاه دست بدعا بردارند ششم ایشان جبرئیل است و آن فرموده است بپایان
و ایشان دیگر باده از روی انصاف و بر سر شایسته فساد ترک مصیبت غناه
نموده رجوع بتوبت و انجیل کردند و در آنجا چنان یافتند **بیت** که به شهر حرم
مرسل **ا** از عیسی در کالاست اکمل اگر بیا انصاف گرفتند و از آنجا بر عا آمده
و عیسیه آوردند و بیغ اصحاب را و سید با خند و نزد آنحضرت رفتند و گفتند

بر ما خا بر شد که بجز اهرامی و هر گاه هر که از ما در وجود آمد از دنیا ما فرما می کردیم
و هند میزدیم و خجالت بسیار کشیدند باید بخوبی بدگاه پیر آمده گفتند
بیب بر تو غنچه آمده ایم با پیر که با حال تیار آمده ایم اکنون اینجا هند و گاهه ایم
بگریخته بودیم بر آه آمده ایم بسی رسول من الله علیه و آله وسلم فرمود که هر چند بنده گناه
کنه و غناه اعمال خود را مخالفت خدا سپاه کند چون بشیمان کرد و دوی تیان بقیوم
یا به ساز آورد توبه او قبول و بشیما او قبول بود ایشان کلیمه لا اله الا
الله محمد رسول الله و علیاً و آلیه بر زبان رانند و بیعت دل مسلمان شدند
و بعد از قبول اسلام و التفات بسیار دیدن از حضرت پیر علی الصلوة و السلام مادونا
براجعت شدند و خلق را بخدا دعوت نمودن از نزد حضرت پیر مامور و منصوب کردند
غزوه ذرت السلاسل و رقتن مری حضرت خرم و با نردین زیم کا قران
و فرستادن پیغمبر اسلام و اکر ب جماعت مشرکان سخن سخنان این فرموده اول
چنین کردند و افع صورت حال آنکه در آخر ماهی الاول سال هشتم آنحضرت در فاج
مینه نشسته بود و با اصحاب از هر جانب سخن میفرمود ناگاه گریه که از گناه
راه عیاری بدید آمد و از میان خیابان سوری ظاهر گردید و می آمد تا خود را بسید اعیان
رسانید گفت ای سید و سرور و ای بهترین مردمان از خیل بشر ای برگزیده ترین
پیبران دوی پاکیزه ترین انس و جانان و آگاه یاش که قومی اندوی جمل و
طبیان و کرد و در ادای تعصب و عهدان با کفار غنده و با کرده انبوه قضا
اتفاق نموده و در یک موضع جمع گردیدند و داعیه دارند که با طراف ولایت مینه داند
و قتل و غارت نمایند چون این سخن بسمع اشرف آن سرور رسید اصحاب را طلبید و بپ
فرموده و شتا و هم فی الامم و بان باب با اکابر اصحاب مشورت نمود
و بعد از مشورت قرار بر آن دادند که پسر از مینه برون نرود و یک از اکابر همایشگر
کشیده بر سر آن خضرود پس پیر ابابکر را رایت بر داد و جمعی اکابر مهابر و انصار را
با دو هزار مرد بمنا بعت و بی فرستاد و بر خود برانید بر سر کوفتی که خرد و طعیان ها بر
گرفتند و قلب و طعیان دندید پس ابابکر متوجه شد و از اکابر اصحاب از مهابر پیش
کس غانه که همراه نبود الا پی علیه السلام که ادره حضرت پسر نزد خود نگاه داشت

چون ده منزل بر قند خرد سخن گرفتند که آن کرده انبوهند ابابکر المدک کسبی
از خرم چو کمر تبرید که مبادا دشمن مطلع شده شیخون آوردند و مهابر ایشان
بر آوردند باز گردید و هیچ منزل توقف ننمود تا مینه رسید بعد وصول لشکر مینه
و واقف شدن آن سرور از کثرت اهل کینه امارت را بخرن الخطاب داد و
ابابکر از اتباع او گردانید پس عمر رایت بر افراشت و شمشیر خود بر دشت و هفت
بر دفع دشمن بر کاشت با لشکر از اسب بر قند تا نزدیک دشمن رسیدند تا دیگر
به آنا رسیدند آن دو لشکر از حال یکدیگر واقف گردیدند شب در آمد هر دو گروه
از یکدیگر ترسیدند و هر کدام اردو را گذارشته متحین گردیدند راهی گوید که چون از
شب پاره گذشت ترس در دل های مسلمانان افتاده شیطان ایشان را در فریب
انگه عمریز که لعنت بر او باد تبرید و ابابکر را واقف گردانید بر اسبان سوار
شدند و دوی مینه نهادند مسلمانان متابعت امیر خود لازم دانستند ایشان برون
شدند و از عقب برانند در راه عمر حاضن عمر را به بدوی نسبت کرد عمر بر پشت
و با او تخیر و رشت گفت باقی مسلمانان سخنان که امیر او آن بطول می انجامید چون
بدیدند آن پیر صلوات الله علیه رایت را از عمر گرفت و عمر حاضن داد و مردم را
بکهاد ترغیب نمود و تحریص کرد و گفت دشمن شما زیاده از دو هزار کس هستند
و مردم ما آنانیان زیاده هستند چه واقع شده که بدوی یکسند و با آنکه محاربه
و طانات بد دشمن شود فرزند نیامید در حمیت سلام و غیرت دین و دود مستعد
پس عمر حاضن از سک میستانی کمتر متوجه دشمن گردید و برانند تا ایشان نزدیک
نشکته در آمدند و مرکب برانند و لشکر کفر و ملامت در مهابر فرود آمده بودند
و چون بوق و کرده کرده در زیر دهنان و سایه اسبان قرار گرفته بودند که ناگاه
از شکشته لشکر سلام برون آمدند و سیاه سیاه در نظر حرب الله بنایت بسیار نمود
عجله ترسیدند و مانند اول و دوم قرار بر فرار داده باز گردیدند و دوی مینه آوردند
چون عمر حاضن با مارت ابابکر و عمر سخنان گفته بود و متوسن نموده ایشان بترکبات
نرمز آید و لشکر بان حکایات قته انیکر گفتند و سرزنش یکدیگر کردند چون حضرت
رسول صلوات الله علیه و آله و سلم رسیدند و پسر را از کثرت دشمن مطلع گردانیدند

بنایت طول و پهنه تمام شد کس فرستاد و حضرت اسد الله الخالب حضرت علی
ای طالب علیه السلام را بنویک خود حاضر کردند و فرمود یا علی یا علی در جهاد و قتل
نیایند و دشمن را بر خود ویر کرد و اینده ترا در مدینه ایر میگردانم و خود بجانب من توبه
نمود پی علی سلام گفت یا رسول الله فرمان بردارم و اگر مرا غیر ستر جانب دشمن نیست ورم
پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم پی علی سلام را گفت تو غلبه من و قایم تمام می ترا بخدای
سپاسم و بجانب دشمن روان میگردانم این بخت و علم مبارک خود را پی علی سلام استانی
داشت و همان لشکر را بهم این امر مردان آنگاهان مقرر داشت و ابابکر و عمر و عثمان را
در فرستادن کرد و روان گردانید و ادوی یکدیگر که چون حضرت پی علی سلام و دشمنان فیت
همان بکر ایند و ادوی در بیابان نهاد و بجانب مخالف دشمن برانند هر عاص را دقت
شد که یا همانا از جانب دیگر بر سر دشمن میرانند و چون بر دشمن طغیان موجب زیادت
شمرند که امر ایند پس یاران اسفل السافلین هر سه برانند و خود را پی علی سلام
رسانند فریاد بر آورند که اینا ادوی سباع است و البته همه مال ایشان فرج خواهد
رسید پشتر از آنچه از دشمن بارسد جواب دران است که از راه قطا بدون روید
و راه رست مستقیم در آمده بر سر دشمن رانند و امر فرمود ای اصحاب و ای عمر بن الخطاب
پسر شما را در فرمان من کرده و مرا بروی خم فرستاده و من اندیشه دور و دراز ندارم
و از آنچه بخاطرم رسیده ازان تجاوز نمیکنم اصحاب بیکبار گفتند یا علی بیعت بیعت
این تصور باطل است که کرده دین اندیشه بجاصل است که در سوره ای دل خود راه دده
پی علی سلام گفت شما ملائم اجمال و افعال خود باشید و زبان خود را از گفتن امثال این
نمان باز دارید پس راویا گوید ایشان این سخنان گفتند و از یکدیگر متفرق شده مرکب برانند
پس گفتند چون پی ملتمس ما را قبول نمود و گفت با القات فرمود که پی علی سلام
فرستاده که ما موافقت تو نمیکیم و باین طریق متابعت نمیکنیم قاصد خود را بفرست
رسانید و آنچه از ابابکر و عمر و عثمان علیه السلام شنیده بود مودعش کرد و ایند امر مردان
آن سخن خوش نیامد و دران بادیه میرانند و هیچ گفت چون قدی چند برفت قاصد گفت
یا علی جواب اصحاب بگویم و از حضرت شما بایشان چه بنام رسام حضرت ابوبکر
کاتب حاضر بران که پای کاشش باد فرمود که ما لهم غلبه سخن ایشان را از حد من

جواب نیست قاصد دیگر باره مبالغه نمود و ازان حضرت پی علی سلام
فرمود که اصحاب را بگو که شما سخن بنویسید و قبول حضرت رسول بفرمایند و ادوی
دشمن آورید اگر متابعت من بکنید فرمان برداری خدا و رسول خدا کرده باشید و اگر
متابعت کرده باز گردید یا توقف نماید پی علی سلام اعدای دین پسر خود کند و شما
بفرستاده خواهد شد قاصد باز کرد و آنچه پی علی سلام شنیده بود بنام رسانید
انصاف باقی آن و در مخالف دیگر نزد حضرت پی علی سلام آمد و حاضر جوابی گفت
کرد و دست فرج دینی نمود و شریعت متابعت و دلائم فرمان برداری بقیع رسانید
راویا گوید که حضرت امیر به شب اذان بیابان میرانند با یاران و چون روزی شد
در گوشه و شکسته در آمده بنیانی شدند تا کسی بر عال ایشان مطلع نشود شب و راه
برفتند تخفیر را گرفتند و تهمین احوال دشمن نمودند معلوم شد که لشکر مخالف برانند
و همراه حضرت پی علی سلام از هر کس بنود یا امر او دیگر باره در دران ملک و اما لشکر و دقت
و اضطراب شیخون آورد و کشتیر میر و آدم ایشان از باد مخالف غم و دل در گردوب
تزلزل و انقلاب افتاد پس یکبار از اکابر اصحاب پی علی سلام را گفتند از اینجا آمیند ماه و دو
روز است و اکنون دشمن بر سر کثرت و انجمنی سرافراز است ایها بنیاد تان خود را
بیان و بار در موقع فنا و ذوال روزی فرمود ای اکابر من دین و ای بانشان لشکر رسید
امریلین چنین جانیده و آگاه گردید که اگر یک کس با من نباشد من با دشمن ملاقات ندارم
عدن و توفیق الهی و ذوالعقار در ایشان خواهم نهاد و آنچه شرط و لیر و دلاوری است
بکای آورده بنایت حضرت الله تعالی و بار از ایشان خواهم بر آوردن و ایشان مرا صدقایی
خون ملک خواهند کردن پی علی سلام در بحر محقق غوطه خواهم خوردن یا غرق شدن یا گریز کردن
این کار محال است خواهم کردن یا یا رویا بدین سرخ کنم یا گردن بجا دادن گفت ای قوم
برایند که بر زبان پسر که شیع که نصرت با شماست و اکنون من برون دیا و نصرت
آنها بر سر دشمن شیخون ببرم و چون قنای آسمان و طایان کمانی بر سر ایشان ببرم
و بیخ در ایشان می رزم و دست اعتصام بجبل المین تعین من لشیاط و قتل من
لشیاط رده و ما در دود کار ایشان بر می آورم القه چون بر دشمن نزدیک رسید فرمود
که شتران و اسبها را آب دهید و دهن ایشان را به بنید و سرعت تمام بروید و توفیق

عاشق سرزور که مشرق برده بود و اتفاق عاشق از شکسته شدن
بود که لشکر ایران در عشاق و در کربان سپاه بر میانان شیرین بستند و جوق
جوق سوار و پیاده آمدند و لشکر مخالف خون در جوانان و اطراف خود
و تنین دیدند و الحال به تعبیه لشکر خود متوجه گردیدند هنوز میانه نایمون خود را نرفته
کسی نکرده بودند که شیرین بهی خود را بآن سپاه رسانید و مهربانی نداشت
خواست که یک ضربت شیرینش از تن جدا کرده غنائی باز پس کشید و خود را از
ضربت شیرین برآید و میان ایشان حمد بسیار شد و ادعا گوید که آن امراده چون
پیامده اسلام را بدید و از شجاعت او نیز واقف گردید خواست که او را غافل سازد
و بروی شیرین زد گفت ای پیغمبر از عقب خود نظر افکن دیدی که عبرت باشا کن
که مرک ترا به نفع و بر برگشته و هرگاه خواست که او را غافل گرداند و بر سر
هلاک سازد امیر بر قصدش حاضر گردید و در کلمات سخاوت آمیز او خشم
گرفت و با یک بر مرکب زد و بر یکدیگر حمل عظیم کردند آنوقت او را غافل سازد و نزد
برگردد نش که سرش بکمرای عدم افتاد و با آن بلند بکمر کرد و چنانچه احماد رسول
هر جا که بودند آواز او را می شنیدند از هر طرف حمل بودند و در خطه جمعی را
قتل در آورده و جمعی را اسیر کرده دست بر گردن بستند و با یک مردم روی بگریز آید
مسلمانان دست بنایت بردند و دالهای ایشان را با غلامان یغما کردند و جماعت اسیران را
پنجان دستها بر گردن بسته بدو جهت روز در بار آورده و در آن وقت که چون
حضرت پیغمبر اسلام مهربان را بکشت و مسلمانان ویران شده دست بنایت و قتل آورده
بودند جبریل علیه السلام از نزد رب جلیل آمد و سوره و القادریات آورد رسول آنرا بر گشت
خواند و آن گفتند یا رسول الله مکنون این سوره بر ما معلوم نیست جبریل علیه السلام گفت
فرمود که جبریل علیه السلام بفرماید که حق سبحانه و تعالی قسم یاد کرد با شما که این
الودین پیغمبر و خاندان آنحضرت بر آن شرکان بر جنگ و جدل که پیغمبر اسلام بود
ظرفانته و مهربان را کشته و بعضی دیگر بردست مسلمانان کشته گشتند و بعضی دیگر
اسیر شده دست بر گردن بسته ای آورده و در سلاسل کشیده همراه درنده و این است
که آن غزوه را ذات السلاسل خوانند **جلسه** که چون حضرت پیغمبر اسلام

باقی احماد رسول که بدیده می آمد حضرت رسول استقبال کرد و دین محل ابابکر
و عمر علیه السلام و عمر عاص مرعده نزد پیغمبر اسلام آمد و گفتند که توقع داریم
که آنچه در داده گفتند کجاست پیر اعاده تمام پس حضرت پیغمبر اسلام ملتمس
ایشان را بجایست معزونی داشت و چون نزد آن سرور رسیدند ابابکر و عمر و باقی
با آن دیگر زبان بیخ پیغمبر اسلام گشودند و حسن تدبیر و شجاعت امیر
کل امرا موعظه داشتند رسول صلوات الله علیه و سلم فرمود که جبریل علیه السلام
از نزد رب جلیل آمده و از پیغمبر اطهار فرموده که در گفتن و افشای آن
تیرسم که بیخ است من و بعضی از آن گویند که در حق جیمی بن مرم گفته اند
پس امیر ابابکر برخواستند و با پیغمبر اسلام معانیه کردند و گفتند یا رسول الله گواه
باش که ما در مکانی دنیا بحضور مریض پیغمبر اسلام میجوایم **بیت**
ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیت با هر کس که از چنین بود او را مسلمانیت
نسیم خودن سوده بر او است یا ای کبر و بکه فرستادن و با پیغمبر فرمان آید
نزد من و حضرت پیغمبر اسلام در آنکه بر کافران خود و سرور در میانان رسانند
نخ آردی این حدیث کن یا چنین میکند بیان سخن که با سینه صحیح و بروایت
مرح بیضج میست که چون اراده از پی و مشیت خالق لم یزلی متعلق شد
با یک بجای اوضاع ادیان بشین را بر اندازد و یکبار یک اعلام احکام دین
سید المرسلین بر او آورد جبریل را فرمود تا سوده بر او دست برد سیمکایان
آورد و گفت یا رسول الله حکم هدای هر چه جل جلاله و علم تواله بیان است
که آیات منزله را بر معاندان دین و بر شرکان لعین سیم بر ساکنان حرم محترم
در موقوفات بیت الله المعظم کوای در موسم حج که از اطراف و جوب
خاوارند تا ها هزاران بمانند و بغایبان برسانند پس حضرت رسول در آن آیه
بود و در فرستادن احکام آتی تا مل میفرمود که تبلیغ احکام منزله که فرماید و
هر کس را با ارسال آیات منتظر و سرافراز سازد دین محل ابابکر واقف گردید
نزد حضرت پیغمبر آمد و گفت ای حمید و سرور موسم حج است و غریبت زیارت
درم و بر حضرت حضرت شما که میروم و التماس بیان است که آیات بینات

نیز از این فرمای و باین واسطه مرا در میان اکابر ماهر و عطای بغداد
مجلسی نشاند و از طبق بنایت خود التماس مرا قبول مقرونه دانست پس حضرت
رسول التماس او را قبول نمود و آیات را باین تعلیم نمود او بنایت شد و آن
کردید و از روی نشان و جهت گفت الله والحمد له که قابل چنین خدمت قبول
گشتم و سپاس و ستایش مر خداوندی را که باین مرتبه عالی رساند کردیم بیت
الله که از یاد و محبت بلند الله چنین منصب عالی شده ام و دو تنه شایسته این
آیات منزله ابرو داشت و جمعی کثیر با او موافقت و موافقت نموده همانا بیت
الله که مطلق و دشتند چون سه روز برفت جبریل علیه السلام آمد و گفت یا رسول
الله ما را سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که ما امر فرمودیم که احکام را
به نیکان ما به نفس نفیس خود برسانی و بخواند یا کسی را که وصی و خلیفه و قائم
مقام تو باشد روانه کردانی پس حضرت رسالت پناهی مهابت و ولایت تکوین
طلبید و خلعت فاطمه خود بخلع کردانید و بجانب مکه فرستاد و در الایمه میفرماید که ابابکر
شب در منزلی بود و بعد از صبح نماز کرد و در راه آمد و اما حاجی علیه السلام نیز بفرست
داده و در گوشه نشین برود بعد از ادای سنت و فریضه سوره کردید و در میان تاریخ
میراث فلما اضاء الفجر فرق بینهما یوم مع یوم ایامید و آفتاب
از افق مشرق طالع گردید آوردن آن رسول صل الله علیه و آله وسلم بکوش ابابکر رسید گفت
این صدای آنده محمد مصطفی است که بگوئیم میرسد باز پس مکرریت می علیه السلام
دید که عمامه رسول الله در سر دارد و جامه حضرت پیرزا در بر و آنده آن حضرت بنیر
ران و بسرعت و شتابان می آمد بخاطرش چهری رسید از می علیه السلام پرسید که السلام
علینا بر ما ایراده یا ما خودی می علیه السلام گفت بجز فرمود که آیات منزله ما از تو
بستانم و بر اهل مکه بخوانم ابابکر گفت که این حکم بجز از پیش اوست یا از خود خداوند
اکبر می علیه السلام فرمود که من بکم رسول آمدم و رسول مرا حکم خدا فرستاد ابابکر
تصدیق قول حضرت امیر المؤمنین کرد و آیات منزله را تسلیم دی نمود و گفت حکم
بیت برگردم بمردم روم یا همراه با ششم و بطواف خانه کعبه مشرف شدم
ایم فرمود که اختیار نزد شماست اما چون بفریخت بیت الله آمده اید بنایت کعبه

نیز بفرست قلست که ابابکر بک رفت و زیارت بیت الله نمود و در منزل
است که باز گردید و بخدمت رسول الله و اظهار انده و دل خود و گفت یا رسول الله
مردم میان چنین اصحاب انتخاب نمودی و تبلیغ آیات منزله بمن فرمودی از من
چیزی و فیما بین و تغییر در وجود نیامد سبب چه بود که مرا عزل کردی و بفرست
می علیه السلام ما منصب فرمودی حالا در میانان خلافت میباشم و در نظر ماهر
و اصحاب خداوند عیب و عار گردیم رسول دست ابابکر گرفت و از روی بلفظ
و در محبت او را بخوانست و در ادای بسیار کرد تا بجایی که هیچ عیار و ردل سیاه
دی نماند بعد از آن گفت ای ابابکر تو از سابقان اهل بی و بمن خویش و پیوسته و نزدیک
بودی ابابکر گفت بجز آن هدای که مرا بکلی خلق فرستاد که خدا را شکر کردم که بجمع
احکام به برادرت می علیه السلام بود نه بر دیگران اگر بیکری بودی یا تحمل می شدم
و بنایت مضطرب میکردیم یا رسول الله ببین میدلم که می با مرتبه عالی از نزد
کبریا است و فرمان برداری می علیه السلام بحضرت شما پیش از آن است و زیاده
از دیگران است و بطور نظریه و حق است بیت الکون بر مرتبه لافقی رسید
از دولت متابعت مصطفی رسید با مراه و تفرقا دل ملاصق یافت از درگشت
کار قلب چه باک میا رسید را او می گوید که آنروز ابابکر ناقب می علیه السلام بسیار
گفت و عمل زندگانش در شکفت آمد و گفت ای ابابکر به تحقیق بدان اگر نه آن
بودی که فایده از امت من در حق می آن گویند که ترسانان در حق عیسی مریم گفته اند
امروز من در حق می علیه السلام سخن گفتیم که چون بر قدم گذاردی خاک تمام اودا
برگفتندی و بدان شما طلبند می و شما یافتندی و لیکن می علیه السلام را این پس
که او از من باشد و من از او باشم بعد از آن با می گفت است منی بمنزله هر دو
من موسی الا الله لا یبلی بحدی یا می عرب تو عرب من است و مسلح
تو مسلح من است و خون و گوشت تو خون و گوشت من است و حق با من است و بر زبان
نست و در دل تست و تو بر حق و از یکدیگر دور نخواهیم شدن تا آنکه بعضی گویند
بن ریس و ساح حوض کعبه را بر سر بعد از آن فرمود یا می بنایت باد ترا که نشان
نزد بیت برود و دشمنان ترا بدو رخ سپرد پس ابابکر بر خیزست و دست در گردن

بسم الله الرحمن الرحيم
وکیل در مکه محمد و یونس حنیف ان سرور بر خانه کعبه افتاد دست معا
بر دست و فرمود اللهم زد هذا البيت تعظما و تشریفا
و کبریا و مهابة بعد ان روی محمد لرام آورد و استلام هم الا سود
خود و طواف خانه کعبه معطر فرمود روز عرفه و پرویز روز دیگر به بطن وادی
در آمد بر ناله بلند کوهان سوار و بجهان سواره خطبه بلبلع خرا جسامع عاصیان
رساید و در آن خطبه غلیظ با از نافرمانی خالق ترسانید و بعد از نیم و اندوز
اصدار کرد ایند بر عت برورد کار بایت کریم قل یا عبادي الذین اوتوا
فی القیم الا ان یوم شرایط و اعط و لوازم نصیحت بر امت بتقدیم
رساید و بعد از آن با و از بلند فرمود که ای بندگان خدا و ای برادران و اقربان من
بر ایند و نگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خود را
دیبا که دستور سابقا و عرف عرب بود همه را باطل گردانیدم و بر کائنات امر
فرمودم از خداوند تعالی بترسید و از فرمان او بپروان مروت و آنچه شما فرمودم و
در ساینم از آن تجاوز نمایند و در حق زنان احسان کنید که بیک در تحت تصرف
خود در آورید و بر همان خود نگاه میدارید ز نهادن بر آید ایشان بکنید و ایشان را
شکسته خاطر میدارید و کمر ستم و برهنه مکنید و یقین بدارید که فردی قیامت
در آن محشر بریدمت از حال زنان و از معاشرت با ایشان منول خواهد شدن
چنان باشد که یوم یقوم الحساب از عهده جواب با جواب پروان رسیده بعد از آن
فرمود به تحقیق و یقین سیدیم در میان شما دو چیز گران که کتاب خدا که دست
انقسام در وی زیند و هر چه شکل باشد شما را از آنی ظلیل دوم عزت من یعنی
امام حسن و امام حسین و عاقل و عسیر من و بی علی السلام بر او من دست در
دین ایشان زیند و آنچه علی میفرماید حق است از آن تجاوز نمایند بعد از آن فرمود
که بعد از قیامت که خلق اولین و آخرین را بدیدند و صد و بیست و چهار هزار نفر حاضر
باشند از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه نگاه کرد و بتسلیم احکام الهی چه نوع
نمود آنچه در دل دارید اظهار کنید و زبان را موافق دل ساخته ادایا شهادت

بسم الله الرحمن الرحيم
وکیل در مکه محمد و یونس حنیف ان سرور بر خانه کعبه افتاد دست معا
بر دست و فرمود اللهم زد هذا البيت تعظما و تشریفا
و کبریا و مهابة بعد ان روی محمد لرام آورد و استلام هم الا سود
خود و طواف خانه کعبه معطر فرمود روز عرفه و پرویز روز دیگر به بطن وادی
در آمد بر ناله بلند کوهان سوار و بجهان سواره خطبه بلبلع خرا جسامع عاصیان
رساید و در آن خطبه غلیظ با از نافرمانی خالق ترسانید و بعد از نیم و اندوز
اصدار کرد ایند بر عت برورد کار بایت کریم قل یا عبادي الذین اوتوا
فی القیم الا ان یوم شرایط و اعط و لوازم نصیحت بر امت بتقدیم
رساید و بعد از آن با و از بلند فرمود که ای بندگان خدا و ای برادران و اقربان من
بر ایند و نگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خود را
دیبا که دستور سابقا و عرف عرب بود همه را باطل گردانیدم و بر کائنات امر
فرمودم از خداوند تعالی بترسید و از فرمان او بپروان مروت و آنچه شما فرمودم و
در ساینم از آن تجاوز نمایند و در حق زنان احسان کنید که بیک در تحت تصرف
خود در آورید و بر همان خود نگاه میدارید ز نهادن بر آید ایشان بکنید و ایشان را
شکسته خاطر میدارید و کمر ستم و برهنه مکنید و یقین بدارید که فردی قیامت
در آن محشر بریدمت از حال زنان و از معاشرت با ایشان منول خواهد شدن
چنان باشد که یوم یقوم الحساب از عهده جواب با جواب پروان رسیده بعد از آن
فرمود به تحقیق و یقین سیدیم در میان شما دو چیز گران که کتاب خدا که دست
انقسام در وی زیند و هر چه شکل باشد شما را از آنی ظلیل دوم عزت من یعنی
امام حسن و امام حسین و عاقل و عسیر من و بی علی السلام بر او من دست در
دین ایشان زیند و آنچه علی میفرماید حق است از آن تجاوز نمایند بعد از آن فرمود
که بعد از قیامت که خلق اولین و آخرین را بدیدند و صد و بیست و چهار هزار نفر حاضر
باشند از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه نگاه کرد و بتسلیم احکام الهی چه نوع
نمود آنچه در دل دارید اظهار کنید و زبان را موافق دل ساخته ادایا شهادت

باقامت رسانید این زمان گذشته و یکبار آواز برآوردند و گفتند ای سید
دای برکنده خداوند اکبر کو این مبدییم که ادای رسالت کردی به شکو ترین وجهی
و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی بیا کرده ترین موردی آنحضرت گفت
سپید بروشت و رو بسوی آسمان کرد و سه نوبت گفت اللهم استهد اللهم
استهد بعد از آن بجهت طرف خود نگاه کرد و بآوردن بلند گفت ای گروه مسلمانان
و ای جماعت آسمانی بروی کنید و متابعت نماید و سه چهره بر خود لایق گردانید بشرط
آنکه سینها از یکدیگر پاک زید و آنچه گویم قیام نماید اول اعمال صالحه باخلاص
کنید و از دنیا که بجا نهد شرکست معزاد آید که یوسف شامت ریا اعمال صالحه
باطل میگردد و چنانچه شرک جمیع اعمال حسنه را ضایع میسازد و دوم نیکی کنید در حق
برادران مؤمن و خواهران مؤمنه را از خود بیادارید و آنچه نسبت بخود و متعلقان خود
روانیدارید به یکدیگر انهم رواستاید **سپید** بر فاقه و جور و دیگران دوست نداشتن بر کس
پسند آنچه ترا نیست پسند انهم لزوم جماعت در صلوة ترک جماعت میکند و معزاد
خود تبرک جماعت میسازد که آزار من آزار خدا باشد و بداند که سخت ترین عفت
همین ترک جماعت است و درین محل بلال بانگ میزد گفت و چون آواز می داد الصلوة برکت
رسول از بالای شتر فروز آمد و نماز جماعت گذاشت و دیگر بران شتر سوار گردید و باز
و صیت خود باقامت نماز جماعت و تا کند زیاده از حد فروز بعد از آن دست بر خاست
و از روی نیاز نمازات بقیوم کار ساز کرد و الحاح و مبالغه نمود و بجا هر آن فرمود که روز
عزیز را افضل بسیار است و محل نماز و روزه را در روی شتاب بسیار است بعد از آن فرمود
که حق سبحانه و تعالی مدکان خود را از آتش و دوزخ در روز عزیز بعد از آن آرد و میکند که
در تمامی ایام دیگر سخن آنحضرت چون باینجا رسید حال بدو متغیر گردید و اثر روحی ظاهر شد
بعد از مدتی که از روی منتهی شد فرمود که ای قوم هر صل علی السلام اند و این است
آورد که **اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عابكم**
الافرادیه آنحضرت بعد از اسماح این آیت بجا هر گردانید که نزدیک شد عافیت
خود را از یاران ماهر و مهاجرت کردن از دوستان انصار و مراعات حالت
بمنزل در القرب **سپید** اولی از ابدی نقصه تا توقع زوالا اذ اقبل تم ای چه کار

۱۲۸
که تمام شد باینجه کمال رسید البته همه حال روی بر وال خواهد آورد و نقلت
که آنحضرت شب عید دست بقبله نهاد بر آورد و گفت ای آسمان عاف می مرا بیا مرز
خواب رسید که ای سید ثقلین و ای خواجه کونین تا یک غم است بخور و بامند
شعاع کنا ان ایشان میکنی ای سیر کننده افلاک و ای متوج بیاخ تولاک
کنان است ترا بخشیدم و به عافیا ترا بجهت فاطر مبارک تو آمرزیدم الانظلم را
که من در محشر قیامت و در آن روز بر ملاحت داد مظلومان از ظالمان خواهم گرفت
و برای کرد در بد ایشان و سزای گفتار در ایشان خواهم رسانید و بیکباره سحلی
تالیه و بیاب آب از دیده ببارید و گفت ای اکریم الاکرمین و ارحم الراحمین
مظلومان را در عوض ظلم ظالمان چندان بهره که دانی شوند و ظالم را از دریای
رحمت خود بیا بهره مساز و ایشان را بفضل و کرم خود از جویباران سیراب ساز
هر چه دعا کرد و الحاح نمود حق سبحانه و تعالی آن دعا و الحاح را اجابت فرمود و
غضب رسید از نزد رب الارباب که این دعا کنی و این الحاح من بعد بظهور رسان
که این دعا را باجماعت نیرسد و این ملت من تو بر آورده نمیکرد آنحضرت را از هیبت
این جواب داد خدمت این خطاب عوی براعطا بر هیبت و دست از شفاعت
ظالمان باز گرفت و هر صل علی السلام ای کلام باری عالی این است را فرمود و **ولا**
تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون آنحضرت عافان این حال
در شدت این حال که گریه و دای و ناله و سوز و دشت بسم شریف و غنچه میکن
که اصحاب کمان بودند که حق سبحانه و تعالی کنا و ظالم را نصرت مطلق ملایم عطف
و اله و سلم بخشید و شفاعت آنحضرت در حق ایشان مستجاب گردید گفت بای رسول
شادی و هم در اهدت و اهل موسته یکدیگر محبت و غریب خود را رسول الله غم و اهل
است اما سبب عده عبت و باعث بسم کدام است هر صل الله علیه و اله و سلم
فرمود که ایس لعین بر بالای بسته بر آمده بود و کوشش بر دعای من نهاده
چنین که در هیبت که خداوند تعالی کما ان است مرا این بخشید و به شفاعت من آمرزید
برود دست خاک از زمین بر میدارد و بر فرق نامبارک خود می پاشد و از عفان و
زیر دقت فرو میگذارد و دعای بد و نفرین در حق خود میکند من او را بان حال بر میم

نجابت عجیب و غریب خود تبسم کرده بختیم و چون روز عید شد غازی کرد
و بر بختی برآمد و غلبه آفاق کرد که در فصاحت و بلاغت اجماع می نمود و این
مردم را بجا است و ملازمت شریف و بجا است غایت و حاجت ترغیب خود
و فرمود انکان اسلام بجای آورد و این نصیحت مرایا گیرید بعد از آن گفت ای
کرده مردمان و ای حاجت آدمیان و صیت یکم شما را که آنچه بشما گفتم یاد گیرید
و در خاطر خود بران موجب قرار دهید و همچنان حاضران بنایان بطا بد بطن
برسانید ای یوم القیام بعد از آن فرمود که بسیار غایبان باشند که غفلت شما
من از حاضران بهتر کنند و فرمان و اطاعت من بیشتر برین چون از غفلت نصیحت
و وصیت فارغ گردید امر بقرانی فرمود و درین محل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شتر
ازین آورده بود پیش آنحضرت کشید پیغمبر است مبارک خود شصت و سه شتر را
خر کرد موافق سال هجرتش و باقی شتران را پیغمبر صلی الله علیه و آله خر فرمود و مجموع یکصد شتر
بود که خر کردند بعد از آن آنحضرت سر مبارک خود را برآشید و موی اطهر خود را
برای آن قیمت کرد و هر کس را یک موی یا دو موی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود حال و
براد ابطی انصاری ابرام تمام خود و موی چند زیاده از دیگران گرفت و از آن
موی با دواج طهارت نیز قیمت فرستاد آن سرور موی چند در دست داشت آنرا
پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنی داشت و درین محل خالد و لید رسید و موی چند از آن سرور
طلبید و بخری بر زبان او جاری کردید موقوف آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله موی بریده را به کنی تا باز بخش
تاری با شکان سیه دور کار بخش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم القاس او را قبول
داشت و موی چند از مایه مبارک خود بوی از آنی فرمود آنحضرت بعد از عید ده روز
در مکه توقف فرمود و حضرت آنکه غایق بسیار بودند تا حسب المدعی و درین امام
خبر و فروخت خود را بعد از آن مایه فرمود که مردم از مکه بیرون روند و خود را در مکه
طواف و در دوح خود و از مکه بیرون آمد و در بجا بیدار آورد و همراه آن سرور حضرت
و بعد از آن کس بودند و در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منزل نزل و در حال میفرمودند
تا بعضی که آنرا جوفه گویند رسیدند و در آنجا خوراکیت و دفع درد شای طریق که آنرا
غیر هم خوانند آنجا فرود آمدند و آنجا بجا است که از آن روز و این منزل بر سر چهار دست

که از آنجا مردم متفرق با طرف عالم میشوند پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله
حق سبحانه و تعالی مرا سلام میرساند و بعد از سلام میگوید که هیچ چیزی در دنیا جاودید
نماند و اجل تو نزدیک آمده تبلیع احکام من گردی اما آنچه در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودم
بجای آوردی و از قوم ترسیدی و از اجل خاق احترام خودی و در تبلیع این امر تا آخر
فرمودی حالا برسان آنچه تو رسانیم در حق علی ابن ابی طالب پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر ترسانی
رسالت خود را با تمام رسانیده باشی ترس و درین قوم انبیه کن و از کلام باریتانی
داند که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فلما بلغت رسالتی
و ای حاضران هر طرف طریق بودی براه آورده بودند بزرگس فرستاد و هر را بفرود خود خواند
و حال را فرمود تا مایه کرد که الصلوة الجامعة طایق از هر طرف و موی از موی
آن سرور جمع شد از تمام آن خود خواند و آنجا در میان چند بود بفرمود تا بزرگس را با یک
نمودند و شش چند برآوردند و بر بالای آن چهار شتر برآوردند و از بزرگس و باس آن
بزرگس برداشند بر آنجا برآوردند و غلبه فرآوردند و در آن غلبه خلق را بجهت نصیحت خود و فرمان
بردارای او امر و نوایم حق جل و علا نصیحت فرمود بعد از آن گفت ای حاجت حاضران و کرده
فرمان باینکه اگر کسی باشد که مرا با تمام بیا خواند آن و من اجابت و بخت الله به پیغمبر صلی الله علیه و آله
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله
تمام جنت خود کند رشتن ایها الناس اکنون پیغمبر صلی الله علیه و آله از نزد رب جلیل آمده بفرماید که حکم
خدا چنین است که خلیفه و قائم مقام خود تعیین غایب تا تبلیع احکام تمام بجای آورده باشی
و بخت فانی با بختی رسیده باشی پس هر طرف خود روی کرد و فرمود که ای قوم من
بکم خدا را پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی با پیغمبر صلی الله علیه و آله پیغمبر صلی الله علیه و آله این بیستم سرور تر
و شایسته از شما را ایشان را آواز برآوردند و از روی صدق و بیاض گفتند یا رسول الله تو سرور
تر از منی با بر ما بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله و دست او را گرفت و گفت
ایها بی بیان شما از جمله شما و از آنجا که شما حاجت و تقوی او از آنجا که از آنجا که دست او بر شما
نزدیک تر او را خلیفه خود گردانیم با هر مایه خود از او امر و خواهی و از فرایق و بین هر چه
نزدیک آنجا قبول آنرا بر شما لازم گردانیم شما و حاضران بین و با رسما مبارک و انصاف را
برین موجب کرده گرفته تبلیع احکام انبی با تمام رسانید و در دست راست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

آقا و بر سر آن نافع کرده و نه الحال بجهنم و اصل گشت و جان پاک و نوح سپرد
لاجرم عداوت با پی علی السلام بودن نتیجه حیات دنیا و شقاوت آخرت بود
در کتاب درج الدرر هر چند آمده که از خواهی آن حدیث چنان معلوم بشود که دوست
میرسد لای پی علی المرتضی در کمال ایمان و فعلی تمام و بعضی او عبادا با الله
تخیر و در سلسله بالکان می اندازد و یک از صفای بیجم که رنگ بیای عرب بهتر باشد
قطع هر که راست با پی گفته که در سخن حاجت درازی نیست نهایت دوستش
آئین پرور و امان مادرش فایز نیست **و در مرض الموت اخذت و در اع**
نودن اصحاب و فرمودن وصیت و از راه علم فارقین و بیام تبا بوسن
بر خاطر زانکه عالمیان و بر خایر مرآت ماثرا قیام و فصول تمام دارد و ظهور لکلام
بافته که لباس حیات انس و جان مستعار است و اساس هر ایشان بنایت بنامید
که ام سر و است که در بدست و وجود قدیر اثر است و معلوم نمود که عاقبت بهره
در قطعش نمود و کلام ثنای و قنود و فتن خرام است که در طرفش بود غنوه
ظهور فرمود که نهالت قاضش بر پاک هلاک بنفاد **پست** نه سر و بی در چن پنم بخشد
که او از بهره و هر است آزاد آری اگر کسی را عابد در دنیا که ششندی و بقای
سرمد گرامت فرمودندی بیدار بیا و سندا صغیا بودی اخذت راجعه فوات
نوش نیند و فطرت حیات پوشانند پس وضع و شریف قوی و ضعیف ام
و فقر و صغر و کبر و برنا و پر بنده و آزاد و سفید و سیاه جمله را برین حکم جمله
یکسانند همه را با فوات نهند و شربت زهر حیات نوشند **پست** در نگاه
حشر و سعادت چه بنوا را بر آستان مرکب و دیان به بادش ای اعا هر یزین کل
هند دزد کرد واقعه نایکه اتعال سید المرسلین و حادثه نازله فوت و در کمال عالم
عید افضل الصلوات و اهل الحیات بر زبان قلم یا از قلم زبان بر صفی بیان است
تقریری یا **پست** اندیشه زمرک مصطفی باید کردی شادی و طرب جمله باید کرد
چون سید هر دو کون جاودیدمانه با ما با طبع خام چرا باید کرد و با ساینده میهم
بعثت رسیده که چون حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم از حجه الوداع بعینه
رسید چادر کردید و خبر جاری آن سرور با طراف بلاد و اکنا و عالم مقرر کردید

110
بدان آستان این خبر بیخ مردم بداهل فتنه و شر آغاز نزع کرده و در فتنه و غوغا
از طرف باز کرده بیخ اندین بر گشته مرتد شدند و بعضی که فر کردند و با وجود
کرد عوی یوت کرده خلق با خود باغب کرد اینند از آن حدیث مسیله کذاب بود که
و عوی یوت کرد و در کذب بود شجاع نام قد قیله بی ثعلب خود کرد و خلق را
قرب داد و عوی یوت کرد و عوی را کبرشای حسن و جمال و کردین بقولای
با و سال شیفته و شفته گردانید و خلقی کرد او در آینه و هر کس نزد وی می رفتند
بینه و متعده خود می رسید مسیله کذاب از بغایت در تابش و چون وقت تقویت
و قدرت محاربت داشت دست از نزاع و خصومت برداشت و اظهار خلق محبت
و اطمینان و عودت خود و میان ایشان مسافت بعید بود کعبه لیبیان و هدیایا شمار
از هر پیش محبت او در سال داشت و همچنین کعبه هدیایا و ریا و رسالت بستان
و ضحاک را نزدیک و دور فرستاد و آن مردم را جان فریب داد و هر روز دوست و محب
خود گردانید و بعد از آن با هزار با نوع طاعت و اضاف طاعت از روی رفق
و دریا از خود سافت و آنجا است با واسطه ساخته شجاع را برین خود دوست کرد
آنجا است بر تلبیس عیسا کاری ایلیس چندان و سوسه کردند که آن دو کذاب را
یکدیگر فرودند و هر دو را اسقاط فادح و ففقی مقرر داشتند نیکه کذاب تخفیر
شیر نزد حضرت رسول الله فرستاد که اگر حکومت و خلافت را بدار خود بن آری
و در **پی علی السلام** را که در قدیر خیم کذافت نصب کرده بر اول گردانند بر ستم
خود رجوع ننمایم و متابعت و فرمان برداری اول و دقیقه فرود نیکه نام دریم
فرمای داشت رت غایب برین موجب قیام و اقدام بنییم و اگر برادر فاطر من
زود و مدعا لیا مرا بحصول بر وصول رساند ما فریاد می نمودن و ضراحت فرمان
او برین برده آنچه اراده من است چنان خواهیم کرد تا اکنون نمکت من بسیار است
و ما بجان من بشمار و هیچ طریق شمار بر من دست اقدام و اختیار نیست پس
قاصد مسیله رسید و آن قاصد آن گفتار بر کرد و را بسید اخیلا رسانید و اخذت
در جواب قاصد فرمود که مسیله کذاب از آنی در ظاهر با یک دست تجاوز نمود
خود درود باشد که بر اسطه قیام و عصیان که از او در وجه آمد بر او و جری خود

برسد انچه ميگفت كذب مرتكبت و دودي بخت با شكارا گرد بد بخت و ز
نامه بآن سرور نوشت نفون انكه من ميگم رسول الله اما بعد من
به هر شريك است بيان من وقت نصف حاصل بخدا كه در هفت نفر است
و كاشكان توبه بيت المال مي آورند از آن منبت و نصف ديگر از آن توبه
از نصف تعدي ميكني و آنچه نصيب بيت راضي باشي بآن و مراد از آن بيت
و مضايقه تمام و نصف ديگر از آن منبت يكي شكان خدا بگذارد چون آن سرور
نامه را بخواند و بر مظهر نامه مطلع شد رسا نده نامه را گفت كه بر سالت من
اعتماد داري گفت شريك است در ثبوت عمر بر فو است و شريك است در ثبوت
كه كردن او را زنده رسول فرمود بگذارد اما هر كه او را بر سالت بر ستاده اند بر
فرستاده گفتن بيت بعد از آن اخذت كاتب طلبد و جواب نامه آن كذاب
نوشت كه من محمد رسول الله كذا اب اما بعد بآن كه ديني از آن خداست
بر كس كه خواهد دهد و غريب حق سبحانه و تعالي را و متابعان را بر فاكه ك
اندره را و دي كويد كه چون كتابت آن سرور بآن كذاب برسير رسيد و بر مظهر نامه
رسول صلوات الله عليه و آله وسلم واقف گرديد بر آشفت و كجاست با علقه گفت
و در علم شعبه و كمالات مردم را كراه کرده بر تبه بگفت رسا نده و در مظهر
پروان برده و رواي ملائت و وايند و بهر حال بگوياي ابيس و بدستياي
جماعت پر مكر و تبليش با طراف و جواب و دوايند و بهر نوع خلق را تا
خود كروايند باندك زماني نوزده هر دو بال بروم آيند و بگردش و آيند و تا
امرش شده به فرمان پره ايش كز و نه تا يكصد هزار كس شده و در زمان
ملائت ابا بكر خالد وليد شكر گشيد و بر سر او رفت و بيان ايشان خانه
عظيم شده و از اول صباح تا نصف النهار بهم شمشير ميروند و يكي يكي اخذ و محو
و مقتول ميكره ايند اخذ الله شكر سلام شكسته شده و از اطراف اكناف
ميان محال به روي بگيرد آورند اما ثابت القيس در بيان كرده غبار چنان
بود و از بسياري كرو گشت افعال او واقف نبود و او را ديني شكر بكم طرح
كز شده بودند چون ديكره شكر سلام روي بگيرد آورند و دست شكر كذاب قوا

در شکر و در شکر
در شکر و در شکر
در شکر و در شکر

كشته بارت و تا راج روي آورند و از عقب شكر شكسته رهند و ميگم دين
عمل در خيمه خالد با خواهي خود بخاطر جمع قرار گرفته بود ثابت فرصت يافت
و بنا بر اجابت عيبت شمر و با مردم خود مراد و دوا و بيان گرفت و حرب
ديگر بستند و او را امان كذا بيلين و دوا و فرمودي انچه ميگويند بخودند و در بيان
شكر سيد المرسلين بخ و در شكر كان بناده پديع بقتل يا آورند بيت خلاصي ديگر
شد بر افلاك كذا بجنبه از رواد و مركز فاك كذا همان تاريك شده ز كروا مون
اقل تو بر يقا تا كه شيخون و ديگر اخرا خانه اند تر بر پير كذا به لهر زنده يكسان خويز
در كسي حرب شدت طعن و حش رسيده و ميگم بايد بكم اهل يعلو و ديگر
دش كرده كه او را ميروم و ميگشتم و انش جانسوز شده و را با بهره
خودي نشانم آن هر چه را بگرد سر بگردايند و بر ميگم مرد كه تمام بودند نشست
و آن كافر لعين از خانه نين بروي زمين در گشت و كذا از گشتن ميگم واقف شده
و روي بگيرد بناده و ديگر گفته در مظهر **عصر** يا حكيم مجيب و حديث غريبت
كه دهنه در حال كرمه عيا سلام كه بهترين زمان بود بگشت و در زمان اسلام
كذاب را كه بهترين آديان بود بقتل آورند **روايت** چنان است كه خواجه بيت
اهل سلام افتاد و او را اسير كرده اما مسلمانان شده ثابت قدم ماند **بيت**
بر خواش بادت بگشت شامل تا ز علم رفت با ايمان كامل **فرستادن**
آن سرور **شكر بآب** دوم بگشت فتح آن ناسيه و جرم و خجاست
شكر و بزرگوار شدن پسر صلوات الله عليه و آله و سلم را و ايان با خبر و در مان با كبره سبر
چنين روايت كرده اند كه اخذت در آخر اين سال اصحاب احياء ذوي القدره
كه در مجلس سوره السوره خود طلبد و امر فرمود كه بر خيزند و ساقا شكر كنيد كه
بر رب روم ي بايد بقت اصحاب سمعنا و اطعنا گفته و از روي شوق و ذوق از نزد
تقرت بر خور شده و در سه روز هر چه بايست از اسباب غر جمله ما ترتيب دادند
و بخت حضرت رسالت پناه آيند اخذت اسامه را نزد خود طلبد و از راه
لطف و از نش فرمود و امارت شكر بوي از خانه دشته او را سرافراز گردايند
پس اسامه را بيت امارت برودشت و از مدينه پروان آمد چون بوضع مرق رسيد

آنی توقف نمود تا شکر جمیع شود و در آن لشکر با یکدیگر و عثمان و علی و زید و جعفر
و باغ اکابر اصحاب انصار و اعیان بودند و عطای مهابر نیز بودند از حضرت عباس (ع)
طالب میلاد اما در سیرت ایشان و انبیا آن جماعت چنان معلوم شد که حضرت
امارت اسامه بر ایشان گردان آمد مضمون این حکایت بسج اشراف حضرت عباس (ع)
رسید بجای تمام و تغییر گردید اظهار خشم نمود و غضب نمود و رسید بسایه وجود کثرت
محنت و تعب و بسیاری صدراع و تب از خانه بیرون آمد و جمیع اصحاب را طلبید و خود
هم را حاضر گردانید و بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای خداوند جل و علا فرمود که ای جماعت
دوستان و یحییان دایمی کرده طبقات مسلمانان شما را از عتاب رب العزت و تعالی
دور مقل و بیمه منع نموده بمعه حسنه و جاد حکم بالنی هی احسن بگوید
بر زبان میرانم طریق کبر و تعظیم بر بندگان خدا نماید و در بلاد الهی و در کشور حضرت عباس (ع)
بر روی کیس در قفسه و عناد و عهدان نکشاید و یقین بر اینست که ترغ و تکیه و تغییر و
استیلا نفس و وسوسه شیطان است و تواضع و تنزل و ملالت و مسکنت طریق
رشد و شیوه اهل ارشاد است لایق بود بر شما که من اسامه را بشما امر کرده ام
و شما طعن بر امارت وی کنید و لعن بر خود روا دارید و این نوع مقوله بر زبان رانید
بلکه سر او را بخت که بدل نیز گردانید و من در غرضه موده بید او را بر شما امر کرده ام
و قبول امارت او داشتهید و او را با بری خود برداشتهید و هیچ عیب و عار بر شما
لاحق نشود و حال آنکه این اسامه از پیشش بهتر و او بنی از دیگران دوستتر
و محبت من با او از پیشش بیشتر با او به یک عمل نماید و وصیت من در حق او قبول
کنید پس اصحاب از گفته پشیمان شدند و در نظر خود آنحضرت شرمند گردیدند
و بنیان با توابع اعتذار گشودند و بفرستید سید المرسلین و خاتم النبیین را بفرمای
خاطر خود و بصدق دل قبول نمودند و دست اسامه را گرفتند و او را بامارت قبول کردند
و آن سرور را دواع کرده برضا و رغبت روی بنگرگاه آوردند و روز دیگر از آن منزل
کجج کردند و برنقشند و چون شب در آن منزل بسر بردند صباح آنروز پیش جمیع
آفتاب از آنجا کجج کردند و برنقشند و منزل دیگر قطع نمودند و در آن منزل توقف
کردند و با سوسان بجیت اخبار و استعلام احوال و ثمن بر باب فرستادند و تقاضا

در آن منزل تخمیر یا گرفته بجهت آوردند و او یک از متابعان اهل مدینه بود
چونست که کیفیت و کیت مسلمانان را معلوم کند و احوال اسامه را عرض بایشان
نمود و در غفلت آن صورت ناخوش مسلمانان که بجهت آمده بود تحقیق تصدیق
نمودند و در تخمین احوالش مشغول تمام بجهت رسیدن به نگاه از جانب
مینه گوی از دور پیدا کردند و در میان کرد شتر سواری بیرون آمد و نزد اسامه رسید
و سلام کرد و مکتوبی از نزد مادرش آورده بود و تسلیمش نمود مضمون کتبت
که بر منبری که این نامه تورا رسد در آنجا توقف کن که مرض حضرت زیاده شده
و ما آن سرور بخوبی دیگر گردیده پس اسامه اصحاب را نزد یک خود طلبید و بر مضمون
نمود مادرش آنجا هست را واقف گردانید هر یک در آن باب فکری بفرمایند و در آن
دور دور از خودند و از کثرت و کوی بسیار و مصیبت و مشورت خواب کار بران قرار
آوردند که لشکر در همان موضع ساکن باشند و اکابر مهابر و انصار بر سر لشکر قرار گیرند
و اسامه مراجعت نموده بیدید و او آورد که خود را بخدمت حضرت بفرستد و اسامه
رسید و اسامه را برگردید و بسرعت تمام نامه بجانب مینه بفرستید از اول صباح
اشام برآمد و چون شب در آنجا بگوشه فروز آمد و در آنجا توقف کرد و لحظه در گوشه برآمد
و یکباره سوار شد و تیر تیر برانده چون از شب جزئی مانده بود که خود را بیدید رسانید اکابر
همی با یکدیگر و عمر بن الخطاب توقف مصیبت نمیداد بر گشتند و باغ لشکر بانی پی سرور
و بانی بانی سرگشته بگشتند و کسی را سر کرده لشکر متفرقه نمیداد فوج فوج و کرده
کرده مراجعت نمودند و در غایت روم را بر طرف کردند چون آنحضرت از باز گردیدن اصحاب
و مراجعت نمودن لشکر بانی واقف شد بر اشتفت و در آن آنجی خشم بر آن سرور علیه کرده
کتبت لعن الله من خلف جیث اسامه اصحاب چون از سید کانیات
چون عتاب عتاب آفریننده بنایت جمل و منفعل گردیدند و از غایت شرمندگی و
کثرت فجالت از شرف فمت حضرت رسالت محروم ماندند حال برای آنجا بایت
نبرد گردید و از بیم طعن و لعن آنحضرت جانهای اصحاب بجهت و طلق رسید چون آن
سرور واقف گردید که بایران خجسته و از باز گردیدن لشکر بایت منفعلانه از آنجا که طلق
بفرستد و نصف نیم آنحضرت بود اصحاب را طلبید و خود من را نزد یک خود حاضر گردانید

رویی که چون اصحاب نزد حضرت پیغمبر آمدند و از محالیت باوان مختلفه می پرسیدند
نظر کیا اثر آنحضرت بر ایشان افتاد قطرات بصیرت از چشمه چشم مبارک بر ایشان
و از قایت رحم و نهایت شفقت حضرت هاشم بن مجسم باط و دعا و عافیه را بگفتند
و فرمود من حیاء بکم و حیاءکم الله بالسلام و رحمکم الله
حفظکم الله نصرکم الله فحکمکم الله رزقکم الله
اراکم الله و ائصال این کلمات دعا بر زبان آنحضرت جاری کردید و همچنین
وارد شدن کلمات مرحمت آنار بقدیم رسایند بعد از آن فرمود باینده و آگاه باشید
که مرا با علم بقا خوانده اند و فرمود الله یغفر الی دار السلام رسانیدند و من را بخت
دهوت رب الارباب و آرزوی ذوق و شوق و مراجعت خیرالما ب را ملحق نمودم
و قول فرمودم این بخت و گریه آغاز کرد اصحاب نیز دیدند بر آب کردند و گریه و
نازی در آمدند و بنایت بگریستنند و از بیم منافقت و مهاجرت آن سرور شفقت
کریدند و گفتند یا رسول الله خدا ترا آمرزیده و از آلائش گناه معصوم و مطهر گردانیده
گریه و نازی برای چیست دانسته و رسیب کدام است آنحضرت فرمود بهتر بگریه
و بیان واقع بنمایید اما شربت مرگ می باید چشید و در خانه تنگ تاریک قبر
می باید خسیبید و احوال قیامت می باید دید و کشید و ائصال این نوع سخنان
بسیار بیان فرمود آری عزیز من این سخنان بجز مرسل الله علیه و السلام از برای ارشاد
است و جنبه ساکنان دلائل جناب نبوت بنابر این جمیع انبیای این است او را آنحضرت
خواهد بود و این عقبات و عقوبات و زمان است و سالم بعد از آن پیغمبر فرمود
که وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و احسان ب از محرمات و ناسنگاریا
و از شهوات که خود را گناه دارید و آذر دایمی زیر دستان مجوسید و میترساید
شما را از عذاب الهی و عقاب پادشاهان حضرت حق سبحانه و تعالی بندگان
مطیع خود را به نفع بقیع بهشت غیر شریعت و عده فرموده و بندگان عامی خود را
مخاطب بکتاب خدوه فخلوه ثم الحکم صلوة و عده نموده پس
این بهشت آماده برای مطیعان و آدرسته بخت متقیان است و این فرسخ که ک
تودعها الناس و الحجاره صفت اوست مودع برای عامیان و میاه بخت

شکران پس اصحاب را از نصایح آنحضرت آتش محنت و رجا افتاد و احباب باوان
در غلظه همت آن سرور شعله خست بر میگذاشتند آری عزیز من هیچ خلعت شای
و بواسطت پیران غم و منافقت نباشد هیچ شربت سوز و سوز و جاذبه برانم و
و قدر و غم و غم صورت نیاید بیست هیچ روشن دیدن عالم شاد و شادایی نمید
چنان غم که اصحاب بکشد یا رسول الله یا رسول الله و دایم میفرماید و دوستان یا از رفتن
خود بوی آخرت اهدام بنمایید یا رسول الله وقت انتقال و احوال یک خواهد بود
و زمان اجل مستحق کدام زمان روی خواهد نمود آن سرور فرمود که آن وقت پیغمبر
و آن زمان را یقین نمودن نمیتوانم الا می دانم که هنگام منافقت و مهاجرت احباب است
و زمان بازگشتن من و توبه نمودن کجاست رب الارباب است اصحاب پرسیدند
که یا رسول الله ترا بغسل که می برد و شرا بید غسل تو که بجای آورده و بعد از خدمت
که مقبره و سرافراز میگردد آنحضرت فرمود برادر من و وصی من و خلیفه و قائم مقام
بنای علی السلام و او را درین مهم امداد نماید و باغ مردمان اهل البیت که بن
اقرب اند و بیکر بر رسیدند که ای سید و سرور در به خانه تر کنین کنیم فرمود و درین
به ها که پدیده ام و اگر خواهید از جامهای مصری یا اهلای یعنی یا جامه سفید
از هر ولایت که باشد گفتند یا رسول الله بر تو که نماز کند در گریه شدن و چگونه
نگریدند در واقعه نایله آن سرور و در تعزیت و مصیبت حضرت پیغمبر صلوات
و الله و سلم که تحت مرین واقعه است و صعب ترین نایلها را دایم گوید که یاران
بسیار بگریستند و آن سرور پیش از دیگران بگریست بعد از گریه فرمود که در
مصیبت من مبر کنید و تحمل نمایند و چون مرا شسته و کفن کرده باشید قبر من در
این خانه بکنید و مرا در کنار قبر آورده درین خانه بگذارید و بهم بیرون رود که اول
من بصلی علی نبی و علی اهل بیت و علی السلام باطلای که خود بر من نماز که از نزد خدا
آن بیکای علی السلام با جماعت خود نماز من حاضر گردد و بعد از آن هر که از
باستان خود بر من نماز بگذارد این بخت و بعد از آن بوی مبارک حضرت علی ابن
ابی طالب علی السلام گردد و کت یا علی تو با مردان اهل البیت نماز درای و برین
نماز کن و امام آن قوم باشی چنانکه امام عالم و وصی و جانشین من و جانشین

روزی با محاب کرد و گفت هر کس که از روی بهشت دارد و بان نازل خبر شدت غیبت
چی نماید باید که برین غایت کند پس فوج فوج و گروه گروه باین خانه در آیند
و برین غایت کرده برون آیند بر سینه که یا رسول الله چه کس بعد اظهر را در قبر
در آورد و در خانه کور بگذارد فرمود که اهل بیت طیبین من با اداد ملائکه مقربین
بعد از آن فرمود که ای اهل محاب و اعیان زینهار زینهار مرا بجا نده و هیچم از رو
ایز این مرسانید به و چیزی بنا فرمایید و هیئت من کردن و دیگری فریاد و هیچی بر سر
من کشیدن بعد از آن فرمود که ای حاضران سلام من بایانان دیگر برسانید لطفا بعد
بطنی که پروی دین من کنند و احکام من عمل نمایند تا روز قیامت **صلوات**
که **صلوات** علیه و آله و سلم در مرض موت برایتان فرستاد بیع نفعت و بخت
و من مقبره زمان طویل استغفار کرد و طلب آمرزش خود باز بجا آمد و در آن وقت
نمود و چنان دعای **خیر کنت** میگوید که آنروز در دم داشت که ای کاش من
هم یکی از اهل آن کورستان می بودم تا من نیز حفظ و افر و نصیب کامل ازین دعا که استغفار
ببردم و چون **بسم الله** میخواند و **صلوات** را بر آنجا میزد و خانه رسید بجزیره مطهره دمام
و بخواب رفت چنان در یک برآمد و در آنجا خواب کرد و در آنجا بقیع خواب کرد و طلب
آمرزش کرد و باز بجا آمد و در یک توقف نمود و دیگر باده از خانه بیرون آمد و برایتان
شهادت اهدا رفت و در شان ایشان دعای خیر تقیم رسانید و آمرزش طلبید و در آن
مقبره آمده که چون مرض آنحضرت زیادت شد هر روز ترود به هجرات ازواج طهارات
بجست رعایت عدالت و ملاحظه رحم و شفقت تقب و شفقت یکشید و هر طفره رو
بجانب ازواج طهارات کرده میفرمود این غذا در کدام حجره خورم و به قبر
نیک آنحضرت رسول مظهر اهرایه السلام با ازواج طهارات گفت ای اعمات
مردخان و ای برگزیده ترین زنان جهان که بدرم را هر روز بخانه یک از شما ترده کردن
بنایت دشواری نماید و بجهت شفقت و تقب یکشید چه شود که هم بر یک خانه از
فائزهای خود جمع شود ازواج طهارات استدعای حضرت مظهر اهرایه طهارات
مقرون داشتند و بران موجب اتفاق نموده راضی شدند که حضرت **بسم الله** و **صلوات**
و سلم یکی باشد و بعد در فرست آن سرور قیام و اقدام نمایند پس بصلوات

و اتفاق ایشان بستر مرض آنحضرت را در خانه عایشه انداختند و آن سرور را بجا
بردند و در آنجا طهارات آنجا جمع شدند **روایت** چنان است که این معبود روزی
از رویای پیامی آنحضرت بخت حضرت **بسم الله** علیه و آله و سلم آمد و شرا بط
هیادت بجای آورده دست بر آن حضرت گذاشت میگوید که از غایت گری و حریت
تب که بر من مبارک پیروز دست بر دوشتم و تحمل آن حرارت ز دوشتم گفتم
یا رسول الله بسیار حرمت داری و در آتش این حرارت چگونه تحمل می آوری
آنحضرت فرمود که تب من دو برابر تب مردم دیگر است من از روی نجیب و هیئت
گذرم سبحان الله آن سرور فرمود که بلا ابروی انبیاست و محنت و ریخ بقدر محبت
دوست **بیت** هر که از ذوق محبت بیشتر **سینه** اش از رخ محنت بیشتر
بر آید آن فرمود که هر تب و تعب که از دوست رسد من مراغت و رجت است
و بر رخی دلیر که از برای اوست محض عطا و عین کرامت است **بیت** فرمود از
یک غایب جهان دم که شد با تاب از تب جان عالم اما در بشرش آن سرور آمد
و آنحضرت را دید که خوی از رخسار مبارکش بچکد و عرق از کل سیرایش از
هر طرف قطره قطره میروید میگوید که من گریان شدم و بجزیستم که برگرد آن سرور
بگروم و خود را فدای آن سرور سازم **بسم الله** علیه و آله و سلم مانع گردید
دعای خیر و رفق من تقیم رسانید و فرمود که ای بانو همه جا میری در مرض
من از مردم چه میشنوی گفتم یا رسول الله مردم میگویند که مرض آنحضرت
ذات الجنب است پیروز فرمود که آن مرض از وساوس شیطان است و
سزاوار نیست از کرم الهی که آن مرض را بر پیروز من ملاحظه گرداند ولیکن این تب
تعب من از اثر کوشش زهر آلود است که در پیروز مردم و هر چند گاه اثر آن
ظاهر شود و تسکین می یابد اما این نسبت شدت بسیار دارد و این زمان و ایام
انتطاع رک هیاهو بنماید **عجب** سریت و بوالعجب کثرت که حضرت **بسم الله**
از بعضی حضرت رسالت بنام دو کوهر نام بود و دوسرود عالمی در برید
آن در یک میراث برداشتنده **امام حسن عیسی السلام** بواقعیت جذبه بود خود
محمد علی سرب و هر چند با تمام معایده علیه العتبه و حضرت امام حسین

عبد السلام بطریق پدر عالمی در خود علی الصلوات علی السلام الم یخ کنش از کجا
نیز پدید علیه السلام قطعه آنای که از ضربت تیغ بلا در کربلا و آنرا ذکر شربت
نهر عباد کلام دل عایشه علیه السلام میگوید آنحضرت صلوات الله علیه و سلم حضرت
سید الساجده را در آن طایفه من بهر این از خود حضرت پیرمقام چون فاطمه بنتی
نیز که در خود قرار گرفت آنحضرت و شش را گرفته بجانب خود کشید و در آن
عمل یکریست و حضرت پسر فرزند خود را در آید و بسیار بسیار و از ریش خود
و او را پیش خود کشید چنانچه بسینه خود منجم گردانید و بطریق نفی با وی بچسبید فاطمه
بنایت بناید و بسیار یکریست با او را پیش خود کشید و بر شپیل باز با وی بچسبید
این نوبت فاطمه فرغانه و دندان گشت عایشه میگوید که بعد از آنکه آن سید سرور
از فاطمه رها بر سیدم که ای دختر خیر البشر من هیچ فرج را جز آن نزدیک تر ندیدم از
آنروز که پدر خود را در آن در میان داشت استیجی و تاحس دایم و حرمت
پیر نام و درت و بخت حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام و فرزند علی بن ابی طالب
که از من پوشیده ندیدی ویران مغول مرا واقف گردانید فاطمه علیه السلام فرمود
که آنحضرت نوبت اول بمن گفت ای فرزند اهل من نزدیک رسید این منزل فایه
رحلت خواهم نمود و بمنزل در القدر تعیم یقیم نزل خواهم فرود آید از آن فرودش
و هشت خاطر من رسید الم بسیار کنیم و وضع بشمار در خود دایم و قطرات
عبودت از چشم چشم باغم و از دیده اشک با پرغم فرود آید چون پدر خود را از من رها
با حال بید و بر اضطراب و بیاطمینان واقف گردید و شش بر من بسوقت و انداز
مرو شفت چهره بر فروخت و در آید و از برای تسبیح فاطمه فرود که ای
خود دیده من و ای سرور سینه و فرزند برگزیده من غم را بخود راه ده و داغ طلال
بر سینه خود نه ترا بدو شده خوشحال گردانم و در کلام و غبار محنت و غم از آینه ظاهر
مبارکت بر دایم اول آنکه سینه زنان اهل ایمان تو ظاهر بود بشکرانه این خبر
سرت اثر کنیم و فرج و بهجت دست داده بسم کردیم و در رفته اند
و اکثر کتب میر مسعود است مذکور و از شایسته تمت و کتب بید است و در
حضرت رسالت امشب را بخود خود طلبید و هم را بر نزد حاضر گردانید و گفت ای

ایران مایه دوستی انصار سینا از کینا پاک ساینه و کوشش هوش نجیب
من گزاید و لحظه نصیحت یکدم بشما بوضیعت من سپردید و دایما و قطر و کافیه نزد
من حاضر ساینه تا برای شما دستور العمل بنویسم که بعد از من بدین عمل کنید و از آن
در آنی نقش کنم از آن مقولن تجاوز نماید و اقیاد آن نوشته بود که از طریق مستقیم
برون نروید تا کراهه مکررید و نام اعمال خود بواسطه محبت دنیا و فرمای پسر خدا
نیاید و تباها نماند اصحاب اندوی اضطراب اختلاف آفاق کردند و در مخالفت
و گفت و گو با یکدیگر بنیغ گفتند ما را نادیدم و فرمان بر دایم آنرا که حضرت بیکیانیت
فرمای و بقیه کتابت در آورد و چون حضرت امیر المومنین علیه السلام آنجا رفت آنجا فرود
و بنیغ دیگر آمدند و آنجا را بعبودت سینه بواسطه آنکه تمام خود را بدو که حضرت
پیر صلوات الله علیه و سلم میخواستند که خلافت را در میان خود تعیین نمایند و بقیه
کتابت در آورد و چون حضرت امیر آن جماعت عداوت داشتند آنحضرت بصیحت و
کتابت کردند و از آنجمله خبر این خطاب بود که بعد از آنکه حضرت پیر مراد با او در ملک
عالم من بخیر شدت یافته و وضع بر آن حضرت غلبه کرده اعتماد بر من او نیست گفت
ای امره کسیر همیسا کتاب الله و حکومت صریح آغاز کرد و آنحضرت از خود شرم
شد و از گنا ریش بر داشت و گفت ای پسر بر خیز که روایت بعبودت من آید و بلند
گردن و مخالفت سخن من نمودن آن سرور از غصه دیگر سخن نگوید و لحظه بر سر خود و بعد از
آن آن سرور فرمود که شکر کارا از جزیره عرب برون کنید و اگر با ما نماند و فرود ریزند
بمنزل رسایند جماعت اعراب و همراه نشینان که از جانب و اطراف بعبودت شما
آید ایشانرا بخوانید و از روی طلاق لسان دشت و به معاشرت نماید
و استغفای فاطمیان کنید و بطف و خوشی شایسته غف و در شهر آنجا جماعت را
بنازل خود و مراعاتشان نماید گردانید و بعد از آنکه خلعتی لایق و جایز برای سپیدید
انسان داشته باشید و هر ولایت و شهر که در تصرف خود در آورید خواه بطریق جائز
و حاکم و خواه بطریق مکارا و مکرر رها و مزارعان و زیروستان و فقران را بخوانید
اگر چه بدو گذشته ایشان مقرر منسوب بدینان نصیحت و مکر فرمود و در آن نصیحت
مانند خود سعید جبر که راوی این نصیحت است میگوید که بعد از آنکه نصیحت آخر

چه بود معلوم گفتن نه و اندن فاموش شد یا راوی آن وصیت را گفت احباب
فراموش شد و روزی که حضرت که معبد جبرگشته که وصیت آن فریقین ملاقات علیهم السلام
بعد از آن بود که در آنوقت شخصی فرمودست و گفت یا رسول الله امر خلافت و خلافت
چست و خلیفه و قیام مقام بعد از تو کیست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای
احباب و احباب من در روز خدیویم مرده من قبل و علا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
خلیفه و قیام مقام خود کرده ام او را خلیفه من دانید و اعتماد احکام شراعی از اهل
و عوام و از صحیح و فاسد بقول او عمل نمایند و یقین بدانند که پیغمبر من است و حق
با پیوسته است مقول است که چون انصار و مدینه که مرض سید ابرار روز بروز زیاد میشود
و ساعت بیاعت باشند او را بیاورند بطاعت شدند و با آدم گردید سر بر سر و در آن
بآه و ناله و بیداری گریان کرد مسجد رسول میگشتند عباس حضرت پیغمبر از پیشانی
انصار و از اشک باریان حق که از واقف گردانید پیغمبر دل بر روی انصار بسوخت
و رخساره از غم این قصه بر خفته بر رخساره با وجود شدت تب و بیماری مرض و
تب فرمود که من شک آب از جهت چاه از برای حضرت رسول الله آورده
و حضرت پیغمبر از طشیر نزد کشانند و آبهای شگ آب بر و در آن سرور ریختند
و الحمد لله دست وی تسکین یافت و خفتر و بعد از آن سرور ها مشکند پس حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را طلبید از احوال انصار پرسید گفت یا رسول الله انصار میگویند
که فیدائیم بعد از رسول حال ما چگونه خواهد شد و هم ما بجا خواهد آمدی میداد حضرت
بجست تسبیح فاطمه انصار و رضا جوی باری و فادار بعد که بر حضرت امیر المؤمنین
و برستیاری فعلی بن عباس مسجد آمد و بر پایه اول از بر نشست و بلال را فرمود
که برو ما را انداز کن که میخواهم این را وصیت کنم پس بلال در بار در میانه در داد
که رسول و مسجد است باریان از هر طرف روی مسجد آورده و آن سرور بیت
پیغمبر رفت بره قن عادت که قرطالع شد از برج سعادت و غلبه طبع او نمودید
ما محاب کرد و فرمود ای مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده و فقری طبعی
برده که شرف خواهم شد چون من از شما جدا شوم شما از من جدا شوید و
احباب بگریه در آمدند و فریاد و فغان با آسمان رسانیدند آن حضرت از دلمای احباب

فرقت انجمن و از دیوای اصحاب آن حضرت ریخت بیت سخن بدوش تاجی بزر
زیده حاضران گشتند خیزند و دیگر فرمود که ای سان پیغمبر بدوم شما را و یک طرف
عشرت فندکائی من در میان شما بود هم فریاد بر آورده و بآه و ناله باورن پذیرفتند
که هیچ پیغمبری مثل تو نبود با ترحم خودی و بطف احسان فرمودی و بدهد امیت خدا و بر
خود واقف گردانیدی و از کرامت او آفریده بفرط المستقیم رسانیدی بیت
فرمودی و در عالم بوقت ما ایچ احسان کان نکردی و حق ما را بپیرایان و با محاسن
ما هر کرد و گفت ای باریان قیام و دوستان و برین بیاورید و نگاه باشید که انصار اعلیای دین
من کردند و شرایط حضرت من تقدیم رسانیدند من ایشان را دوست میدارم و فرمود
ایشان را دوست میدارم و آنچه انصار من و باریان من کرده اند و بجا می آورده اند هدای
شما از ایشان را منی و خوشنود است و فرمود خواهد داد ایشان را و در آخرت بر عظیمتان
خداوند ای باریان ما هر شما را روز زیاده میشود و انصار کم میشود و این انصار
اراده مروت در آمدند و از شرط اخلاص و محض محبت شاذل خود را بپا داشتند
و انشدند و طعام و آثار تعد بطوع و رغبت بشما را خودند و شرط یاری و طرف
و بسیاری مری و دشمنند بعد از آن دست حق پرست خود بسوی آسمان برداشت
و در حق انصار دعا می فرمود و این عبارت که اللهم ارحم الانصار
اللهم ارحم الانصار بعد از آن فرمود که هر روز کار من حکم کرده و سوگند خورده
که داد مظلومان از ظالمان بستانم و حق هیچ مظلومی نزد ظالم نگذارم بعد از آن گفت
ای گروه مردمان و ای جماعت حاضران هر کس که از من آزرده باشد یا حق از من برده
باشم بر فرزند و عرض آن از من بستاند و استیغای حق خود کند و اگر کسی باشد و بیشتر
داشته باشد شرم ندارد و طریق اسلام مری دارد بر فرزند و حاجت خود بگوید و آن
حق خود طلب کند مردی بر پای خورست و گفت یا رسول الله سه درم حق من برده
نماست اکنون حق خود را بوجوب وصیت از شما طلب میدارم رسول صلی الله علیه و آله وسلم
و سلم فرمود که تکذیب تو نمیکم و ترا نرسوگند نمیدم ولیکن این دراهم از من هر راست
که طلب ای گفت یا رسول الله روزی سیاه از تو سوال کرد مرا فرمودی که سه درم
بیاورد فرموده حضرت شما آن سه درم برده ام و اکنون عرض آن یا قسم آن حضرت

سه در هم بوی داد دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من سه در هم از بیت احوال
خیانت کردم و بانی محتاج عدم و آنرا تا این غایت مخفی داشتم رسول فرمود تا آنوقت
سه در هم را گرفتند دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من غایب شدم و شاعر شاعران
در خود مشایخ و اصناف شایر و انواع حاکم ازین در وجود آمد و احوال این
نخنان بر من میفرسایند و اظهار نزدست و پشیمانی کرده اشک بر رخساره روانند
هر بنی الخطاب آنجا حاضر بود بطلاقت شده برخواست و بانگ بر روی زد و گفت چه
کار بود که کردی و چه سخن بود که در میان آوردی و خود را در میان چنین خلائق رسوا
کرد ای حضرت رسول فرموده ای که میگذرد و دیگر مثل این سخنان بر زبان میاورد و آگاه بش
که اینجا ملک ملکوت حاضرند و بر حاکمان محبس ناظر این مرد طریق انصاف پیش گرفته
و بهتر آورد و از کرده پشیمان شد و من در حق او دعای بخیر کردم و این دعای من در حق
او بجا است مقرون شد و من اکنون گواه می دهم که حالا این مرد از عجز یگان درگاه آتی
و نیکوکاران است رسالتی است و برگزیده آن سرور روی بخیر کرد و گفت ای عمر و
بر آن یقین که رسوای دنیا بجا است سهل است نسبت بر سوای آخرت چه رسوای
آخرت را که نه نیست از آن روز باید اندیشید که ادواح انبیاء داد و صیقل
و شهبان و موئین و مؤمنات در عهد کاه محشر حاضر باشند و ملائکه ملکوت
و ساکنان مواضع جبروت ناظر بر سوای کسی نظر اندازند و او را در صفیان موضع
و در صفیان محفل رسوا بیند دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من کاهن فحش بودم
و کاهن کتب بر زبان خویش می رانم عمر برخواست که او را منع کند و فرمود فرمایند
حضرت رسول بیادش آمد ساکت شد پسر در حق او دعای بخیر کرد و گفت آتی
کتاب را بر خود روا ندارد و از گفتن فحش اظهار مذمت بنماید این دو صفت بجا
اندر اهل کردان و زبان ادب بخیر و صلاح و بصیقل و بهتر ثابت دور دعای حضرت
پسر در حق او بجا است مقرون گردید و بعد از آن زبان او هرگز بکثرت فحش جالی نشد
درین محل حکاشه برخواست و گفت یا رسول الله مرا بر تو حتی است اگر بگویم حق
خود را از تو طلب نیام ترسم که فرمان برده باشم و حضرت تو حاضر شده باشم و اگر بگویم
در اندیشه ام که احکام بر من علامت آغاز کنند و زبان طعن و سرزنش نیست

و نه گفتند اما بمقتضای آشنائی فرمان موعود من می دهم و حق خود را از حضرت شما
طلب نیام یا رسول الله در سفر تنگ خود ستر که تا زیاده خفرا بر شتر اندازی بر کف نهاده
و ازین تا لم شدم اکنون حکم و فرمان شما قضا من میطلبم ای صاحب را این سخن بجا است
خوش آمد بسیار از این استماع این فرمودش بر آمد و فرست که تا به
او نماند و سرزنش نموده سخن فرمود سخن حضرت رسول چون بیادش آمد متعجب
شد اما آن سرور فرمود که ای حکاشه بر حاکم بیت و آنرا بیا مراد که این
خصوصیت باقی است که از پیشتر و حق خود را از من و دنیا بر دوش پس رسول
صلی الله علیه و آله وسلم سکنا فرمود که تا زیاده یوب خفرا در خانه فاطمه زهرا است
آنرا بیا به سلمان گریان گریان بر سر حجره فاطمه زهرا آمد و تا زیاده طلبید فاطمه زهرا
علی السلام گفت ای سلمان پرستم تب دارد و بسیار تعب بنماید و وقت نشستن
بر مرکب نهاده و این زمان تا زیاده بچه کایید و در این محل بمان چه احتیاج دارد سلمان
گفت ای سیده زهرا و ای معصومه آخر از زمان بدست ادوی حقوق بنماید و استرضای
فاطمه زهرا بیا به یغریاید روزی خورست که تا زیاده بر شتر اندازی بر کف سلمان آمد
فاطمه زهرا گفت قضا من میطلبد بیت بر اثر این سخن گفتند که حضرت با بیا
در حنیف بیت ایس فاطمه تا زیاده تسیم کرد و فرودش بر کشید و گفت ای سلمان
بجز ابرو سوخت که در خورست کنی آنکس را که تا زیاده بر سر چهار من خرنه سلمان باز گردید
و تا زیاده بجهت مصطفی رسیده اما فاطمه زهرا فرموده ای خود امام حسن و امام حسین
طلبید و گفت ای جانان مادر چه بزرگوار شما در مسجد است و شجر میوه که بقضا من تا زیاده
بر روی نه برید و بعضی یکتا زیاده صد تا زیاده فرمود پس رسول فرمود که ای حکاشه
بجز یک تو آدمی بر خیز و تا زیاده از سلمان بستان و چنانکه من زده ام قضا من کن مکاشه
تا زیاده بر درشت و قدر بر درشت و گفت یا رسول الله آنقدر گفت من بر نه بود امروز شما
گفت مبارک خود را بر نه ساید بیت مکاشه نصیر گشته بنام فرمود آمد
از دیگران نام اکثر اکابر اصحاب بر نه گردید و باشتیان تمام نزد مکاشه و فینه
درین محل شد دادا حسن و حسین علیهم السلام در رسید و آه و افغان بر کشیدند
و فرموده ای حکاشه ما بجز یک تو برخواست یا ندیم بلکه جیت آن آدمی که

بعون کتا زبانه هند تا زبانه برما زبانه حضرت رسول فرمود که ای جانان پند ویدی جوانان
 مؤمنان را بیا که من نده باشم قضا من آن بر شما ظلم است و علم نزد خداست
 و در شریعت حد شما را نیست **پیوست** بنی کتا قضا من بر من است قضا من
 من در کس مانتاید **پس رسول صل الله علیه و آله وسلم** دست دراز کرد و در آن
 حشمت در آنکند خودش از ملک ملکوت و فغان از سکان عالم بصورت برآمد
 اعیان بریده در آید و شاه دادا امام حسن و امام حسین نقای بر کشید **پیوست**
 فغان از عالم بالا برآمد تا خودش از ساعت خبر برآمد تا امام ادا کوی که چون
 عکاشه دید که حضرت پیر کف جبارک خود را برهنه کرد عکاشه بیست حضرت پیر
 رو کرد و چون نظرش بر مهر نبوت افتاد عشاق در قسم از سر گرفته
 بلکه مشتاق و در سر از قسم نشناخته دویید و خود را بمر نبوت سلیمان و پیر دایه
 و روی خود بر آری مالید بعد از آن دویید و هر دو قدم شاه زاد را بوسید و روی
 بر پشت بی بی مبارک ایشان مالید و بعد از آن بر پای آنحضرت افتاد و بفرغ و روی
 و ناله و پیروی در آمد و گفت یا رسول الله عرض امیر و مقصد کل من قضا من نبود که
 مساس بود که بیغی از اعضای جبارک ترا مس کنم و پنم که من از حضرت شما شنیده
 بودم که هر که مس کند عضوی از اعضای مرا آتش دوزخ بر او کاز کند پس بولا
 بر من بر آمد و آخرین مو عطف آنحضرت آن بود و جانم عایشه در آمد **علیت** که آنحضرت
 در مرض موت چند دینار زر سرخ داشت فرمود که آنرا بر فقرا و مساکین تقسیم
 کردند عایشه هفت عدد یا هشت عدد از آن نگاه داشت حضرت رسول صل الله
 علیه و آله وسلم بر آن واقف شد و در انجمن خود طلبید و از آنجا که بجانب ادیل محبت
 داشت برقی و مدارا گفت روا نباشد که من از دنیا بروم و از من زر سرخ مانده
 او را اندو گرفت و **صلی الله علیه و آله وسلم** فرمود تا بر فقرا تصدق کند و درین عمل
 بلال بر چهره رسول آمد و پیستوز آورد بر کشید که **الصلوة** آنحضرت از جانب
 تب ثقیل بود و قوت بدون زقین و غایب بجاعت که در آن داشت فرمود که بلال
 حمایت جری بخیر و پس بلال زمانی توقف کرد باز بر چهره آمد و دعای **الصلوة**
 در داد آنحضرت فرمود یا بلال خدا بر تو رحمت کند خطه توقف خود و جان بر خانه آمد

داستان الصلوة بر کشید و آنحضرت توفیق که بجهت تشریف فرمایید و غار که ارد
 درین محل عایشه را انداخت بخاطر آمد که پدرش امامت کند کس به نزد بلال فرستاد
 و گفت حکم بجوی برین موجب شرف نفاذ یافته که پدرم ابابکر امامت خلق بجای آورد
 جانم نزد ابابکر آمد بصورت حال انبیا عایشه علیه السلام در کت صدق بر کس
 با آنکه تحقیق نماید که گفت بر دباد بر خورست و در محراب آورد و چنان نظرش برین
 گمان افتاد و آن محل را از قبل اهل یقین غایب دید که بر و غلبه کرد اما خود را
 بلکه داشت و بامامت مشغول شد و بی محمل حضرت رسول با خودش آمده بود
 از حضرت فاطمه پرسید که این چه فریاد است گفت امحایب از غم عاقبت
 تو بگریه و از هم مهاجرت تو می باشد پس حضرت بی و فضل عباس را طلبید
 بعد از آن ایشان بجهت آمد و ابابکر لیلین را باز پس کشید و حضرت بنی مامت مشغول
 شد و چون از غار فارغ گردید دست بر عا بر داشت و بعد از آن جانم فرمود و یک فرمود
 ام سلمه میگوید که من بر بالین آنحضرت **صلی الله علیه و آله وسلم** و اول لب می جنبانید که شش
 نزد رستم تا به یکوی آورد می آمد که آنی امان مرا از آتش دوزخ بر آید و حساب
 نیامت برایشان آسان گردان و درین محل آن سرور چشم بکشد و نظر مبارکش
 برین افتاد و گفتم یا رسول الله جان من فدای تو باد چه حال داری گفت ای ام سلمه بدود
 باش که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی و مرا نترس **پیوست** **صلی الله علیه و آله وسلم** آنجا
 حاضر بود گفت یا رسول الله در خواب دیدم که زهر پوشیده دارم آن زهر از
 بر من جدا شد **فاطمه علیها السلام** گفت ای پسر من خواب دیدم که در حق معصوم
 دارم و پوسته از آنجا بچوغم تاگاه آن ورق معصوم نابود گشت و از هر جانب بسیار
 جستم بر آن کردید شاه دادا امام حسن و امام حسین گشتند در خواب دیدم هر یک
 جدا جدا که تخت بر او میرود و مادر بر آن تخت سر را برهنه کرده میروم بفرمود و باغ
 در هر که در خواب دیدی منم که پناه تو بروم حالا وقت آنست که من در گنیم و تو نه
 باقی باغی بود و منم بکنم بعد از من او بر سر من بسیار بود و خواهد رسید و ترا از روی
 در جبار می باید کشید **پیوست** شوق از باب وین با یکدیگر یاد آید و در ایشان
 طاعت بر تو بسیار تنگدل نشوی و طریق مبر و تحمل پیش گیری و چون مردم لب

بکمال راجه جدا کرد
 نقد بی ۱۲

دنيا كرده و دست از عقبا بدارند تا آخرت را اختيار كنند و اول كس كه بچون
كودتر رسد من تو باش و سايق آن هفت نفر تو باشي بعد از آن دوي جاي علامه
گرد و گفت اي فرزند دل بده من آن ورق مصحف ختم كه پوسته پيداي و از دور
من چون كل سيرا ب شكفته ميگرديدى اکنون از چشم تو خايب خواهم شد و تو
آورده خود پيرمان بعد از آن بياي امام حسن و امام حسين الطقات فرمود
و گفت اي فرزندان و بزرگان من آن تحت تابوت من است كه پادشاهان بر
داده و بياي قبر پير من و شما در نيزان فرقهائي ميايگ برهنه كرده و كسي را نيكين
بر كنند ميرويد بعد از آن گفت آهي دشمن داري اكس را كه اند فرزندان من كنند
نيس شاه نادان بگريه در آيد و باي مياها خودش بر آورده و دقيقه از فرج و
پيراي فرزند استند بيت جانها در آتش است كه جانان ميروند و سيبان
زيبه كريان ميروند تغليب كه جبريل اين از نزد رب العالمين آمد و گفت يا محمد
من عالي مرام ميرساند و بعد از سلام ميگمايد كه اگر حيات بخوان ترا نشايد بيم
و اين مرض و بيماري مرا نم و اگر آندي شرف ناي مادي و تقاي وصال و قرب
جوانماني مير بقبض روح تو امر فرمايم و مستغرق در باري رحمت خود گردانيم حضرت
رسول صل الله عليه و آله وسلم تعالي فرما و بجمع بر رايها اختيار نمود و سماوات
حضرت ملك الموت را امر فرمود كه به نزد جيب من برو و بي اذن او در آن حجره
مطهره مرو و او را مخير گردان ميان بقا در دنيا و ميان تعالي حضرت يعق اعلي
پس ملك الموت بر فغان اخفت آمد و از مردن فغان بصورت اعرابي با ستاد
و آواز داد و باني عبارت سلام كرد كه السلام عليكم اهل بيت
النبوة آورده دور اهدم و بخوانم كه شرف محبت رسول شرف كردم به شود
بر ادين حجره در آيد و ديده حضرت پير من غايب حضرت فاطمه عليها السلام آورده
كه اي اعرابي بجز از حرارت تب و تاب است و حال چشم خود برم نهاده در جواب
درين محل ملاقات ميتوان كردن و يسر نيت اخفرت را ديدين خداي صل طوط
نمود بعد از آن آواز كرد و در حضرت دخول طلبيد همان جوان بشيند بخت سيم با دان
عند مشتمل بر مبالغه دستوري طلبيد درين محل حضرت پير موش آمد و در حراي صل

ز

بسلام بر شيند پير سيد از حضرت فاطمه كه ايا فرموده ايا آواز گيت و ايا فغان اعرابي
بخت فاطمه گفت ايا پير خود كود و ايا سرور با مرد حبيب با محبت محبت در
مردن در ايستاده و حال سه نوبت است كه اذن دخول به حجره مطهره ميطلبيد و ميگويد
كه آمده دور آمده ام و حضرت رسول دايعه دارم كه طاقات نمايم و من از نوبت
خود خاير كردم قبول سخن من بدهد و اينا قد خند كه آوردم فرمود حضرت رسول
عليه و آله وسلم فرمود كه اي فاطمه و پير كه او گيت گيت نيدم كه انكاي آيد و او
حضرت شما چه مهم دارد و پير فرمود كه اي فرزند دل بده و ايا رحمت جانان مستند من بدان
دنيا بهش كه اين شخص شكسته نوبت است و اين كس نيز جاعات است اين قطع
كنده آردا و مرادات است اين تاريج دهنده حيات و قرب كننده عمارات است
اين پوه سانه روعات است و قيم كننده بنين و بنات است اين حقيقت كه يكيد
در انكشيد و به آلت قطع سر را ارقن بر باري و اين غارت گريست كه شاع جهان را بجا
دنياي هسته آدمي را بكنش از باري در آورد اين ملك الموت است كه بقبض روح پير
آورده است و در حليب اذن دخول عزت و حرمت رعايت ميگمايد و ادب رستاده
لكاه ميارد او را رخصت فرمايد تا در كنوده بنانه در آيد فاطمه چون اين سخن بشنيد
بجاست گرديد فرمايد و ايتاه خربت المدينه برگشيد ايا ديزج كه مدينه خراب شد
و اين محققا بفرقه بدل گرديد چون حضرت پير فاطمه عليها السلام را كيانا و نادانان
فرزند سوخت و او را بسوي خود كشيد و بسينه خود شخم كرد و اين درين محل
بران حضرت مستوي شد چشمان خود بر هم نهاد و نماني بر آمد فاطمه را و غنقه عظيم شد
كه روح حضرت اخفست بگراندن دنيا خارت كرده سرشش روي بر برد و گفت ايتاه
جانان فدائي تو باد ديده بگش و فرزند دل بده خود بخير نما آن سرور چشم بگش و
اي كه خطرات عمارات چون باران نياي بر رخ را انخواي پير گيت و شد آتش جانان
لكان دلا باري انكيت پير صل الله عليه و آله وسلم فرمود كه ايا فرزند بسنديه و ايا آرام دل
خمت كشيد آب ديده تو بسيار كرد اين غم مرا و افزون ساخت لطمه مرا بخت مبارك
عذاب ديده حضرت فاطمه را باك ميگردد و ميگفت اي فرزند با كره كره كن كه بواسطه
كه لا تترك آسمان و خلا عشش بگريه آورده ديگر باره گفت ايا فاطمه چون روح مرا

درشت و سترقه نبوت را بر گردیده ولایت گذشت تعلست که بایست که
فرمود که آن سرور چون از سر آبی مرا بجای واقف گردانند هر باب علم بود
که درین آموخت و مرا از هر بابی از باب دیگر از علم مفتوح شد بعد از آنکه از
پسران فارغ گردید او را بلند کرد و فرمود که یا ای فلان یهودی نزد من چنین درم
ادایا دینی من کن و حق او چه در نزد من بری گردان و احکام شریع را بنیام تو سپردم
بسیار آن برسان بعد از آن گفت یا ای بعد از من مکره بسیار از حق رسد البته تحمل ریزه
کن و در محفل است که این الله مع الصابین اندیشه کن بعد از آن فرمود
الصلوة و ما ملکت ایمانکم السواطین و هم
و اشیعوا بطوبیهم و النواظم القول عار را بر ایاد و اید و هیچ
جهت ترک نماز جایز ندارد بیت و در محفل که با یکدیگر بوده اند اول پرسش از نماز
دیگر میان خدا را که بقید عبودیت خود در مال آبی در آورده باشد پشت نشانی از ابر
حادث و شکم آن جماعت را اگر سینه یکدیگر و بایشان بر وفق و در احکام فرماید
دور افعال و اقوال بایشان در شتر و شتر نماید بعد از آن فرمود که این وصیت مرا بخوان
بنیایان برسانند و غایبان بنایان بطایف بعد بطن الی یوم القیامه درین محفل حاضران
چون خواه بود لولاک را تا حال بعد از آن باز یکدیگر شدند چنانکه از کبریه ایشان هر کس
که در مسجد بود بگریه در آمده آیا که ام دل باشد که تحمل غارت رسول تعلین
تواند خود و که ام گوش باشد که قوت استماع مهابرت خواجه کونین تواند فرمود
بیت دوستان روز و دواع است غمان دیگرید دل یکبار که از جان و جهان بگریه
شیع خورشید بآه سحری نباشند و زلف سوز جگر بار دگر و دیگرید آهنا و بیت حضرت
رسول صل الله علیه و آله و سلم باینجا رسید تا بعضی ارواح و مالک موت بنزد حضرت
رسالت رسید و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بکاته علاوة علی
علی علیه السلام مرا خبر ده و فرستاد و امر فرمود که بادن تو قبض روح تو کنیم حالا
ای سید حکم تو چیست و مراد خاطر تو کدام است حضرت رسول فرمود که قبض
روح من بکن اما چندان موقوف است که جبرئیل بیاید و اقوال معلوم من غایب غلطال
جبرئیل علیه السلام حاضر گردید و دیدم و بر آب درشت بنزد فرمود ای برادر و یقین عمل

درین سر
درین سر

درینا یکداری جبرئیل گفت یا رسول الله بجهت تو مشغول بودم و خبری نیکو
برای تو آوردم رسول پرسید که میمیر که ساقیتر کدام است و خبری خوشی که آوردی
برای من اعلام است جبرئیل گفت یا رسول الله هاربان بیت جبرئیل است راوست
نام دانه و موکلان و ذریخ تابش آتش را فروش انداخت و خورالین جهت حضور
و خود را مایه بستند و هاربانان طبعهای تاب بجهت ایشان بکف گرفتند و فرستگان
جهت نظاره تو صفها برگشیدند و انتظار روی او و حال مظهر قوی برزد بیت
فردس برای تو جایسته اند خوش هاربان که طایف کن نباش که ناز
نمیش نه و قصر فلک را بفروز برقع از رخ نیکن جمله ملک انوار پس حضرت
رسول فرمود که این خبر به پسندیده و این شرفا بنایت نیکوست و سنجیده اما
مرد درین محفل خنده این بهتر و تحفه افزین نیکوتری باید جبرئیل علیه السلام گفت
ای سید که بقلبی پرور دگر خود رسد و با شتر و اول کسی که شفاعت
است کند و شفاعت او مقرون با بابت گردد تو خواهی بود رسول فرمود که ای
آدم حسی دای رحمت نه امر و نبی باشد ای من رسان که بار طلال از دل من بر
فرد ذریک اقتلال از گزیده خاطر من بهر دارد جبرئیل گفت ای ارحمت عالمیان
و یا و کلمه شفاعت عاصیان نمیدانم که مدعای تو چیست و اندیشه که داری
از بری کیمت رسول صل الله علیه و آله و سلم فرمود که در غم عاصیان امت و کرده
بروان ملت خودم جبرئیل گفت که ای سید و سرور و یا خدایه امت پرور
من خوش کن و بجهت ایشان هایل خود اندیشه کن که حق بجهت و صالح در دنیا اینها را
نماده و در کلمه شفاعت تو عاصیان امت را بیا مرزد چنانکه تو در هر شوی و
نشود کردی رسول فرمود که اکنون نوشدل شمع و چشم من روشن گشت پس
نوب شد بایست ملک الموت و فرمود که پیش ای و بانی مایوری باین پیام غایب
پس مرا صل علیه السلام بعضی روح مظهر آن سرور مشغول شد تعلست
که بنزد سگرات موت باوان مختلفه بری آمد قدیمی آب پیش آن سرور بود
و آفا نیکو و بر حفر خود میمالید و بر پیشانی خود مسح میفرمود و میگفت اللهم
اغنی علی سکرات الموت درین محفل یک در آمد آنحضرت را دید که موافک کرد

و آخرین محل آنحضرت آن بود دست برداشت و مصافحات حضرت فایح احکامات
داشت و نظر بجانب بنی که روح مطهر بر سر علی و ابی طالب و علی و ابی طالب و علی و ابی طالب
حق تعالی پیران بود و بتصرف قریب کمال شرف گردید پیوسته بکمان گشت
و اصل پیران به شرف یافت ملک با و دانی تفسیر گشت مرغ بکشتن را از
سوی کلان سرگردان و پیران جراح زنگاری مانند طاقون بنی آدم زمان گردید
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید که من عزیزترین کسوف بر سر روح مطهر
حضرت را قیام کرد و با علی علیه السلام میفرماید که در آوری شنیدم که از باب
آسمانی آمد که و الحمد لله و یا رسول الله من آنحضرت را بجا یابیدم و برده بودی
اطراف آنحضرت کنیم گریه بر من مستجاب شد و من بجایست بجا افت گردیدم
گریه در آنم خاتون زمان و ما مدظلها انان بر دست و جبهه آگاه گرد
که یا ابناء و یا محمداه اجاب ربا دعاه بعد از وفات حضرت بجز دیگر کسی
حضرت فاطمه زهرا خندان و شادان دیدم تا این عالم طاق رحلت نمود و در دست
عمر خود شب و روز گریه نمود و از فدا و گریه طاقی استودیت کار او فدا و با و
سردار گریستن عیب است عیب در هم تو با گریستن با و همچنین بویک از ادراج
ظاهرات فغان میگردد و فریاد با آسمان میرسانند و جرح و بقراری نمودند و فغان
نال و بیقراری و در غلالت شدت گریه و در آوری برآمد که استلام غلظت و رحمت
و برکت کل نفس ذائقة الموت و استقامت و فغان اجور هم بیم الهی
ایام حضرت عالم بهر ادعایه با اتفاق باغ رفعت روحی با علی علیه السلام
و گفتند که این به صورت که میبینیم و این به دست که بگوشش میسرست با علی
فرمود که ای دختر من و یا مادر شیر و شیر این غریبه خفیه نیست که آمده و تفریت
پرست میرساند و ترا بهر ارشاد و نیامه و بگوید که یا اهل البیت فریاد بگردد و فرمود
با آنکه از بر طرف سایید و بهجات حضرت رسول بر درید پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود
خانه در آمد و پرده در میان مردان و زنان بست و به تیره غلظت آن سرور مشغول شد
که اصحاب رسول و مسجد ششمه بودند چون گریه و زاری اهل بیت رسول را شنیدند
بیضی الحال در گرداب اضطراب افتادند و از جواب و اطراف فغان از هر باب

بنیاد کردند پیوسته بکمان گشت که جهان نور چشم خود کم کرد و هزار شعله زهر گشته رو
مردم گرد آمدی میگوید که از استماع وفات رسول صل الله علیه و آله و سلم بفر
انتهاب چهار شدند و در آن بیماری مانند که زمانی با عالم تا رحلت نمود و بیع جوش
شدند و مدت مدید مراد که بپوشش آمدند و بیع ازین واقعه و از ضرب این حادثه
نه احوال لاخر کردند و در آن لاغری بودند تا بخوار رحمت حق رسیدند و بیع را قوت
نماند که از قعود بقیام آیند این غم زمین گیر گردیدند اما امیرالمؤمنین و غیره عثمان و طلحه
و زبیر و عبد الرحمن مصطفی جهان دیده که بهجات غلظت و وفات آنحضرت را بیع علی علیه السلام
گذاشت و بگوشه رفته در باب خلافت گفت و شنید نمایند و مردم را بخود خوانند
و بجا آورده برای خود و جعت گیرند پس ابوبکر آمد و پرده از روی آن سرور گرفت
و آب در دیده بگردانید و از آنجا مسجد در آمد و در وایتی بمانی که بود آواز بلند کرد
و در وایتی بر سر آمد و با آواز بلند قوم را گفت که ای قوم من کان محمد
محمدان محمد قدیمات و من کان یحید الله فای الله حی لا اله الا الله
این گفتند و دریا بسینه بی ساعده آورد با اتفاق جماعت و غیره عثمان و با اتفاق عمر و زبیر
کرد و بر آن نظر را انداخته و کرده دیگر را بر خرد و تکلیف بودند و جمعی دیگر از اعیان
اصحاب را با وجود زهر و تکلیف بردن نتوانستند اما میان ایشان سخنان درشت
و کلمات درشت گذشت و ایام آن دین کتاب نمیدانست و بسای بیع
جماعت که موافقت با اصحاب نمودند و مخالفت نموده همراه ایشان بسقیفه
رفتند و بتفرید بجز مشغول شدند برین طریق در بیع کتب سیر مذکور است

سلمان فارسی	ابوذر عوفی	خدیجه عالی	عبد الله بن مسعود
سعد انصاری	ابوالمسلم	عمار یاسر	شهاب ابن ابی العاص
سعد بن ابی وقاص	بریده الحمری	خالد بن ولید	ابو ایوب انصاری
عثمان بن عفان	قیس بن سعد	عمد بن اسد	وفصل عثمان

این جماعت با بیع علی علیه السلام موافقت نمودند و بهجات غلظت
بجز امیرالمؤمنین علی علیه السلام عمل نمودند و به بیعت اصحاب در میانند بلکه خلافت ایشان
نیز بیعت نشدند راوی میگوید که اصحاب چون بفصل بجز و فغان بن سرور ملتفت

نشند و بجهات خلافت شغولی فرمودند اما حضرت علی علیه السلام عیسی را
که هم جزوه با دو بسترش و اسامه بن زید و صالح حبشه که آند و کرده کل آمدند
حاضر گرد و فرمود که همراه من باشید و مدد کار من نماید پس آن سرور را بردند
به منزل نهادند و جامه از تن آن بفرستل بیرون کردند و بر دایتر در پیرمان جامه
که آن سرور پوشیده غسل دادند و علی السلام دست آن برون اطهری نماید
و آنحضرت را بی شست و باغ مردم مدد کار میکردند و عباسی آب برکت
و بر دایتر فرزدان عباسی آن خدمت سرافراز شده اند چگونه غدیر و جگر و
آلایش از آن سرور ظاهر بود بعد از شست و شوی آن بدن اطهر و با تمام بدن
غسل آن سرور قطره چند آب در گوشه چشم میخورد و در عونا فانی سرور میخورد
بود و علی السلام لب خود بر آبی نهاد و آن آب حیات را که چشمه معارف است
و منبع انکشاف حقایق است تبار بود بیا شامید و غیر مژده و شش بلدنا حقایق است
نور گردیده و انواع فتوحات و اصناف سعادت غیر از سرور معلوم است برکت
کرده کارش بای رسد که بسامع کافه حقایق رسانید که کوشش الحظ
ما از دوت یقینا آگاه در سه جا رسید با دو جامه و بر دیبانه مع اختلاف
الاقوال با جامه که بریکل از بهشت آورده بود و بر نهاده رب جلیل پیرا کن کرده
و یک وصیت آن سرور را در آن خانه گذارستند و از خانه بیرون آمدند حضرت علی
علیه السلام میفرماید که از درون خانه آواز آمد که ای ملائکه مقربین در آید بدو زبانی
ازک آواز آمد که ای ملائکه سموات و ارضین در آید و ریخ بر آید آواز آمد که ای
دری و می انبی با مردم خود در آید و بر این سید و سرور نماز کنید و ادا دفن کنید
بعد از آن و علی السلام پیش خبازه با ستاد و غار کرد و یاران نیز بجاست نماز کردند
بعد از آن حضرت ایم الحوین گفت ای پسر گرامی و ای دین پرور نای که ای پسر پد هم که حکام
استی از او امر و نواهی با قاست رسانیدی و بعد از بیع احکام شرط مولف و بیع و نای
و رحمت بای آوردی و ابوعلی قریب از آن سرور را در آن خانه بکند و لحد که رشت است
و عباس و عقیل و اسامه در قبر در آمدند و جسد منور آنحضرت را در قبر در آوردند و نه
هشت در لحد چید بعد از آن از همان تراب و خاک در قبر ریختند و در بعضی کتب سیر

سرور است که مقدار یک شبر از زمین بلند گردانیدند و در بعضی کتب دیگر هر دوت
زین البیت که مقدار چهار انگشت بلند بر آورده و آب بر بالای قبر آن سرور ریختند
و چون از دفن بفرستل آمد علی و اسامه و سلم و ابی جعفر کشته اند بر خانه فاطمه زهرا علیه السلام
بر اذنت علی المرتضی آمدند و شرایط تفریه و لوازم مصیبت بقیع رسانیدند و موقعه
از فاطمه و درضا بطریق فزونی گشتند پس فاطمه در آن گشت ایام عزیزان و ای یاران معتمد
در میان بفرستل کرد و خود و پدر را بقتل مرزا بجا کسب و در کفن و دفن او مانع
گردیدند کشته آری آن خدمت بجای آوردیم و آنچه شرایط و فتن بود و با تمام رسانیم
فاطمه زهرا فرمود که شما را دل بگونه یاری داد و بچه طریق از دل بر آمد که خاک بر بالای
خواجه لولاک پاشیدید و آنحضرت را در زیر خاک بنهان ساختید اصحاب حاضر
و اجبابی که آنجا حاضر بودند ازین تخمان در آید و ازین حکایات آتش انحرشک
از دهنشان گردانند و آه انشبار از جگر برکشیدند و بوجی فریاد و فغان در کردند
که غلغل در مواقع ملکوت افتاد و ولول در جوارح جبروت نهاد زهره از برای
دل زهرا دست از طرب برداشت و گویان بر بالای اخم ایوان آسمان نوای تفریت
بفرستل آمد علیه السلام بر اعراس بیت ای زهرانت زینت آسمان بگریسته
سینه دل خون شده روح زوان بگریسته و حضرت فاطمه زهرا بیت تفریت
خود مرثیه گفت و بعضی ابیات آنرا بجهت یمن و تبرک بجان عربی که واقع شده
امردنوده شد مرثیه نفسی علی زهرا محبوسه یا لیتها هر جبت
مع الحوائی لاهیه بعدک الحیات و اما ای محافه ان بطول حیاتی
بیت زنده بگردیدن یار است یا زهرا چون نیست زنده که عار بیت فاطمه زهرا
بگریست و در نماز وقت بید خود بپاقت گردیده یا اقیانیا بینالیه و میرا در علیه السلام
در اکابر با انواع نضاح و دعا غلط و لادری و اد و کاین بیکلار شد و سرور و علیه السلام
اگر آب اندیده خود بر آتش فاطمه زهرا برکت و اما از شعله آتش از دلهای
احباب می انگشت تعلست که حضرت مرتضی علی علیه السلام در عراق حباب
رسالت جا می بومی میام بود که بکم و زبان آنرا می توان خود بیت
که بر بوزش دل چشم من بگریست بیت از غم من جمله مرغان چمن بگریست

نقلت که حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر سر قبر جدش و تربت آورده است
 و فرمود بسیار بسیار بگریست و ناله می کرد و می گفت ای جد من که مرا
 سرور دادی و بسیار با من محبت فرمودی و کردی و در دنیا گفت این بجمع می آید
 و این المسحون لیل الا فکرت بیت نه بهار من بجا شد آن گل سیراب که
 بتواند دیدن بخوابش ای دریا خواب که شدت محبت آن سرور و محبت محبت
 حضرت پیر که از قول خدا را فرمود و در دلج ظاهر است حضرت پیر و در حدیث
 علیه السلام در بعضی کلمات منقول است اندر غیر و غیر که بر تبار است
 و در بعضی و افسوس و حسرت است و معلوم شد سوزناک دادنده و حیرت است
 ای عزیز من هر چه که در محبت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم بگریه و بر موت
 آن سرور شک آید و بیاید آتش و درج بویا که زکند و هر دلی که بر او انداخت
 سید و سرور و بر عادت این معتر و بهتر تا تر کرد و دیار فانی بگریه و فرمود و بهشت
 نصیب و یا کرد و آری فوت اخفرت محبت است است تا دلن قیامت
 چه جای آدمیان بلکه ملائکه زمین و زمان و آسمان و دین و دنیا و در غایت این
 و ما بهمان دریا سالم و محزون می باشد بیت گریه میکنی گریه کنی گریه کنی گریه کنی
 و گریه کنی دنیا را عذرا و ستم کاری عام مکار ناباید و تپس نقد
 نه دل بر جهان فانی ای دوست تا کند آخر جان در بانی ای دوست ای عزیز من این جهان
 مقدار غشوه ساز نیست بغایت جان ربا و دین دنیا و دین مکار گریه بر نیست
 چاه و نهایت درشت و چوفا این ملک بیلون مانند شبیه است بر از زهر
 و این شهر بیلون چون حق است بر از غصه و قهر این گردن گردان بر شال گرد است که راه
 بسا حل بجات دارند و این بابان با بابان محنت آباد نیست که از هواش را که فرج
 و نشاء بشام کیس نموند این گریه است چاه و دیوانه که یک جمله کلام از یزد و بر کند
 و این نه نیست بغایت گریه که یک جمله هزار گشتن را فرود برد این دریاست
 که شمعش از لال بقار از دل تر نشود و این مهر است که صد هزار سکن
 از حلمات او را بر برد این دنیا منزل از حال است نه موضع نزول و قرار و این
 عالم فانی ساقی هیک و جلال است نه مقام استراحت و استراحت و استراحت و استراحت

و لباس شادی پوشیده باشد که آخر لباس غمش پوشانند و هیچ پوشیده
 که خمر شربت حیات پوشیده که عاقبت زهر طاهل مالت پوشانند بیت
 بعد محنت دین و سر غم آباد که زرق است نیکین آویزاد و هیچ روشن و دل دین
 و علم و زشادی ندید با شب غم پس ای عاقل و دانا و ای مغرور بجات رخ
 روزه دنیا آدم صبی است علیه السلام که بر آدمیان بود ساهت عالم را در اقرار
 ساخت و نوح پیر علیه السلام با وجود آنکه مستی باله و بود بر غم شکر اهل غریت
 سبحان پیر علیه السلام با همه جاه و حشمت باقی ماند و اسکندر با آن همه قد و قوت
 فانی شد اندیشه کن که چندین هزار پیر مرسل بجا زنده و این همه شهیدان و مدینه
 بلیقور رحلت فرمودند یا دشتان گردون مدار و شهر یاران فلک اقتدار مانند
 قد و جنب اینان و چه اعتبار و شکی این بر کانی دین و دولت چه قدر و مرتبه
 و ای لباس حیات ایشان مستعار بود ترا غلغله بقا که انداختند ایشان را
 شربت حیات دادند ترا هم به شیشه و ریب از آن شربت خوانند چنانچه این نکته
 پس و رحمت دنیا و عذاب و جفا با جهان ناباید که سر و فقر بقا و عالم و عالمیان
 در مملکت خلافت آدم و آدمیان آنکه از عرش تا فرش و از ثری تا ثریا به بطفیل
 وجود با وجود او موجودند و از لمعان نور و نور اسرور اخفرت از تنگی عدم خیم
 بنفای مکاری شود زنده عاقبت پیر این حیات آن سرور است اهل یاره
 گردید و آخر الامر از ساقی ادا جا اجله لا یسأ حرقنا ساعده
فلا یسألون شربت حیات پوشیده بیت اگر کردی جهان با کس و نای
 زبیدی که راز ابتلای و ذکا کردی معصوم مویه باشد که پس اهل القام محمد
 شد آن حضرت هم از بر او گردون تا یک تیره همچون کج مدون انسان شد
 انتظار چون گذشته کردن و چه خواهد بود حال ما فقران و قیاس حال خود زین کار
 برادر با یکشت غافل دین ستم کار فاحشه الکتاب در ذکر طاعت مکات
به سبیل ما فقه صراط ما جبار و در ذکر غیر و غیر ما جبار و در ذکر غیر و غیر ما جبار
 این یکدیگر سخن که چون حال بر رسول صلوات الله علیه و آله و سلم متغیر کرد و معاش
 بنان کس به خود میدادند و از تغییر یافتن حال حضرت رسول و انقباض گردید

وقف کتابخانه مسجد اعظم
 احسانی میر محمد عین علی

۱۲۹

اگر بر اصحاب در کرداب اضطراب افتادند و ابواب قبل و قال بروی کبر
کش و ندیچی بن عروه در آن مجمع مروست و گفت ای ابا بردین و ای ابراهیم بن
رب العالمین بدانید و آگاه باشید که چون خدا تعالی پیغمبر و انجیل این سید و سرور
با طراف و الکاف ممالک ساخته منافقان و منافقان از هر گوشه قفسه برانگیزانند و
بر شما معلوم است که میله کذاب عالا چون رعد میخیزد و از روی تفرع آتش میخیزد
زده مانند برق میسوزد و میخیزد و همچین طوفان سیاهی در ولایت خد ظهور کرده و به
نبوت خود خلق را دعوت کرده و از روی شعله خارق عادت ظاهر میکند و آنرا بخوا
نام نهاده جمعی را مرتد میکردند پس من بسیار از قبایل عرب تیرسم و پشمارا میخواند
ایشان می گفتیم پیش از آنکه کار از دست برود و آتش قفسه زبانه بدین گیرد آب و جبر
بر روی کار نهید و با ما میروید ایمر کرد ایند و باقی با ما میور کرد و تا تفرع شریعت محمد و بدیل
ملت احمدی نشود و این دامن در میان اهل ایمان چنانکه امروز است باقی ماند
از آن مملکت زود بریند رخت که بود در آن پادشاه بر تخت و بر آن انجیل زده بایست
که فرمود رسد و انداخته گشت اگر بر مهاجر کسان ادرا نسیدیدند و عطای انصاریان
بسمع قبول قرون و گشتند یعنی گفتند این حکایات را بجهت پیغمبر علیه السلام بایست
و از روی جواب ادای آنحضرت بیرون نباید رفتن یعنی دیگر کمور پیغمبر علیه السلام
دانی نشدند که لعنت بر ریش ایشان باد و در آن باب اندیشه دیگر نموده اند
محمد صلی الله علیه و آله بود که بر ائمه خاندان و ابابکر گوشه رفتند و با جمعی دیگر
مصلحت مخالفت نمودن با پیغمبر و ندیمه و بلا و بیغم سوال و جواب میفرمودند که آگاه
ناله و آه از خانه رسول الله برآمد که خلق آنگیان دانستند که مانع گیری و طوفان عالم
علیا واقع شد از هر جانب آواز برآمد که مات رسول الله پس مردمان بهم آمدند
و از مسجد بیرون آمده بر حجره رسول الله ایامی که خانه پیغمبر در آمد آنحضرت را دیدند
و فاشش نوحه شنیدند کردید مسجد در آمد و بر منبر برآمد و گفت ایها الناس برانید
آگاه کردید که هر کس محمد را پیغمبری دانست او بخیر و نفع حیات خود را بجان آفرین
سپرد و مردمان بریاد و فغان در آمدند و ناله و آه بکنید آسمان رسانیدند
برآمد عربی چنان تند و تیز که افتاد در آسمان رستخیزد ابابکر ای ابراهیم

باز در سر حرف خود رفت و گفت هر کس که بخدا و محمد را بدین
پیوسته باشد که حق لا یوت او است اکنون باده نیست بجهت نقی اسلام
و دانی دین محمد علیه الصلوة و السلام از منبر و پیغمبری که آید دلهای مظلومان را از اینک
مدر ظالمان نگاه دارد و سینه محنت زدگان را از سهام جور و جفا در پناه آورد
این بخت و از منبر برآمد و با اتفاق کبری مهاجر و عطای انصار از میان قوم
بیرون رفتند و بسیف بنی ساعده رفقه آنجا مقام گرفتند و پیغمبر علیه السلام
و عباس را که خویشان پیغمبر بنی همان آن سرور بودند که رشتند و بصیت
پیروان و دفن آن سرور شغولی نموده و ادای گوید که چون اصحاب باقی
رسیدند دو گروه شدند و هر گروه موافق معایا خود از کلام الهی استدلال
نمودند و تمکک بحدیث حضرت رسالت پناهن بر رفتن مراد خود میخواستند
قبل و قال و غلب و هبل در باب خلافت میان اصحاب بطعام و طول
کلام دارد و این کتاب کبی نشن آن مطول ندارد و از استدلال هر یک ازین
نویسن شمر گفته میشود و من الله العالی و التوفیق استدلال فرقه انصاریان بر حق
خدا است که ایشان تقریر نموده اند که خدای تعالی ما را اسوده و سالیان ما را
کلام مجید خود فرموده که وَالَّذِينَ يَبُوءُونَ الدِّينَ وَالْآيَاتِ مِنْ قُلُوبِهِمْ
مِنْ هَؤُلَاءِ لَيْسَ بِالْإِيمَانِ فِي صُدُورِهِمْ خَافِعَةً إِلَى
أَهْلِهَا لَيْسَ بِالْإِيمَانِ و سرور در خلافت هستیم و همچنین حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که انصار بهترین یاران و بابرگزین تائبان
شند و در جای دیگر فرموده که انصار برادرانان شدند و دوستان شدند حیات
و حیات من با ایشان است و معاشرت من در میان ایشان و استدلال فرقه
مهاجر بر خلافت خود آنست که ایشان فرمودند که حق سبحانه و تعالی ما را بگریزید
و پیروان ما را بکنجید و ما را از دیگران بریاده ستایش نموده از آن جمله است
که لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
وَأَمَّا الْمُشْرِكُونَ فَقَدْ خُلِفُوا مِنْ نُورِ اللَّهِ إِلَى الظُّلُمَاتِ
وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ پس صادقان و صدیقان که درین

آیت است ما قریشیم و جماعت مباحر و حال آنکه حق سبحانه و تعالی شما را از هر
 قبا بخت مباحر چنانچه ازین قصه خبر میدهد آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا الله
 وكونوا مع الصادقين پس شما را تابع باید بودن و مباحر را تسبیح خود باید داشتن
 و تریا انصار شما میداند که قریش بامارت این جماعت راضی شوند و سر بخت
 ایشان فرو نیاورند بعد از قول کلام و اختلاف احوال خواص و عوام ابابکر بر دوست
 و گفت من شما را ای انصار از روی اتفاق و محبت و اذنه وفاق و بیعت میکنم
 که ترک نهاده کنید و اتفاق نموده در میان قریش دو کس بخلافت سرزواند اگر کدام
 خواهد خلیفه سازید و بیعت کنید مردم گفتند که آن دو کس که آمدند گفت یک این
 الخطاب عمر و دیگری ابی الجراح عبیده که شراکت ابابکر گفت برایش برسد
 چون ثابت بن قیس بفرمانش بود از خشونت و درشتی او اندیشید خود و کعب را
 بسخن گذاشت و گفت اگر درست بگویند و انصاف پیش می آورید رسول خدا را
 ابی کردارنده و شما را در فرمان وی کرده بود و حال آنکه هر چند شما کشیدید و داده
 عزل و یا از امارت و نصب دیگری بر خود از آنحضرت انتم اس خودید ملت حق شما
 با جایت مقرر نمشت و آن استعدایای نرسید و همچنان بسته ای عزل وی نموده
 تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر اشدت و زور و یا غلبه و تنگی گفت که گفت
 من مختلف جیس اسامه بنه گفت خدا و زمین بر کعب باد که روی از اسامه
 برگرداند و او را بامارت خود قبول نمایند پس شما انصاف پیش آورید و کداف بگردید
 و خدا بر طرف سازید و از لغت خدا و رسول پرورید تا به و همچنانکه در تحت آیت
 اسامه بقول بنی و حکم فرموده آن سرور هستید با و بیعت کنید و مخالفت نکنید
 حاضران همه راضی شدند الا عبیده وی چند و از آنجمله ابابکر و عمر بودند که لغت
 برایش ایشان باد که بامارت اسامه راضی نشدند و نزاع آغاز کردند و مخالفت
 یکدیگر بسبب خلافت پیغمبر بودند عمر علیه السلام چون دید که کار بجای نرسد و متمم
 نمی آید روی از انصار آورد که او را ندانند بود و گفت چرا سخن میفرمای و حال
 آنکه تا از معتمدان حضرت رسول و ترا در امور جهان داری محرم میدارست چه شود که در
 باب خلافت سخن فرماید و کلمه چند آنکه مقتضای دلی با جواب آری نیست تقریر فرماید

نمایا گفت من شما را عاقبت تغییر یافتیم و نیز سخن خود را بایان مقبر یافتیم و دم
 فرو بردم و سخن پیافیه تکلفم هر چند اناج کردند و استرعی نمودند سخن و رنایند
 تا فراموشی مرا بمان چون سخن مرا قبول نمایند بگویم و چون قول مرا بسمع
 نمایند بنویسد چه تصدیق و ایم اصحاب گفتند بر چه فرمای فرمود اینم و چون
 سخن تو مقرون بخرست انان تا و زمینایم انصاری گفت اول من بیعت
 میکنم شما را که از خدا بترسید و از روز رستا خیزد و از غضب الهی
 بر خود بگریزد فاسمعوا ما یقول علیکم السلام از قول پیغمبر صلی
 علیه و سلم بر شما بخواهم گوش دارید و اندان در گذرید بعد از آن گفت ای ابی
 الخطاب و ای ابی قحافة و ای ابی الجراح و ای ابی عباده شما چهار
 تن داعیه خلافت دارید و خلق را طوعا و کرها اینجا آورده و بر غلظت خود
 بیت بطلبید و حال آنکه دو مهم پیش گرفته اید که تا دامن قیامت اندان باز گویند
 و مطابق آنرا بطنای بعد بطن در محاسن یاد کنند و بر شما غیب و غار شما اند و پیوسته
 بر شما لغت کنند اول آنکه این رسول تعظین و این سید و سرور کونین از سنگهای دنیا
 در انصاری عقبای رحلت نموده بعد از آن میر و تحمل کردند که او را غسل دهند و نماز کرده
 خاک سپارند یکبارگی جوفا یا اظهار گردید و ترک حق گذاری نموده روی بر نیای با پایدار
 آورید حاضران از استماع این سخنان بنایت متاثر شدند و بعد و نهایت تحمل و بیعت
 کردند و هر یک از مباحر و انصار آه درو آید و ناله محنت ابی از دل برکشید و دم
 آنکه ای اصحابان خلافت از شما لایق نیماید و بنایت بعید و متبعد بنمایید که دعوی
 نبایت رسول کنید و اتفاقات بقول وی نکنید ایشان فغان برکشید و فریاد برآوردند
 که مخالف قول رسول میکنیم و از فرموده آن سرور در میگردیم انصاری گفت چون
 راست بگویند و مرد سخن در می آورید من حجت میکنم بر شما و بری الله میکنم
 خود را این ابابکر اندیشه کن که پیغمبر صلی الله علیه و سلم و فرستادان سوره برت
 با و بگفت و از قول جبریل که از نزد رب جلیل آمده بود سوره بر او است از تو
 گرفته در باب خلافت پیغمبر سلام با تو میکنم چنانچه تفصیل گذشت و تو امروز
 خلافت پی را قبول نمودی و بعد از آن خطاب بفرمان الخطاب علیه السلام کرد و فرمود

که ایام هر یک از اینها نیز سر فرمودن کردی که در دفتر هم می رانند و بسیار کثرت
بسیب خلافت وی با اینها نیست که کلیک یا علی صرت مولای و تولا
کلیک یا علی صرت مولای و تولا ایام هر یک از اینها نیز سر فرمودن کردی که در دفتر هم می رانند و بسیار کثرت
و بسیار است بخدا بر شما سوگند که در آنروز خلافت می افتد و در حضور
همه کبیر و صغیر بیعت نمودید و همچنین در من موت از امر خلافت پرسیده اند
فرمود که فلیف و قیام مقام من علیست که اعلم است و هرگز کار ترن اهل ملت است
انجامت باله ان مختلف بر احمد و مدتی سر و پیش انگیزه ساکت گردیدند اما چون
میل بامارت نموده بودند و از روی حکومت و عدل ایشان استکرام یافته بود
گفتند که با ما مبالغه ندارد و بیعت خلافت تزارع نمی باشد گفت اکنون معلوم شد
که بخول حضرت نیز عمل نمیکند و بیعت آنحضرت اقبال بنمایند پس اتفاق کنید و بگو
که از قریش باشد این کار بوی ندارد بوجب حدیث الخلافت من قریشی کی
از متابعت وی عیب و عار لاحق نشود پیش از آنکه شمشیر از نیام بیرون آید
و آنشوب در میان عرب پیدا شود عمر گفت چون خلافت یک قریکه بود بلکه مخالفت
ناید شمشیرش هلاک گردانم حباب از سخنش اضطراب نمود و از روی خشم
و غضب جودش گفت که خدا ترا هلاک گرداند که پوسته طریق فتنه و نزاع
عادت است و همیشه درشت کوی و مردم آزادی باشد خود ساخته عمر ملعون که
لعنت خدای بر دیش او باد از گفته خود چون سک پشیمان شد و در مقام غم در آمد
گفت ای حباب تو از جمله اعیان حضرت پیغمبر و اعتماد آنحضرت بجا نیست و پیش
بود از پادان دیگر اگر من درین ساعت سخن گفتن و ترا از درشتی قول خود از مردم
نهایت پشیمان گردیدم و زبان بذر خوار کرده بود حضرت تو از مردم و حال بد
معلوم است که خلق در میان کردند و اختلاف این است را جایت و دست
میروند و بر آنکه که اعیان حضرت رسول را از خدا میطلبند بعد از تسکین یافتن
حباب و اتفاق نمودن انصار باین لطایف گفتند که ما عزم جرم کردیم و
راه خدا و شیوه انصار را گزینیم و دست از امارت و ریاست برداشتم
چون انصار خود را از طلب خلافت کنده اندیدند ما هر سه گروه شده به جایت بیاگر

یعنی و بیع بجایت عمر و بیع بجایت ابوجحیده مردم روی بانصار آوردند و
گفتند شما در اول حال دست انحصار در دامن ما بیعت حضرت پیغمبر و
قدم انصار در راه دوستی و محالفت وی نهادید و در آخر کار نیز اتفاق کنید
و از روی محبت و اتفاق یک را از این سه کار اختیار نماید و هر یک بیعت کند تا ما
بر اتفاق برویم بیعت نایم پس انصار از ابابکر پرسیدند که چه میگوی و دعای تو
بیعت گفت آنکه خلافت از قریش است بجایت خوب است و بسیار پسندیده
آنکه مراد عمر و ابوجحیده را تعلق نموده آن نیز نیکوست و سنجیده اما من قبول بیعت
نیکم و خود را سر از دامن امارت میگذارم و بخدا سوگند که ازین سه بسیار دارم و زیاده
و از این سه بشمار بنمایم اینک عمر و ابوجحیده هر کدام را میخواهید برو بیعت کنید
آن نیز بیعت کنیم ایشان گفتند یا بنی ابی قحافه تو بیعت سلام داری و یا عمار
و عمر گفت پیغمبر صلوات الله علیه و سلم و ادعی و بهترین ما ما هر دو انصاری برویم
نیکم دست بده تا برو بیعت کنیم درین محل بشیرش آمد و بر ابابکر بیعت کرد
حباب چون آن برید از بشیر برخیزد و بعد از گفتن سخن درشت بروی شمشیر کشید مردم
در میان افتادند و آب نصیحت و میرد و تحش بر آتش غضب ریختند و ابابکر
او را در بر گرفت و گردن دردی او را بوسه داد و سوگند خورد که آنچه مراد است نزد
من سر است و او را بوعدهای پسندیده ساکن گردانید اما آنکه بیعت کرده باشد
معلوم نیست بعد از آن عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بیعت کردند بعد از آن
ما هر دو انصار یک یک و دو دو بیعت نمودند اما سعدای عباد که مهتر قوم خریج
بود از بیعت ایام خود قریش بر وجه شد و او را خلافت دعوت نمودند سعد گفت
ایامم بخدا سوگند که داعیه امارت ندارم و از خلافت که مخالفت با عید اسلام بهم بر مردم
نکست که بعد از دو سه روز ابابکر سعد را نزد خود طلبید و بعد از اظهار ملائمت
بسیار و دعای پسندیده بجایانیت و شمار نمود و او را عیافت و نصرت خود خواند
از بیعت طلبید سعد گفت اکنون بیامم و وقت کماله و بیعت نمودن ندارم خدا را
بهر کند و محل فرماید که بهتر شوم آنچه باید گفت بگویم عمر علیه السلام و باقی ما مران دیگر گفتند
ای سعد بیعت کنی دست از تو میگیریم بلکه بیعت که سرت از تن برداریم سعد بیعت

و در آن استیغیر هر دو سخنان درشت گفت بعد از آن بجانب ابابکر توجه نمود و گفت ای
برادر من این دعا و سخن هر یک محمد مصطفی که اگر حضرت پیامبر اسلام سفید شود دست
از خلافت بر نمیداشتم و ترا که از احکام خالق آنچه بایستد بخت میداد تا باین مرتبه
رسیدن نمیکردم ششم حاضران سخن درشت او را پسندیدند اما ابابکر تمام انو بخت گرفتند
ابابکر لعین گفت ای سعد مرا بجهل نیست و ادبی و انواع طعن من کردی و بخت ابابکر بود
آنها در دل راه ندادند اما بعد از سوگند که اگر بخت ابابکر ترا کرد و منم سعد را این
سخن بسیار گران آمد و چنانچه وی زیاده شد و میان ابابکر و سعد دیگر ملاقات واقع نشد
در آنک زمانه این دنیا شد از افعال خود و مرغ روحش پرور گشت تا عالم ملکوت
اختیار نمود انقضای چون خلافت با ابابکر لعین قرار گرفت و در دست خود را بفرموده الله
گذاشت و او را از تحت حکم اسلام برین آورده نزد خود درشت و چون عمر بخت داشت
مخالفت حضرت پیامبر اسلام نموده بود نزد ابابکر آمد و گفت ای ابابکر مرا بفرموده
انقضای منی ساحتی و طوق بیعت و اطاعت خود در کردن ایشان انداختی
ایمان منی که اطلاق از روی مرتبه غره بوستان رسالت و خلافت و دو مان بخت
است از بیعت تو را نموده و منی را بخلاف خود دعوت فرمود این جهت اکثر را د
و عباد از عمر بن خطاب و از محرم صفا آن سرور چون سلمان و ابی ذر ترانیده
نمیدانند و پیامبر اسلام را بحقیقت امت منی بخیر بود خود من موسی خلیف
و قیام مقام رسول خدا میدانند و این جماعت اگر بر حق بیعت نکنند و از فرمان تو
چون باشند بقیین بدان و آگاه باش که کار خلافت تو دهم و در دست من است
انعام فرماید بفرمودت بخت قرار است و بعد از مملکت از این جماعت بیعت
با دیگران به تخصیص از مقتدای ایشان پیامبر ابی طالب پیامبر اسلام که او در ابراد
در باب خلافت خود بر ما و شماست غالب بلا شک پس بر حال او را خلافت خود
و دعوت کنید و طوعا او کرده پیامبر بیعت خود در آورید انقضای ابابکر علیه السلام
این سخنان بشنید عمر و غیره را برادر بر حال دلید با جمعی دیگر بجای پیامبر اسلام فرستاد
و گفت از پیامبر از برای من بیعت بستانید و اگر با نماند او را بجهنم من آورید و جماعت
بر رفته رفتند و رسالت خود بجای آوردند پیامبر فرمود که من بتقریر پیغمبر شرفم و عزلت

گرفته در گوشه ساکن گردیده ام زیرا که بکرمیت پیام و از این خانه بیرون
نیستم پس عمر با قاتی جمعی دیگر بی نصبت قاطع ذرا بخت آورد پیامبر را
نماند و با آمدند و با گواه تمام آنحضرت را از خانه بیرون آورده و در هر راه
با وجود چنانچه و تقویه بر یکدیگر بر سرانگشت و پای برهنه بیرون آمدند و حسن و حسین
فریاد گشتن از عقب مادر و دودیدند حال دلید هر چند خواست که فایده یابد کردند
توانست قاطع بر حال خویش کرد و از عمر لعین بکذا نیاید صورت و اقدار را بر ابابکر
تقریر نمود بر آشفت و بعد از خالده سزا گفت و مرتضا و در هزارا خود را هر خود
و با گردانید پیامبر ازین واقعه دیده ملک کرین شد از پیغم دل هر مرتضی باشد
و از این میفرماید که روز دیگر ابابکر برخواست و پیامبر پیامبر اسلام رفت و بعد از خروج
و در سبب رگت معارف حضرت بجز من بیعت نموده و من یا پیامبر حضرت پیامبر اسلام
و عادت و نفرت از تو بطلبم اگر ایجابیت دعوت منی مهم خلافت با تمام میرسد
و اگر مخالفت نمایی و دعوی خلافت فرمای تواند بود که چون یار و مددکار خندان نداری
که مهم خلافت تو از پیش برود و کار بعد های تو ساخته و پرداخته کردند و حالا اناطی
دشمنان ترا احاط کرده اند و دوستان تو بدفع ایشان قدرت ندارند و من بوقت باز
یا بال دیزه این مهم از پیش بر دم و با بدوی نفس خود رغبت و در من نوزیدم
و دو تنی تمام در خود با پیامبر است محتاجانه ندانم مردم من رغبت نموده و در میان
امکاب مرا بر گزیدند و تو از من چیزی در دل داری که من مستحق آن نیستم و نمیخواهم
که از من کاره باشد و بچشم خشم در من نگرانی آنحضرت فرمود چون راست بگوی ترا
به دران درشت که خلافت قبول نمایی گفت حدیث بفر که من بگوشت خود شنیدم
که فرمود لا تجمع امتی علی الصلوة چون اتفاق نموده من ایجابیت خودم و قبول
خلافت دانست کردم پیامبر اسلام فرمود ای ابابکر اگر سخن باشد بگویم و آنچه در
امن دارم ظاهر سازم ابابکر گفت یا پیامبر بکذا سوگند که تنها بخت آن آمده ام
تا بیکدیگر افتی یا از یکدیگر و آنچه در دل باشد بیا گفت بهم باز گویم آنحضرت آغاز
کرد و فرمود ای ابابکر من امت نیستم برغم تو و مراد از پیامبر رسول خداست که گفت
یا ابی طالب تو از امت رسول برتری و بهترین اصحاب پیغمبر و بکذا سوگند که هر

از تهر و آن حضرت را برادر و بن برادر و تو دهم و در بنم و حضرت دیگر بر سر
که سلمان دانی و در و داند و داند و داند تا قریب سر کس را از ایمان و زاد و داند
بعضی بانی بر نام برد و رسید که اینجا است امت نیستند ابوبکر گفت اینها که
امت مولا و معتقدان و مروتیکان آن سرور و داند و داند و داند و داند و داند و داند
و دیگر رسید که عباس عم پرست و آنحضرت را برادر بلکه قایم مقام و پدر اینجا است
بر تو بیعت کردند و آن گفت بر من بیعت کردند و چون سخن از روی انصاف و بر سر
میکنند و بر خلافت من طعن کردند و مخالفت نمودند آنحضرت فرمود یا بنی ابی قحط پس بگو
اجتماع امت شده باشد گفت من ندانم که این جماعت کجاست و چون در بنم
ترسیدم که خلیق از دین بگانه شوند و از عبادت خالق روی بگردانند آنحضرت فرمود بگو
بر تو سوگند که خلافت بر تو لایق تر است یا ابی بکر گفت تو سرور و تر است هم از روی حسب
و اراده نسب چون سخن باینجا رسید آنحضرت بقیه مانی الضمیر فرمود ایا هر که داند و گفت
ترا و یار دین دیگر را میگویم که هیچ از صحبت حضرت رسول یازد کردید و از یکدم اذق
بفرانیدید نزد دید که اودا غسل نداد و دهان بوی ناکرده و نجاک ناسپرده زیند و
اتفاق غیر محل نموده خلافت بخواهستید و بر سر مذکومت نشستید و اشال اینها
بعد از آن گفت که ابوبکر لعین بگریه درآمد و بسوز سینه و نیاز تمام بخدا بنالید و از قبول آن
خود پشیمان گردید و گفت یا علی مرا صیقل ده که درین کار نظری کنم و فرود آورده اند
و یازد گفت و در فرست و از روی تفکر ملاحظه عواقب احوال خود را نمود و نشانی
داد لب تا صبح در آن اندیشه اوقات گزیند تا خلق مجموع شدند و در آن طرف
و جانب اودا آمد و بر سر نهاد و با و از بلند گفت ای قوم برانید و آگاه باشید که من
سرور و خلافت نیستم و خود را ازین مرتبه گردانیدم اقبول و است بگویند
و علی نمیکم خود را معزول کردم و خلافت را اعتراف نمودم و من کوشش خود
از حضرت پیر شدم که فرمود که علی بر حق است و حق با علیست و علی گفت و مرد
مرد و سخن حاشی است امیاب بیضی متاثر شدند و از گفته و کرده پشیمان گردیدند
و بعضی دیگر بوی لعل و عظیم الله خلافت علی را نپذیرفتند و گفتند یا ایا که گفته بود
و باز مردم آغاز نزاع کنند و اشال این نوع سخنان بابا بکر لعین گفتند تا اودا از آن

یا بکر لعین و بر خلافتش احکام دادند اما این خبر بهم نرسید که بابا بکر لعین
بیعت کرد و باز پشیمان شد و نصایح از بیعت کردن خود بگرفت ابوبکر پشیمان شدند
و باز بر سر حرف اول نطق و انواع سخنان گفتند ابوبکر بعد از این خوف را نزد خود
و انواع دلدارای فرمود و وعده های بسندیده نمود و اودا از خود را فنی گردانید پس
عبدالرحمن در میان انصاریان آمد و ایشان را بر حال حاضر جوی نمود و فنی گردانید
بگفت و یا بنی ابوبکر لعین کس فرستاد و بی عید آمدیم را حضور خود طلبید چون
حضرت مجلس درآمد فرمود که مرا چرا خواندید عمر گفت تا بر ابوبکر بیعت کنی فرمود
که بیعت من چون بیعت شما نیست اتفاق نمودید که خلافت از دست من برون کنند
و این جماعت که بیعت کردند ایشان را ازین مرتبه پشیمانی و میان من و ایشان فرقی
نیست چنانکه شما هر کوبید **بیعت** فریق که میان این دو نیست اما این زمین و
آسمان است عمر گفت ایها دست از تو بدارند تا بیعت نمانند آنحضرت فرمود
که بیعت نمیکنم و قبول خلافت ابوبکر کردم و بعد از آن از فضایل خود بپنداردان خواند
که حاضران همه حیران ماندند چندی جراح گفت یا علی بخدا سوگند که آنچه فرمودی
حق است اما اینجا است بر من بر بنا بر بعضی تدبیر افشانی کردند اگر قودا فنی شوی منت
در نزد آنکه آمده است تا و بر میماند فرمود که ایها عبیده از اینا هوای نفس
مرو و تا از محمد زبانی کاران نباشید عبیده شرمزده شد و ترک سخن کرد و سرش
آلود و گفت یا ابوالحسن تو در خانه نشستی و غرلت اختیار کردی مردم کجای بودند
که تو در خلافت رغبت نیستی **عبیده** اسلام فرمود که ای بشر کجا شد انصاف تو
و دیگر دانی ایمان خود را چگونه بدارد که آنحضرت را در خانه بگذارم و کن و دینی ناکرده
بایم و چون شما طلب خلافت کنیم **صراحت** بیعت زنده شرم و عیانیت ترا که بشر
شرمزه شد و دیگر سخن نگفت اما ابوبکر گفت یا ابوالحسن بگو سوگند که کجایم نبود
که در باب خلافت مخالفت باینجا رسد اکنون مردم بر من بیعت کردند و اودا
نپذیردند و اگر تو نیز بیعت کنی بر من منت نهاده باشی و اگر وقت را دو گنج و آنچه
که قدرت رسد بقدیم رسای اختیار تر است **نقلست** که بعد از روزی چند ابوبکر
بنی سدر را حاضر گردانید و از بیعت طلبید پس سلمان کعبور سلمانان سخنان گفت

که از آوردن او پشیمان شدند و در آخر گفت ای ابوبکر و عمر حضرت یزید در حضور گفت
و هر دو بگوش خود شنیدند که آن سرور فرمود که ای علی و علی بن ابی طالب
بعد از من ای علی بن ابی طالب بر تو بیت کند و خلافت تو اندوه طلالت کند
از پیش کن تا کنیب یزید و در آخر سلمان و ابی ذر گفتند ای ابوبکر ای سوگند که اگر یزید
بند از بند ما جدا سادی یا در بهر محنت و بلا باشن قهر و دوا ما را بگذاری خلافت تو
بیت میکنیم و ترا بقول حضرت رسول خلیفه میدانیم پس امیاب تا غایب دست ایشان
برداشتند اما حضرت پیغمبر اسلام را بخواست فاطمه در خانه نیکو داشتند و حضرت امیر
المومنین را که که مجلس ابوبکر دفتر از روی اقباض و کزین محبت بیشتر و زود قطع دادی
و بانه دفتر دانی بر ابوبکر گران میخورد هر چند عمر علیه السلام و باقی مردم دیگر میگفتند که بیخ خست
می باید نمودن و از روی فداکار و محبت گرفتن ابوبکر از آن گفتار ای میخورد عمر و مردم دیگر
میفرمود و اعزاز و احترام حضرت مولای ایشان از دیگران بجای می آورد و کسی را در مجلس
بر حضرت بی تقدم میفرمود و اگر قصه روی دادی بی تقوی حکم میخورد و ابوبکر بعد از
طول زمانیکه از خود پیغمبر اسلام فرستاد که با تو سخن میزد درم و بجا می نوبی پیغمبر اکرم
جان کاتب حاضر تران خاک پای سگانش باد فرمود یا اما نه سبب آنکه میخواست که با
عمر لعین محبت داد و بر سطر آنکه اندر بسیار دیده بود و سخنان درشت شنیده که
لغت هادی برایش عمر را پس ابوبکر با نجا رسید و آنحضرت شریط صیانت و نورانیت
بقیم رسانید ابوبکر سخن آغاز کرد و در خواهر بسیار نمود و فاطمه بی آنحضرت باقی ماند
رسانید بعد از آن محاسن خود را بدست گرفت و گفت یا علی از کرم تو سزاوارست که
با این محاسن بنده شمرده گردانی که لغت برایش او باد و گفت من بطع مروت محبت
تو آمده ام محروم و نا امید نشانی و حال آنکه ای علی بر تو ظاهر است که خلافت تو
تایلم و خود را در امور شریعت تابع حضرت تو میدانم شاید و بیکران این فرمان نبوده
و گفت صریح آغاز کنند و خود میدانی یا علی که جباران عرب و بیکران بی ادب
بغیر شمشیر تو بر خاک افکند و بد و عشا یر و قبا یل ایشان را فاطمه نسبت بکبر
توصاف نباشد و چون رفت و در بی عفت و تقوی و طهارت تو نسبت بکبر
اصناف و تنافف است و امثال این طایفه نیز بیکم قاطع بر تو حسد دارند و فاطمه

خدا آورده

خدا آورده خود اظهار فایده بر آن سبب گفته و باعث خوار کرده و از اطراف
در جانب شمشیر با از خلافت بیرون آید و این گفته جواب گفته میداد که و مثال
یا علی سخنان بسیار گفت تا بی قافوشش کرد و ابوبکر آن فاطمه را در محنت عظیم
داشت برخواست و بی وفا بر گرفت و گفت یا ابوالحسن فرمان فرمان
ت و احکام شراخ و توقفا تو بی و بیرون تست و کردن و روی آنحضرت
بوسه داد و از خانه بیرون آمد و بعد از آن آنحضرت دهوی خدمت بصره کرد و
بگوید که بیغ اصحاب و مرادشش حیرن الخطاب بود بر دم را بر آن داشت
که فدک را از دست حضرت رسول بستاند در اول راضی نگردید اما چون رضایت
نمایید بسیار کردید بگرفتن فدک راضی شد پس سیدالشهدا حضرت فاطمه را بر آنحضرت
فدوی داد و گفت ترا چه برین میدارد که فدک ما از من باز گیری و حال آنکه بر
من بخشیده و آن نیز بیکم خدا بوده ابوبکر کوازه طلب کرد پیغمبر اسلام و امیر
و دیگر کواهر دادند بواجب گفت فاطمه علیه السلام پس ابوبکر گناهیتر نوشت و
سیدم حضرت فاطمه خود و وکیل خود را از فدک بیرون برد و ادعا کرد که این خبر
بیخ مبارک بمرسد این حکم را از ابوبکر پسندید و آن کتابت را تصفیق و
در شیر از دست دختر بخر کشید و از روی قهر و غضب بدید حضرت فاطمه را
وفات یزد و حرکات درشت عمر لعین مرود و بگریه در آورد و آهر برگشت که بیخ
اعضا را طاقت استماع آن نبود و ناله کشید که هیچکس قوت شنیدن آن نیست
و بنان مجلس بیرون آمده بجانب تربت پریش شوه کردید حاضران بگریه درآمدند
و مجلسیان مقروض ابوبکر و عمر شدند و گفتند سخت دیه بیش آوردید و سبب
بیایه باقی انصاف رسانید این دختر حضرت پیغمبر است و شما است آن
سید و سرور از خالق اندیشه کنید و از ذلالت شرم بدارید بعد از آن بمرلعین
توه شد و گفتند که بیخ ترا شرم نباید از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
که آنحضرت در محاسن و محافل کمالات و مروت شارسش فرزند آن میخورد و
بیت تا که و توشیق العاطفه بضعة می فمن اراها فقد آراهی میفرمود
ازین محل پیغمبر اسلام رسید و از ابی بکر و عمر علیه السلام پرسید که فدک از فاطمه

و در زمان رسول خدا بعلت معرفت خود و شما حاضران مجلس می دانید اگر
مسلمان بود دعوی نماید و گفته که در عهد آن زمان حکم کنید و فدک را از وی بستانید
و مسلمانان تسلیم کنید و الا ای ابی ابراهیم حکم تو در حق فاطمه خلاف حکم خدا و رسول
است ابی ابراهیم سر نهاده شد و هیچ گفت اما عمر گفت ای عیسی دست از من بکن
برادر که ما بر تو حجت می توانیم گرفت پیامبر اسلام جواب عمر مرداد تا سخن بجای
رسید که بر حاضران معلوم گردید که عمر رسول بنی عمر را می کشد که البیت علی
الملی و الیمین علی من ادعی علیه مردمان اند و چشم بر آمدند
و انواع سخنان گفتند و گریه حضرت پیامبر اسلام از ابی ابراهیم می شنیدند
که ای نایب الله لقد هب عنکم الذین اهل البیت و یطهرون
طهرون در حق که فرود آمده گفت در حق تو فاطمه و فرزندان تو برسد که اگر
همی که او این دهنده منکر بر دختر میزد حکم کنی گفت حدش بزم و اهرای شرع کنم
پیامبر اسلام از عمر پرسید که در حکم ابی ابراهیم بگوید گفت خیانت است که گفته و حق
مردود پیامبر اسلام بر آفت و از روی خشم و غضب گفت الان کما کان
پس پیامبر اسلام بپایان کرد و فرمودید که نیکو اتفاق نمودید در مرتبه اول بعلت حضرت
رسول عمل کردید و در مرتبه دوم تکلیف کلام ملک علام نمودید این گفت و از مجلس
پروان رفت مردمان بنم بر آمدند و بر ابی ابراهیم و عمر خشونت کردند و آن مجلس انواع
حال و بدترین حال که اندید صلی الله علیه و آله که چون فاطمه را بر سر برت مظهر و
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید با اتفاق فرزندان خود فریاد بر کشید که
ای پدر بزرگوار و امام حسن و امام حسین علیهم السلام می گفتند که ای جد عالمقام
نزدک را از ما بطلب گرفتند و آیت تطهیر در حق ما قبول کردند و در حق محل حضرت
پیامبر اسلام آنجا رسید و فاطمه را بصدور تحمل ارشاد فرموده ان الله مع
الصابرين رسانید پس فاطمه فرمود یا عیسی ای که فرمودی قبول نمودم و من به
از عمر و ابی ابراهیم بنی کونم اما آن فرود غصه در دل پدیدار شد و با ایکنس آشکارا می کرد
تا وقت وفاتش رسید و از کارخانه غیب صدای الله یلعن الی دال السلام
شنید دل از سرای فانی برداشت و عنان عزیمت بجا ساخت مستطوف شد

کیفیت وصیت فاطمه را در کتاب عاشورا سیما در وقت انشود از کوفت اما
بنا حال آن حال نیست صلی الله علیه و آله که چون حضرت فاطمه صلی الله علیه و آله بر دنیا نشی بود
تین گردید حضرت پیامبر اسلام را نزد خود طلبید و فرمود که چون از دنیا رحلت کرده
باشم شب مرا در خاک سپاری و دفن کردن مرا بر ای برادر و پدر من و داری تا بر من خاک
نکنند و بخارانه من حاضر نشوند پس پیامبر اسلام فرموده دختر بنی قیام نمود و در شب روز
دفن کرد و چون شب بصبح رسید ابی ابراهیم از دین فاطمه صلی الله علیه و آله و وقف کردید
تا بان عمر علیه السلام نزد حیدر مقرر آمدند و گفتند یا ابی ابراهیم از تو بیایست
بباید نمود و از مقام اخلاق تو بیایست و فرمود که ما را اعلام کردی بیایست
مبارزه میفرستم و غار بروی میگردم پیامبر اسلام فرمود که وصیت کرده بودی که
مرا در شب خاک سپاری تا نابوت مرا اخلاق مشا هده نمایند ایشان گفتند
ای عیسی که ما بر دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز کنیم پیامبر اسلام فرمود
که سبحان الله مراد شما عتاب است این خطاب نه حصول ثواب از رب ابرار است
چون فاطمه است که حضرت پیغمبر از دخترش که فاطمه زهرا است بهتر و بجا آن سرور
ما فرمودین انسداد پیر ترک غار بر خانه پیغمبر و مشایعت تابوت آن سرور
از حق قدرت و اختیار نمودید و بچنان ثواب اقدام نمودید پس ابی ابراهیم از خیانت
سخنان متاثر شدند و پیامبر اسلام را عذر خواهر خوده بگشود حکومت خود باز کردند
چون کار خلافتش رونق تمام یافت و اکثر بلاد روم و عراق و شریانی مدین و
غداد و بلاد عرب بمصرف ابی ابراهیم درآمد و پیش از آنکه دست اهل گریانش کرد
عمر زد و دیده آمد و گفت لایق فرمان بردار تو بر سر رسیدن تا بعت افراتیم و فنی
مدونت خود را در دلهای بزرگان بخت غشیت مهابت تو انداختیم و پدید ای که دیگران
از روی حب و لب بر تو ترجیح داشتند بواسطه در شرف و کثرت خدمت نمودن
است از خلافت بدشمنند و بر تو معلوم است که شیران سکای و پیکان کوهساری
با بیان خلافت سیما حضرت پیامبر اسلام بر آری توانست خود با این همه انواع ازاد
نمودم و تمامه ایشان را در معرض فوات اندکم مع مطالب اقبال ایشان بظلمت
ادبیره گردید و کواکب مقصود ایشان از آسمان عزت بوضع زمین آمد و در ابرو

من بسیار است و حقوق خدمت من اگر شمار آورم بنمایا هست ازین قول سخن بسیار
راشد و در آخر گفت ای تقاس دارم و دوستی بنیام که فیا که و در دست تو تعلق من درود
و فعال حیات یحیایم که خلافت تو نیز تعلق من داشته باشد در همین حیات
گفت مرا اهل بیت ده تا فرزند جواب باز هم و از اول شب تا صبح در آن
انگشته بود که خلافت اگر بعد از من لا بدی از من آرزو کرده و از این آنحضرت
و آرزو می شود و من بگویش خویش از حضرت پسر ششم که فرمود که آرزوی
آرزو من باشد و آرزو من لا محال آرزو خدا باشد پس فرمود ای قیامت جواب
خدا چه خواهم گفت و فرمود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خدا خواهم آرزو من
اینکه بود تا شب به نهایت رسید و اتفاق روز طالع گردید عمر نزد ابوبکر
آمد و گفت چه جواب دیدی ابوبکر گفت ای عمر از پیشه کن اسامه را که چنین کرده
حضرت پیغمبر خود با اتفاق تو بعد از وفات پیغمبر و حال حیات آن سرور عالم و بنایندم
و خود را هدف تیر لغت حضرت پسر کردیدم و ای عمر بر تو معلوم است که زنا و انکار
سیما سلمان و ابی ذر غبار خاطر دارند و این را امید ای مردیست بی نهایت مروان
و صاحب احمیت بنایت فرزند نه مرا مستحق امامت و نه برادر و خلافت
میداند عمر ازین سخنان شاکر گردیده و در اندیشه و درود از اتفاق و دوست که خود را از
طلب خلافت بگرداند و خاطر خوبی حضرت پیغمبر علیه السلام نمایه آخر الامر محبت رست
و آرزوی خلافت که مقنای طبیعت و جبلت آدمی است ادبانه داشت که
از ابوبکر نوشته کرد و دیگر بر سر حرف اول نرفت القمه طوعا و کرها ابوبکر لعین
تا نه نوشت مهنون آنکه بعد از وی عمر فلیه باشد و کی خلافت وی مخالفت
کنند و آن نامه را در هم پیچید و از مردم مهنون نامه بیعت طلید مردمان بیعت
نمودند با وجود آنکه بر مهنون نامه مطلع بودند و پی خلافت اسلام را با گراه آوردند و
از بیعت طلید شایع نمود و قبول مهنون کتابت نرمود و در پی کتب سیرت و کتب
که آنحضرت با گراه فرمود که مایه و لوکان غیرا و ای گوید که ابوبکر علیه السلام بعد از
نوشتن کتابت و گرفتن بیعت هرگاه حضرت پیغمبر علیه السلام رسیدی از روی توابع
و ادب نمود که المحدثه الیک من الیوم فلیک و چون عمرش با فر رسید

گفت سه کار کردم ای کاش بن رسد کار میکردم اول فدک را بقول عمر بن و غیره
بگرفتم دوم رفیعی میختم که در خانه حضرت فاطمه را بسوزند یا بشکند سیم آنکه اینگر
سازم بکلف نمیکردم و خود را بهر تیر لغت الله من تخلف هیش اسامه
نمیبردندم و سه کار نکردم کاش که آن سه کار میکردم اول آنکه خالد و ولید را بکشم
بیمامن خون مانک بفرم و همین قیقه بقول عمر عمل میکردم دوم و سیم را نگفتم
و از ساجه ادا جاء اهلهم لا یسألهون ساعة ولا یستعروا ملک
شریت حیات بنوشید و از تلکنا ی بیکل جسمانی روح شومش برود از خود
و در ملک المملک کان گرفت بیست آن روح بلید با لمان بیت با فارغ روبر
یکم از بیت پس مردمان دو کرده شدند پی پی برین و یا شغول گردیدند و پی پی
سایک و فرمود علی علیه السلام و دید که گفتا روزی که خلافت عمر علیه السلام چون عمر یک
بر صند خلافت تمکن کردید گویند که بساط عدل بکسرا نی که در تمام روم و بلاد عرب
از که تا مصر و شام و حلب و حماک مدارس و عراق عجم و اکثر اهل اسان از ترک
و ویم زبردستان از ایادی آن بنود که بریزد دستان ستم کنند از ترس و بیم عمر
مدل او گویند تا مرتبه بود که او را پسری بود بنایت زیبا و هم را بسیار میخواست
و با د بنایت سری داشت پیوسته با وی شراب میخام خوردی در خلا و طلیح او
محبت و شیر این پسر آن حسن و ملاصت و زیبایی روزی در کوچه بربینه میگفت
ای خاقا بد خانه رسید و آواز بی و قیانه شنید با خود گفت این مردم را از شکر
نی کنم و احتساب خود از عذاب خدا و ایادی خلیفه برتر بایم دنیا و پی آجا
بنایت قبول و مطبوع با مهای بکلف پوشیده و دانهای قیمتی از لعل و باقوت
بر خود بسته چون چشمش بر آن زن افتاد آتش محبت در سینه اش برافروخت
دفرن اجناسش از شعله مودت بسوخت و آن زن نیز با یک شسته کایر گشته جان
فراموشد و کایر حلقه جان را میفرمود تا او را در غلوت خود در آید و هم خود در محبت
داشتند تا آن زن از او حامله شد چون این قصه فاش گردید و این قیقه مجلس
فلیه رسید کربانای پسر گرفتند و بنزد پدرش بردند اقرار نمود که عمر خودم و
زنا کردم و حالا خود را بکسرت تو سپردم بیست مایه ایم مصلحت نامای است

خوابش و خواه بخش دایا دایا تست عمر فرمود که برایش کشید و اجرایی
مرد فرمود تا هلاکش کرد ایضا نقلست که چون ممالک عراق و شام و روم
برست مسلمانان افتاد و در شهر مال و خرج بیدید می آمد طربانم دل و ظاهر جمع
نشت و آنچه مراد او بود حکم میفرمود و کی را با او جمال مخالفت نبود اما اکثر
الحاکم اذنا نزد حضرت امیرالمومنین علیه السلام بروندی و حضرت ایران حکم
تغیر دادی و باطل کرد ایذی و آن بر نزدیکان عمر کران می آمد چون بهر میسازند
انصاف میداد و آشفته میکرد با وجود بسیاری شکر و کثرت استیلا بر اهل
خبر شریک گفت بر خود کمتر و کمترین علیه السلام آمده گفت ای برادر رسول خدا
یقین میدادم که خطا بر زبان شما میزد و کی را اعتراض بر احکام شما میزد
اما کرم فرموده و حوائق مکارم اخلاق خود عمل نموده اعلام فرمایند که خطای
من دیگر بود آخرت بیان میفرمود چنانکه در حمل خلافت حضرت برگزیده آمد
شد عمر انصاف بخش آورده میگفت ای ای آنقدر مباد که عمری می زند باشد
مردم گفتند ایما عمر تو اکنون خلیفه رسولی و قایم مقام حضرت پیغمبر و ابیاست
که احکام ترا می تغییر دهد و بیوردت این جهت مهمات حکومت منتشر
نمود عمر بایک برایشان زد و گفت واد که این علیه السلام برادر رسول است
و اعلم است و پاکیزه ترین اهل ملت و مراد و یکس را با او مخالفت مجرب
و از حضرت علیه السلام کذب نمی آید و بعد از آن حضرت پیشاید است
که یکی بر صفت آدمیت است که او است که سرافرازش مردمیت است با قیام
او افسر است که افسرش از فرق ملک برتر است که چون عمر شریف از فضل علیه السلام
و قطره از بحر کمالات ولایت یا هر چه بود مردم فاش میشدند و زبان از
هنر کوی کوتاه گردانیدند روزی گفت ابیخیر بصحبت عمر آمد و بیان ایشان
پوسته اوقات بمحاسبه و خرج میکردند و در فلان محبت و در آنای محبت
گفت تیریز در عمر کریمیت و گفت وصیت شماک هست که از عمر تو روی خیزد
نامه است گفت ای کعب روا باشد که مزاج را بهرزل رسانای و بخشودت احوال
مرا از خود بر بخانی گفت من این سخن بیک گفتم و ترا از روی محبت از آخر عمرت و وقف

۱۴۶
مردمندم عمر گفت بدن من بیدار است و جوهر من بقوت این سخن باز
کی بکوی گفت من روزی نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم و بعضی
سر را ای از آنحضرت میخودم تو ای رسیدی و سخن بی عمل بر رسیدی و جواب
شنیدی حضرت پیغمبر فرمود نود باشد که بعد از من عمر میل بدینا کند و پیغمبر
از خود آورده کرده و در فلان تا یح یقین آید و او را بغیر حق بکشند و من اکنون
حساب نمودم کمتر از پنج روز مانده و بعد از او کند که پیغمبر علیه السلام از تو آورده است
و ترا پیغمبر که بسیار میل بدینا کرده دین بودند و از عواقب او سخن میفرمودند
که غلام میفرمود نزد عمر آمد و گفت مولای من هر روز دو درم و چیزی برسم
شاطعه میطلب و این ظلم است بر من عمر پرسید که چه هنر داری گفت آهنگری
و عود کاری و درود گری میدادم اما هر روز این مبلغ حاصل کردن نمیتوانم عمر
بروزی خشونت عمل کرد که بهانه کنی و دین مبلغ را هر روز بولای خود تسلیم
کنی غلام در مانده از روی ذلت و عجزی دیگران گفت ای خلیفه رسول خدای
ایا مبلغ بر من ستم است و تو را داری که من ستم کنش باشم عمر بایک بروی
زد و او را محروم و معوم باز گردانید آن غلام عداوت عمر علیه السلام و ردول
گرفت مردم گفتند ای خلیفه این غلام آسیا و سیر میسازد که با او که تو میگوید
عمر او را باز گردانید و گفت بجهت من آسیای چین و چین بسیار که دیگران
مثل آن توانستند ساختن غلام گفت شرط کردم که آسیای بجهت تو سازم
که استادان تا دلا عمر مرا چون صنعت من توانند گردید و من او را بیادگار
در میان استان احمد مختار و حیدر کرار بگذارم و بیرون رفت مردمان گفتند این
غلام لا و بسیار زد و کذا و شیما گفت هیچ گفتند که این غلام تهدید کرده و نمان
از فعه و وعید گفته عمر از روی غضب گفت که گرازه بره باشد که قصد من بر خاطر
گزارد با روی زمین را از خون من رنگ گرداند القصه آن غلام بقصد قتل عمر
گرمیان بست و نزد ابولودوی خبر ساز آمد و خط ای نبشت و گفت
بخوام که بجهت من خبری ترتیب دهم که دو درم داشته باشد چون ابولودوی
غلام از خون صنعت بپای میزد است توانست که بجهت او خبر بگویند

شد گفتند ای خلیفه ما هر مرد بعد از نیم شب بخود آمد از محبت مردمان بهم رساند و قوم
بنی محرق جمع شدند و سوگند یاد کردند که ما شقام عمار از عثمان بخشیم اگر عمار غرور کرد و کرد
فرمانده عمار با بدو در مقامی رسید و او در شام بود عمارت عثمان آشکارا کرد و عمار
بپایانته و العنایب نام عثمان لعین نوشت که ابوذر شام را بر تو تهاه کرد در مجلس
و مجلسی میاتب ترا در روزی که ساخته عثمان چون بر معون نام داشتند جواب
نخواست که او را بر مرکب داشت و عمار سوگند کرد و بنوعی در شام گفت که عثمان فرست
تقلید است که ای ابوذر چون رسید از عمار مرکب نوشت و انبای دنیا ریخته بود چون
بجای عثمان رسید او را شام نوشت بخاند و گفت عیش خویش و شادمانی بیا و ترا
ابوذر گفت ای عثمان یا دایلی که ملاعوز در فلان محل کبوتر فلان و فلان بی علی السلام و تو دخی
و مگر که حاضران بودند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست التفات و معرفت بن گوشت
و گفت دوست دوست دیده فالن حق عالی بداین او را عبده نام برید و شما بقول
حضرت رسول عمل میکردید اکنون خود را خلیفه نام نهادی و امیر مومنان لقب کردی و ترا
نیت ترا آورد و عثمان و تقلید عثمان نسبت بمن در دین و مرا در میان چنین خلافی
نام داشت یعنی خواندن تقلید هر که این ظلم پیش نهاد ما بدست و پایا خوش نهاد
عثمان گفت ترا چه بران میرسد که گوی خلیفه مال خدا بر بندهگان خدا نفقه نمیکند ای ابوذر گفت
این سخن گفتیم و لکن گفتیم که رسول فرمود که اولاد ابوالعاص چند دوده اختیار فلان را
و دولت نام کرده اند این مال و مال دینی کردن را سعادت و آفتاب گفته اند و بندهگان خدا
از عبادت حق باز دارند و در پیش خود برای داشته ملاعت فرمایند و مگر از طلبا بر میان
ایشان بنده امام خود باشد بندهگان خدا او را بخشند و خلاف را از عمارت او خلاص
و بمن محل عثمان دید که خلاصان او مکر مرصع بر میان دارند و از دور دست بر سینه نهاد
خدمت استاده اند گفت از خدا شرم نداری که بر رسول او دروغ بگویی او در
گفت من دروغ نمیگویم و محبت پیغمبر اقرار آن نمیکند عثمان داعیه خود که او را انداخت
از روی محبت کس فرستاد و بی علی السلام را طلبید و از او پرسید که ای ابوذر منی است
از حضرت پیغمبر صل کرده و امروز یا بی کسی از تو دانا تر نیست این حدیث از پیغمبر
شنیدی یا نه و این حدیث از پیغمبر است یا نه بی علی السلام فرمود که این حدیث از

پیغمبر شنیدم و لکن ای ابوذر آنچه از پیغمبر نقل کرده هست عثمان پرسید که یا بی کسی است
پیغمبر و بقول ای در سینه و این حدیث پیغمبر ای فرمود که محبت قول رسول صلی الله علیه
و آله و سلم که حضرت فرمود که ما اطلعت الحصن ع و لا اقلب العبر ع صدق
نموده من ای ابوذر ایسمان سایه اندازد و زمین برود و یک را که درست کنی تر باشد
از ای ابوذر حاضران مجلس عثمان گفتند که ما عمل این حدیث را از پیغمبر شنیدیم و تصدیق
قول بی علی السلام کرده اما عثمان ای ابوذر را گفت که تو در مقام نشسته و وقت را دوست
بداری ابوذر فرمود که این کلمات من مگر که آن لیکن الطن ع اسم گفت مرا عیبت کردی
و خلق را بر من تهاه کرد ای ابوذر گفت چنانکه ای مکر و غیر مردم معاشرت کرده
از پیغمبر مدح ترا مردم را بر تو اعتراض باشد عثمان گفت ترا با افعال و اعمال من
چه کار ای ابوذر گفت که سوگند که مرا بجز امر معروف و نهی از مکر که شعار اسلام است
کار نیست عثمان چون دید که با او محبت بر می آید و ای ابوذر جواب گفتن عمارت
میکرد یا بی علی السلام گفت که ای ابوذر که ابی بر کتاب میانی من و سلیمان تفرقه می اندازد و
ای ابوذر جمیعت مرا تفرقه بدول میکرد اند بی علی السلام گفت که ای عثمان یا ای ابوذر
درین تمام نباش و آنچه او از حضرت پیغمبر نقل کرده اگر دروغ گفته و مال خود و دین
آخرت جسد باشد و اگر درست گفته باشد حق خدا بعد رسید آنچه حضرت پیغمبر فرموده
عثمان چون دید که تعرض با بی در از روی محبت میتوان کردن و گناه بر وی میتوان کرد
گفت از محبت من بیرون شو ای ابوذر گفت بکجای می باید رفتن گفت بریده پس عثمان
مرد را فرمود که او را بر شتر نشانی و از مدینه بیرون برد و مجلس از اصحاب رسول
دروغ وی مافروشد مجلس اصحاب رسول این قصه بنایت طول شد و از مشاییت
ایضا اتفاق کردند امام بی علی السلام و حضرت امام حسن و امام حسین و عمار را سر
و بعد از عیال و تعداد وجود و دروغ وی بیرون رفتند و مشاییت کردند مردان لعین
حضرت بی علی السلام را گفت عثمان حکم فرموده که کس مشاییت ای ابوذر فرود
بی علی السلام چوبی در دست داشت بجانب مردان افتاد بر کوشش شتر مردان
خورد و بیرون لعین در دست گفت مردان نزد عثمان لعین آمد و از کتفا و گردن
اکثر عثمان را و آفتاب است عثمان علیه السلام را طلبید و گفت مرا از

من خبری بی خبر بود هر چه فرمای و اجابت سلمان را که قبول قول تو کند و اگر
آن سخن تو خلاف شرع باشد عثمان مجمل شد و بجهت دفع محالیت و شرمندگی گفت
مردان بگویند که بی خوب بر سر شتر من زود و مرد ششام داد بی خبر بود تو نیز اگر
خوب بر سر من زنی مرا ششام دادی تو چه کار و حال آنکه تو برادر مادام کترین تن
شتر این بگفت و از پیش عثمان چشم برداشته آمد و ای گوید که نوری عثمان بگفت
ای و بگوید عمار از استماع این خراب در دیده بگردانید بلکه اشک بر حساره
دوانید و گفت رحم الله ابی در کل طوبی رحمت خدا بر ابی در باد از سر دها
عثمان آن سخن را گنایه داشت گفت ای عمار از آمدن ابی در و اخراج او پیشانی خشم که
لست بر ریش عثمان باد عمار گفت من نیز اعتقاد دارم که تو از کرده خود پیشانی باشی
فرمود عماران بگر برز و عماران آری بسته از در و جهر که بر گردن عمار زید و از مجلس من
برون کشید عماران عثمان فرمان برودند و عمار غایب عمار اندیشه کرده او را نیامدند
لیکن عمار گفت ای عثمان بخدا سوگند که با دود و دایم مصاحبت نمودن مرا خوشتر می آید از
محالست و محالست با تو مصرع جست زهر شرم حیانت تر از این بگفت
و از مجلس برون رفت عثمان گفت عمار از سر من بگویم و چون ابی در از شهر
اخراج بنیام و بیدر ساقه آورده بوی اخرون یکم مردی عبد السلام آمد و گویا
سوگند خورده که اگر عثمان عمار را از سر من اخراج کند یا برود خروج یکم نه بول حضرت
رسول عمل میکند و به سیرت شیعیان می رود آنحضرت آن جماعت را تسکین داده فرود
عثمان آمد و گفت دست از عمار برد که او از معمران حضرت رسول است و بیع
جهت خاطرش می آید که بوسه مشغول به کار لاله الا است عثمان گفت ای عمار
تا تو در مینه باشی بر من خطا کرد و بجهت تو رسوا سازد تا قتی که ذراع بالا کرد
و این حکومت و امارت بر من تیار کرد عبد السلام فرمود ای عثمان بریان می آید
ترا خبران تو یگان از احوال بر تو یگان آمده اند و از احوال درشت تو بفرای و عثمان
این بگفت و از ابی درون آمد مردم بنی محروم گفتند یا ابوالحسن ما را بیورایید که فرمان
عثمان بود و او هر روز بر یک خشم میگردد و با سبب از مینه اخراج میکند با حضرت تو
امید داریم که بر وجود مسلمانان مانع نشوی و ما را عثمان گداری الله آنحضرت آن جماعت

پس از بیعت نمود که آتش غضب ایشان فرو نشست و همه را بجانهای ایشان رحمت
فرمود پس عثمان بعد از اطلع بر تمامی عادات عبد السلام را عذر و عذر خود و دست
بر عمار داشت و او را در مینه مجمل خود بگذاشت اما معمران خصوصاً مردان
که گفتند هدی بر اولاد ایشان با در طریق اساق میان عثمان و عبد السلام مصطفی
نمیدید و عثمان با شکایت بی قایم عبد السلام نقلست که میزد با اساق همین
از نزدیکان عثمان مرد عبد السلام آمد و گفتند یا ابوالحسن تو برادر رسولی و
مردن علم و کمال و اصولی کیس با ما تو حد برابری نیست اما این عثمان خوشا دوست
و فیض این است و بوسه از تو شکایت دارد و طلال ها طرطایر بسیار از دهن
آنکه اعدا بر تو و حق است که حق خلافت و دیگری حق قرابت به شود که برود
المعارض کنی و شکایت او را بر روی او نیاید و آنحضرت فرمود که عید آنکه امکان
دارد اند در یکدیگر اما نمیتوانم که اخای حق کنم و با حق را بعضی حق مردانم ایشان
گفتند یا عمار ترا به حال دست از باید داشتن و آنچه در وجود آید اند اگر عمار باشد
بر روی او نیاید آوردن بسبب آنکه او بر تو قادر تر است از آنکه تو بر روی عبد السلام
گفت ای خروده سال بر چه روی بپر خنده گرفته تو مرا از عثمان بخوف میداری خدا
بایا کند انکس را که تو یار و یار باشی عبد السلام عبد السلام عبد السلام عبد السلام
بگفت عمار از غضب حضرت عبد السلام عبد السلام عبد السلام عبد السلام عبد السلام عبد السلام
آمده نشستند و آنچه عبد السلام گفته بود گفتند عثمان فرست که سخن آغاز
کند درین محل خبر رسید که اعیان بصره آمده و از عمار عالم استغاثه
آورده عثمان سقیه ایشان شد آواز بر کشیدند و هیچ جا نکرد از ارکان سینه
بر آمدند و گفتند ای خلیفه ما را سموم می آید عمار عالم چنان بر ما مظلومان
دید که اگر از الحیل بر کوه و زبیری صحرای عمار کردی حالا بنایش بنایت رسید
در روز هر چه در شتم بر بهانه از ما گرفتند و از ما خود کشید ایشان
در حکایت و شکایت بودند که ناگاه ناله و آه برآمد عثمان پس پرسید که این افراد
بیت دین ناله و آه از دست کیست گفتند مردم گرفته اند و از عالم خود رسید
شکایت دارند و از جور و جباری او بجان آمده استغاثه آورده اند مال و خراج

زیاده از مقدار مصلحت و قصد زبان مسلمانان میکند انقضای از هر طرف فریاد
برآمد و عثمان با سنان رسید پس حاضران مجلس و مخصوصان عثمان را از خبر ما و
مظلومان دو دگر گفت از دلها برآمد و آتش غم در جان ایشان افتاد گفتند ای
زنان اثر ظلم عاملان تو زود بایست که شراره شود و در عرض امامت تو افتد
و شامت بی حیران شدن شود که آنان سر زده خلافت تو سوخته کرده و درین
سختی بودند و زنده نیست و در پرده رحمت عاملان پیوند که تا گاه کن بتر از جانب کعب
بن عیبه از کوفه رسید مضمون آنکه ای عثمان من ترا آگاه مسازم و از قتل که
مردم بسته و آفت بگیرد ام که بهترین مردمان را از شهر برون کردی و بدترین مردمان
امارت دادی تا دست قتیلا دراز کردند و کشتن صبر و سکون اهل مرو را داد
فرق باب اضطراب میکنند و چاره ندارند الا آنکه بیا به بدگاه حضرت الله برود
و در غریب نمایند که ظلم عاملان از سر مظلومان دور گردانند چون عثمان فرعون
نامه واقف گردید بکام کوفه نامه نوشت که کعب را بید کرده بید قریب چون ادا
نزد عثمان لعین آوردند گفت تو چرا نامه چنین بن نوشتی گفت بجهت آنکه تو خلیفه رسول
خدا و امیر کافه خلق و محال تو جور و جفا بخلق میکردی و امروز آمر نمودی و بپای از
سکرات تویی از حال محال ترا واقف گرداندم تا حقوق رعایت جانب خلیفه
نموده باشم عثمان تسبی یافت و قدرش کم شد و خورست که او را خلعت بخش
و عند خواهر عاید مروان و سوسه آغاز کرد و گفت تا او را سیاست بخی مردم را
عبث نشود و حلم کار بر آید چندان گفت که تا عثمان بر نود که آن را بید عاید
بر بند کردند و دست تا زبانه برورند و از شهر برون کردند روز دیگر ظلم و بیزاری
آید و گفتند بخواهیم ترا بجزین هلاکت رسانیم و بجهت حصول مقاصد مطالب
چندان سوسه آغاز کردند تا ترا بطبع خام انداختند اگر بزیاد مردم بر سر
مظلومان از ظلمانی گیری فيها و الا بکدای آسمان و زمین سوگند که این ولایت را از
دست تو برون کنیم این گفتند و در مجلس مروان آمدند عثمان نامه فرستاد و امر
خود را بیدیه خواند و گاه پیامد سلام آمد و ما جرای گذشته را یاد نمود و با خبر
در باب عاملان مشورت فرمود الحکمت فرمود چون مردمان از عاملان تو بگریه

از اوج شکایت کرده اند و اکنون عاملان تو نیز بکشتن شکایت رعایا خداوت
در دل گرفته اند ای عثمان جماعت را غفل کن که ترا بهترینست و هر که را خواهند بر ایشان
مرکز داد و بکشتن بی بگریه و دوازده شاهی بسندیده خرد خواهد کن درون گردان عثمان
و امروز تا قیامت اندیشه نمود که پیامد سلام عمل کند و امر را غفل کند
و را بکارد و دارد و هم را با صلاح بگذارد تا عیب عاید نشود انقضای مردمان نیستند
و غرض از این بود قتل می نماید و ایشان را بسین گاه میدارد و طبع و زیر تاجاق
عیان ولایت نامه نوشتند بآنکه پیامد سلام و دستهای قدم وی نموده و از قتل
خود و عثمان آگاه گردانند پس او را شام برون آمد و بانگ روزی بگوید رسید
بناست بن سعد که در کوفه از قبل عثمان ایر بود بر سر او انداخت و چون ادا وقت شد
و بی اشتیاقست خود از کوفه گریخت مالک چون بکوفه درآمد سرای و بید عیبه را
که ایر اندازی عثمان بود بسخت و روز جمعه خطبه را قیام داد و ثابت عثمان را بکام
اول مالک بنام واقف گردانید چون بر مضمون نامه مطلع شد بنایت بر شرف
و کنت این نامه از مردم پیامد سلام است و بیدام که ادب این خصوصیت از یک شب
است بحال نامه نوشت مالک شمل بر موقوف حسنه و در آن نامه نوشت که هر کس را
غفل باید کرد اعلام فرما تا بران موجب عمل نموده شود چون مالک خطبه را مام بخواست
و اب نوشت که مرا غفل و نصیب امرای تو چه کاره عاملان خود از دستم باز دارد
و بپای ابو بکر و عمر عمل کن و اصحاب رسول را که از زمان بودند همه را اداره کردی
و نوع از رسائی خلاف نادیده مرا طرف ساز و بپای بر یکان سلطان
و از این بایستیم انقضای عثمان لعین نامه مالک بخواند خوشحال گردید و جواب نامه نوشت
که فراد خاطر شما مقسم و مطلق است بخار و بقتول قتل گردانم و درین عمل غمی کثیر است
سرانجام وی رخصت نزد عثمان رفتند و گفتند ما از دوست تو شکایت داریم
اول حکم تو حاضر را که حضرت رسول از مینه اخرج کرده و شیخین بران موجب
تر داشتند که سبب خلاف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودی و او را
بید آورده محرم خود کردی و دیگر مصیفت فلان و فلان را بزد کردی و بپای و دشمنی
دیگر امرای از جرادان که اثر بمان بود گرفته مرا روی از حکم حق تعالی بگردانی و روی

و روزی مخلوقات را از بندگان خدا باز میداری چ
آن مسلمانان بجا میسرید هر که ایشان را در آن حق نیست
میان دیگر افعال جایی پیش گرفت و قوی با بقر از راه
ازین نوع اقرارضات زیاده از حد بر عثمان ملعون گرفتند
انگشتند یا لوان مختلفه بر می آمد خورست جواب اقرارضات
و شونت را به نهایت رسانیدند بحجت تکین قنیه عثمان گد
بجویم و آنچه مراد خاطر شماست بر آوردم و عاقلان خود را جمله بفرست
حق باشد از ظالم بپایان و محبتی رسانم گفت اما با آوردن عاقلان کار
ولیکن نامه بشهر فرست تا مظلومان حاضر گردند و ترا از ظلم عاقلان داد
پس مردمان از هر شهری متوجه شدند از آن جمله مالک اشتر نجفی با همه مرد
و کثرت لشکر با مسکس و سپهر عمران آمد با مسکس بوجوب نوشته عثمان و بچی
ده و بیست بیست و صد نفر از هر طرف آمدند و مردم مهاجر و انصار نیز بران
که مراد خود حاصل کنند یا عثمان را بکشند انقضه عثمان از آوردن مظلومان بپایان
و آن سبب زیادی غم و اطمینان وی گردید و از خوف آن مردم در خانه محکم گرد و کس
از عاقلان حاضر خود مکمل و مسلح نزد خود داشت و کس بمقتضی حضور حضرت امیرالمومنین
ع علی السلام فرستاده او را نزد خود آورد و گفت یا علی مدد من علم و حلم قوی دین و دانه
و بجز تو کسی نیست که مرا از این قدم خلاص سازد امیر گفت عهد کن که مراد خاطر من
بردی و غیره هر چه الحال بگوئی یاد کرد که آنچه مراد مظلومان باشد بران موجب بشود
و اندان در نزد پس حضرت عی علی السلام بجا خود آمد مردمان نزد آنحضرت آمد
آنحضرت فرمود که اکنون عثمان در خانه شده و مراد وسط ساخته که رضای شما بگوید که
که خواهد بر شما امیر گردید ایشان عثمان گفتند و آخر الامر در غارت حضرت امیر
قبول نمودند و لکن گفتند که ای آسمان و زمین که از بندگان پیرسیم و از مکر امیرای او و
انقضه شاه مردان اشرف را نزد عثمان آورد و وی حجت نوشت که ترک احداث
کنم و محمود را من بعد عطا بدهم و امیرای جلاد را با تمام غل کفم پس عمران پیش
و گفتند محمد را بکسر ما و ای ما گردان عثمان منشور ایالت و نشان حکومت حضرت

محمد نوشت و مهران او را برداشته بعضای خاور توم شهر خود شدند و بچین
مردان بر ولایت حاکم خود برداشته از مینه برقی نوشتند و روی کوی و انقضه
به درین احوال بلاد و تسکین یافتن غوغا و فساد و مردمان با جمعی دیگر ایستادند
نزد عثمان علیه السلام و در آن روز و آنجا و سوسه کردند تا سخن بجای رسید که گفتند
بجای این تکند که ما بمانا را غل کنند و مدعیان ملک سیمما محمد بن ابابکر را نصب
نمایند انقضه عثمان ملعون این غل و نصب امیر اشیمان کردید و منشیا ترا فرمود
تا ما بنوشتند و با طراف مداین روان گردانیدند از آن جمله نامه نوشت
و ای معرمخون انکه ولایت مهران بدستور سابق بتو ابدانی و ششم و سپهاری
آن جواب را بتو رجوع نمودم باید که چون محمد را بکسر باخارست بفران امان
خبر که آب بیا شد در حال که نشن بزن و عمر بن و قایان علیه و کثرت که قنیه
برای پیاده و مردم را بکسایت امرا بجانب من روانه میسازند دست و پا بر
و در تمام بخش تا عبرت دیگران گردد و السلام اما قضا کار دیگر چیست
و بوسیله این کتابت قنیه و غوغا تا دهن قیامت در میان است احمد مختار
درخت ازین سبب عثمان لعین کشته گردید و نوبت خلافت بحضرت
ج ابی طالب علیه السلام رسید انقضه محمد ابابکر با خواص خود فزونی
رسید آنجا فروز آمد و با ستراحت مشغول گردید تاگاه دید که شمع بر شرفی
نشسته و روی خود بسته و بتجلیل تمام میراند او را نزد خود خواند و ملتفت گشت
و برعت تمام شتر میراند چو او را با گواه گرفتند و گفتند تو کیست و حال و صیت
تست خدمت عثمان و نزد و ای مهر میروم گفتند و ای مهر با ما است و در میان
رفت اسوده گفت مراد بن سعد فرستاده آوردم و اشک در دلم جاری
به با خود اندیشیدند و از مکر عاقلان عثمان تو هم نموده از عظام پرسیدند که هیچ
نما بر داری گفت نه هکایتی دردم و برعت رفتن ما و مردم با رسالت بجای
آدم اهل مهران با کشتند در مطهره ادکنا بترا یافتند و در دم محکم کرده اند که
و بر مخون مکتوب واقف گردیدند که محمد را بکشند و چو دیگر را دست و پا بر
و بر تمام هلاک کرده بره که کشته پس محمد نام برداشت و عثمان غریب

بجانب مدینه مطوف داشت چون بجهت پیغمبر اسلام رسید آب دروید
گفت یا ایله اولای من الحمد لله تو مرا فرزند خود از روی شفقت دادی
میوایی و من ترا بر بزرگوار خود میدارم و بر هاهو آن معلوم است که بسیار بود که
فرمان ابابکر میبرد و هرگز از فرمان تو بیرون نرفته ام و جدا بر تو سوگند یا ای که
من دشمن خود و من یکم مانع نشوی تا بجهت تو عاصی نشوم و آخرت محمد را در
داد فرزندان خود میدارم او را در بر کشید و بآستین مبارک اشک از رخسارش
پاک میکرد و گردن و دستان او را بوسه میداد و بمهر و تحمل ارشاد میکرد و
نام را برداشت و نزد عثمان آمد و در دوشش آویخت و گفت غمناک گردیدم بخیرین
خیری گفت ازین نام فرزند اسم دادی من یا ای که خدا ترا پیغمبر اسلام
بر آشت و گفت ای عثمان شربت باد غلام از تو داشتی فایده تو و مهر تو
فقط کاتب تو این فعل است و با مرگت و سوگند بدو بخود میماند و در آن
برون خانه خود در آورد و پنهان کرد و خود مسجد آمد و به منبر آمد و خدا را یاد
کرد که من ازین نوشته فرزند اسم و آنکس که محل منی کرد از تو بر دارم مردم گفتند که
ای عثمان سوگند بدو بخود خوردی و قصد قتل پسر علی را کردی این شیوه اش را
و طریقه مجاز است ملازمان عثمان برایشان حمله بردند از هر طرف هاهو آن صد کردند
و ملازمان عثمان را اید کردند و نسجی چند بر عثمان آویختند ملازمان عثمان او را
بجهت و هزار شفقت بجای بردند روز دیگر مردمان کرد سرای عثمان را فرو کردند و
خود را از خلافت عزل بکنج یا خروار یا تسلیم بنیای عثمان ندان سخنان تبرید
و نامه نوشت معاویه علیه السلام و او را به نصرت و معاونت خود خواند و در آنجا
کرد که محمد بن ابابکر بر من تمام نامه و جماعت بدو را بر خود جمع کرده و گاه به کجا
رسانده که مرا در خانه من کرده و محاصره دارد و در مقام قتل من است شما را
نشد و معتقدان من بخوردن شربت روانه دارید و عثمان غریب به نصرت و معاونت
من مطوف داشته هیچ جهت توقف جایز ندارد چون معاویه علیه السلام و القدر
بر مکنون نامه مطلع گردید خواص خود را حاضر گردانید و گفت تا عثمان بفرمان
شخص داد و از او ایاد باهل عالم رسانید بجهت بر تو سوگند خصومت

و پیغمبر اسلام و پیغمبر حاصل از بنی و نصرت و دادن عثمان معاویه
و معاویه هاهو آنکه دایمی بفره بود نزد کان خود را پیش خود خواند و بر مکنون
نام عثمان و آفت گردانید و خواص به ترتیب کمر جمع گشتند عثمان این نامه را
کرد و نامه نوشتند محمد از لشکر طلیح عثمان آگاه گردانید محمد فرمود تا آب
بر دستند و آگاه بر امایاب رسول و اعیان حضرت پسر سجاد و پسر و پسر و پسر
با محمد ابابکر اتفاق بخود و بکشتن عثمان هازم و هازم گردید و مردمانی که
در سرای عثمان لاین بودند گفتند که سر کرده این کار پیغمبر اسلام است عثمان
برام بر آمد و گفت یا پیغمبر اسلام بخیر دارم و او را خطه بخور خود میطلبم مردم
گفتند که یا ایها فرزند و اتفاق این جماعت نیز از منیت اما حضرت
شاه ولایت چون واقف شد که عثمان مهم دارد قهر را نزد وی فرستاد گفت
ولا مرا فرستاده حاجت چیست عثمان گفت تشنه ام و اهل بیت من نیز
تشنه اند آخرت نه شک آب بجهت وی فرستاد و محمد بن ابابکر نوشت
اصلا بجهت خاطر پیغمبر اسلام که مانع شود پس عثمان آب بیاشاید و اهل
بیت او سیراب شدند بعد از آن عثمان مردان لاین و باقی مردمان خطاب کرد
که شما دارم تمامت پیغمبر اسلام می نهادید و اگر مرا نصیحت خودی آنرا بجهت
نام بگردید تا مهم با منی رسید و گفت یا ایها العاصی اشتیاق فتنه دشمن و مرا قبول
پیغمبر اسلام عمل بود میگردانید مرا هاهو آن از عثمان بر کنجید و نیز از اتفاق آنجا
رسول اندیشید از آنجا برون آمد و غریب سر خود و بجانب مکه روان گردید
و عایشه لاین نیز توجه مکه بود چون بوی رسید شکایت عثمان آغاز کرد و آنچه
از عثمان شنیده بود مروض داشت عایشه گفت ای عمر بخدا بر تو سوگند که
بجس را در مدینه می یابی و در اطراف ولایت کانی میبری که عثمان او را
فرمانده باشد گفت نه بعد از آن گفت ای عمر محترم بفرمای و دختر علی را
بدا سوگند که کانی میبرم که عثمان را از من دوست تر کنی باشد و من باعث
خلافت وی گردم با من چنین جدا کرد و خشونت بخود که دشمن بدشمن
گفته اما با تو چه کرد عایشه گفت در حال حیات حضرت پسر پیغمبر اسلام

وینما و آسین و نیز مقصود از آنست که این کتاب ذکر خلافت و شهادت
ولایت آنحضرت است برین قدر اختصار افتاد راوی گوید که محمد بن ابی بکر و عبدالله
با اتفاق طلحه و زبیر و عبدالرحمن بعد از آنکه فایز شده بودند از قتل عثمان مجمع شدند
و در باب امامت و خلافت سخنان برداشتند تا سخن پایدار رسید که محمد بن ابی بکر
گفت و در حاضران جمع بستند ایشان گفتند ایهاست بیهاست جای که حضرت
پی این ابی طالب علیه السلام باشد ما را چه هدفست و مجال امامت است و بر حاضران
معلوم است که در زمان خلافت چنان خود از فرمان حضرت امیر المؤمنین بودیم
و فرمان برداری پی علیه السلام را بر فرمان برداری خود ترجیح میدادیم جای که آنحضرت
باشد دیگر امامت و خلافت خود را باین نیاید پس با اتفاق برخواستند و نزد حضرت
پی علیه السلام آمده گفتند یا پی خدا یا پیبر و در باب قتل عثمان لعین خوده مگر
و ما امام مقتضی اطاعت ترا میدانیم و ترا میجوئیم تا بر تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود
ای مردان بدانید که من امامت و ولایت را کارم و کرامت من اذن است
که من وضع و شریف و قوی و ضعیف را در احکام الهی یکسان میدانم و در اجراء
فرایض و سنن حضرت رسالت بنابر برابر میبهرم و شما را این تحمل نباشد و در
رعایت احکام شریع خود و نزدیک ملاحظه نمودن غشاید حاضران تحمل نداشتند
بفرورت اگر اه و اگر نمایند و مقتضای و الکونین الحق کار بود
انظریق مستقیم بودن روید و از هر جانب قننه و غوغا کنید و مرا از طاعت حق
و فراتت عبادت جدا کنید باز آید هم گفتند یا امیر المؤمنین جدا سو کنید که ما به یقین
میدانیم که آنچه گفتی حق بود و بجز حق خود هر کس از فرمان حق سر نخواهیم پیچید
القصه طلحه بر عورت و دست آنحضرت را گرفت و بر دست کرد و او را دست نشاند
آنحضرت آنرا ببال نیکو گرفت و فرمود بدو شلا و امر لا یتیم و در آخر کار انواع قننه
و نزاع روی داد و کار خلافت مختل ماند تا مهمات بمادیه قرار گرفت و در زمان
نبوت و ولایت بوکله معاویه علیه السلام و سرش نیز علیه السلام و انصار شدید فرایض
القصه مردمان بیعت کردند و کار خلافت حضرت پی این ابی طالب جان کاتب پی
فرای مال پای کاشن باد مسلم شد و بعد از چند روز آنچه در بیت المال جمع شده بود

مردمان قننه کرد و پی السویه بر کسسه در هم افتاد جمله فرشتند مگر مردان علی علیه السلام
و طلحه و زبیر و عبدالرحمن که لغت هائی برایشان بود که بجز رافعی نشدند و بیعت
بنوا بیه آغاز شکایت کردند که حضرت پی علیه السلام جلوسرینه مارا عرضی نمیدارد
و ما در قننه برابر مردمان ما میبازد چون اخبار بسمع اشرف حیدر گرام رسید
فرمود که بنوا بیه هرگز از مقام رافعی نخواهند شد و ازین بجز دست نخواهد آمد ازین
بیعت امرای بنوا بیه را از هر ولایت عزل کرد از آنجمله ابی موسی اشعری را عزل کرد
و امامت کوفه را به عمار بن شهاب داد و عبدالله بن شرح را از مصر عزل کرد
و قیس بن سعد را امیر کرد آید باین دستور امیران که معزول شدند از اتفاق
خودند و در مقام مخالفت و مخالفت در آمده گفتند ما خود را شما را از پی بطلم
پس کوفیان اتفاق خود را نزد عمار آید و گفتند ما ابو موسی اشعری را که نصب
کرده عثمان است قبول داریم و باید کرد و اتفاق خود را بکشیم و مصر را بمان
گفتند مردمان بقتل عثمان رفیقید چون مراجعت نمایند برید اتفاق کنند چنان
نمایم و چون معاویه علیه السلام از عزل خود و نصب سهل بن حنیف واقف شد
شکر فرستاد و سهل را از راه بار کرد آید چون اخبار بسمع اشرف حیدر گرام
رسید طلحه و زبیر را نزد خود طلبید و از مخالفت مردان با عثمان واقف گردانید ایشان
گفتند سبب قتل عثمان ما شیم اگر بگویم و بگوئیم قرار گیریم شاید قننه
و نزاع نشود القصه رخصت یافتند و باز نوی امامت بجانب کشتن
نمودند و بجایش لعین آن ملعونان متفق گشتند و بیعت پی علیه السلام شکستند
در آن اتفاق نمودند که خون عثمان را از پی علیه السلام طلبید پس عایشه عیسی
فرزنی را که امیر عثمان بود در یکد واکا بر حرم را نزد خود طلبید و گفت بر من بیعت
کنند ایشان بیعت کردند و طلحه و زبیر نیز بیعت لعین بیعت کردند و سوگند
فرمودند کتاب خدا که ما با پی مخالفت کنیم و کردیم کون اند پر ایم پس عایشه
با شکر گران از آنکه بیرون آمد و رفتی بصره آورد و آنجا بطریق بهر رسید و باده از
بیت نک اندازد بیرون دودید بر هودج عایشه فریاد کشید عایشه از آن حالت
شکر شد و عثمان شتر خود کشید و طلحه و زبیر را نزد خود طلبید و پرسید که این ده را

چه میگویند گفتند که این ده را حرب نام است گفت راست بگویند کسبید چایه
 گفت بخدا سوگند که من باز میگردم و شمت خون عثمان برای علی السلام مرا اتم و
 زنا ترا بشکر چه کار و دیگر آنکه من بگوشت خود از حضرت رسول صل الله علیه و آله
 و سلم شنیدم بگو مخاطب خطاب من بودم که آن سرور فرمود که زود باش
 که بجای از اوج طاهرات من قصد قتل برادر من می کنی و حال آنکه او محمول کرد
 و چون موضع حرب رسید سگان بسیار روی بوی آوردند و فریاد برکشید و چنانچه
 بر من افتاد و او باطل و فرمود ای عایشه ترا بگوشت خانه بیا و نشستن و در
 بروی این و آن فرو بستن بعد از آن فرمود ای عایشه بر خیز باش که آن زن
 تو بنا شریس طلحه و زبیر گفتند این ده را نام دیگر است عایشه گفت بجز
 نوع مردمانی با حق نیست گردید و اکنون به بیعت من در آمدید و کواهر دادید
 و نه احوال انداخته بر کشید این کار من نسبت ندارد و خون عثمان از حق طلحه
 از من لایق نمیگردد هر چند همراه آوردند و کوفته اند و روح کدایتند که این ده را نام
 دیگر است عایشه گفت ای مردمان دست از من بردارید که بگویم با شما با احوال
 خود عثمان بجای بریده معطوف دارم طلحه و زبیر بر میخیزند و عیدانه بر سر خود
 نشکر بود که نزد دی و دایند تا نزد عایشه آمد و بدو گفت بر نشیند و آواره
 شود که کرد سیاه می و ققعه سلاح بر میآید القعه بر حال عایشه را از راه بود
 و بگر و فریب بود و در آوردند و بجای بصره روان گردید پس عایشه تمام
 اوار بلند کرد و گفت ای اهل بصره بدانید که عایشه حرم محترم بنی رسول الله علیه
 و آله و سلم و دختر خلیفه اهل آمده تا از خلق بیعت گیرد و بر سر طارقه خون
 عثمان طلحه پس کلا تران بصره نزدیک آمد و گفتند ای حرم رسول صای
 این مقام اگر ترا با گراه آورده اند بخصمت فرما تا ما با حق شکر علی السلام
 که در بصره است با ایشان حرب کنیم و ترا از ایشان خلاص کرده بخدمت فرستیم
 درین محل طلحه و زبیر علیهم السلام نزد عایشه استاده بودند عایشه با او زبیر گفت
 ای دوستانه زوکار شرم ندارید که حرم خود را در پرده میدارید و حرم رسول
 خدا را سوار کرده با امام معترض الطاعه مخالفت می نماید القعه سیاه عایشه

سیاه عایشه و سیاه برای علی السلام بیکدیگر حمل کردند و از هر دو طرف مهدوی چنگ زدند
 شد پس عایشه فریاد بر کشید که من بیعت منع آمده ام هیچ کمیند دیگر باده مردم
 بهره بفغانا آمدند که ای عایشه این دوستانه را بکش با این پیش خود اخراج کن که
 ایشان بیعت برای علی السلام را شکستند و با حق بیعت را با با اینا بفرستند القعه
 عایشه شهر را بمردم ایستاد و خود با مردم خود از شهر بیرون آمد و نامه فرستاد
 بدین و شخص احوال بیعت طلحه و زبیر برای علی السلام خود که حقیقت حال معلوم خود
 بدربار آمد که طلحه و زبیر با حق خلافت می بودند و الا ای مردم انی از قبول خلافت
 کاره بود دادا گوید که چون شب درآمد طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و اوضاع گفتند
 کردند و چنان گفتند که عایشه را بر خیزد و بشنود و لشکر برداشته مددگویند آمدند
 و حرب نمودند تا چهل کس از لشکر حضرت امیر المومنین برای علی السلام کشته گشت
 و عثمان که از قتل امیر در بصره بود اودار رفتند و محاسن او را بر آیدند و نزد
 عایشه برای علی السلام فرستادند و از مردم بصره بگریه بیعت گرفته اند و بنی مرغان که بیعت
 کرد عایشه کس بجای فرستاد که بویا فرغان من بفرماید فرغان می نیز خبری و نزد دی
 نزدی جواب فرستاد که حکم خدا اینان است که تو در خانه نشینی بجز مخالفت کنی
 و ز فرغان حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم بیرون رفتی و من بگویم که از نزد حضرت
برای علی السلام میروم و چون امر بکند فرماید جان خود را خارقدم بپوش سیاهم القعه
 حضرت امیر المومنین چون جمع روی ما در رسید تقطاع بن عمر از نزد عایشه فرستاد
 که شایع هم بصلح بکند عایشه گفت خون عثمان میطلبم تقطاع گفت ای زوجه بیزانیک
 ملو و بر آتی حاضر بودند کشندگان عثمان از ایشان معلوم فرمای پس عایشه پرسید طلحه
 و زبیر که در محل محاصره عثمان می آید حاضر بودند گفتند نه بعد از آن پرسید که در روز محاصره
 در وقت قتل عثمان شما هر دو حاضر بودید خورستند که گویند نه مردمان ایشان کشتند
 که آبی پس تقطاع گفت ای حرم رسول آنچه این دو مرد که حالا معتمدند اند میگویند
 بر می آید و حال آنکه کشنده عثمان اینا بودند حاضرند که زخم بر عثمان زدند و
 برادر تو محمد و عیدانه پسر عمر و باقی قاتلان عثمان را نام برد پس عایشه زبانی سر
 در پیش اندک تقطاع و دیگر باده زبان کشود و گفت شما را چه بران میداند که هرمت

هرم بفرموده و با امام معترض الطاهر لشکر کشیده و بایه ایشان می گفتند
و در مخالفت سر بالا کردند عایشه گفت ایما تقاع با تو شویست یکم و غیره را و
عمر بن خطاب از تو می رسم گفت ای هرم بنی فاطمه مبارک حضرت علی علیه السلام
آن بنی امیه که خون بخت نشود و هم بصلی بگذرد و تو خود میدانی که چون حضرت امیر
شمیر از پیام بیرون آورد پس کار بست که باز در غلاف رود عایشه گفت آنی
روی مصیبت آردی حضرت علی حاضران گفت از آن تجاوز نمیکنم و یقین میدهم که مصالح
دین است و من بخوش خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت
علی علیه السلام در دین و دنیا زیان است پس قاصد باز کردید و بیخام عایشه حضرت
علی علیه السلام رسانید آنحضرت مصیبت صلح رو بکاتب بهره آورد و قاتلان عثمان را
اصلا بمر ابر خود نیادد هر چند مالک شتر و عقی هاتم با اتفاق محمد با بکر گفتند یا امیر
المومنین طایه و زیر قضا میکنند و هر دو بکر و عیله عایشه را از راه میرود و بکرب توق
ثابت میدارند هر چند این مقوله سخنان گفتند جناب ولایت بنی امیه بخت
استحکام محبت آن سخنان نشنید و ایشان را از خود جدا کرده اند بگوشت باز
گردانید و ادی گوید که چون خبر عایشه رسید که علی علیه السلام قاتلان عثمان را از خود
دور کرده و مصیبت صلح توبه بهره گردیده بخت خوش بر آید و یقین شکوش
گشت که آنحضرت در تمام اشقام نیست از بنی طایفه و بنی عیلم الله را فرمود که شما
بیز قاتل قتل کنید یا مردم خود از میان لشکر من بیرون روید طایفه و بنی تیر رسیدند و اندیشه
نشسته عظیم کردند و گفتند طایفه فاطمه جمع دارد و چون سخن صلح در میان آمده بدختره
فاطمه بکاتب بهره نرود و از حال یزید یک را لشکری دادند و با و خوف عایشه بر لشکر
علی علیه السلام شبخون فرستادند و خود با مردم خود از عقب روان گردیدند چون آنا
دور کرده بهم رسیدند آغاز جنگ و جدال کردند و نیزه و شمشیر هم رسانیدند طایفه کس
فرستاد و گفت عایشه را که صلح حرب میکند و از لشکر تو مرد میکشد و اطفال سوار
گردید و روان تا بشکر خود ملحق گردید این خبر چون بسمع و شرف حیدر صدر رسید
و یقین معلوم گردید که با طریق استخبار فرستاد تا خبر آورد قاصد مدعی رسید
که عایشه مردم را بکرب ترغیب بنماید و لشکر را ترتیب صفوف داده بکرب رسانید

باز کردید و آنچه دیده و شنیده بود بیان کرد آنحضرت را علی و معاوی بنی ابی طالب
بر زبان گذشت و با در کاتب فطراف حساب در آورد و بخت زین نشست درین محل
محمد با بکر و مالک شتر و عقی هاتم از مکر مکات و یقین عایشه بکرب امیر مردان
و انقض شد سوار گردیدند و خود را حضرت امیر المومنین که چنانا کاتب عامی بقرمان
فاک بای سکا نش با و رسانیدند آنحضرت ایشان را فرمود برانداختن امان کشیده
درید تا آن زمان که ایشان آغاز حرب کنند و از مردم مایه را بقتل آورند آن زمان
محل جهاد است و وقت اجتهاد پس شتر مردان هم رکاب مالک شتر شدند
و کمرهای بسیاری بر میانان چنان شیرین بسته حاضر گردیدند و عقی هاتم علیه السلام مرد
آنحضرت آمد و گفت یا امیر المومنین مدتهاست که انتظار این دولت بیروم چشم
داشت سعادت شهادت از حضرت عزت جل طایفه و هم نواله می نمودم به الله و الله که آن
مقدم رسیدم و امید چنان است که بمقصود شهادت نیز برسم این گفت و روی بصفت
قتال آورد و همچنین کرده کرده مردان حربی و فوج و فوج و فوج و فوج و فوج و فوج
آوردند و انقض چون سوار و پیاده بهم رسیدند لشکر عایشه مردم علی علیه السلام را بکرب ران
کردند بفرودت عقی هاتم با قوم خود حمله برد آتش حرب از زبان کشیدند و آواز
کردند در بانی گنبد و دور رسید درین محل مالک شتر محمد الله علیه مرد حضرت علی علیه السلام
آمد و گفت یا امیر المومنین عایشه به ادیا میکند بر مردم عقی بن هاتم و در این وسطه
جنگ گردانید از غصه و غم امانت فرود تا این فارجهای اشقام بکشم و علم عدالت
ایشان را بپوشان بپوشان کرد اتم آنحضرت مالک را در حداد برادران میدارست
و نیز صلح آمد شاید مهم بصلی بگذرد او را بکرب نمیکشد است اما چون دید که مردم عایشه
گوشش میکنند و جنگ و جدال قیام نموده اند و بصلی رانی میکنند بر حال مالک اجابت
داد که میدان رود پس مالک بر بستر نرگام نه خرام سوار گردید چون عمر کرام رانده
و چون اهل ناکبانی بسر خیم رسیده شمشیر دوم در میان بسته و نیزه چون تار اتم
برست گرفته اسب را روان تا بموضع حربگاه رسید یک را نیزه از خانه زین در رود
و دیگر یک را بفریب تیغ از فرق سرتا بسینه گشود درین محل عیله الله و بنی را دید
که می آید و مانند مالک ممالک گنبد را بنظر خود غیر آورد مالک زد بر مالک که گیسوتر

که شور و زنگ عایشه انگیزی و این دو مرد مردانه و دود لیر فرزند را با خاک برابر
کردی مالک بر دجله برده اودا قف کردی که مالک است غنا باز گردانید و دوست که از
پیش دی پرون رود شمشیر انگیز کشته همه و قتل رسید چهره و قتل از سر دی پرون
و بردن دی نخم کاری رسید فریاد بر آورد که من هلاک شدم دست از من جدا
و در آن محل حضرت علیه السلام آنجا رسید و مالک بر مردم زد و فرمود هر که بر شما حمل آورد
با دی حرب کند و هر کس بر غیبت رود از عقب دی مروید و بهر که جراحت
رساید با شمشیر ضرب دیگر نمیزند و قصد کشتن این جماعت کنید پس مردمان
روی بگریز آوردند و سوار و پیاده از هر دو طرف تیغ و نیزه بر یکدیگر میزدند
و جوانان دلاور خنک اثر از روی شهادت حرب در میوستند و آواز گریه و آواز
ایشان و فریاد و فغان میآید از آسمان رسید پیوسته ملک از دو جانب تدار
گرفت ۱ بر روی زمین خون دود و گرفت ۲ و داده بر آمد از هر دو طرف ۳ و در یابی
خون بر آب آورد ۴ در آسای خنک ۵ و در شدت قتل و قبال طلحه و زبیر و
که شکر علی السلام بر دورا میمان گرفتند و در غم گاه بر طلحه علیه السلام زدند و دی بگریز
آورد و بکشته میمان شد و اما با ببرد و جان پدید خود را با یک دوزخ سپرد اما بگریز
عظیم خود و در آسای خنک قاتل طلحه بوی رسید و گفت ایا زبیر مصراع بهت خدا
بشرم و میانیست ۱ دین دنیا فرو قهر و خون جبین مسلمان ریخته و با نام مشرف ۲
عیمان و زبیری اما مرده باد ترا که طلحه از آسای بدافشا و امید میانیست که میسمانه
دشمن ترا بپلاکت رسوا گرداناد زیرا آن سخنان بخشم آورده و شمشیر کشید و پیوسته
تیغ برود و آنرا بر سر گرفت زبیر خواست که ضرب دیگر رساند اما نشنید و فریاد کرد
هنگام از عمامه برید و دست راست او را از شانه او جدا گردانید و در پی کتب نمک است
که گریخت و یک را بر مردم علیه السلام فرستاد که از گروه خود پشیمان گردیم و اکنون
از کرم تو امید غفور میدارم و شهر و ایات آنت که بر صفوان سر زور از آن
تن جدا گردانید و بخت امیرالمومنین رسانید فرمود که چرا خلافت حکم من نکردی
و او را پرون مگر که محاربه بقتل آوردی اما مرده باد ترا که من از رسول صلی الله علیه و آله
که آنحضرت فرمود که قاتل زبیری النار او را از کلام امیر خشم آمد و خبر بر

خود زده و هلاک گردید و ادوی گوید که چون خبر عایشه رسید که طلحه را کشتند و سر
زبیر را نزد آنحضرت بردند از استماع این خبر محنت اثر تیره گردید و نور پیش
او در شمشیر خیز گشت از روی اضطراب و عداوت از عمر شتاب و بصری با یک
بر شکر زد که یکبار جمله برید و هر گز ادبیا به کشید پس نزد یکان عایشه نزد وی
دوید و غنا و جوج او را گرفته فریاد بر کشید که غنا بگردان و خود را از محاربه
و قتال بگردان جمع فایده ندارد که شش سخن ایشان نکرده و همچنان بر سر عداوت
و قتل با ستاد و یکبارگی گفتند ای اهرم بنول علی شرم نه از کار بدتر نمودن
بیا بیا ۱ عایشه بخای آفر برادر تو محمد صلی الله علیه و آله است و عید است که
هفت نوبه در مقام جان سپاریست از مالک بیشتر بگیریم و بر سر داران
شکر گوید که انام بر من هر چند کشته اند گفت فایده ندارد و دستقام غنا و
بنیاد با ستاد با یک بر دوازده هزار مرد مکمل زد که جمله برید و هر گز ادبیا به
کشید پس مرغان از هر دو طرف جدا شدند و با یک دانی از کربایشه را بر هم
زدند و مقدار آنقدر کس که در حوالی هودج بودند دلیری میکردند و هودج
از دست میزدند مالک حمله بر ایشان برد و همه را بمرز شمشیر بقتل آورد و
مودج را گرفتند و شتر دانی الحالی پی کردند لشکر عایشه بر جانب بر ویدند و مودج
را ندیدند همچون بنات النعش متفرق گردیدند و دی بگریز آوردند درین محل حضرت
امیرالمومنین علیه السلام آنجا رسید و مردم را از عقب گریخته باز گردانید
عایشه بر رسید و از بیم جان آواز بر کشید که یا ابوالحسن قدمکلت فاشع یعی
به تحقیق چون بر دشمن دست یافتی نیکوی کن آنحضرت بجواب عایشه ملتفت نگردید
و دست بر او در شش محمد بجا زد و فرمود که خواهر خود را بگیر و بشتر فرست پس
محمد دست خواهر خود را گرفت و نصف از هودج پرون کشید عایشه فریاد کرد که
بکسر که دست بجرم رسول خدا دزد کردی و فایده گردیدی حورب بگریز خواهر گفتن
و فرمودت چه عذر خواهر آیدون عایشه را قتل بنم و در خطه بدش جانب امیرالمومنین
میدرید آمد بگریست و محمد بگریست ۱ قصه اهل بصره نزد آنحضرت آمد و دست
خود و انواع سخنان بی ادبانه عایشه گفتند حضرت امیر فرمود که من بعد کسی زبان

و در محشر قیامت نزد خدا و مصطفی سر بریده بودند آن بجز خسران دنیا
و آخرت نخواهد بود و عمرها من علی الله استعانتهم از اجتماع سخنان فرزندان و خورمن سر
در پیش آنکه که لعنت خدای بر ریش آن سک باد و اندیشه دور و دراز کرد
و بر آن شد که عزیمت با فتح کند و استعماای فرزندان را با بابت عزون کرد
اما محبت دنیا و طلب جاه دیده بصیرت او با پادشاه تا در جاه منالست
و شقاوت افتاد پس بر فرزند و تر و عافیه آمد و بنیاد مکر و حیل کرد
تا بپذین خون بنا حق ریخته شد پس معاویه گفت ای عمر کجاست سوگند که بی
قمانرا گشت و در دنیا معاویه کشت عمر بر معاویه سحر کرد و گفت آهسته
باش بعد از آنکه عمر بن عبدالمطلب بکانه اتفاق است و از میان رسول الی معاویه
و فایست در میان فلاحی کججمع صفات و نعمت طاق است معاویه علیه الله
گفت دست کفتر به بهترین آدمیان است اما من قتال خواهم کردن و خون
غمان از دوی طلبید عمر بخندید و گفت ای معاویه غمان از تو یا یا طلبید و هر چند
ترا بصفت و معاونت خود خواند او با یاری مکر و دین نیز معاونت او را
کز شتم و بغلایین نفتم ادراج سخنان گفت معاویه گفت من پیست کن گفت
ولایت مصر بمن ده ترا پیست کنم معاویه مصر بوی داد و از پیست گرفت
پس بپر مهر نزد پدر آمد و گفت ای پدر دین خود خسر دنیا خردی این کار نیکو
بود که کردی و از دوی اعراض نمود پس گوید که عمر سک معاویه را گفت ازین
شزل کوچ کن اگر با بی عرب خواهد گردن و هریرا که فرستاده عمر بن عبدالمطلب
باز گردان پس معاویه از آن شزل بمنزل مکر نزول کرد و قاصد عمر باز گردید
و امم در آن روز بمنه لشکر خود را بعد الرحمن خالد داد و میسره لشکر خود را
به بپر خود و عمرها من عبد الله سپرد و ابی الا عودا مقدمه لشکر گردانید و ساقه
لشکر را به بشرین اعطا مقرر گردانید و مردان حکم و عمرها من را بهر کای خود
با یکصد و بیست هزار سوار در کنای فرات شزل ساخت موضعی که آنرا صفین
خوانند اما معاویه گوید که چون خبر صفین با امیر المومنین عمر بن عبدالمطلب که جانا کاتب
عمر بن یزید خاک پای سکا نشن باد رسید از خود پر رسید که چه میگوید و

بی پند معصیت نماز گفت ای یاران عمر بن عبدالمطلب امام مقتضی الطاعت است
و دین معاویه علیه الله علیه بلا شک با بی است و از دهل اوید با بی که بر حق است
اتفاق داریم و با معاویه که بر باطل است کاندازیم تا بیم قیس بن سعد گفت
با بی بخدا سوگند که تا جان و دین و دین با بی باشد با اهدای دین جهاد میکنیم
اگر گشتیم با بی گشتیم و اگر گشتیم شمیم شهید از دنیا رفته باشیم یا امیر
المومنین توقف باین مردار و مار اجرب نجار بر کمار که دفع اعدا نمود و شربت
شهادت نوشیدن دولت ابدی و سعادت آخری خواهد بود قطعه
چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست او خوش دمی باشد که با گشته
زین پیدان برند و دین محل یک ازها فرزندان برت میان لعنت کرد او را آخرت
نخ فرود بر رسیدند که یا امیر المومنین ما بر حقیم و ایشان بر باطل سبب منع از
لعن و لعن ایشان چیست امیر فرمود که مکرده دارم که دوستان مرا لعنت
کنند و دشنام دهند و گویند که فرمود که اگر عملهای بدایش ترا صفت کنند و از
سیرت بدایش باز گویند شمار بهتر باشد و اگر گویند آبی میان ما و ایشان با صبح
از آن نیکوتر این روایت در بهجت المباحیح منقول است پس امیر چون دو که با بی
هم در تمام جهاد و کارزار نمودن با اعدا اجناد دارند دل بر محاربه نهاد و با هر
دو جانب کس فرستاد تا لشکر عراق و عجم بر وجه شدند و چون موضع بنی نهله رسید
حدو لشکر آنحضرت بود هزار گردید هشتصد کس از آن جماعت بودند که با حضرت
بهر رضین و پرورخت نمره پیست کردند و شهادت کس از آن جماعت بودند
که در روز بعد مرد حضرت عمر بن عبدالمطلب علیه الله علیه و سلم جانا انبیایی گرفته و رسید
تا جان و با گزیده ترین قباغان و بیس قرنی بخدمت عمر بن عبدالمطلب آمد و گوشش
خود تا بدیده شهادت رسید آن سرور با آن لشکر نزول و در حال میفرمود تا
بگرد رسید اشک اندیده روان گردانید عباس گفت یا امیر المومنین این موضع
بنام است و این گریه کردم است آنحضرت گفت آه مرا به پیش آمد از آل ابی طالب
برایان بجانب حضرت امام حسین علیه السلام ملتفت گردید و فرمود بتورسد
پس زین محنت عظیم تحمل پیش آمدی و برای آن طلبیر از رحمت و رحیم

چون آنحضرت بکبار فرات رسید و معاویه از آمدن ایشان واقف گردد
 در همان ساعت ابی العور را که بهترین و دلدادن و شجاع ترین پادشاهان
 شام بود بیک حضرت پی علیه السلام روان گردانید تا تمام مردان شام و دلاوران
 خون آشام اما آنحضرت واقف گردید که ابی العور دست مالک شهر مدینه است
 و برادر او روان گردانید پس بیک بتوفیق مالک الحاکم رگاب پی علیه السلام
 پیراهن داد و گفت **بیت** زشت حکم و فرمان پیرایه زما **ا** شامت از تو بگیری زما
 برانیم تا قدر عرب بکیم باج از دشت و هلب **ا** راوی گوید که بعد از رفتن مالک
 اشم بن عبید نزد آنحضرت آمد و گفت یا امیرالمومنین **داعیه** دارم که رو کرب
 آورم و امداد و معاونت مالک بجای آورم آنحضرت او را اجازت داد و بشیر
 در میان بست و بر راس کوه بگرفت **بیت** نه سپهر قباچه برانیکخته
 نه تنی نهنگی در آویخته **ا** چون مالک شتر را پی العور بعین رسید آواز برکشید
 که جمله برید از هر دو طرف جمله آورده و حرب غفیم در پوستند **بیت**
 ندیدم تقویم در کار جنگ **ا** میم نه اند شیر و جنگ **ا** از آنجا آب سار و آب
 بنابه شیران شکار می جمله بردند و از طرف دیگر دلاوران کینه کدر مانند پلکان
 کوهساری از کین گاه مردان دویدند و یکدیگر را بغیر تیغ سری نکاشتند پسین
 نزه سینه پاک میکردند گیس آمد و ابی العور را گفت مالک ترا بجز خود
 یخواند ای العور گفت مالک عثمان را بگشت و ده نیشه کمر و را بجز او گشت
 نیست اما از خجالت مالک بر لشکر زد که جمله برید و هر کس را در یابید بکشید
 مالک چون دید که لشکر ابی العور بسیار دیری میکشند و روز را بهیاست
 رسیده بودند تیغ کشید و از کثرت دشمن هیچ نه اندیشید هر طرف که جمله
 میزد آن ساعت از نامردان غایب می شد و بر جانب که سب در تاختیر
 هزار مرد را سرزن تن جدا و در حق در حقن محل که مالک علیه السلام عالمی را در سپاه
 کرده و دشمن در ایشان بناده و صفوف لشکرش میان آدم ریخته و با خاک
 و خون درهم آمیخته آواز برآمد که الحذر الحذر ما شتم با شما رسید و یک لحظه بعد
 بگشت که مجال سب تا حقن غایت ابی العور ملعون روی بگریز نهاد و از پیش جری

و تابش

و تابش معاویه علیه السلام هیچ منزل توقف نکرد روز دیگر معاویه از بجای کوچ کرد
 و در میان آب فرات و بشکر پی علیه السلام فروز آمد و ابی العور را با لشکر
 بسیار بکبار فرات گذاشت تا محاب پی را از آب بردن و خوردن مانع شوند
 محاب پی را بر مردان علیه السلام **معاویه علیه السلام** و خدا **ب** الیوان
 کمانه تا شش هزار دست **ا** هر سخن را پیش نقش بست که چون معاویه
 علیه السلام بکبار آب فرات رسید ابی العور و فرمود که لشکر گران بر درو بکنار
 فرات رفته گذار که حوالیان حضرت امیر المومنین آب بردارند و مانع باشند
 تا از تشنگی جمله هلاک گردند **ا** محاب پی علیه السلام از تشنگی جمله بفریاد آمده میان
 مالک شتر و قیس نزد آنحضرت آمده و سوگند عظیم خورده که اگر ما در خدمت
 ذیر که آب ستانم لشکر خود برداشته ام دین ساعت با مراف عالم تفرق
 کردم آنحضرت فرمود که شما دایم مرویت که عمر حاصل علیه السلام نزد معاویه
 آمد و گفت ای معاویه پیش از آنکه مردم پی علیه السلام جمله آورده و این آب شیف
 از باستانه دست از آب برد و غرت و ناموس خود نگاه دار معاویه سخن
 مرا قبول نمود و در محافظت آب با لاف میفرمود القصد عمر چون دید که معاویه
 در تمام غنا دست گشت پس مرا بجا و دست ابی العور روان گردانید بعد از
 اجازت با سیزده هزار مردان هیچک نزد ابی العور نماند اما صباح روز دیگر
 مالک باده هزار سوار و شصت با چهار هزار پیاده رو بجز آب آورده چون بکبار
 آب رسیدند مالک عمر را دید آواز برکشید که ای عمر وای بر تو اهل اسلام را
 کمان بود که تو از دین بکانه گردی امروز داناان حرب را بر تو شرف است عمر
 حاضر بعین شرمند شد و غمان بگردانید و در میان لشکر نهان گشت پس شصت
 با مردم خود بر یادگان جمله برد و دست بردی میزد که ملک بر فلک کشینی میفرمود
 القصد آن شیر مردان موکه قتال و از مردان میدان جنگ و میدان بانی لاف
 و زراف نامردانرا که در ساعت میدان برافروخته بودند بشیر آورد و صاعقه
 تا در هم شکستند و ایشانرا مانند نباتات النفس متوق گردانیدند **بیت**
 در دیران یزید و جنگ **ا** نکردند اندیشه از تو دستک **ا** از نزل خلیل مخالف فتاد

کرمان حسن و غار اذان تند باد ای که دید در پیش کرمان ای که برکت بر سینه
 خوردش سنان ای فراوان تندر و آن بکر خفته ای ز چنگال باندن و دافخه ای دوز جایی
 که مالک با سوادان جمله برده بود ابوالغور و عمر هاشم با سیر هزار سواد بودند
 شباهان مردان و مقام ویران رویشان از روی قدرت و قوت پیر و شیر و
 هم نهادند و سر و سینه مجروح و خسته گردانیدند تا آن زمان که برایشان غایت شد
 و صفوف لشکر معادیه را از آنهم ریخته و در پیش کرده غید و اینده **پیت** کرت
 نیت چکال و دندان شیر **ای** مکن دعوی کار شیرین دیر **ای** چه لشکر آمده شد بر
 و کشکش می توان جمع کرد **ای** چه از غار شکست پنهانی است ای است دیاک
 نکرد درست **ای** چون عمر بنزد معادیه آمد او را خدمت بسیار خود و گفت ای معادیه
 تو اکتفم که مانع آب بشو جواب مرا نشنیدی بخدا و الهه که بسزا و جری خود
 رسیدی **پیت** یقین شد که جملت زاده ای است **ای** سر انجام کارت بشیما بی است
 معادیه علیه السلام از ابوالغور ملعون حال دلادان و جان داران خود بر رسید عمر را نیت
 خانه گفت دلادان تو انداز ایست بر هم زقتند و با داندان قد از نوم برق شیر
 مالک بیشتر سوختند **و طلع** شباهتش خری میدهد در اول حرب **ای** که شرمای مالک
 شود در آخر کار **ای** روی گوید که چون مردم حضرت امیرالمومنین علیه السلام لشکر معادیه
 از کنار آب فرات داشتند معادیه علیه السلام با لشکر خود به تشنگی مبتلا شدند از آنجا
 که خلق عظیم آنحضرت بود و منظر گرم گرم است رحم بردن بی دین نموده نزدیک
 فرستاد که از کنار آب برخیزند تا لشکریان مخالف آب خوردند و مرکب را سیراب
 سازند بر اهل عراق این حکم کران آمد و آبی را که بشیر گرفته بودند که شستند و شکر
 برداشته فراوان میان مسلم و مشتمند معادیه چون دید که لشکر عراق از آن موضع
 زحمت نموده در اول همان شب کوچ کرد و لشکر خود را آن موضع که اهل عراق بودند
 فرزد آورد و اهل عراق چون دانستند که معادیه آنجا نازل کرد پشیمان گردیدند و
 از کرده و گفته خود اندیشه نمودند و مراجعت نموده بر رسید مالک و اشعث نزد حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام آمدند و عذر خواهر نمودند و گفتند یا امیرالمومنین از کرده ما
 مادر که ما دست و پا زد بکار آوردیم و تباها کرده خود با صلاح آوردیم آنکه از نزد

آنحضرت برخواستند و مالک بر لشکر خود نذر و نوبی بجزب لشکر معادیه آوردند و پیوست
 چنان است که معادیه ده کس از امرای خود که بهترین ایشان بودند بهر امر شرمیل که امر
 امرای معادیه بود با لشکر که آنجا بجا مالک بیشتر فرستاد و ایشان فوج خوج آمدند
 و کرده کرده رسیدند و صفوف درست کردند **پیت** ای که کوه آهن در ابر سیاه شد
 آن دلف کینه را سدره **ای** زانیش خای دماغ آمده **ای** چه پرونده سوی چراغ آمده
 از هر دو طرف سوادان جوشن پوشش جمله بردند و کورگاه غایت را بر یکدیگر ترک
 کردند از تر لرزل سم ستور زمین بر خود طرزیه و از گرد سیاه آسمان نابید گردید بر حانه
 نیزه بر سینه یکدیگر زدند و از چشم نده آنکس خون روان کرد و اینده اشعث خنده شد
 و از خون شش کس را که از آنجا نشتام و دلاویان خون آشام بودند بشین نره
 برینا کشید و آن سکا را شربت بود که چشاید شرمیل لعین به طاقت بر مرکب گوه
 بکر تازی نژاد خود سوار گردیده بر اشعث دوایند چون هر که نام بیان لشکر خود نام
 دزد و مسلم بهادران روزگار بودند لشکریان از هر دو طرف صفها کشیدند
 و قاتلای آن خود دلاور می نمودند و روی گوید که اشعث جمله او را زد و کرد آن یک
 ملعون خود است که دیگر باریه جمله نبرد اشعث چون رعد بهلان بخروشید و مانند
 شیر نره از هر یک بر کشید و بطعن نیزه او را از خانه این در وجود و بر زمین زوخت
 که نره بر شکش فرورد و او را با لکان هدایب سوار غلظتانش از اطراف میزدند
 و او را دیگر باریه سوار گردانیده از موکه پروان بودند چون نزدیک ابوالغور رسید سرزنش
 شنید که اشعث چه کس باشد که بر تو غالب آید گفت ای ابوالغور بخدا و ابکر
 اگر خود را در برابر او بدارم و یک جمله او را طاقت آوری من ترا مسلم دارم و ملعون
 ترا قبول نمیام من او را نمیکنم دیدم که بر باری حرب در آمده یا چنگ که از که به چشم
 و غضب و بحرب دریا آورده ازین مقوله چندان شمر که ابوالغور و ابوجهم
 و غضب در آورد **پیت** پیرفت فرمان پذیردیر باهنگ میدان سکا لید شیر
 زده کرد پیشش بکین از صلا **ای** در آمد نیک بر دم بلا که تیغ اندیش تا رنگ نکاف
 که بودیش از ترک و تارک علف **ای** نره چون مار ارقم بدست گرفت و دهنک
 آن نزم کینه کرد اشعث بجایت مشتاق وی بود و از چپ و راست نظری از کند

و نقل کتابخانه مسجد اعظم
 اعیان زیر محمد بن حسین عسکری

برادر من محمد را از روی آن بود و از نظر تو غایب شد و مرا بروی مردی میفرستد که هرگز
بخدمت عاصی نشده و اکنون کمر تابست امام منقرض الطاعه بر میان جان بسته
و همچون خوف و لا ویرا که نظر و عدل او تمام شام نبوده گشته من طریق حرب
او تمام و مقاتله و حمله نمودن بویا می توانم بر خاص بی اخلاص و از آن محال است
پیشش خشم آمد شمشیر کشیده بر سر پیشش دوید گفت والله اگر علم بر روی
و روی بیک نیاوردی کردن ترا باین شمشیر بزم من ولایت مقرر اگر کنم و حکومت
آمرای تو مسلم و ششم پس عبدالله علم برداشت و با لشکر شام حمله برد حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بخصم بن نند وایت انداخت و پشت و لشکر را دتا بر
ایشان حمله بردند و حرب عظیم کردند تا که نزدیک سر آورده معاویه رسید شام را
خلاص بود مولانا بنایت شجاع و دلاور با سلاح تمام برون آمد و حمله کرد که
بکشت آن حضرت برو حمله برد او نیز علیه السلام حمله آورد حضرت امیرالمؤمنین
او را از خانه زین برداشت و سر کون بر زمین زد که همه اعضای او در هم شکست
آورده اند که معاویه را در آن روز خلاص بود بنایت ویر و بی شجاع نام او حرب
ایمانت میدان طلید معاویه علیه السلام او را گفت بر کس که پیش آید علیه منی ایجاب
علیه السلام هیچ جهت نرود که مرد میدان او نیست هر شب طرد و بولان بود و
بباید طلید مردی را دید استاده و سلاح برود دست کرده غنائی بجانب مطوف
درشت غرض و پشت که علیه السلام است آواز داد که ای حرب در باب میدان
که بقای تو داند بباد که از دست برود و بعد از آن بشیخیانی هیچ فایده ندارد حرب
نفت بر گشته را بیکبار که از گستاخ و حمل و قوی کردید و حمله برد بجانب علیه السلام
آن حضرت میدان را مانا نهاد او را که شمشیر آورد نمره بر کشید و مانند نمره شیر غنایان
برود و تیغ برود بر فرق او که سر و گردن و سینه و بایچه بدن برود و نیم کردید بیت
کر آن ضرب رستم بریدی بجواب بیت شدی از نسیب ویش زهره آب بیت معاویه
موضع خود را فرمود که بر محمدان حمله برد از هر دو جانب جلیع نمودند و نیزه
و تیغ بهم میزدند بیت سپر مشکینه از دندانک بیت و زان کرده نغاره مردان فیک
بدن ایشان شد زبکان بیت با بوشن غانده احتیاج کی بیت کمان غم بر ابروی غانده

ز هر گوشه خاک بر جان شده بیت که خود با گشته مکنون بیت و لای غشاق برون بیت
ما قبت محمدیان غایب شدند و اعیان معاویه مغلوب گردیدند بیت و حضرت امیرالمؤمنین
به از دله ای فرمود که شما روزه نگیرد و نرود غنیمت و بجای آسمان و زمین که سرزاده
بهشت شدید ایشان گفتند بیت الحمد لله بیت الحمد لله بیت الحمد لله بیت الحمد لله
جای که داریم برای تو شامیایم و سری که داریم ترک هوا و دهنس کرده
در قدمت می اندازیم بیت سر کوبش هوس داری بودا پشت و پای زن
درین اندیشه بگردان و عالم را قیای زن طریق عشق بچوی حرفه الهی کو
باط قرب میخواید بدارا مرهباتی زن روز دیگر که آفتاب رخشان بر افق سینا
در رخشان گردید بیت حضرت شاه نجف که جان کاتب حاضر فدای خاک قدم کاش
از برای تمام محبت احنف و انور معاویه علیه السلام فرستاد احنف گفت
ای معاویه ترا معلوم است که اید مرقعایان و فردوس برین منزل مطعنان
درین علیه السلام و می بینی و قیام مقام انت می است غنا بگذرد و بمانت ایام
منقرض الطاعه اعتراف کن و در شام برادر خاطر خود آوردم کیر و با عشق یکن
خون چندی سلمان مشو گفت قاتلان عثمان را بن دهم تا بکشیم و بعد از آن و بعد
از آن علیه السلام از خلافت عزل کند تا مهم بشود نیکم احنف از گفتارش برنجید
درین محل ما حاضری آمدند بآن ملتفت نگریه بر دوست و برون آمد و طعنه
گفت علیه السلام تعزیر خود آنحضرت دل بر محابه نهاد و سپاه خود را بقت
کده کرد و هر گرد ویرا با بری برادر و هر روز گرد ویرا بکرده معاویه حرب کردند تا
بماه و چون ماه محرم شد و هلال عاشورا از کمان رافق عالم ظاهر گردید دست او
حرب برداشتند و کاشکان از هر دو طرف بر کاشقند تا ماه محرم نهایت رسید
و هلال ماه صفر از گوشه این ملک اخصر نمود و در کربلا آهنگ شک کردند و
هفت روز شتاق حرب نمودند و خلق بسیار گشته شد و کلاخ ملون از لشکر
معاویه برون آمد و بیار طلید نمرغانی بجانب او مطوف داشت چون از کلاخ
ام برد خود را بدید حمله برد و ضرب و طعن بجانب وی آورد نمران را در کربلا
که کربلا حمله آورد نمرانک بر روی زد که ای نامرد خود را بدار که حمله می آورم

دو کلاه از نیشترش سپرد سر کشید نصرتی نیل قام از پیام بر کشید و نیز بر قد
سپیش که سپردن خیار بر بونم گردید و عمامه و سر و کلاهش سپرد و دوستان
بر نمر آفرین کردند و دشمنان بنایت تحین نمودند و عمامه و سر و کلاهش بن عقیبه
پرو و با روی شهادت روی بمیدان نهادند و از اهل فلاح و عدالتی هیز را
تقل آوردند و هر کدام بجای حمله بردند و عمامه یک از مدبران دشتی را که بدلاویز است
مشهور بود دریافت و قتل عظیم آورده بود اسبش سپرد و دشمنان عمامه
بر سرش آمد و کشته گشت برادران و اقوامش هجوم کردند و عمامه در میان
گرفتند و او تنی چند از ایشانرا بکشت و زخم نمیکرد و از اسب در افتاد نام
درین محل باقی رسید او را دید زخم کار بر خورده و از تشنگی جانش بلیک سید آب
خلیقه قدر شیرینی داد بیانش میزد گفت صدق رسول الله است که گفت ای عمار
به کلمه بود که بر زبان راندی درین محل گفت ایما نامم بنفر فرموده که ترا کرده یاغیه
بکشند و آخرین خوردن تو شیر باشد و کلمه شهادت گفت و طایر در دهنش صدایا
اربعی الی و یک نموده و برادر السلام فاد علی بی عباد و ادهلی حتی توبه فرمود
بیت چون نده بخورشید درختان پوست با چون قطره سر کشید بهمان پوست
اما راوی گوید که چون شهادت عمار را بر عاصم لعین رسانیدند گفت ایما عمار
دست بگویم که در القدر ما نایه شد بخدیشی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم شنیدم که آنحضرت فرمود که ایما عمار بکشند ترا کرده یاغیه و اکل آخر تو شیر
باشد عماریه گفت عمار را کس کشت که بیک با آورد عمار عاصم لعین گفت
کنی نیشترش عمار را با عمار بود گفت بنا بر سخن شما لازم آمد که حمزه را بجز
کشته باشد که بیک کافران اهد کرده بود و سرش زنده شد و بنایت محلی را
آمدند در آنروز اکابر اعیان رسول بسیار بقتل آمدند و چون از روی شهادت
داشتند مقصد و مقصود رسیدند از آنجمله عمار بن ظهیر بود بر مرکب نایه
نژاد شصت بر میدان آمد و گفت ای نفس فضول ز ما ترا دیدی و بقتضای
بر فضل برادر دل خود رسیدی حالا بهشت میطهر و بان منصب بنایت عمار
نرسید تا شربت شهادت پختی **بیت** از بر شهود عرض کبر خود در شهادت

استان کنایه القمه آن مرد مردانه تنی چند را که از دین بیکانه بودند بقتل رسانید
باغیان بگردش در آمدند و بقریبهای مختلف عمار گردانیدند یک از شایان
نیشتر را و او را بقتل آورد و بدیده شهادت رسانید ابو انیسیم مسلم روایت کرد
و از جمله یاران عاصم عمار بود مردی بنایت عمار را و دشمنان بنایت فرمودند
بمیدان درآمد عمار را از جانب مخالف برون آمد چون بخرجوشان و مانند خود
خروش را حمله کرد و نیزه زد بر پهلوی دشمن که سر نیزه از پهلوی دیگر برون
رفت عماریه آن صورت را بدید شرمند گشت مرد برون می آمد و می گفت
تا ده کس از ایشان کشته شدند عاقبت زخم گران یافت ایما آورد و او که
زیر الجمله از دشمنان رخت زد کانی بیام باغ کشید و آخر اندر حرمه از
جام شهادت چشید هر بر بنایت و ذوالشهادتین با روی شهادت روی
بمیدان نهاد و او نیز بیکو انگشتی از خنجر کشید مانند عقاب هر جز که دشمن خوردی
و شاهین نیشترش جز دل بدخواه را امید نکردی تن چند را هلاک گردانید و بر وجه
شهادت رسید خالد بن خالد انصاری با روی شهادت اسب را در میدان
داخت و بقیعت با نعلی توانا در هلاکت بر روی اعدا گشت و هر کس از دور
دید سیئه او را به تیر سوزج بگردی و هر کس نزدیک آمدی بفرسوخ بوق
او پاک رسانیدی عاقبت از جهاد فشان در آمدند و ازین شش در مان
نیشترهای مختلف نموده برادر السلام هشت و در بهشت گردید درین محل آن شیر
بشه ایما و هر بر مرکب بیک و دغا مالک کسر رجمه الله علیه و آله و سلم
است دست او و تنج و عمامه خون آلود بود بگریست و سخت بگریست آنحضرت
از کرب مالک بنایت تا ترکشت و فرمود که خدای تعالی چشم ترا بگریان داند این
گریه با سبب چیست و این اضطراب تو از دست کیت گفت یا حضرت ایما لعین
بر شما علوم است که من امروز خود را در چنین موکه انداختم و چنین بنایتی
فرستادم و دلاوران این تن را با فاک برابر ساختم ایندی شهادت دهم
از خود چنین محاسبه بمراد رسیدم حالا با دانا و دوستان آنحضرت تو مان
خاک گرد و بجانب اربع علیین بعه در خند بلیک مقبول آدم گرفتند

حضرت امیر فرمود ای مالک دو روز از مرکب هز کردن و دایمت روزی که تشریف
در روزی که تشریف شده چنانچه مضمون این بابی بخیر است **بسم الله** دو روز هز کردن
از مرکب دایمت با روزی که قضا باشد روزی که قضایست با روزی که قضا باشد
گوشتش کند سود با روزی که قضایست در مرکب رویت با پس و پس قرن
آید بحضرت حضرت امیرالمومنین **و کنت** یا بولا ولم از دنیا گرفته و بنای معاویه علیه السلام
بنیایست رسیده اجازت ده تا او را نصیحت کنم و اگر قبول ننماید نصیحت کنم و بعد
از آن روی کرب آورم شاید که سعادت شهادت برسم چون بیان میداد آن
آواز برداشت و گفت ای معاویه اگر دعوی سلام میکنی و تابع احکام بگری ترا میرسد
که با حق علیه السلام مخالفت کنی و با این وزیر حضرت بسم الله حسن و اتمام
سازد که کنی و تیغ در روی ایشان کنی نه ببول خدا و کبریت حضرت مصطفی با
قوله هدی علی مل ملاه و مع نواله است آیت قل لا انا شاکم علیه احد
الا المودة فی القری و است نقل تعالوا انا شاکم و انا شاکم
و انسا شاکم و انسا شاکم و انسا شاکم و انسا شاکم
و رسول و الذین امنوا الذین یقومون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم الزاکون و امانت ای تا یک فیکم العقلین کما
و عزی ما ان لکم ان یصلوا ابد و صیت الحق مع علی و علی مع الحق
متی یزفا علی الخوض و صیت اللهم و ال من دالاه و عاده من عاده
علا نه بقول هدی علی عمل بنیاید و به بحیث حضرت رسول متابعت میکنید
بسم الله زمین سیمانه شرم بر رویید و مردم نیز از روی بر رویید معاویه علیه السلام
گفت آنا که که از ایشان عین کرب و است و پس قرن چون که برید
بگذر بآلید و از روی بنابر گفت الی از اندیشه های دلم تا که هر دو مراد دارم
و بر آمدن هر دو مراد و البته بویقی **حضرت است** ایما سن بنیام اولی که
توفیق دهر که هیتن ازین غایبان نقل آورم و از جمله غایبان حضرت امیر
المومنین با ششم دوم آنکه در میدان کشته شوم و همچنان شهیدان باشم و روی بود
که آن شای در گری تا حقن بود که اسبش بر در آمد و همان ساعت شمیر و پس

دشمنش آمد سرش بریده و گردن زده و افتاد و دوستان آنرا بر کلمات
و پس قرنی حمل کردند و دشمنان آنرا از غایبات شمرده **بسم الله** انقیاس
که آنند با بر بباط ناکرت مانند او یار به خویش بدارند با سر اهل صفا
فرمودند و پس قرنی تیغ انتقام از پیام برگشید و چون شیر تر فرید و بر
طامان پیدا و پشه و غار جهان فساد همیشه جمله مرد و تنی چند از سوار
و یاده بر جنهای مختلف بهلاکت رسانید و آنچه مراد خاطرش بود بان
رسید فارجهان اطراف او را گرفتند و بفرجهای مخالفت از کسب در
گردانیدند تا شربت شهادت سرمدی بنوشید و خلعت سعادت ابدی پوشید
بسم الله زمین عالم فایه سوی کلزار بقا رفت با آغشته خون لاله صفت نزد حضرت
انقضه آنروز حرب عظیم کردند و تا شب رسانیدند آنحضرت از اول شب
تا صبح خود کرب مغول بود و هر گز تیغ بر فرق روی تا کمر بریدم کرد و روی
زیاده از هفتصد کس برست آنحضرت بقتل آمد و چون مورسید هیتان
از آن آسمان طالع گردید و صبح بصبح ایامید همچنان از هر دو طرف
حرب میکردند چنانکه می آوردند که حضرت امیرالمومنین هر چند معاویه لعین را
بمیدان حرب خواند اجابت نکرد عمر عاص علیه السلام گفت ای معاویه این
فراری بخود راه بده و بدو راه را بگذر و روی بمیدان آورده کرب بی این ای
طالب دل به معاویه گفت مصر را گزینی و حالا داعیه حکومت شام داری
که مرا حربه بی میفرستی اما آنحضرت چند مرتبه میخند تا چون معاویه را از نام
رفت و کرد تفرقه و برایش از میره ناسره وی برانگیخت و چندان از
ایشان کشته بود که اسب را بحال تا حقن نبود پس مردمان نزد معاویه آمدند
و فریاد الله الله فی البقیه بر آوردند معاویه را بحال اقامت و اندیشه استغاثت
ماند فرود بر فرزداد و تقاریر و تیر پرتاب از موکه محاصره مردن رفت عمر عاص
که گفت ازین وادی برو باد گفت ای معاویه اینجا باش که حیل دیگر دارم شاید
که کفایت از آن حیل برده برجم پس بفرمود تا مصحفها بر سر نیزه کردند و فریاد
برگشیدند که ای گروه مسلمانان وای مطیعان پیغمبر خوارانان از خدا بترسید

و دست از گشتن تا بداید و باین کتاب خدا عمل نماید کوفیان ملعون چون از
شایان این که گفت بر هر دو گروه ایشان باد این سخنان شنیده دست از
جرب برداشتن و نزد آنحضرت آمده فرمودند و گشتند که دست از محاربه بدارید
و کتاب خدا عمل نماید آنحضرت فرمود که انا کلام ما طوع و هد کلام جبار
کوفیان بسخن امیر و بنیامنه و کوشش بسخن عمر عاص بن اهلان نهادند و در
مکر و مکره و غافل شدند و مقدار هزار کس از اعیان کوفه نزد امیر آمدند
و تقضای الکوفی لایقینی که در طبیعت ایشان مذکور بود گفتند ترا کتاب
خدا میخواند عمل کن و الله تر به کشیم باینست شایان که نشسته میرسیم
آنحضرت هر چند عورت که آن گفته را بشنید تا مالک شتر اهل بنی و غنای
از ایشان بردارد نتوانست بفروخت کس و داند نزد مالک که دست جرب
بردار تا صد رسید و مقام حضرت امیر المومنین علیه السلام رسانید مالک شتر
را بدهد الله علیه گفت باز گردد و حضرت امیر موعوض و در آنجا میبایست فامد موعوض
علیه السلام آمد و گفت مالک هم از ایشان برده و مردمان را برست و با در آورده
یا امیر المومنین مالک سوار را را با داده ساخته و با کافران دست از کار بسته
و لا و دان سرکش معاویه مرا ایستاده شده با و دان ایشان از تاب ایشان
جرب مالک بی تاب گردیدند **بیت** چکان خواند شمر بریده فرق
به باران نیسان در خنده **بیتی** شده گشتگان یار و یمنی امیر از جانا
دشمن آسمان و زمین الله فرموده تر پس و در قول هر کس **بیتی** خست شتر نهان
آنحضرت فامد فرمود که مالک را بگو که بخت برفیج بر نیگاه ای فخر را در
میان همین کوفیان بوفای میگذاری پس مالک از بیم نا فرمانی دست از جنگ
برداشت و نزد آنحضرت آمد و گفت بخندان منبت ده که یک جمله بر من امیر
اودا داده رود و در شتر فرمود پس کوفیان با مردم معاویه آمدند و
گفتند مصلحت آنست که دو مرد فقیه از دو جانب تعیین نمایند تا با یکدیگر
بآیه در کلام خدا باشد میباشند نماید و محبوب تایج عالمی گردید پس بر پا
قرار دادند که از تاریخ امروز تا مدت هشت ماهه جرب و اخراج نشود و معاویه

شام زود و آنحضرت بمقر خلافت خود تمکن کردند و حکم کند اما معاویه حکم
نکند برین مسلح نامه نوشتند و معاویه بشام رفت و آنحضرت بکوفه آمد
روای گوید که چون کاتب نوشت هذا ما قاله معاویه علیه السلام گفت من
قبول ندارم که بجای علی سلام امیر المومنین باشد آنحضرت فرمود که صدق یار من
بر سیده یا بجای ترا چه بران داشت که درین محل این کلمه بر زبان را بی آنحضرت فرمود
که من نوشتم در مسلح هدیه که هذا ما صالح محمد رسول الله ابو سفیان گفت با اتفاق
کا فزان قریش که با قبول رسالت محمد ندیم نام پدر خویش و محور رسالت
کنی آفرود این سخن بر من گران آمد بفر فرمود که یا علی زود باشد که کرده یا غیبه
یا چنین معاویه نماید که با من ابو سفیان کرد با تو پسرش کند **بیت** بود عجب
چنانا بر روی را سپردن بسوزند در جیم شنیدم خبر منی با عمر عاص گفت یا علی مارا
بکا فزان قریش نسبت یکن آنحضرت او را بقلب درشت خواند و گفت تو آفرود
شتر کا ترا سر بردی و بفترت و عادت ایشان قیام بنمودی و اکنون در اسلام
دنبال شدی و مکر گفته در میان بستر و علم مکر و مکره بر پای کردی **بیت** فخر فضل عفا
باید از تو با و درین محل محمد ابابکر و مالک شتر و دانستم ای معاویه نزد آنحضرت آمد و گفت
اجانت فرما که دیگر باده بخ از پیام برون آویسم و معاویه این کرده یا بجای بر آوردم آن
سخت ایشان را دعا می بخیز کرد و فرمود که دیگر عاوه این سخن نکنید بعد از روشن
کتابت و گذشتن ست و تنین نمودن و کین عمر عاص ابو موسی را قریب دارد
و حکومت را بجای معاویه اخذ است **بیتی** که چون حکم در موضعی که آفرود
روی الهبدل گویند آرام گرفتند عمر عاص گفت ما با یکدیگر از روی انصاف سخن
بگفتم و از راه عدل اتفاق نیامیم من معاویه را عزل میکنم و تو بجای را عزل کن بدین
نکست را بعد از عمر و هم با یکدیگر اتفاق نیامیم ابو موسی گفت را با یکدیگر ایستادی
پس روز دیگر عمر عاص که گفت خدا را برو باد مردم بسیار جمع کرد تا بر ابو موسی
کوه کرد گفت ای ابو موسی بجزا سوگند او نیز عدل است که فرمانا برد و دانا
ناید یا آنکه خلاف کند و نا فرمانی کند گفت که فرمانا نگذرد و مخالفت نکند دیگر پرسید
که فرمانا را بعل عقل بود یا بی گفت یا گفت او عالم گشته شد با مظلوم گفت مظلوم

گفت گشده اوصایا گشت یا بی گفت آری برسد که گشده اودا که گشت
گفت ولی او این عمره من علیه الله طه یا اعراف سخن اجنبی مشغول کرد
و بعد از آن اندوی مکرر میل برسد از ابوموسی که تو بدانی که معاویه از اولیای
عمران بود و در قبل او حکومت شام مشغول بود گفت آری رویا مردمان کرد
و گفت ای یارین کوه با شید و ساکت شد تا لحظه برآمد ابوموسی گفت ای
عمره من صاحب خود را از خلافت و حکومت عزل کن تا من نیز صاحب خود را
عزل کنم عمره من گفت سبحان الله مرا خبرسد که بر تو هجرت کنم بر خیز و راه
آنچه خود را مردمان برسان پس ابوموسی برخواست و گفت من بجهت دفع
ضرب و جدال و تسکین قتل و قتل با او از خلافت عزل کردم چنانچه این
انگشتی را از انگشت خود بیرون کردم این گفت و ای کاش نیکت و برین
نشست عمره من لعین برخواست و گفت ای مردمان ابوموسی خود را
و رسول مقبر بود و صاحب ابابکر و عامل عمر بود اکنون بنا بر دفع فتنه و شر
عما را از خلافت عزل کرد چنانکه انگشتی خود را از انگشت بر کرد و بر ستر
و بین من نیز بر خطه ملاخطه دیگر معاویه را در خلافت ثابت بدستم و بر سر
ایالت و حکومت دهم چنانکه انگشتی خود را از انگشت بدستم و بدستم ابوموسی
عمره من را دشنام داد و از مخالفت گفتار و شهادت کرد و از سر مذکبه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و از قرض یاران نمودن از محمد ابابکر و مالک شتر نمودن که شد
یاران آنحضرت اضطراب نمودند و در مقام شادخت و مخالفت شدند آنحضرت ایضا
بعبرتی داد و گفت من بعد از عباس را از قبل خود تین خودم تفر و دید و حاله در
کرد ای اضطراب افتادید و مرا یقین معلوم بود که ابوموسی را نه وقت قبل
و نه وقت فخر است حالا می رسد و کار رسا فتنه چندان توقف نماید و مزاج
کنید تا امت بخیزد و بعد از آن که وعده بنهایت رسد اگر مانا آتش حرب بگشاید
شود تا حق برکن خود قرار گیرد حالا شما فضا دهید و بقیه صبر و تحمل بشتابان
مکرر میل عمره من کنید در کتاب درج الله را آورده که مخالفان علی علیه السلام را به طعن
و عتاب ایلم و عتاب عظیم خواهد بود و در ستر هر سپهر لایق را در کمال ایمان

و علی تمام است و سبب نجات و مرید در ریات و رسیدن جوار رحمت است
برای است با یحیی که در سخن حاجت و در این است اینست در سخن آیتین بر
من مادرش عادی نیست **و کبر جمعی کوفیان لعین که با حضرت علی علیه السلام**
هدا ل غیوه دشمنی بستن این فتنه دل پذیرد چنان که در نقل سخن از دینار که
چنان میان آنحضرت بواسطه فتنه عمره من صورت منع با تمام رسیده آنحضرت
عمره من بجهت بکتاب کوفه معطوف داشت چهار هزار کس که از لشکران
آنحضرت بودند مخالفت میرج آغاز کردند و از کوفه بیرون آمدند از اطراف
و دواب مردم طاعی و جماعت یاجی بواسطه جمعی از فتنه آن که از یاسان
شیطان بودند بر آنجماعت جمع شدند تا دوازده هزار کس گردیدند و این
مکوار را بامارت خود و کلان تری برده شدند چون این اخبار رسید اشرف حیدر
که رسید بعد از عباس را بر سالت نزد آنجماعت فرستاد تا این امر اینست
که و آن فتنه را بحفظه حسن تسکین دهد گفت ای قوم شما دعوی اسلام میکنید
و تبع پیروی باشید چرا شکات شریعت اودا با بد مخالفت می نشاند و از
اودا و سایر امام فخر من الطاعه بیرون میروید این طریقه دشمنان است نه دوستان
و این شیوه فضا کاران و عاصیان است نه مطیعان این طریقه بی اصل است که خود
را داده اند و این اندیشه باطل است که در سواد خاطر خود در آورده اند ایشان
و آن سر مخالفت در پیش اندکند و آخر آغاز سخا است نموده سخنان بی ادبانه
گفتند اما سرتان لشکران آن گفته بشیمان گردیدند و از این عباس استعفا نمودند
بر حضرت علی علیه السلام بجا آمد که با او سخن بکنیم شاید مهم بکند اینم
حضرت سوار گردید چون بکبار لشکر رسید این الکوار از لشکر بیرون آمد و در
بازار سخن گفت حضرت امیر اودا سخن نگذاشت و فرود که آنروز گفتیم که حرب
نه و این معنیها را که عمره من بر سر نه کرده است حمله کرده بان ملتفت
نموده فرمان من برود تا گشاید که ترا میکشیم یا بدین میکشیم یا حکم تعیین کن من
با عباس را حکم گرداندم شما ابوموسی را آورید و من اجابت قول شما بکراه
کردم و قبول شما هر چه گفتید رستم و امثال این سخنان بسیار گفت این الکوار

آن سه تن دیگر هب را جولان دادند و خاک میدادند با دوج آسمان رسانیدند
و از هب و درست بر هبم حمله بردند و از اطراف تیر بارانش کردند اما
هبم آنکس را که در پیش بود تپانش شمشیر آورد و با دوج و از سرش برید
و آن دوتا مرد که از پیش و با حمله آوردند بودند و زخم کاری خوردند
ولیکن زخمهای کاری نیز بر هبم زدند و مرغ روح مقدس او را از تنگای
برن جسمانی خلاص دادند و **بجانب نصایح و نکای دوعالی طیران فرود**
بیت روی دل در هدیه جان کرد و منزل اندر ریاض رموان گردید از
شهادت هبم از لشکر خوارج مردی برون آمد نام او اخف طای و او
در بهادری و دلاوری مشهور آفاق بود و در میان بیاندان ضعیف و
شیعیان مرد افکن بجایت طاق بود بر جانب حمله بردی آن ساعت غایب
ماندی و بر طرف که روی آوردی کس را بحال استقامت نبود و اخف
بجانب آوردن کردید غایبمانا آورد دادند که ای اخف مردی هبم
نمودی آید که بر شیر دین و بر میل دمان غالب شود گفت خاموش باشید
نظر بجانب مادرید رجل بر رجل مردی با مردی حمله میرود و ضربی بد از ضربی
میخورد و حال آنکه بیاندان بی ازین ترسیده اند و صدای اهل ازین
شمیرین بر آورده اند که بی این تنها چه کند و چند لحظه نماند که رو کند بجایت
کریا نش بکرم و بتیغ کین سرش از تن بر برم یک را از غایبمانا از پیش
خشم آمد و بجیت نکین گذاشت گفت ای نامرد تو مردی **عنه السلام**
نمودی و از شمشیرش شربت هلاکت نوشیدی هنوز سخن با تمام نرسیده
بود که **حضرت عهده السلام** آنجا رسید و بر یکدیگر حمله بردند اخفرت تیغ
تاریک کثاف بر فرقش نداشت که سر و گردن ببرید و سینه و ناف
برید از عقب وی مردی برون آمد این از هیر نام وی دو پستان داشت
مانند زنان امرا و با یک ضرب شمشیر هلاک گردانید مالک فصاح برون آمد
و بر هبم حمله بردند مالک دست بالا کرد که شمشیر بر عهده اندازد اخفرت
پیش دستش نمود و شمشیری برورده که دستش از دینا جدا شد غایبمانا بگریه و

کین برونان رسید از آب در افتاد و بمرد با من دستور یک بعد از دیگری کشته
می شد تا که عبدالله بن وهب که امیر غایبمانا و مالک ایشان بود بمیدان آمد
و گفت ای اخف چندان ببلون مرا کشید و مقعدان مرا بر خاک هلاک انداخت
این ای طالب کجاست سوگند که از این میدان برون نروم تا که مرا بکشند و این
بی ناموس برائی باین ترا بکشم و انتقام خون مردم خود از تو بستانم
پس هر دو یکدیگر حمله بردند خواست که نیزه بر عهده اسلام رفته نیزه او را بد
کرد تیغ آید از بند برفرق آن خارجی برگشته و زخمی که سرش بموردی هبم
افتاد چون لشکریان سرانرا کشته و سر و پانرا در میان خاک و خون
افشاند دیدند هیران و سر اسیم شدند و چاره نیدند الا الله اتفاق نموده حرب
کنند حمله تمام آوردند **بیت** غریبی بر آمد از ان بر گان با کین تیر مردان
شدند آن بر گان حضرت امیر با یک بر شکر خودند که حمله میرد و هر گرا در باید
بکشید پس بیاندان شیر کار و دلاوران هبم گرا حمله بردند و ضرب تیر
و شمشیر ایشانرا میزدند و از هر جانب حیدوار یک ساعت حمله غایبمانا را بقتل
آوردند الا که کس گر بکشد و با طرف عالم متفرق شدند لشکر اسلام مال ایشان
تاراج کردند و اخفرت بکوفه مراجعت نمود **بیت** که از ان غایبمان
دو مرد کمرسان رفتند و آنی بوسطه افعال رفت خود توانستند بود از
آنها گر بکشد بولایت سیستان رفته آرام گرفتند و نسل بسیار پیدا کردند که
بر نسل ایشان لغت باد و دو کس بجانب بن پناه بردند و آنی آرام گاه شدند
و در ان دیار آن مردم را ناصیه گویند و دو کس در کنار فرات فریره بود آنی
پنهان شدند و تمام کردند و اولاد بهم رسانیدند که بر اولاد ایشان لغت باد
و سه تن دیگر بجانب فریره عرب بنو ای شام و بیعی با طرف عالم بریشان
گردیدند و حالا هر کس که عداوت اهل البیت میورند چنان مشهور است که سینه
ایشان است و سینه ایشان با آن نه کس شمشیر نبود و **عنه السلام** با ابواب الله الموضع
بیت **عنه السلام** که از حضرت امیر المؤمنین **عنه السلام** از جمله حالات و خصوصیات
حضرت عهده السلام که درون خانه کعبه متولد گردید و مانند اطفال دیگر از پستان مادر

بهر جهت شیرین باشد و چشم خود بر هم نهد و بکس را نمیدهد بجز آنکه بر
و مانده باشند که بواسطه افراط محبت و ارکثت مهر و شفقت بر سر بر روی
و بدادند رخسار ایشان را بفرستید چون خبر ولادت عید مصطفی و باقی مانت
دیگر بمعاشرف حضرت پیرمصلی علیه و آله وسلم رسید بسم کرد و فرمود
که این مولود مطهر العجایب و معجز العرایب خواهد بود تا چون مرا بید چشم کنایه
و چون لعاب دهن من تناول کند بعد از آن شیرین باشد مد القصة آنحضرت چون
نزدیک کهواره رسید فاطمه بنت اسد گفت یا محمد این پسر عادت شیر
داده نزد او دلیر مرد که رخساره پدر و مهره مادر بفرستد حضرت پیر فرمود که
او مرا بطلبید و بگوید و با من چنین معامله نمیکند و چون آنحضرت نزدیک کهواره
دید که کیسوی مشکوی بفرستد و وی رسید از خواب بیدار گردید و چشم نمود
و جمال با کمال آنحضرت را بدید و از روی ذوق و شوق بجنبید و او را بگذاشت
تا از بسم فارغ شد بر پشت و در دامن خود بگذاشت و زبان بجزایان خود را در
دانش وی نهاد و از سر چشمه اسرار الهی که هذا العایب رسول الله می بچشمید
و از آنجمله است که حضرت پیرمصلی علیه و آله وسلم بی علی و اسلام را در طشت
نهاد و دست مبارک خود و برای شست چون جانب راست وی شست که
با آنکه کیس او را بگذاشت خود در طشت بگردید حضرت بجزوین آن حال مشاهده
نمود بگریست فاطمه گفت ای سید و سرور این گریه را سبب چیست فرمود که
امروز من او را غسل دادم و دلباشد که او مرا غسل دهد همچنان که او درین طشت
بگردید من نیز در پیش او بگردم و حضرت بجز او را دوست بپرست روزی که
از حضرت رسول پرسید که تو این پسر را بسیار دوست میدانی آنحضرت فرمود
ای نعم نعم بدست که حق تعالی ذیبت مرا در طلب این پسر و ذیبت نهاد
بعد از آن گفت ای امام و سر این بی علی و اسلام حسن است که با من بیج سینه
نزد کند و در شنبه وی کینه الیت که با وی بیج حسن نفع رساند و حکم سنایی
در محبت شاه مردان بی علی و اسلام در کتاب عید خود فرموده است
بی بحق هذا دست کرد ترا بر دوسر او براد گفت مصطفی با آنکه یک خداوند و الهی

بنفای او موجب زبان کار نیست تا سبب خردی و کون ساریست و دشمنی او میکند
در جاهای هم به بران عادی و عادات حمیده و نجات پسندیده امین دارد
و وزیر رسید مختار پیش از آن است و افزون بر آن که در تمام عداد و در غیر تعداد
در آید اما بکم مالا یتدک کله لایترک کله از کرامات و عارفی عادات کله چند مذکور
فرمودند و در آن عادات و التوفیق و از آنجمله است که در شوال بعد از منوره مذکور است
که چون آنحضرت بای سیدک در رکاب پناه و اقتضای تلاوت قرآن بگردید بای
دیگرش برکات برسد و جودیت دیگر بر مرکب نشستی ختم کلام الله کردی بقامیل
سوره آیات و از آنجمله است که فاطمه زهرا علیه السلام بگوید که در آن شب که بیج
بی السلام با من در طاف نمود چون از خانه خود بیرون آمدم در محلی سرافرازش
پسرود شنیدم که زینب با وی سخن میگفت و آنحضرت جواب میداد من ازین
در سطر بنایت ترسیدم و چون صبح بپدید بر کوه خود ملاقات نمودم آن قصه را
تذکر کردم حضرت پیر فرمود ای فرزند من زهرا که ترا که شوهر تو بهترین ادیان است
دشمن او بگریزه ترین اهل زمان خواهد بود و از آنجمله است که عمر بگوید که روزی حضور
بی علی و السلام بودم عباس آمد و گفت یا بی از میراث رسول چیزی بمن ده حضرت
فرمود که از پیرمصلی علیه و آله وسلم شتری و نه بر و عمامه مانده است اگر اینها را
بپوشی و درواری ترا باشد پس آنها را در وی بپوشانید عباس توبه است از
نمود پیام آید از برادر بیرون کرد بعد از آن در حضرت امام حسن علیه السلام
پوشانید بر صورت و بر جانب که خوب است آمد شد خود و بعد از آن در حضرت
امام حسین علیه السلام پوشانید او نیز بر طرف که داده نمود تردد و پیرو او
فرمود ای عمر شتر را اگر سوار شوی ترا باشد هر چند سی خود شتر فرغانه ببرد بعد از
ایرانه و بگرد و عمامه بر سر نهاد و شمشیر در میان بپشت و آبسائی سوار گردید
و جانب خانه رفت و از آنجمله است که شعیب را نزد ابابکر آوردند که خر خورده بود
فرمود که حدش بزنند گفت ای خلیفه من نه چشمم که خر حرام است و خوردن
اوست شروع کس فرستاد نزد بی علی و السلام و دستهای حکم این مستعد کرد و فرمود
که اگر دو کس کو ابر دهند که حکم تحیم بوی رسیده حدش بزنند و لا توبه دهند و بکشند

پس ابیجر او را توبه داد و زنا کرد و زنا **بجمله است** که در زمان خلافت عمر بنی ریش
و بی آوردند و بعضی زنان بروی بزا کوهی دادند عمر فرمود تا رجیشت کنند آن زن فریاد
بر کشید و فریاد می کرد ای پسر من این جماعت کوهی بروی من دادند عمر بنی
نکم تا نکر دید و لیکن هیچ مدعی نبود الا آنکه آن زن و کوه را برادر داشت و نزد
پیغمبر اسلام آمد و گفت ای برادر رسول خدای این قبیله را تحقیق بخود حکم فرما
پس آنحضرت تفریق گواهان کرد و یک از ایشان را بحضور عمر نزد خود طلبید و فرمود
که اگر راست بگویی ترا امان است آن زن گفت یا پیغمبر این زن مدعی و رسوخه بر
درد و این زن که برو حکم رسیده و دختر فانه است و صاحب جمال است
و عقلش نیابت بر کمال نرسیده که چون شوهرش از سفر مراجعت نماید
دروغی رغبت کند او را بزور همزدانند و با نکست از آله بکارت ویا کردند عمر
چراغ شد بر فرست و کرد **پیغمبر اسلام** را بوسه داد و گفت از آتش بدخ
مر ابرایندی و از چنین حکم خطا و آفت گردانیدی چون شوهر آن زن از سفر آمد ایر
فرمود که ویرا اطلاق دهد و برون کرد و آن دختر را بوی عقد بست تا بر جای آن کاره
نشت و **زنا بجمله است** که عبدالله عمر میگوید که جوانی بخدا نیاید که یا احکم الحاکمین
حکم کن میان من و مادر من پدرم مادرش را حاضر کرد چهار زن و پهل تن دیگران قوم
آن زن آمد و گفتند این زن شوهر کرده او را فرزند از کجا باشد عمر آن جوان را حبس
فرمود تا آذر کند آنجا قاضی است ایر از آنجا میگذشت آن جوان آذر برداشت
که بپناه بخدا روم و از گرم تو یا پیغمبر ایستادم که مرا از زنان عمر خلاص ساز
آنحضرت او را نزد عمر آورد و گفت دستوری هست که من حکم کنم میان این مرد
و زن عمر گفت سبحان الله من از حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و سلم شنیدم که
فرمود که عالم ترین امت من علیست و پیوسته قوه بر بانش جاریست پس
پیغمبر اسلام از آن زن پرسید که این جوان فرزندت است انکار کرد و بر فرمود حکم من
بر تو در این جوان تا مرگت گفتند یا امیر فرمود که این زن را باین پسر دهم و
چهارصد دینار از مال خود عرض کا وین تسلیم آن زن خود و فرمود زن خود بردارد
آن زن بفریاد درآمد که یا ابوالحسن مرا به پسر من میدی برادران مرا به برادر دادند

زین او متولد گشت و بزرگ شد مرا فرمود که ننی او کن و من قادر بخلاف ایشان
نخودم عمر آن بیعت گفت یا پیغمبر تو معدن عیلم و گمان عیلم آفرود بپاد که عمری تو زنا
کند و **زنا بجمله است** که عمر میگوید که چون پسر خود را بخت خوردن عمر و گردن زنا
مردش زدم گشته شد بر خود نرسیدم و از عاقبت کار خود و حال فرزند خود
اندیشیدم نزد **پیغمبر اسلام** رفتم و در محرم بود که از حال فرزند خود پرسیدم
پیغمبر اسلام پیش آنکه من بگویم فرمود ای عمر داغ طلال بر سینه خود نه و هیچ
اندیشه بخود راه مده و دشمن پست را بخواست دیدم بر من سلام کرد و گفت
سلام من به میدم رسان و بگو بگو خدا ابرویا شریفست کردی و مرا از گناه پاک
نمودی و از آتش دوزخ رای فرمودی و **زنا بجمله است** که شاه ناده امام حسن
پیغمبر اسلام روایت کرد که پدر من باب فرات درآمد و سروتی بنیست
دو بار پراهن نمود همین که بردن آمد آتشی آوار داد که با پیغمبر آید از است تو
می آید امیر و پیراهنی بچیده آنرا گرفت و پوشید از کیمانش رفته افتاد
بر آنجا نرفته که **بسم الله الرحمن الرحیم هذه هدیة من الله**
العیاذ بکم الی علی ابن ابی طالب و زنا بجمله است که عبدالله عمر
میگوید که از بصره مردی نزد عمر آمد و اندو مسند بود که کس را بر جواب آن اطلاع
نبرد عمر عاص آنجا حاضر بود گفت یا را بخواهید و جواب مسند از بر رسید عمر لعین از
عمر عاص ملعون بر خیزد و گفت ترا هیچ امید را هد آن نیست که **پیغمبر اسلام** را
نزد خود خواند و حال آنکه بویا محتاج باشد پس برخواست با عاص حاضران به نزد
پیر آمد بصری پرسید که یا پیغمبر من دوزخ دیشتم و هر دو فرزند را دزدیک پسر آورد
ایک دختر حالا هر یک دویا بنمایند که پسر از من است بطع برات یا فرمود که تو
نمایان بصره پسر پیغمبر این قبیله را ندانی حکم نیست گفت یا پیغمبر اگر من میدانستم نزد
عمر می آمدم و اگر عمر را معلوم بودی بحضور تو یا می آمدم عمر از آن سخن بکنده ای پس
پیغمبر اسلام فرمود تا طریقی افتد و یک را از آن دوزخ فرمود تا شیر خود را در آن
غرق بوشید و دیگری نیز بعد از آن بوشید هر دو را بدوزخ در آورد آنکه شیرش
شکین بود پسر را با داد و آنکه شیرش سبک بود دختر را با و پسر و که این دختر

از آن است بستانا عمر کنت یا یا حق فرمودی اگر ماه اعلام فرمای منت است کنت
فرمود شیر و مریوزان کنت است از شیر سیر و از آنکه است که عمر یکوی شمع و نام است
مخوف من آورده او را با سدم دعوت کردم با خود فرمودم که او را بکشند
مرآب دید که تشنه ام و بدان مرا مهلت دهید که این آب را بنوشم هر دو
ملتمس او را با جابت مغزون گردانید این مرد آب بر زمین ریخت عمر فرود که اند
بکشند که عید کرد خواستند که او را بکشند حضرت امیرالمومنین ع علیه السلام
تا آنجا رسید و بر حقیقت حال او مطلع گردید فرمود که ای عمر او را مان دادم
که برود قتل روا نیست اما آنحضرت دست به عا برداشت و گفت ای بنی حکم جهان
آفرین از آب آنچه فرود بردی باز گردان سعدید که آب از زمین برودن می آید بنایست
چرا آن کردید و زبان بکلمه شهادت جاری گردانید و از آنکه است که عالمان عمری را
گرفته استاد زنا بوی کرده نزد عمر آورده که این زن شوهر کرده و حاملش ماه
شده بچه آورده عمر فرمود تا دیر ایچم کنند سر بکمان به ترتیب اسباب رجم متحول
شدند حضرت ع علیه السلام که جاناکاتب عامر بران نام سگانش با دای رسید
و بعد از اطلاع بر مخون مانع گردید و فرمود که حق تعالی میفرماید که وَحَمَلُهُ وَفَصَالُهُ
تَمْلُونَ شَهْرًا وَالْوِلْدَاتُ يَرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ
إِذَا دَانَ يَتِمُّ الرِّضَاعُ وَذَلِكَ بِرَبِّهِ که پسر بناته بگوید که شمع عجب شریع آمد
که قاضی کوفه با و کنت مرا عضو مردود و عضو زانه است پریم مرا شمع درده و دندان
شمن باورم و من کینزیک دارم از من باز گرفته شریع او را نزد عمر آورد عمر
چرا آن شد و بنایت فروماند نزد حضرت ع علیه السلام آمد و کنت ای معتدای
وین محمدی و ای بنوای شریعت احمدی این چنین قفیه در پیش دارم و حل این
مسئله را از شما التماس دارم ای فرمود تا او را در خانه برند و چهارتن عدل
نزد وی فرستاد تا ویرا برهنه کنند و دستخوانهای پهلوی وی بشمارند اگر
جانب چپ هفت باشد و جانب راست هشت مرد دست میان وی نه و بر
تفریق کنند و از آنکه است که طاهوس یا نی بگوید که جوانی با جمعی خدمت حضرت
امیرالمومنین ع علیه السلام آمدن جوان گفت پریم بهر این جمع به تجارت رفته

جد بگویند بیست مرده و او را مال بنوده مراد دل بیکند که پریم را کشند
و مالش را برده اند ای پرید از تفریق از یک برسید گفت بدش دفات کرده
دور کشید ما او را ثقیل کردیم و دور دریا افکندیم از دیگری برسید گفت دور کشید
مرده جد او را بردن آوردیم غسل داده و کفن کرده در لب دریا دفن نمودیم
تکفرت باقی را طلبید گفت دست بگویند و الا یشها رسد آنچه باید رسید ایشان
کنند ما او را کشیم و مالش را بدیر فلان دینقت چنانا خودیم ای فرمود که این
جامعت را بکشید و در آنجا که مالش مدفونست برودید پسر مقول گفت در دنیا از
غنا ایشان گذشتم و هم قاتلان آنحضرت افکندم پس مان پرورش و پرشت
و از آنکه است که عبدالله عمر و عبدالله زبیر نقل کرده اند که عمر روزی مسجد مدینه مروی
به صورتی زنی آریسته و سروریش تراشیده و سر بریده افتاده دید فرمود که او را
زنی کردند و کنت زود باشد که این قصه فاشش گردد گفتند زکایا بگوید گفت
کیس بن گفته که خدا و رسول بر مدقش کواهر دادند برسید که آن گیت گفت
خدا و رسول خدا ع ای ابی طالب ع علیه السلام اتفاقا بعد از نه ماه عمر مسجد مدینه
آوردن قطع از محراب برآمد او را بعودتی از انصار با حضرت امیرالمومنین ع علیه السلام
و چون نه ماه برآمد حضرت امیر فرموده دید را که فرود آمده خون آلود را پیشش
و با فعل با بهر این خود بجزا در میان مردمان که نماز عید میروند و زنی که این
نعل را پوشید و بنوازد دست از او نهاده و او را بگوید من آن ناکاه زن آن طفل را
ندگرفت و جسد داد و بنواخت کنت بر ظالم و ما در مظلوم غارت کرد
ای کنت ترا میکند ارم و نزد حضرت ع علیه السلام پریم آن زن گفت یا پیره آنکه
مرز مولا بری مرا کف بدهد و جامه بپوشاند من کف زبانه و کله اعلی و سینه
پریم نقد بهریم و خدا را کوه گرفتم که در عید افعی همین معذرت دیگرال بتو دارم
و به مال خود دشت و دست از بدنت اما دایه جوان نزدیک ع علیه السلام رسید
تکفرت فرمود که ای زن و صیت مرا بکشد شتر و بیع مال دست از آن زن برکش
و بگفت یا یا بر کرم و بنایت دوسیه و سوسنده ام حضرت امیر جریده
از انفعو خود و فرمود که در روز عید افعی نزد علی ع علیه السلام و بگویند خود و یا یما

در اندر و بخور من بیا آن زن بوجوب دهنه خود در عهد قربان خود را بداد بیا
و هر چند تفرغ نمود که از وفلاص کرد و بجای نرسید او را نزد آنحضرت آورد و فرمود
بهترین تو سبب رسکاری است گفت یا پی بریدم و در خدمت حضرت بنشیند
و ما بهیم در میان ایام بگردان یافت و من تنها ماندم و در فانی انصاف بیاور
مرداد فایان بودم بر زنی مراد سوخته کرد و گفت فایان تنها درم و ترا بر زنی
بیدارم و از من لطف و مرحمت بیدم و مطلق شفقت بیاورم و خودم او
مراد دختر من او را در گفتم و با او در فایان او بر سریدم و روزی مرا گفت دختر
دارم شوهر او بفرزنده بخواهم که او را بجانم آورم اما تو مزاح میکنی در مزاح
دوست نمیدارد و بپوسته اوقات بطاعت و عبادت بگذرانم و گفت من نیز
طاعت دارم و بپوسته نماز بگذارم با هم بسر بریم و با نفاق یکدیگر رودی یا بنیوم
کار ساز آورم گفت بیدم و او با بیاورم و بیدم تو سازم آن بر زن برون رفت
و باج که دهنه درشته دیش او را ترا شیده و بصورت زان او رفته گردیده گاه
در آورد و خود برون رفت تا بعد از الخاخ چادری از سر روی کشیدم مردی باین
موت دیدم دست قدمن زد و دینم و ترس آنکه روانم فاش شود ششم
و آن مرد باین تباریت کرد و خورست که برگرد و دست بود بخواب رفت تا آن
غیرت گاه او را کشیدم و بر او را بریدم و چوفا از شب بازه برقت او را بر گفتم
و آفریده در مسجد بگذارم عمر گفت یا پی برنی کشنده چه می آید آنحضرت فرمود او
رست گفته و در سیر او سبب نبات او شده اما آن بر زن را آفریده که این بود
عمل شیطان بود که از تو وجود آمد تمام انکار خود آنحضرت فرمود که دست بر
حضرت رسول چه و سوگند بخور که من این وقایع خبر دارم و این عمل کردم
و حال آنکه اگر سوگند بخوری بر دوزخ و الخال روی تو سیاه گردد پس آن را
سوگند خورد که خبر دارم حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که آنجا
دیده است و با دادند چون نگاه کرد روی خود را سیاه دید بعد از آن عمر گفت
که او را سنگ زدند و بر خورست و سوز کرد و پی علی السلام را آفریده
و گفت ای آنروز بباد که همی پی علی السلام دهکان کند و **راجله است**

که اهل کوفه جنگاه حضرت امیرالمومنین علیه السلام و از کثرت آب فراغت بستانه
آفریده آنحضرت سوار گردید و چون بکنا فراغت رسید چو بر آب زد و مقدار یک
گرم شد با دیگر بوجوب بر آب زد و بهمان مقدار کم شد و بخت نیم که بوجوب
بر آب زد یک گرم دیگر کم شد مردمانی آواز برآوردند که یا مولا قطع آب این عادت
بسیار است و در این دیگر آنست که پیغ با بهمان جرودی آب آمده و آنحضرت را
بیدارم و اسلام بیدم کرده **و این جمله است** که رشید نقل کرده که من در خدمت
حضرت پی علی السلام در خفستان بودم و از درختی خربازی چند چیده تا به دل خودم تمام
خود آن درخت را سیراب گرداندم آنحضرت فرمود که ترا با من بکشند و برین بوجوب
خرباز بکشند روزی چند بر آمد آقا رسیدم دیدم که نیم آقا درخت را بریده اند و
تا چرخ با هر کرده اند پس چند وقت دیگر بر آمد گفتند ترا عید ده زیاد بکشند
و روی زخم گفت از آن دروغها که صاحب تو بگوید بگو گفتم و دروغ گفته و من
دروغ بگویم بر آنوقت و فرمود که دست و پای او را بر بند و با بوجوب که آنحضرت فرمود
و در درخت نشین کشیدند و رشید معلوم و آن غام شهید کرده بر محبت خدا رسانید
و این جمله است که بعد از هر یک که شکر فرمودند امیرالمومنین علیه السلام و گفتند خیر این شکر چیست
بماویه علیه السلام میبرد و در این مردم اما یک اند گفت این سخن دروغ است
درین وقت امیر فرمود که اگر راست باشد دعا کنم که ترا عذای تعالی ناپسند گردد و گفت
و گاه امیر فرمود آبی اگر دروغ گفته باشد ناپسند گردد و آبی گوید بگوید که او را
بپایدم و **و این جمله است** که بعد از آنستاری بگوید که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت
این فرزند در ششم و اوقات بر خدمت آقا بگذرانیدم حال شیر آقا بد کردید دان
زمن آن شیر از خدمت مانده ام و بخت فقه خود و عیال را خود نبات در مانده
حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که بیا و بگو که با تو منع بود
این کشوری را با آن شیر بخور و بگو که **و این جمله است** که از این موضع
پس روی و من بعد معاودت نمی با بجا بگوید که تو را نسیم که فرمان بولا بفرم و
بر شیر نبات بپرسیدم شرب را ترسانا با منع رسیدم بشده بود برای
گفتم دیدم شیری نبات بزرگ را که من بپای رسیدم بر جبهت و آفریده بر کشید تا در شرب

دست بالا مردم و اکثری آنحضرت را بوی نمودم و پیغام رساندم بر فاک صعب
 و چون باد از آن موضع برون رفت من از آنجا بجنب نمودم و در دل چیزی نداختم و بپشت
 کردم و بخدمت آنحضرت آمدم آنوقت نزدیک بود که غروب کند آنحضرت بایست ایستاد
 نگاه کرد و لب مبارک بگشاید دیدم که آنوقت بایست ایستاد و آنحضرت با خودم غوی
 کرد و بپشت نمودم گفت ای عا - اگر کار شیرین کرده باشد مهم آنوقت بپشت نمودم
 گفتم سیدی و بوی چیزی با مردم رسیده بر تو ظاهر است که برگشتم و بوی کردم **و اما بعد**
 که یک از انصاری گفت یا عیسی ما در دیدم ندی تو با مردم را از این مال و مال است
 و شما را فقره و رویش با وجود کثرت عیال آنحضرت تبسم نمود و دست کرد و شتر
 ریزه برداشت هر یک چون لعل بختان رخشان و بختان که هر شب جراح و زخمشان
 همین که بر زمین ریخت همان شک گردید که بود **و اما بعد** که محمد جبرئیل گوید روزی
 نزد عیسی السلام رفتم و گفتم در نزدیکی خانه ظاهر که دشمن تست می باشم و نقش زدن
 هیچ جهت نمیتوانم آنحضرت تبسم نمود و فرمود که او بدست تو کشته شود و بر
 تو غلبه با خود گفتم عیسی السلام دروغ نمگوید و استیلا من برو می آید بپشت
 و بن همیشه بودم ناگاه شبیر از شهاب بخواب دیدم که حضرت بفرصت عیسی السلام
 و سلم کار دنیا بمن داد و فرمود که مردی دشمن مرا درم **و اما بعد** که سر او را از
 بر در من او را کشتیم و از خواب بیدار گردیدم فریاد برآورد که فلان کشته اند که گفت
 بر او باد و سر بکشان و عیسایان مردم را گرفته اند و اندک و اندک میکنند نزد حاکم رفتم
 و قصه را بر او تقریر نمودم فرمود ترا گناهی نیست و فرمود تا مردمان را گردان **و اما بعد**
 که احمد بن عبدالله میگویی با جمعی رسم تجارت از کوفه برون رفتم یک در میان ما بود بپشت
و اما بعد که ما سزا میگفت آن سخن شیخ اشرف امیر المؤمنین هند رسید دست
 نیاز بقیع کار ساز بر آورد و گفت **اللهم سلط علیهم کلکاب** این کلامی است
 نیم شب بتری آمد و او در میان ما جمعی در خواب بود که در میان یکدیگر با جمعی
 او را گرفت و سرش را از تن جدا کرد **و اما بعد** که عیسی السلام میگویی که حضرت
 امیر المؤمنین عیسی السلام امر فرمود که سپاه را بفرستد و روزی ترسش را برید
 او دست بریده برداشت و دقیقه از صبح دشمنی امیر المؤمنین عیسی السلام فرود آمد

نزد بر آن میآورد که صبح او گوی و شنایش بر زبان را می گفت دستم یکم خواهر
 در روز عذاب آخرت برآید من ترک محبت عیسی السلام نمیکم و دست و پا
 و در آن حال عیسی السلام **و اما بعد** که شایسته امام حسین عیسی السلام او را نزد
 بر بزرگوار خود آورد آنحضرت دست بریده او را بوضع قطع نهاد و در پای مبارک
 خود بر آنجا پوشید و بعد از آن دست نیاز بقیوم خانه ساز بر آورد و استغفار و استغفار
 آن دست بریده بود و حال آن دست بوضعش بودست چنانکه اهل بود **و اما بعد**
 که محمد ابوبکر میآورد و حضرت امام حسین عیسی السلام بهر امر بر پیش ابوالحسن (علیه السلام)
 رسیدم بپشت محمد رفت و دستش را گرفت و گفت به ریخت داری گفت
 آنحضرت بجا بستون خانه دست دراز کرد و چهار انار نزد وی نهاد و فرمود
 که این انار را تناول کن که هدایای عالی ترا محبت میدهد محمد گفت من آنرا خدم
 در روز دیگر میبخش المراج کشته خانه پوشیدم و از خانه برون رفتم **و اما بعد**
 گویند عیسی السلام میگویی که مردم سایه نخ میرقند و در بندیه جویی بود بایست راه
 راه حضرت امیر المؤمنین عیسی السلام و عمر بن الخطاب او را مردم سوارش
 بودند که از راه با خبر باشند در آن سفرانی بروی نفون گردید و او را هر چند خود
 دعوت میفرمود آن جوان ابای نمود و در روی هیچ جهت طع و تفرق نمی نمود
 روی بگردید آن زن مکاره بعضی شایع نمود که در وقتیکه آن جوان در نماز
 بود در میان رخوت و بی پنهان کرد و فریاد برآورد که شایع مرا در دیده اند منتر
 خانه محض تمام نمود و مال آن زن را در میان رخوت آن جوان یافت او را بزد کرد
 و هر هر یک بودند در میان شکستها آن زن بلام میفره رسید و اندک استن
 کرد مردمان چون بیدید رسیدند اعاضا عیسی السلام و عمر مرد و با استقبال میان
 مردمان آمد و اول از حال آن جوان پرسیدند مردم گفتند او در دست دزدانی
 پس بپشت عمر گفت ای برادر رسول خدا ای حریص رسول صل الله علیه و آله و سلم
 که با نفیض را تحقیق فرما پس مردمان مسجد در آمدند و آن مرد و آن زن را
 دگر کردند و زن را بر یک پهلوی فانیه و کلیم بر دنیا انگیزد و جویی که حضرت
 رسول یادگار مآذ بود آنحضرت بر پهلوی راست وی نهاد و فرمود که ای کدک

این حدیث در کتاب
 تاریخ طبرستان
 ج ۱ ص ۱۲۸
 آمده است

در شکم مادر بکم گذاشته که بر تو کیست آواز بر آید از آن کودک السلام علیک
یا جامع رسول الله من اهرام آمده ام و در من غلام پیغمبر است **پیغمبر اسلام** رسید
که بشنود بدید بشنود مادر گفت بشنود هر دو آن جوان غلام شد و فرمود
که آن زن را سنگ زنند امیر فرمود که ای مادر هیزان بگذار که آن ولد متولد شود
و از خون شیر غلام کرد و بعد از آن رجعت فرمایم هر سرور گردان **پیغمبر**
برسد داد و گفت اگر بیاید بود هر یک میشد **وزیر** که شجر را نزد هر آیدند
که دوسر داشت دو دهن و چهار پای و دو قبل و دو بر و یک تن از میراث جهت
او بر سیدند عمر فرمودند و متحیر گردید و گفت در کتاب خدا ندم و حکم اینست
از حضرت پیغمبر شنیدم اما میدانم که مثل این شکل بفرار هلال شکلات کس
نمیداند خواستند که بر خیزند و نزد حضرت امیرالمومنین **پیغمبر اسلام** روند که آنحضرت
آنها رسید و از مشکل ایشان واقف گردید فرمود که باید تمحیص نمایند که بجواب
رود اگر سر او یا پاهای تمام اندام او یکبار بجواب روند و یکبار بر سر روند
یک باشد و اگر ایشانرا تمام و آب دهند اگر بول از یک خارج برون آید و بعد از
آن از خج دیگر دو باشند میراث هر یک علیحده بود **وزیر** که شجر
کوته بینی ذبح کرد و بقضای حاجت بخوابد در آمد مرد را دید گشته اند و شجر
آنها ایستاده او را نزد عمر بردند و از کثرت دم و خوف اقرار کرد که این خون را
کرده ام عمر فرمود که او را بتقصا من بکشند ملا او را بتقصا من کاه برد و کثرت
که تیغ بر اند که ناگاه جوانی خود را در میان انداخت و گفت این خون من کردم
و او بکنا هست عمر فرمود تا دست آن یک را کشودند و گردن این را بکنند و
خواستند که او را بکشند که ناگاه حضرت امیرالمومنین **پیغمبر اسلام** که جان کاه
عامر قربان نام سکنش باد آنها رسید و بر ما هر را کشته مطلع گردید فرمود
که دست از او بردارید و بفرمایید مسجد نزد عمر آید چون مسجد آمد عمر گفت یا ای
این مرد خون کرده و اعتراف نموده هر که کشته است که او بکشند و بتقصا من برسانند
امیر فرمود که خدای تعالی جل جلاله و عظمی تواند بیفرماید که هر کس از حیای نفس برادر
مومن کرده باشد چنان باشد که احیای نفس جمیع آدمیان کرده باشد و در بهشت

حیای خود نیز کرده باشد که و من احیایا فکانت احیایا انسان
پیغمبر از **پیغمبر** است که آنحضرت بر فرمود و خدای تعالی بخدشت خود دست
بنمود بحیث من گشت مولای فعلی مولای جمع بسیار بود و دادند
که این حدیث پیغمبر است و انس مالک آنها فرمود که او بر نبرد اتر فرمود که
نزد پیغمبر میبرد که گمان شهادت کنی گفت کبرئیل و علیه السلام آنحضرت
گفت اللهم ان کان کاذبا فاصبر به یا من الایوار به العمامه روز
دیگر او را دیدند که اطراف چشمهای او سفید شده بود **وزیر** که آنحضرت
بعقین بکس معاویه علیه السلام و العذاب شدید یافت بموضع نزل فرمود مالک
گفت ای مولای من اینجا آب نیست مردمان و چهار پاهای از بی آن در معرض هلاکند
فرمود ای مالک خدای تعالی اینجا ما را آبی دهد شیرین تر از شبنم و صافی تر از یاقوت
پس بر فرست و قدیمی چند رفت و فرمود تا صغری را بکشند سینه عظیم را بر گردید
نزد هر یکس نذر کردند بر داشتند آن سنگ را نتوانستند آنحضرت بتقدم
شریف آنها رسید و جوانان را از آنها دور کرده لب بچسباند و دست گردون سنگ
برداشت آنها را بر شد تا آن صفت که مولا گفته بود مردمان آب برداشتم و شتران را
در سبزه سیراب کردم بعد از آن حضرت امیرالمومنین **پیغمبر** را آن صغری نهاد و فرمود
تا خاک بر آنها ریخته و در آن فرو برد و بر او دانه میرا هر دو جوان را لب انصاف
دید نزد آنحضرت آمد و گفت تو چیزی گفتی بعد از آن گفت بجز این آسمان و زمین
که در میان پیغمبر دست به تا سلمان شوم بعد از آوردن اسلام و کلمه شهادت بر زبان
و من دعوام گفت یا ای ویرا ویراست که بدان ما بیا نموده اند و انتظار مقدم
نرفت تو بپرده اند به احمد الله که من بآن مرد رسیدم و شرف بسلام شرف کردم
بیا در کتب سجایا نموده ایم که اینجا چشم نیست و جوانی سینه آفرانده و بعد از
تا سنگ کس نموده و این را سوزد و بفرمایند آنحضرت بعقین آمد و
درهای عظیم کرد و درجه شهادت رسید **وزیر** که آنحضرت در کوفه بود
یا ز شام آمد و خبر دانات معاویه علیه السلام آورد آنحضرت فرمود دروغ میگوید
تا بگریه و بگریه و گفت من از شام برون نیامدم الا آنکه او را دیدم که در خاک سپرده

ایر فروه دروغ بگوید روز دیگر آمد و بمان دستور تفریر بود اما صاحب و احباب
گفتند که یا ایرالمومنین مالایع شیشه خانه و این خبر محبت پوسه ایر فروه
بجزا که دروغ بگوید و او نخواهد مرد تا مالک است نکرد و بین بین کند
و جمله ایشان بود که آنحضرت فرمود **و این جمله است** که طایفه از پیران بیعت بی **عبد**
بشیمان شدند و بارزوی امارت نزد ایرالمومنین بی **عبد السلام** آمده امارت
طلبند آنحضرت فرمود که مرید اما بارزوی خود نرسید و بطلالت گشته بنویز
پس هر دو بهر اهر فایسته آمدند و با آنحضرت جنگ کرده هر دو کشته شدند **و این جمله است**
که عبدالله بگوید که در شام شخیر را دیدم که تو بایا معاویه درشت و از حضرت بی
عبد السلام بپرا پیچود و بآن شخیر بود روز دیگر او را دیدم یزدی او سیاه شده
گفتم ای او سیاه سبب و سیاه تو چیست گفت در حضرت بی **عبد السلام** من
میگردم و کرامات او را منع شخیر بر من ظاهر شد و گمان بردم که بی **عبد السلام** است
طایفه مروی من رو و نا بدید کردید و سیاه گردیدم چنانکه می بینی **و این جمله است**
که هارث بگوید که روزی آنحضرت بر منر خطبه میخواند ناگاه ماری بیغم از در مسجد
ور آمد مردمان بر میدند و در مقام دفعش تردد کردند آن ماری سرعت تمام
بر منر بر آمد و آنحضرت سر مبارک فرو گذاشت پس ماری سر خود برداشش مبارک
بی **عبد السلام** نهاد و لب بر دم میزد و حضرت ایر نیز لب میخوابید مردم تفر
شدند و خاموشی گشته نگاه میکردند ناگاه از منر فرود آمد و بر منر از منظر مردم
نا بدید شد بعد از خطبه خواندن و نماز جماعت کردن مردمان از قعه ماری رسیدند حضرت
بی **عبد السلام** فرمود که حاکم غنیان بود و او را مسند شکل شده بود معلوم نمود
برفت **و این جمله است** که عبدالله بگوید که شخیر بود که بی **عبد السلام** در **دور**
طعن کردی و آن بر من در دوستان اهل بیت کران آمدی در خواب دیدم که با یق
خود رسیده ام بی **عبد السلام** آنجا رسید و چون بر چشم آن ملعون را گذاشت
چشم مرا کور کردی من بیدار شدم و بآنه یقین میفرم تا قعه خواب را بکیم او نیز
بجانب من می آید و خواب را بجای من دیده بودم او نیز دیده بود پس هر دو بجای
خانه وی رفیق و این واقعه را به منر دوستان نیز گفتم او را یا رفیق دستها بر چشم

بنازه فریاد میکرد که بی چشم مرا کور کرده و در آن کور بود و بچشم و اصل
و این جمله است که چشم روایت میکند که مردی مجلس آنحضرت آمد پرسید
که فلیقه رسول خدا که ام است اشارت بجهت ایر کرد نه بروی سلام کرد
آنحضرت جواب داد که امیک السلام یا سعد بن فضل بن یزید مراد خود بگو
گفت نام من و نام پدرم و نام جد پدرم را دانست منم کرم که تو حجت
رسول خدا می من از راه دور آمده ام و گشته آورده ام و ها کن نازده شود
و گشته او معلوم کرد آنحضرت فرمود که مردمان بهر از قعه دور گفت
ناز کرد بعد از آن فرمود تا پرده از روی مرده بردارند جوانی دیدند سرش برده
آنحضرت فرمود که او را بخش گشته که دخترش را را کرده و زن دیگر خواسته
سد گفت یا بی خدا که حق گفت و من تصدیق تو کردم اما بخواهم که او زنده
شود و خود بگوید که قاتل او کیست تا این مع که امر آنها از دست نجات
بیت قصاص این خون قصه هلاک یکدیگر کرده اند و یقین نازیده کرده آنحضرت
بایا مبارک خود را برود و گفت بر منر یکم خدا و بگو گشته خود را برخواست
و سلام کرد و گفت یا مولای مرا بگو گشته بوسطه و منر خود بآن سبب که مذکور
گشته **و این جمله است** که آنحضرت در محل توبه بجانب صفین در موضعی نشسته
بود فرمود که امروز هزار کس بر من بیعت کنند و آخرین ایشان بهتر از
دیگران باشد و بشرق شهادت شرف کرده و ادای گوید که من شمر دم
نهند و نود و نه کس بیعت کردند و درین میان مردمان نیکو بسیار بودند تا سلام
رسید که حضرت بی **عبد السلام** دروغ نگوید و نیز حساب من غلط فرمای آن
حضرت فرمود که حساب تو با من این مرد تمام میشود دیدم که مرد صوف
پوشیده و شمشیری بنایت زیبا بر میان بسته تا آنحضرت بیعت خود ایر فرمود
که بیعت میکنی گفت بسمع و طاعت و قتال تا گشته شوم نزد تو پرسیدند
که چه نام داری گفت دس قرن خویش تا بیان حضرت ایر فرمود صدق
که اند رسول خدا شنیدم که دس قرن خویش تا جان و پاکیزه ترین تا بیان
خواهد بود یا بی عبادت تو بر خیزد و در خدمت تو با جماعت فارغان

هر کس کند تا بدیده شهادت برسد و آنجا بود که آنحضرت فرمود **در آنوقت**
واقعی میگوید که مارون الرشید بعین از شافعی ملعون پرسید که انصاف
ایرالمومنین علیهم السلام چند روایت یکنه گفت یا نه از محمد یوسف پرسید
که تو چند روایت یکنه گفت هزار و چون محمد اسحق را یکنه گفت **علیه السلام**
منوب میگوید از او پرسید که تو چند از فضایل ایرالمومنین علیهم السلام
یکنه اویج گفت و سرور پیش از کند مارون الرشید گفت چرا میگوی
گفت دروغ گفتن ضرورت ندارم و از دست گفتن تیرسم گفت از که
تیرسم گفت از تو و از عالمان معا جوی تا مارون گفت دست میگوی
بدریا آسمان و زمین که تو بعد المیوم بمنز از من و از عالمان من گفت
آئی دیده ام و بار رسیده و آئی از ابو خنیفه گویند شنیده ام یا نه هزار
باشد برسل و یا نه هزار رسیده و آئی از آنجا ها فرمود مارون از او پرسید
او نیز در عین گفت مارون گفت من بر ادب علیهم السلام فقیهتر میدانم
که بچشم خود دیده ام و بکوش خود شنیده ام و ظن غالب من آنست
که بر همه فضایل که شهادت بر هیچ دارد بعد از آن بوی شافعی آورده است
توبه کردم و بجز اربعم نمودم و ترا و حاضران مجلس را گواه گرفتم از آنکه از
من صادر شد در حق اولاد ابا طالب این بگفت و نهایت بگریست چنانکه
حاضران نیز از گریه او متأثر شده بگریستند پس شافعی و باقی علما گفتند
خدا توبه ترا قبول کند و ترا بران دارد اما کرم فرما و لطیف با حاضران
بنما آئی دیدید بگوید گفت حجاج را برسم مگوست بدشقی فرستادم
نامه نوشت که خطیب آنجا هر روز **علیه السلام** را ناسزا میگوید
هر چند منعش نمودم ممنوع نشد فرمودم که بند کرده بنزد من آورده
پرسیدم که عداوت تو بعلیه السلام هر گز گفت چه ای ماهار کشته
گفتم آن بکم خدا و رسول بود گفت از آن تر نمیگردد و عداوتش در دل
استحکام دارم مرا برو خشم آمد مدتها زیاده محکم برودم و او را درین خانه
انداختم و گفتم که او را فردا بقتول تمام بکشم شبانه بواب دیدم حضرت

۱۸۱
روان را بپای آنحضرت امام حسن و امام حسین و حضرت علیهم السلام با بهمانی زیاده
پاشیده و قدحی آب صافی در دست گرفته دادند که با دوستان اهل بیت
بایستد و آب پاشید بپنجاه کس در روایتی من بود و بپنجاه کس از آن مردمان آب
خوردند و من اکنون ایشانرا میشناسم و بعد از آن خطیب دمشق را طلبید چون
عازم شد **علیه السلام** گفت یا رسول الله این مرد مرا بی حرم و ششام میدهد
و ناسزا میگوید **پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم** گفت آئی او را مسیح گردان دیم
در حال آن ملعون لبک کردید و من از عذاب خدا بگریه و ناله ترسان
و لرزان خطیب را حاضر کردم همین گوش و گفت دست و گفت پای برقرار بود
باقی اعضا بصورت سک بود و مرا مجبور آوردند شافعی فریاد برکشید که او را
پیش ما دارند که عذاب آئی همت او میرسد دورتر گردند او را خانه ساعت
معا عقه آمد و آن سک نایک ملعون را تمام بسوخت **در آنوقت** از کرامات
و خارق عادت که آنحضرت فرمود از شهادت خود و آنجا بود که حضرت
ایرید از مراجعت از هر بخواج بزودن بگفته آمد و از آنجا مسجد رفت بر سر
بر آمد و خطبه لطیف بسمع و شریف رسانید از حضرت امام حسن علیه السلام
پرسید که ازین ماه رمضان چند روز گذشته شما هر چه فرمود که بکنید و از
روز بعد از آن آنحضرت رو بسوی امام حسن علیه السلام کرد و فرمود که ازین ماه
چند روز مانده فرمود که هفت روز آنحضرت محاسن خود بپست گرفت و فرمود
که در شب نوزدهم این ماه محاسن من از خون سر من سرخ گردد و در هر
روز این محنت سران شب بپست دیکم باشد پس فرزندن نغان برکشیدند
و دوستان گریه بسیار کردند آنوقت در شب بپست دیکم بقای پروردگار خوف
کردید و در همان شب در پروان کوفه بموضع که آنحضرت علیه الصلوة والسلام
و بیت بفرزندان نموده بود دفن کردند عمر عزیزش شصت و سه سال بود بعد
آنوقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سی سال بزیست و بر او تشریف
داده سال و نیم داده اعلم بالصواب **کتاب در ذکر حضرت امام حسن علیه السلام**
و یا امام دوم است از آنکه اثنا عشر ولادت دیا در مدینه بود بعد از سه سال

از بخت حضرت پیر و رسول اودا بسیار دوست میداشت و بدین حدت
در دوستی و برادرش امام حسین علیه السلام گذشته بروایت انشای جبر
و برادرش غایت در صحن و شکات و کتب احادیث اهل سنت و جماعت
وارد شده و آنحضرت از فرق تا بسینه حضرت رسول بغایت شبیه بود
و شیخ عطار در مدح آنحضرت گفته است **ای که امامت چمن بود**
حسن آمد که همه حسن بنظر بود و حضرت امام حسن علیه السلام را صفت
رخسار و طلعت نوری را بر تیره بود که در خانه تا یک بوی راه میبرد **بیت**
نورش ماه روشن خیره مانده شب از بوی سیاهش تیره مانده **بیت**
و همه خلق در علم همه لطف و همه بود و همه علم **بیت**
که بودی چشمه نوش پیر آنحضرت در حق امام حسن و امام حسین علیهم
فرمود که ایشان ریحان منند و جوایز اهل جنت بعد از من گفت ای
مردمان خردم شمارا به بهترین آدمیان از جهت جد و جده گفتند این فرود
که امام حسن و امام حسین اند که بویان محمد است و جده ایشان حبیب
ست و یلده پس گفت خردم شمارا به بهترین آدمیان از جهت جد و جده گفتند
بے مایه رسول الله فرمود که امام حسن و امام حسین اند که بویان محمد است و جده ایشان حبیب
علیه السلام که از بوی حبیب و نسب بر همه غالب است و مادر ایشان فاطمه
بنت محمد است دیگر فرمود که خردم شمارا به بهترین مردمان از جهت
حال و حال گفتند بے مایه رسول الله گفت امام حسن و امام حسین اند که حال
ایشان تا سم بن رسول الله است و فاطمه ایشان زینب بنت رسول الله دیگر
فرمود که خردم شمارا به بهترین مردمان از جهت علم و علم ایشان گفتند بے
رسول الله گفت امام حسن و امام حسین اند که علم ایشان جعفر طیار است
و علم ایشان امیری است ابوطالب از نسب بغایت عالی است
و این نسبت بنیابت قوی **بیت** است بر اهل معرفت روشن
صفت حضرت حسین و حسن **بیت** آنرا که اختراست تا بنده **بیت** آنرا که
که هر یک رختنه **بیت** آنرا که نور دیده بوی **بیت** آنرا که دیگر شیخ بزم مرتضوی

روای او صاف تر از طبع بر **بیت** کسی این نذنه شب قدر آن یک ماه آسمان
کمال **بیت** وین دیگر سر و پستان جلال **بیت** حضرت شاهزاده حسن را شایسته
و فضایل بشمار است **بیت** که ابیگر و عمر و جماعت دیگر روایت کردند که
روزی نزد پیر من **بیت** و سلم بودیم که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام
آمد و بدین حضرت پیر نشست درین محل اعرابی آنجا رسید و پرسید که ای محمد
دعوی نبوت کردی و آنچه بفرموده ترا نیست حضرت پیر فرمود که از کجا
بگویی گفت از آنجا که اگر راست میگوی بگو که از منزل خود که بر فنا اقم تا اینجا
من می رسید و نیست من چه بود آنحضرت فرمود که آنچه درین راه بتو رسیده
بگویم و ترا از نیست تو آگاه گردانم و اگر که این سخنان را بشنوی که از
حال تو ترا خبر دهد اعرابی گفت احتیاج تراست پس حضرت رسول بوی
حضرت امام حسن علیه السلام کرد و گفت ای محبت خدا بر خلقان اعرابی را
از حال او اعلام کن آن مرد امام حسن را خوردید و از روی حقارت
بوی کریمیت امام حسن فرمود که ای اعرابی تو در میان قوم خود از روی
جهل و نخوتی گفتی که محمد تعجب ندارد و بدین از بطون اعراب دشمن دارد
اورا بر روی بکشند و از روی نبوت او بپزند و تو دعوی خودی که من اودا
بکشم و دعوی مرا آوردی و این راه بر تو دشوار آمد و باد تند وزین گرفت
و در آن باریون آغاز کرد و تو متحیر ماندی و هوا تا یک گردید و بغایت رسیدی
و همچنان ترسان می آمدی تا مادر آمدی آن ترس مانده اعرابی گفت یا این
رسول الله آنچه گفتی بیان واقع بود بلکه و دلش نور ایمان شوق گردید
که شهادت بر زبان راند و بصدق ایمان آورد **بیت**
که یک از دوستان آنحضرت نزد وی آمد و گفت دعا کن که خداوند تعالی مرا
بلا و هم نواله مرا فرزند تمام خلقت گرامت کند آنحضرت نزد وی آمد
و گفت دعا کنم و دست بر دعا برداشت و شایعات کرد و فرمود که بخانه برو
که خداوند تعالی ترا پیری داده با من صفت چون بخانه آمدم میان خود که
آنحضرت فرموده بود **بیت** که آنحضرت پیری برفت به کشتانی

فروز آمد و اتفاقا که از اولاد زبیر در آن نزاع برآورد و بدو گفت
کاش برین کجده فرمای تا تشا دل گردی شاه فرمود که بخوابی و بیا
گفت آری آنحضرت دست بر عا برداشت و دعا کرد و الحال یک نمک سبز شد
و فرمای تریار آورد پس بآن درخت بالا رفتند و آنکه بار آورده بود برآورد
هم را کفایت کرد و از آنجمله است که آنحضرت را دوست بود و او را همسایه بود که پوسته
با و از آن رسیدی و اظهار تولا معاویه علیه السلام و تبرأ از امام حسن علیه السلام کرد
روزی نزد امام حسن آمد و از او شکایت کرد که شاه مراده لب بچسباند و گفت
چانه برو که هدایای عالی شر او را از تو کفایت کرد گفت من چانه آدم آن عبا
آورد بر آورد که شهر بن طعام بخورد و ناکاه بیعتاد و فریاد میکرد که ای امام
حسن یا ازین چه میطلبی من کسی را ندیدم اما آوز شنیدم که یک میگفت که آن
اولی یک یا ملعون **و از آنجمله است** که جابر انصاری علیه السلام روایت میکند که بود
در خدمت شاه مراده بودم مرغی آمد و بر بالای سر آنحضرت فریاد کرد و درخت
درخت رفت باز آمد و بهمراه خود مرغ دیگر آورد هر دو متعاقب آوز بر کشیدند
و بر قند آنحضرت فرمود که میان ایشان دعوی بود مرغ دوم بولایت اهل
البیت سوگند خورد و با یکدیگر صلح کردند **و از آنجمله است** که یک از دوستان آنحضرت
گفت یا ابن رسول الله از معاویه تیورخ بسیار برسد آنحضرت فرمود که آنرا بر
میدانم و اولاد دعا کنم که شام عراق گردد و عراق شام شود مرد زن گردد
و زن مرد بر آید **و از آنجمله است** که اهل البیت علیه السلام به
اعتقاد نبود گفت ای امام حسن درین مجمع عجب سخن گفته چون تواند بود که مردان
شود زن مرد گردد شاه مراده درویشگریست خود را بصورت زنا بدین
شونده گردید گفت یا ابن رسول الله توبه کردم و از گفته خود اعتقاد نشینان
کردم آنحضرت دعا فرمود بصورت اول بار آمد **و از آنجمله است** که جابر انصاری
گفت در جمعی نزد حضرت امام حسن علیه السلام بودم گفت یا ابن رسول الله
مردمان حاضر میکنند که از حضرت علیه السلام بپوشته خارق عادات
ببینیم از بخت نبایت متناق دیدار اویم آنجا پرده بود شاه مراده

برداشت مردم نگریستند حضرت امیرالمومنین را الحاد و بدو گفتند یا ابن رسول الله
چرا خدا که تو فرزند او را شاه و حجت خدای بر جمع حقان **و از آنجمله است**
که آنحضرت بعد از پیوستن کوفیان و آزاد و ادای بسیار کشیدن از ایشان
بمعاویه صلح نمود و بعد از صلح بخوان و یاران خود فرمود که ای بنم که معاویه لعین
اسباب می آید و بدادن زهر مرا هلاک می سازد **و از آنجمله است** چنانچه جابر فرموده
دلی از خون جگر بالوده کردند از هر شش چون جگر شد پاره پاره از غصه گشت
خونین شک غاره **و از آنجمله است** آنحضرت فرمود آنچنان بود **و از آنجمله است**
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میگوید که چون عمر فرزند آنحضرت بجل و
بنت رسید بوحیست اشتغال نمود از آنجمله آنکه فرمود بکورتانای قمع و فن
کنید مردم گفتند یا ابن رسول الله نزد بخت شما رفتن کنیم فرمود که جمعی از
معاویخ شوند و نگذارند راوی گوید که چون او را به تربت برداش برودند و آید
آید و نگذاشت که آنجا برود و در بخت کتب میر و نگذاشت که عایشه فرمود که صدق
شاه مراده امام حسن را تیراندان کردند مردم عایشه علیه السلام را طعن زدند
آنحضرت بر شتر سوار شدی و با امیرالمومنین بی عیب کردی و اکنون بر شتر
نشسته و با شاه مراده امام حسن گردی آنچه گردی و اگر عمرای باشد بر
جل برای و آنچه ترا در دل باشد با حسین بی پیش آوردی و جمیع شاعر
بدو درین عمر گفته **و از آنجمله است** تجملت بعلت و آن عشت بعلت
و کمال الشیخ و مالک ملکوت مقود شاعرانست که آنچه از مدینه
در وجود آمد بعد از وفات پیغمبر من خالق و مشکور خالق و نیست کمال
و باین نوع عجب سرست و غریب حکمت که عایشه و غطف بران خود را
تا دفن کنند و فرزند آن حضرت علیه السلام و او را سلم و عاظم زهر علیه السلام
پس من مجتار منع نمایند اما فرزند آن رسول را امان به ریان و چه نعمان امان
بده و حکم مرضیه امام حسن علیه السلام پیش از آن است که استیفای آن
زنا نمود برین عید بیت احمدا را **و از آنجمله است** اگر عمر بن ابی ایمن سخن را
شاید نظم من نیست حسن را سخن کرم که جرد عقی **و از آنجمله است** سزای دفع اهل بیت

سخن کر بگذرد از چرخ اخضر، هنوز از وصف او باشد فروتر، و دیگر
زیب و دین است، انظر او اگر جوی هین است **کفایت در حضرت امام حسین**
حضرت امام حسین است از ائمه اثنا عشر ولادت با سعادتش در مدینه بود
چهارم شهر ربیعان سنه اربع من الهجرة وقت سحر بود که آن سر و جنایت
تکسید و غنیمت و طهارت به نسیم عنایت الهی شکفته گردید
می گشت از آنق طالع که پیش کوی سعادتش مگر چون باکران بستن و نشین
همان آرد **جبرئیل علیه السلام** آمد و فرموده قدوم حضرت امام حسین علیه السلام
بید کونین **صلی الله علیه و آله و سلم** رسانید و گفت یا رسول الله من سی
و تعالی بعد از اینست **فرزندت امام حسین علیه السلام** تقریب بر سادات اخضر
فرمود که اینست معلوم است اما تقریب چیست فرمود که بعد از وفات مادر و
شهادت پدیده و برادر او را شهید کنند پس حضرت پیر این را از ابا حضرت
امیر المومنین علیه السلام در میان نهاد و محفل غم و جانب خانه روان گردید و آب
در دیده بگردانید فاطمه فرمود که ای پسر عم دای سرور سینه پریم امروز روز شاد
و بخت است نه زمان اندوه و سختی این گریه را اگر سب خرمی و سرور است
اعلام فرمایید و اگر بوی غم و اطم است موجب آنرا باز نماند حضرت امیر فرمود
که ای فاطمه دردت میورماید که جبرئیل او را ب جلیل آمده میگوید که جمعی از شما
کاران دست و گروهر از عاصیان دوزخ است **امام حسین** هر شهید گشته
و دوزخ دوزمان اهل البیت بر آورند بعد از فوت مادر و شهادت برادر و
اما ای فاطمه صبری باید کردن و برای ظالمین از بسیرع المستقیم باید که نشین **است**
ظالمین اگر کار کردار تا جراتشان دهد براری زار و افلاک ستوده آن سرور
و اوصاف پسندیده فرزند حیدر مقدر بسیار و دشمنان است هر چند که قلم نرسد
بر او بیان افلاکین تواند گردید و هر چند پای مردی و هم تنهائی است
نحوای بساط او صافش تواند رسید و چون مقصود دین او را می در گستر
گرامت و عارفی عادات اخضر است باین قدر اهما را میرود و در این
که عبدالله عباس میگوید که من نزدیک امام حسین بودم اعرابی نره وی را

یا رسول الله از متاع دنیا شتر دیشتم آن نیز کم شده است و جنت کم
شده مارا راه میخورد تو پسر میان بری مرا شتر من راه ما اخضر فرمود که شتر
مرد و جلان موضع که شتر تو آفتاب است و در کی بقصد وی در برابر او بر است
عرابی تا موضع رسید باین صفت دید که اخضر فرموده بود **و از آنجمله است**
که با بر صبی میگوید که نزد اخضر بودم اعرابی در آمد و فرمود که اخضر
سوال کند دین اعرابی چیست بود اخضر فرمود که دینیت که جنب نزد
آید و ملاقات نماید آن مرد بر فرست و غسل کرد و نزد اخضر آمد و آنچه
شکل از خود سوال نمود و از آنجمله است که یکی از عوالمین عاصیه طبعه الله نزد امام
حسین علیه السلام آمد و اخضر را با انواع ناسرا بر نمائید و اخضر بصیر محفل
از او در میگذاشت آن ملعون آخر گفت برادران شما صبر دارند و تو از ترس فرار
حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که آلتی این که باطن را آلوده گردانید و دردت
این چیزی بر چشمش خورده و کور گردید **و از آنجمله است** که اخضر در میان حرب
کر بلا از اعدا شترتی آب طلبید که از اعیان لشکر از جهت اظهار توانا بود
با بیابان اخضر از اذیت گفت آه ملعون از تشنگی هلاک کن آخر ازاده
بریند **بختیاب** خردی تشنگی نیز بر روی خورده کردی تا آن خوری برود و جان بید
و در پایک دوزخ سپرد **و از آنجمله است** که اسمعیل بن عبدالله میگوید شش روز خانه
مردی بودم در کوفه و از قاطان اخضر سخن میگذشت که گفت الحمد لله که
بعد قاطان حضرت امام حسین گشته شد و کسی نمائند که گفت این سخن دوزخ است
و در آن جامعتم که کرب دی رفته بودیم این سخن گفت و با صلاح چراغ مشغول
شما که شعله جلست و در آن ملعون پوست هر چه گوشتید که آتش از خود
نور زیاد میگرفت خود را در آب افکند و آب غوطه خورد هرگاه سر برود
و آب آتش در وی افتادی در میان آب داشت برود و بعد از آن که قیامت
روح او در اولین بروز در آتش افتاد **و از آنجمله است** که در غلی توبه کباب
فرمان م سلمه رضی الله عنها گفت یا امام چیست فرموده که امام حسین مقتول
و در آن قدری خاک پنهان شده و فرموده که این خاک هرگاه خون گردد

امام حسین علیه السلام کشته شده باشد امام حسین علیه السلام فرمود که اگر من
بجای عراق بروم و اگر مردم بگویند که من کشته شدم و بجای عراق بروم
ای امام حسین علیه السلام این خاک را بکنند چون من کشته شوم این خاک بچون مستعمل گردد
و چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند آن خاک در شیشه خون شده بود
در آنجمله است که حسن بصری میگوید که پری دیدم و اندک را بیک بغایت گریه شنیدم
پرسیدم که حال تو چیست و این ریشتری ترا سبب کدام است گفت من این
جامعتم که با امام حسین علیه السلام در کربلا شهادت کرده ام شش در خواب دیدم
که قیامت قائم شده و حسن و حسین در کنار کوهی ایستاده اند و آب می دهند و
تشیع قیامت فلان میانه من بغایت تشنه بودم ای رسیدم و آب شنیدم
حضرت رسول آقا خاتم النبیین فرمود که ای برادر من که در آب رسیدی امام حسین علیه السلام
فرمود که ای جد بزرگوار او در کنار فرات برادر من عباس را در آب فرات غرق کرد
پس فرمود که قطران دهید او را و این قطران این است که در دنیا ترا می دهند حاصل
تشنه بودم و آن قدری خوردم چون بیدار شدم ازین این را به من می دادند و آن
هر روز یاد تر می شود و ازین سبب زن و فرزند ازین نفوذ کرده اند و طایفه هایند
که این ریح میگوید که ناچسبای را دیدم و از حال او پرسیدم گفت من با جماعتی
امام حسین بکربلا حاضر بودم اما هیچ جهت شرفی از امام حسین علیه السلام
نشدیم شش در خواب دیدم که نزد پیغمبر می را یکشنبه و هر کس را بگریه نیست
می دهند چون من بویست رسیدم گفت یا رسول الله من هیچ جهت امام حسین علیه السلام
تقریب نرسیده بودم بجز میل من علیه السلام و سلم فرمود که درست میگوی اما سوخته
اعدادی می بینم چون حسین آغشته کرد و چشم من کشید صباح بیدار شدم و
ناچسب که می بینم که در **آنجمله است** که جعفر انصاری میگوید فرمودی مردان حضرت
آدم و نوح چون آمدند بر سر کعبه حضرت ویرا عطا داد و قاضی آن شد و چون
بغایت خود فرمود می خورد که در آن است آن مرد گفت چرا یا سید
حسین فرمود و سبب آنکه نوش دردی افتاده و مرده آن مرد چون بمقام
خود رسید و با آنکه ریت بود نظر افکند دید که نوش بزرگ در آنجا مرد

و آن آن به جا رسیده و از **آنجمله است** که شمس فرمود حضرت آدم و نوح که زنی
روزی که یک ماله را بود و دیگری بغایت ذوق گرفتار سوخت که در آن
روزی را بقدر اختیار کند چون بغایت شاه زنده رسید پیش از آنکه بول کند
حضرت فرمود که فلان را اگر چه فقر دارد اما زود باشد که خداوند تعالی ترارید
و ای فرزندی کرامت کند که بهترین آن زمان باشد و تر مال بسیار کرد و آن شخص
بول آن حضرت عمل نمود و با یک زن بی ماله آمد و محبتش کردید و فرزند رشید
هم رسید **در آنجمله است** که عبدالله میگوید که روزی حضرت پیغمبر فرمود که سزاوار
است کسی که عالم باشد با موات حیوانات خصوصاً مرغان بدان
بسی که از منافقان حاضر بود در اول آنکه رسول حضرت پیغمبر اما اظهار
مانی انقیادش قدمت نمود تا که شاه زاده امام حسین علیه السلام رسید پیغمبر
در آبویید و پیوسته فرمود که این امام حسین من است و این امام است
در او امام است و پدر امام است درین محل دو مرغ مختلف آبی رسیدند و هر یک
بوی آواز برکشیدند آن منافق محل یافت گفت یا رسول الله این مرغان چه میگویند
حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای فرزند بوالش بگوی شاه زاده فرمود
که غراب میگوید که ای روزی دهنده روزی و هنگامی مرا روزی هلال کرامت کردن
درین مصفوف میگوید بیا بگیرم بخدا از غضب خدا آنحضرت فرمود که ای فرزند
است فرمودی آنچه فرمودی **در آنجمله است** که آنحضرت در شب عاشورا یاران خود را
بید فرمود که ای یاران من وفاداری و طریقه من که از یاری آوریید حالا بر خیزید
و هر اف عالم تشریف کردید ایشان مرا میخوانند و چون شمار ای من بیند دست
شما بدارند و ایالیا و خویشان آنکه امام عبادت اختیار نکردند و نواز جان
باری کله دیگر بر زمین نراند پس شاه زاده امام حسین فرمود که اگر بروید
باین کشته شوم من باشم و اگر نروید جمله کشته شود الا کتین داشت
یعنی الحین کرد و بخنان بود که آنحضرت فرمود **در آنجمله است** که میگوید که نزد
شاه زاده امام حسین رفت در آمد کرمان شاه زاده پرسید که گریه سبب
محبت دهنده را باعث کدام است گفت یا آقا رسول الله مادری دهنتم و او را

و در وقت مردن دنیا حاضر نمودم و با اعلام آن مال وصیت نمود
و ما لها وزیر این پنهان مانده بود و ایتر آنکه آنحضرت فرمود که مال
شما در فلان محل است و برود و در ایتر آنکه خود بر سر مرده آمده و کلمه هفتصد
خواند و پای آن مرده بر آن مرده زده فرمود که بر خیزیم خدا آن مرده زده کرد
و گفت ای مولای من مرا فرما فرمود که وصیت کن بآن خود گفت مال در فلان
موقع است که حضرت فرموده با این رسول الله ثلث آن مال زنت بر محل
که ظاهر صرف کن و نشان از پسر من است این گفت و دیگر نفس از او بر
گرفت که دست عرش هزاره حسین پنجاه و هشت سال بود روز شنبه یا چهارم
در کربلا شهید کردند که بر قاتلان امام حسین ثلث با دگر سعد لعین با سایر یاران
بعد از سه روز از آنجا بر خیزند و قوی از بنی اسد و کروهی از بنی قریظه شهید را در
غراب دیدند و آنجا آمدند و ایشان را دفن کردند با جانان با صباها و خوانا و همچنان
تبعوث فرمودند روز موعود **و آنرا نخله است** که غریز میگوید در غراب و درم
موسی و ناز و نرا که سر را برهنه دارند و مانند مصیبت زدگان اشک دیده می
بارند گفتیم که ای پیغمبر مرسل و ای برگزیده گان خداوند اکبر این گریه و زاری سبب
حیث و این ناله و بیقراری در عاقبت چیست گفتند که فرزندان مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم کشته اند در کربلا و سرهای مبارک ایشان را برهنه کردند
علیه السلام بر خیز و برو و مصیبت زدگان را در یاب و خطه بایشان در آید و بدم
ما را بآن سر جان برسان من از غراب پیدار شدم و هزار دنیا برداشتم و
مترایشان و آنرا نزد ایشان نهاده از ایشان اجابت یافتیم و نزد اهل بیت
سلام الله علیهم آمدیم و از برای هر یک از عورات جاکه زیبا با خفه دگر آوردیم
و از برای حضرت علی بن الحسن علیهما السلام جبهه ای و دو هزار دنیا و دگر
و بیست و بی ایمان آوردیم و گفتیم مرا اجابت ده که نزد آن سر مردم و مردم
با دی ستریت در میان آوریم بعد از آن **و ای صدق و بندگی نزد آن سر**
آمدیم و گفتیم ای سر جان سلام موسی و **بر خیز** شما آورده ام و حضرت
شما بحداب سلام آوردندم **و آنرا نخله است** که خدا برای ایشان با دگرم ای

و سرور مرا خدمت فرما که **خشنودی** **خدا** **تعالی** در آن باشد فرمود که در
من اهل البیت من احسان کردی **بدم** **حیث** **مقطوع** **صلی الله علیه و آله**
و سلم و بدم **اسد الله الغالب** **حیث** **بی این** **ای طالب علی السلام** و
بدم **سید الکمال** **فاطمه زهرا علیها السلام** و مرا درم **حسن** **عجبا علی السلام**
و سلم **و چون** **سلام** **قبول** **کردی** **خدا** **و رسول** **و تو** **خشنودی**
و چون **سلام** **موسی** **و هرون** **علیهم السلام** **بی این** **اوددی** **رعای** **من** **در یافعی**
و روز **قیامت** **ترا** **بهر** **هر** **خود** **به** **بخت** **غیر** **سرشت** **و را** **نخله** **است**
که بحر بودی میگوید که من در راه شام منزل و مقام دهم دیدم که لشکری
بی آمد و چندین سر را بر سر نیزه دارد پرسیدم که این سرهای کیت و این
شورش و غوغا از برای چیست گفتند جمعی بر نیزه پروان آمدند کارکنان نیزه
که لعنت بر نیزه پلید و کارکنان او یاد ایشان را کشند و حالا سرهای ایشان را
با سر مترایشان شام ببرند بی زشتی این حالت هر آن کردید بخیر
که مترایشان چنان نام دارد گفتند امام حسین این علیا سلام گفت ما درش
کیت و نام بر ما درش **حیث** **کشف** **فاطمه** **بیت** **محمد** **صلی الله علیه و آله** **با خود** **گفتم**
که اگر دین بدش بر حق باشد من کراماتی ظاهر سازد در حال و درم که لب
بنمایند کوشش فرود دهم این آیت میخواند که **و سيعلم الذين ظلموا**
اِني مُعَقِّبٌ يَتَقَلَّبُونَ **فِي** **الْأَحْصَالِ** **كُلِّ** **شَهَادَت** **بر** **زبان** **را** **دهم** **و آنرا** **همراه**
دهم **از** **سر** **و پروانه** **و زید** **همراه** **اهل البیت** **تحت** **کردم** **ها** **غیر** **که** **بر آن**
سر **و کل** **بودند** **با** **ک** **بروی** **زده** **که** **و دشمنان** **نیزه** **را** **رعایت** **یک** **بی** **را** **اتش**
بخت **شعله** **زده** **بود** **شمشیر** **از** **میان** **بر** **کشید** **و بر آن** **ملاعینان** **همه** **برد** **و چون** **کست**
زبان **شسته** **بود** **مردانه** **و از** **تغ** **میزد** **و تا** **نزد** **سر** **رام** **رسید** **جمعی** **را** **با** **ک**
از **خ** **سپرد** **بود** **و خود** **نیز** **بیک** **شهادت** **رسید** **و او** **را** **دفن** **کردند** **و سخن**
شهادت **شهادت** **و جهت** **هر** **مرا** **که** **کس** **بر** **دیده** **او** **در** **آید** **مطلب** **او** **قال**
کرد **و گویند** **که** **عمر** **حضرت** **امام** **حسین** **پنجاه** **و هشت** **سال** **بود** **که** **در** **کربلا** **شهید** **شد**
و در **کرامات** **مشرقین** **و مغربین** **و ذی** **عالم** **را** **بیب** **و زین** **بخوانی** **ما** **تقی**

بجای منت و دین **امام علی بن ابی طالب** آنحضرت امام چهارم است از
پیش از آنکه حضرت امام حسین را بپیران وی سپری نموده بود حضرت امام
علی بن ابی طالب علیه السلام را عبادت بسیار و طاعت بسیار و کرامات
و خارق عاداتش پیش از آن است که با لحاظ و عبادات ادای آن توان نمود
و آنحضرت را عبادت چنان بود که چون وقت نماز آمدی او را رخسار پاک
زرد کردیدی و تمامی اعضای وی از ترس الهی بر نه آمدی و اشک چون
و آبهای مروارید از او برآمده آنحضرت بر رخ ریش می بارید و میگفت و او را
از آنکس که با ولای خود را از کعبه و دودل غیور او بکند از و هرگز نماز کردی تا موضع
سجده و چهره و محاسن او از ترس الهی از آب دیده تر نشدی و **در جمله است**
که حسن بن عبدالله میگوید که روزی از روزهای مردی نسبت به حضرت امام علی بن
سنان درشت و عکاسهای درشت گفت و بسیار گفت آنحضرت سر خود بجل
فرمود تا آنکه از پیش برفت طوطی بر آن برخواست و با او یکی بهر او آنحضرت
پروا آمدیم ما را دورای طوطی که آنحضرت می رود که با آنخود خمیست که
باز گریست و گفت که در حق من گمان بد بردید استغفار کنید که ای بعضی
اشتم چون قریبی چند برفت بر زبان مبارکش گذشت که **الکاهن العیظ العالی**
عن الثانی بعد از آن فرمود که هذای تعالی دوست میدارد که را بکنم
فرمود و از جرعه گناه گاهانا درگذرد و نای غزل آنخود رسید فرمود که آنچه در حق
من کنی اگر در من موجود نیست ترا از خدا آنخودش خواهم آنخود قدم مبارک
آنحضرت را بوسه داد و گفت یا این رسول الله دروغ نگو و جمله صفت من بود
که اسناد حضرت تو کردم و **در جمله است** که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که درم طواف خانه کعبه میکرد و بعد از آن که در آن طواف میکرد
و در تمام طواف میفرمود اما بعد از آنکه گفت که رسید که تعظیم من گاهی
ناورد و شراطی مرحمت من تقدیم فرماید پرسید که این کیست و مناسبت
گفتند ای بن حسین یا علی بن ابی طالب **علیه السلام** خود برخواست و در
وی آمد و گفت ای علی بن ابی طالب که پسر ترا باغ میبرد و بر او میدارد که نزدی

نی ای و طاقات من میکنی من پسر ترا بکشم و ترا نیز میزنم آنحضرت فرمود
که قاتل من فساد دنیای بر زمین کرد و بر زمین فساد دنیا دوزخ است و یی کرد
و هو الخسران الجبین گفت ای علی بن ابی طالب **علیه السلام** که منی از علی دنیا
تو دهم و تو قبول فرمائی امام علی بن ابی طالب **علیه السلام** نیز فرمود بعد از آنکه ملک گریست
و بعد از آنکه از کف مبارک خود بر داشت و بر زمین افتاد و گفت ای علی بن
سرد اما تو اگر هر حرمت بنده خود بعد از ملک بنما و آن را در دوزخ است هر شک
بزه که آنجا بود و آن قیمت شده بود که بعد از ملک را در خزینه مثل آن خود و فرمود که
ما را دنیا عادت نیست و **در جمله است** که ای علی بن ابی طالب آنحضرت میگوید که نزد وی
زخم و زخمیستم که بگویم که مولای و معتقدی وقت آن نیامد که از آنده پروا آیی
و گریستن را کم سادیا در گریست لحظه و گریست و گفت یعقوب بن عمر علیه السلام را
یکی پسر غایب از خانه بپشتش خم شد و از گریستن پسر پیر ترش کم کردید من پسر
خود را سر بریده و بر او را سر بریده پاک گردیده و جان و پیران جان را در گریه
بر خاک هلاک افتاده دیدم خود را از گریه بگونه گناه دارم و این غصه و غم را در گریه
و شیر جهان برل سازم و **در جمله است** که جماعت از آنکه او را در گریه از سر آمد عباد
ش صالح بری و حبیب قادی و ملک دیار و نایب یا علی بن ابی طالب میبایستی بر داشت
که غصه بقتل آنقا از راه آب کم گردید و از آسمان بارانی بارید مردمان از تشنگی
جفا آنکه در نزد او و عباد آمده گفتند دعا کنید و از برای تشنه لبان از خداوند
قادی آب طلبید دست نیاریم بگویم که ساز او را در دوزخ و آب طلبیدند و عیالی ایشان
سجای نشد و از آب نیامد گردیدند و یکبار که دل بر مرک نهادند و عیالی را دیدیم
ای ای و با وجود ضعف و لاغری از پیشش در طاعت می نایب چون نزدیک رسید
برگ از ما را نام برد و احوال پرسید و بخت خود را از آنکه ما را دیده نام ما میداند دان
نیرا اعلام می نایب بعد از آن گفت و عیالی محبت الهی میکنند اما دروغ میگوید اگر بپست
ای و عیالی شما مقرون با محبت کثیر این محبت و غریب که بعد از رسید دست
و آسمان بر داشت و روی مبارک بر زمین بکشد و گفت ای علی بن ابی طالب که پسر تو که برست
که اهل که باران باران و دین بکشد ترا از آتش تشنگی بران و حال فکده ابر

بعد از آنکه در این زمان بدان یارید که جمعی را بشنید و بر کما و ظرفها بر آب کرده
کنیم ای جوان چون دانستید که خدا ترا دوست میدارد و فرمود که از دنیا نترس که بر
بج آورده و ازین زیارت کرده خورسته این گفت و برفت بعد از آن مردم بیوم
که این یوه بوسان طلیس و سر و کلسان کوی بن الحین است **در آنجمله است**
که میان عیسی محمد ضعیف و آنحضرت در باب امامت نزاع شد آنحضرت فرمود ای
عم که خدا بگوید که اگر تو امام می بودی بتو مخالفت نمیکردم محمد گفت ای راهمک ساینم
تا میان من و تو حکم فرماید آنحضرت فرمود که حجر الاسود را حاکم ساینم تا میان من و
تو حکم فرماید هر دو اتفاق آید آمدند و دور گفت باز که از دهن بعد از آن محمد گفت ای
محمد برفت خداوند اگر که اگر بن الحین را طاعت من باید کرد اثناس فرما
بج و از بنشیند آنگاه **بن الحین علیه السلام** پیش رفت و گفت ای محمد تو حق
خداوند عالی و بخت محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلم و حقوت بنی المصطفی
و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام که اطاعت من بر محمد لازم است
یا نه آن تنگ بکن در آمد و گفت یا امام دین العابدین تو حجت خدای بر خلقان
و محمد را تابع امر تو باید بودن پس محمد ضعیف سرور و ای آنحضرت را بوسید و در بر رفت
و بگوید و با امامت آنحضرت معترف گردید **در آنجمله است** که محمد بن شهاب میگوید
که عبدالملک مردان علیه السلام فرمود که آنحضرت را بنده کرده از دین به خدا و مردن فرزد
دی و من در آن سفر همراه بودم کنتم یا این رسول الله را ضعیف که این بنده بر من باشد
و تو خلاص باشی فرمود که اگر خواهم خود را خلاص میبارم بعد از آن اثناس
تا آن آهین کرد که برای آنحضرت بود جدا گردید دیگر باره اثناس فرمود دیدم که
امان بنده برای آنحضرت بود چون شریک چند برینم و هر شب او را با خود میمانم
مردم گاه پیدا شدند شیر از شهاب میباریدم او را میدیدم اما بنده این آقا افتاده
بود صاحب گاه با آن بطلب او میزدند مرا حجت خود و من نزد عبدالملک
چند روز رسیدم و خبر بنی الحین و غایب شدن وی تیر خودم عبدالملک گفت
ظالمی تر از من بود و مرا حد دل اندو بسیار چرخود و توانستم که قرض بوی سام
و او را با خود استعدا نمود خود گاه دردم اما من از دین ترسم که خروج کند

و مملکت را تباها سازد کنتم او طاعت شتول است و عبادت حق را عبادت
راغب عبد الملک را غیبه تسبیح شد **در آنجمله است** که آنحضرت سایه بکس فرست
آورده بعیاد می رسید و ای و ای دوست و ای یار یار میاد بجزرت امام علی السلام
رسید سلام کرد آه و نیز فریاد بر کشید آنحضرت پرسید که ای یار ای که این آه چه
بگوید گفت بخدا هم آنحضرت فرمود که این آه مرا فغان خود ساخت که هست
فرزدان خود طعم برد و باز بیاید و من فغان شدم که باز او را نسیم تو نیام میاد
چانه نهد الا آنکه رسن از گردن آید دور گردانید در حال آه و روی بر آید آورد
و بسرعت تمام در آن محراب رفت و از چشم مردم غایب گردید زمانی آنک بر آمد
آورد دیدند که دوان آمد تا نزدیک میاد رسید مردی آنگاه حاضر بود که ولایات
و کرامات **بنی الحین علیه السلام** را آنگاه میوز چون این یارید سلطان کردید و بخت
و یکبارگی در دین آل عباس **در آنجمله است** که زهر میگوید که برادر خود را بعد از
شهادت در خواب دیدم بر خود از غریبای بخت نشسته و دوران و غلطان
در گرد او در آمده مرا از علو مرتبه او بهجت حاصل گشت کنتم ای برادر خوش
حال تو چه بیکوست این منزل و تمام تو گفت بخت آن خدای که مرا این مرتبه داد
که من زندگ دارم تو کنتم ای برادر چه چیز گشت با من هر روز که بر آید و در روزی
محمد کجاست **بنی الحین علیه السلام** و بروی سلام میگوید و بر حدت مصطفی علیه
صلواته و سلم ملوای سیرت در میان شوم بنی ائمه من از خواب بیدار شدم
نزد آنحضرت رفتم چون مرا دید بپوشم کردید و فرمود که ای در خواب دیدی
تو بیکوی یار من سخن آنحضرت مرا عبادت عجیب و غریب خود کنتم یا این رسول الله
شما برای آنحضرت قایم و امر را بر پا داشت و قضاان تقرر نمود **در آنجمله است**
که دست زنی و مردی که در طواف بودند و ائمه باطل در دل میگردانیدند در حجر
چسبیدند و هیچ طریق جدا نمیکردند مردمان گفتند هر دو را دست باید بریدن و این آقا
این رسوای فلامن برگردانیدن دین آقا آنحضرت با آقا رسید و دست حق پرست
خود را بر ستهای ایشان مالید هر دو ملامن شدند و روی خود را برای آنحضرت
مالیده بر قند **در آنجمله است** که پسرش امام محمد باقر در راه افتاد و مادرش مادر آید

برکشید و فریاد و فغان بکشد و ماه رسانید آنحضرت که جان کاتبی
بربان نام سکا نش باد و زمار بود و با خدای خود در مقام ذلت و نیاز
مردم گفتند قطع نماز میکنند و فرزند خود را خلاص میسازد و آنحضرت قطع نماز کرد
و در مقام غصه و خشم بود تا نماز با تمام رسید بعد از آن سیر ماه آمد و لب
سارک بچسبید و دست دراز کرد و بطلب آمد بر دهن آورد و بپوشید **در آن شب**
که آنحضرت در سفری بود و با جمعی طعام تناول میفرمود دیدند که از دور آهویی آمد
چون نزدیک آنحضرت آمد با ستاد و بای خود در زمین مالید امام یک از ملازمان خود را
گفت که بروید و آهورا بخورین بخورید که بی بن الحین بگوید که بیا و با ما طعام
تناول نما و فرمود که کسی بجانب او دست دراز نکند که از اهل عراق دست
بر پشت او کشید آهورا را بیا برید آنحضرت او را براند و آهورا را بخواند آهورا
دوران آمد و طعام تناول کرد و خود را نزد آنحضرت بر خاک مالید و از روی نیاز
سرفروخته آورد و بجانب مهران روان گردید **و از آنجمله است** که طاووس بیانی گوید
که سایه بچ میرقم در آن خانه جوانی دیدم که جامهای کهن پوشیده و دهن از افلاک
فلاقی در حیده چون چشمش گشاید که آفتاب و جانب آسمان گزینست و گفت ای
اما جامع کما تری و انا عریان کما تری من گریه ام و تو میدانی
من برهنه ام و تو میدانی دیدم طبعی برود و جامه از آسمان نازل و دیدم برهنه
گردید و گفت ای طاووس ترا باینها احتیاج است یا نه گفتم مولای مرا باین جامها
نیست اما آنچه در طبق است حاجت دارم قدری از آن بمن بده و از آن جامهای برهنه
و یک را در دگر درین و بجانب مروه روان گردید و در آن انبوه غایت شد حضرت
فرمود که او را نهستم از اهل که برسدیم از مال آجوان مهربان گفتند ای طاووس
و ای جبرئیل که او را نمیدانی او آدم آل عباس است و او پسر آن پدیر است که سینه
او بنوای ملت و دین است و او قدری عرب و عجم بی الحین و بی دین بود
در آن شب که ای اصلاح بگوید که روزی بر خانه آنحضرت رفتم
و عقبه بر دردم جاریه یرون آمد خورستم که بگویم که بوی خود بکوی که فدا بود
از اندرون خانه او را آمد که یافتم در آن نزد وی رفتم و بنایت متحیر بودم که مرا

بینه و آواز من نشنیده چگونه شناخت آنحضرت فرمود که هیران باش که
مدرایع مایه شود **و از آنجمله است** که جب کوفه بگوید که سایه بچ میرقم باوی
عظیم و کرد بسیار شد مردمان غافل از بیم جدا شدند من در آن بیابانی بیابان
سرگردان شدم و راه کم کردم بخدا بنا لیدم و چون شب درآمد بنه خیر
مردم ناگاه خوانی را دیدم با خود گفتم که اگر حرکت کنم برود و فرود که دیدم
نزدیک آن و رفعت چری از یک دور کرد چشمه برید آمد و غوغا خست و آب
یا شامید و بنار مشغول شد بعد از ادای نماز و عرض حاجات حضرت بی نیاز
برای فرست مرا دید فرمود که بمر اهر من بیا همراه شدم و کمان من چنان بود
که زمین در زیر قدم او درختم میکرد چون صبح برآمد فرمود که ایک که برو و زمین
بدا شد گفتم حق خدا و بکرم حضرت محمد مصطفی صل الله علیه و آله و سلم که بنی
بجو کیستی فرمود که منم بی بن الحین بنی القادری **و از آنجمله است** که امام محمد
باقر علیه السلام روایت میکند که پدرم فرمود که من شنیدم که حضرت رسول فرموده
که هر که بخار را برهنه بودن تخفیف است در دنیا و بر کار خیر اندوده و حضرت صبره
ام مری آنجا حاضر بود بخندید و پدرم از خنده دی بر چینه گفت ای او را بخار بمران روز
دیگر بخار ببرد و آواز او را که این سزای کسی که بر بی بن الحین علیه السلام بخندد **و از آنجمله است**
که آنحضرت با جمعی کثیر که میرفت در راه فادمان بوفعی خیمه نصب کردند و چون آن
حضرت بآن خیمه درآمد فرمود که این خیمه از اینجا برود و بپای دیگر نرسد که موضع خیانت است
آواز آمد که یا این رسول الله خیمه را از اینجا برادر که مارا از تو گزینست و این
تخمه را از ما قبول گردان دیدم که در کنار خیمه طبعی نهاده و در آنجا انکور و انار بود
آنحضرت تناول نمود و حاضران نیز از آن تعبیر برداد بعد از خوردن طعام و سهرخت
تعبه بودن در آن مقام رویا برآورد **و از آنجمله است** که جمعی بمر اهر آنحضرت
بفری میرقم گفتند یا این رسول الله ما را از روی گوشت است دین محل از دور آهویی
بر گردید که در آن صحرای مجرب آنحضرت یک را فرمود که برو و بآن آهویی بگو که بی الحین
را بخواند آهورا در آن دوران آمد آنحضرت فرمود که او را زح کرد و بریان کرده
ناول نمود و بعد از آن فرمود که استخوانهای او را در پوست او جمع کردند و لب مبارک

چنانچه و پایی خود بروی زد و گفت بر فرزاد خدا در حال برخواست و بخت
اول برآمد و بجانب صحرای روان شد گویند که عمر آنحضرت پنجاه و هشت سال بود
بعد از شهادت شاه ناده حسین سر و چهار سال بر نیت و هم در ماه محرم
مروان که مدبر از لعنت بران خارجی باد او را بر سر شهید گردانید و قتل
گفت **در ذکر حضرت امام محمد باقر علیه السلام** و این نام پنجم است از
انما عشر و مادر او دختر قاسم بن محمد ابا بکر بوده به برایت فضایلش بی
نیوان بودن و نهایت کمالاتش می توان رسیدن آنحضرت فرمود که حاجت
خدایم بر مقلان و راه نایبده ایم که هر که تمکین کند بجا که بپای و هر که
مخالفت نماید هلاک گردد علای زمان و یا در نظرش خود بودند و کسی را
جمال تعالی بادی نبود با وجود عید و حکم غلبه که بجلالت قدر و عظم فضیلتش
در برابر آنحضرت مانند کودکی بودند و نظر معلم یانده بودند در مقابل خورشید یا قطره در
برابر دریا و حضرت پسر اصل **علیه السلام** از حال وی خبر داده و او را بعلوم و کمال
بسیار ستوده و بجا برانضاری رحمت **علیه السلام** که ای جابر مرده باد ترا که فرزندم امام
محمد باقر را دریای **انته یقف العلم بقرا** بر سر که وی بی شک معلوم را بجا که بی
شکاف کانونین را و بر سر که در معلوم اولین و آخرین معرفت کند و از احکام الهی خبر
بدستگش غایت سلام من بوی برسان و این فرمای چند را تو سپردم تسلیم و بی کنی چون
شرف خدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت پسر اصل **علیه السلام** و **علیه السلام** و **علیه السلام** رسانیدم
جواب داد و فرمود که ای جابر در بر نیت که از روی فراموشی و استغفار امانت بخود
ببرم من آن فرما را تمام تسلیم نمودم الا آنکه نصفی از یک فرما که نصف آنرا حضرت
پسر برادران مبارک برداشته بود و نصفی را که داشته آنحضرت فرمود که ای جابر آن نصف
فرما را نیز بده آن نصف را نیز تسلیم نمودم و روی خود را بر نیت بای مبارک و **علیه السلام**
خارق عادات و کمالات و کرامات آنحضرت بسیار است و پیشمار **در آنحضرت**
که عیاب میگوید که من نزد وی رفتم گفت ای عیاب تو از جمله اعیان بی عیاب است
که در بر خجور می آید گفت یا این رسول الله بفرمودی سرم غیبت شد شرم که با حق
ناخوش باشد از حیالت آن بخدمت شما می آیم آنحضرت او را نزد خود طلبید و

مبارک خود بر نیاید و این دست وی داد نگاه کرد و مانند پرنده جویای او قدم
سپاه بود و **در آنحضرت** که ابو نصر میگوید نزد آنحضرت رفتم و رفتم و رفتم و رفتم و رفتم
من **علیه السلام** و **علیه السلام** فرمود آری گفت حضرت پسر چنانچه پنا بگردانید و بفرستیم مر پنا
گردان آنحضرت که فایان کتاب عیابی بر زبان نام گشایش باد دست حق برست و دریا
بر چشم من مالید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم در آن چشم من چون ترکش شد و چشم
شد **در آنحضرت** که جابر بن عبد الله میگوید که نزد آنحضرت رفتم و از قول فرموده فرمودی
که **کذا یکتب فی کتاب الله** **ابراهم ملکوت السعوات والارضین و برسم آنحضرت**
دست برداشت و دعا با محقر قاضی الحجابات مروی و دست مرا گفت سر بردار
و بجانب آسمان نظر کن دیدم که سقف خانه را هم در آفتاب ده خورشید و هم
از آسمان تا زمین درخشنده و عیاب مخلوقات و غرایب مصونات نصر من
در آمد و یکباره مرا خود شتغون کرد و فرمود که نظر کن دیدم سقف خانه بمو فرمود
کنتم یا این رسول الله حال ملکوت سوات معلوم کردم هم زمین چون خواهد شد
آنحضرت برخواست و در خانه بیرون آمد و مرا فرمود که چشم خود برانمزد و بکش
و قدم چند بر رفت و فرمود که این موضع را میدانی گفت نه یا این رسول الله فرمود
که چشمه حیاست که اسکندر بقلب وی مرده و خضر علیه السلام ازین چشم آب
نورده و از آنجا گذشت و همین ولایت و مضاف بن خود که مسافر در راه با قطع آن
تواند خود آنکه فرمود که چشم برانمزد چون باز کردم در همان موضع بودم که از خانه بیرون
آمدم فرمود که حضرت ابراهیم آسمان را چنان میدید **در آنحضرت** که جعفر و ابی میگوید
که روزی نزد آنحضرت رفتم فرمود که ترا چه برود که نزد ما می آید و اعتدای عیابی
کنتم از بسیاری عیابی بی ایته حضرت امام محمد باقر عیاب خود و فرمود که ایام ایقان بر
دست تو میرسد درین روزی من بنایت چیران شدم بپایسته استیلائی بنوایه و عیاب
بسیان اندک روزی را دوانی برسد شهر یاری نمکن گردید و کون بی بنوایه بنوایه
با مید **در آنحضرت** که آنحضرت با جمعی از دوستان بعفری میفرستد در آنایا طریق
بود که مردی استاده و مرکبش مرده بارش آنجا بخت بر در ماندی و تنهایی یانیه
در آنجا خود از حضرت الهی بی طلبید آنحضرت چون او را بان حال بدید دست بر دعا

برداشت و همچنان در دعا بود که بقدرت الهی تعالی و دعای آنحضرت مرگ او
بجنبید و آواز ترکشید **و از آنکه است** که لیث بن سعد بگوید که مرید را دیدم بر بالای
پشته و پشایی وی خاک آخته از اثر غایت نور از چینی او خارج بود و مشایط
دور دور از حضرت قافی الحجاب میکرد مرادوق آن دریافت من نیز دور تر غیب
وی آیین میگفتم در حرکت آتی بر نه ام مرا بر ایشان و آرزوی انور دارم کرب
کردن و آن وقت انور بود ابری دیدم که نزد وی آمد بر آنجا انور بود و دو جامه
مرا برید و بخور خود طلبید و فرمود که ازین دو جامه یکی را بردار گفتم مرا جامه حاجت نیست
با وی انور خوردم بعد از آن یک جامه با پوشید و فرمود روی باز پس کن و جامه دیگر
آورد کرد و آن گاه را در هم بچید و از آن پشته برآمد و آن گاه با یک برادر و رفت
من پرسیدم که این کیت گفتند محمد بن یحیی بن الحسین **است و از آنکه است** که ابو یوسف
که نزد آنحضرت بودم مروی از خراسان برایت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و السلام
آمده بود آنحضرت را در آن روز مطهره برید گفتم من پیری دارم و برادر و برادرانم
در خواب دیدم بر ایشان آنحضرت فرمود که پیرت مرده و برادرت کشته شده و پیرت
عش گنداسامه چون خراسان برسد او را هزار پیری دهد و نام کنی او را که از
مجانا ما خواهد بود چون خراسان رسیدم آنچه آنحضرت فرموده بود جمله را واقع یافتیم
و هم دیار روایت میکند که روزی در روضه رسول **صلوات الله علیه و السلام** نزد آنحضرت
بودم مردمانی آمده و زیارت حضرت بنموده چون میفرستند و بر آنحضرت سلام
میکروند و آن بر من بسیار گران می آید مرا فرمود که ازین مردمان به پرس که نزد من
از هر کس پرسید گفتم اینجا نیست تا آنکه نامیای در آمد آنحضرت فرمود که او را بیاور
که اینجا هستیم مرا این سخن بشنود و بگوید که مردمان بنیاد او را نه بیند و با
تواند بود که نامیای او را بیند چون در آمد او را سلام کرد و نام آنحضرت برد گفتم چرا
ابو جعفر اینجا نیست گفتم دروغ میگوی اینجا استاده است گفتم ترز چون پیوست
گفتم آنرا در بر رخسارم می تابد و از آنجا بر دل من هکس می اندازد و **از آنکه است**
که این کثیر از آنحضرت پرسید که حق مومن موعود بر خدا چیست فرمود که حق مومن موعود
بر خداوند احد آنست که اگر گوید این درخت خرم را که بیاضی احوال حکم ملک شایسته

پس گفتم و این بچشم خود دیدم که آنحضرت در حرکت آمد آنحضرت باز دست کرد
و فرمود که ترا میخواهم قرار گیرغ احوال از حرکت باز آید **و از آنکه است** که ابی یوسف
که نزد آنحضرت قرآن میکردم و گاهی بر وی از روی رنجت مزاح میخودم روزی نزد آنحضرت
رفتم با من قصاب کرد و فرمود که در قنوت از کتاب گناه کنی توبه کردم و **از آنکه است**
که محمد مسلم نزد آنحضرت آمد و گفتم یا بنی رسول الله من زناهل شام و خولا حضرت شما دارم
و از دشمنان شما دارم و دیدم که خدا بر در رحمت گناه توبه می بخشد و در بر رحمت
مست شما در عداد فرزندان میباشند و او را مان بسیار بود و برادر من عاا او را ویش
نیت و مالش اکنون در زیر زمین نهان شده آنحضرت فرمود که دوست من در مال
چند بار بی موضع مال وی معلوم نمی گفتم آری پس آنحضرت نهشته بوی داد و فرمود که
بنویس که درستان مرده و مردی با من صحبت نزد تو آید این نهشته بوی ده چون با نفع رسید
مردی آن صحبت نزد وی آمد نامه را بردار و بگویند در بر سر چشم خود مالید و مرا گفتم
اینجا باش و بخت و زود باز آید و بسیار پس را رسن در کردن کرده و بنایش از حرکت
زده پس چون افتاده و بر این سیاه پوشیده نزد من آورد و گفتم ایک بر تو او را چنان
دیدم و پرسیدم که ترا چه چیز با من ملاقات کند تو می بخواهی و دشمنی تو بسبب تو می
هل البیت بعد از آن گفتم مال من در فلان جا مدفون است و آن خود یکصد و پنجاه هزار
دینار است پنجاه هزار را نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام برد و برایشانی حال من بگو
و باقی بدان گفتم محمد بگوید مال برداشتم و بگفتم آنحضرت زخمی و آن کفر را بوی
نسیم کردم و آنرا بر فرق قیمت نموده فرمود که او را بشیما بی از عداوت ما و فرستادن
این کفر او را باعث نجات شد **و از آنکه است** که جابر جعفی بگوید که بهر اهل آنحضرت میخ
برختم و از آنکه که هر رسیدیم آنجا نزول کردیم مرغی آمد و بر کمان حمل آنحضرت نشست
و گفتم که او را بگویم از اندرون حمل آورد آید که این مرغ با نیاه آورده و زنجاری
عظیم شکایت آمده او را بگذارد آن مرغ گفتم یا بنی رسول الله درین شکاف کوه مرا
نه است و هر سال آنجا که بکنم و مالا سه سال است که هر سال قاری می آید و فرزند را
بر بخورد و مرا از بخت مجربه هلاکت میرساند آنحضرت فرمود که من دعا کردم و
گفتم آن مار را از خدا طلبیدم و او می گوید که چون از حج مراجعت نمودم آنجا مار را

گشته دیدم و مرا فراوان آشیانه بنشاط مشاهده نمودم **در آنجا** که کشت
میگوید که نزد آنحضرت رفتم دیدم پسرش امام جعفر صادق علیه السلام نزد وی بر
پایستاده جوانی رسیده و در کمال آراستگی گفتم یا حضرت امام جعفر را اگر خوا
ستای فرمود که زود باشد که از بر ما بماند آید و از ایشان گفت که خرم و بوی
و هم چون روزی چند برآمد شنیدم که تجار آنجا آمدند و من بواسطه کثرت محبت
امام جعفر نزد آنحضرت رفتم و گفتم تجار از طرف بربر آمده اند بزرگوار بود مهر
بر آنی بناده فرمود که این بده را بردار و بآنچه درین است جاریه بخرو بیا من رفتم
دیدم که جمله متاع را فروخته اند الا کینز که مانده بیمار و ضعیف او را قبول نمودم
و قیمت وی برسدیم بعد از آنکه گفتم نهفتاد دنیا میفروشم من گفتم بآنچه
درین برده است بخرم چون کشودم و شتر دم نهفتاد دنیا بود نه پیش و نه کم و چون
نزد آنحضرت آمدم برسدیم که چه نام دارم گفت حمیده آنحضرت فرمود که حمیده
فی الدنيا و الاخره دیگر فرمود که باکره یا نه گفت بگرم آنحضرت تبسم نمود و فرمود
که از دست این طایفه چون بکند آمدی گفت هرگاه که قصد من میکردی از غیب و سیر
به امیکردی و طایفه محکم بر رخسارش یکشده و او را ازین دفع میکرد بعد از آن که
روز برآمد آنحضرت پسر خود امام جعفر علیه السلام را طلبید و فرمود که این جاریه را بخود
گیر زود باشد که اندر در وجود آید بهترین اهل زمان اندک زمانی را قبول شد امام مکر
بن جعفر علیه السلام **در آنجا** که حمیده جعفری میگوید که بهر ابر آنحضرت بفری رفتم بجای
رسیدیم که خلائق تشنه شدند و چهار پادشاهان از تشنگی بیرون کردند مردمانی گفتند که با
این رسول الله بفرما تا بر سر آنحضرت از شتر فرو راند و قدیمی چند برفت و سر
سوی آسمان کرد و گفت ای ما را آب ده و زلال رحمت گرامت کنی بعد از آن
قدیمی چند برفت و بفرمود تا از حوضی یکی پس کردند و دیدند که سنگ مربع پدید
آید برداشته آب صافی خوشگوار پدید آمد همه خلائق سیراب شدند و از آنجا
برفتم بعضی دیگر رسیدیم که در وقت خرمای خشک شده آنحضرت گفت خداوند را
سیراب کردی خرمای نیز گرامت فرما فی الحال آنحضرت سبز و خرم شد و فرمایا آرد
خداوند که خلائق خوردند و سیراب شدند اهرای همراه بود گفت آهسته که من سحر

دیدم و آنکه چنین سحر نموده و شنیدم آنحضرت روز نزد خود دعوت
و اهرای این شهرت و کمالات این ائمه است و نشاندید که بزرگوار
سم اعظم انبیا و پیغمبران گرفته ایم و ایشان از پیغمبران و ائمه است
آنحضرت بپوشید و بعد از آنکه از آنحضرت دعوت کرده رفته پیشین
بودید **در آنجا** که بفرمود که نزد آنحضرت آمدم و گفتم سیدی دینی
کردی من بحضرت شما ظاهر است و دینی من چنانکه سبب دعوت محبت و دوستی
نما عفت بودت بحضرت شما کرده آنحضرت دست بر خشم من نهاد و فرمودست
بدا سوگند که جمعی را که قتلای بنوا میباشند و بفرما اهل البیت من ایشان
بعیت فوکان و سکان بنویسکان دیدم و جمعی را که دست و پای ایشان در دین
اهل البیت بود بصورت آدمیان مشاهده نمودم با طهرم رسید که محبت ایشان
سبب نجاست و مزید در جات پس آنحضرت فرمود که دوستان خود را فاسق
ندم بهشت **در آنجا** که این معاصی میگوید که بواسطه کثرت اشتیاق و بسیار
اند که بحضرت امام محمد باقر علیه السلام در ششم از آنکه توبه برین شدم و در بر
بسیار دیدم و جامهای من از با آن ترک کردید بعد از آن شب بدیده رسیدم با خود شنیدم
که بعد از آنکه در کتانی نموده خود را از سرما برانم به طریق ادب رعایت کنم و شب
سباح رسام نگاه آواز شنیدم از درون خانه که ای جاریه به بخیر از در و در که این
عصا سرما خورده و جامهای او از با آن ترک گشته او را بجا نه در **در آنجا**
که این معاصی میگوید که خوف خانه گنبد کردم و بعد از آن شب بزرگوار که آنحضرت
فرموده بود رفتم از درون خانه آواز آمد که اگر این عصا برون است در آید گویند که عمر
غریبش بجا و هفت سال در زمان ابراهیم و یحیی است شربت شهادت چشید
کتاب در ذکر امام دین مدار و دین احمد مختار و معانی معانی
امام جعفر صادق علیه السلام وی امام ششم است از ائمه ائمه اطهار و در سنه ۱۴۰ هجری
افتراق سم بن محمد باکر آنحضرت فقیه را ارشاد فرمود و درین مستقیم بفرمان
ایضا منالست پیوسته فرمودی که ما محبت خدایم و الهام حلال و حرام و سبک
و ای میایم و دین شیعه ای که امروز دست و پا در دین آن جا زده اند نهیب و ملت

فردا از طریق آنحضرت درست کرده اند و بخت خود را از شایسته ایشان بپوشانند
و کرامات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسیار است و در این **جمله است**
که میان دو کس نزاع واقع شد یک تولا باهل البیت داشت و ایشانرا تفصیل بنمودند
و دیگری تولا بی بنو امیه شوی بود و بنو امیه آنرا گرفته بگرفته را بستند و هر دو نزد آنحضرت
رفتند و او را درین دعوی ماکم کردند و او را گفت برو که بدین حق هدایت
ارزوی حب و نسبت و پاکیزه ترین اولاد و معطی است از حرمت و ادب گفتند که
کس نیست گفت **جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابی طالب است علیه السلام** پس برود
نزد آنحضرت که باین کاتب عامی قرآن نام گناش داد آمد و مجلس بنایت غایب بود
و مردم را بحلال و حرام تعلیم می نمود یا آنکه ایشان سوال کنند و هر یک قصد معقود خود
بیان کنند و بنام هر که دو کت مخالفان با اهل البیت را نزد مطیعان خدا مرده است
بهدادن توبه شد باین جواب داد و فرمود که **قرین علی علیه السلام** و دستان مایند و فرقی بی
السید اعدای ما **و در این جمله است** که ابی بصیر میگوید من نزد امام جعفر صادق علیه السلام رفتم
و در آن وقت جنب بودم مرا فرمود که دعوی دوستی میکنی و جنب حضرت مای ای برادر
و غسل کن من غسل کردم چون بخدمت دی رسیدم و آنچه میگویم برسدیم و جواب
نفت کرد با آنحضرت شنیدم در محل مراجعت مرا گفت چون مرده را احداث کنی سلام
من برسان و بگو که در فلان ماه در فلان روز وفات کنی چون باز گردیدم بآنک نامی بنای
فرموده بود وفاتش رسید **و در این جمله است** که ابی ثعلب گفت روزی در خانه بودم امام
و توبه خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شدم همی را دیدم بر روی آینه و در نهایت صفا
و نهایت لطافت و چگونه مردم این زمان شبیه بودند و یکبار از نظر من غایب شد
مرا حیرت عجیب شد نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا ابی رسول الله قوی باین صفت شایسته
نمودم فرمود که همی را ملائکه مرا بمعیت خود شرف کردند و حاله برایت برآمده
بنای علی علیه السلام رفتند **و در این جمله است** که فضل بن عبده میگوید که من همراه
امام جعفر صادق علیه السلام در نوایی که بر قدم زنی و طفلی دیدم هر دو میگریستند و گاه
مرده آنحضرت توبه ایشان شد آن زن گفت من و دین بیکر صغیر من بشیران گاه
بسر میردم او برود دیگر را چیزی نیست که وجه معیت ما گردد صادق علیه السلام

و در این است

فرمود که دوست میداری که گاه ترا ندیده گردانم زن گفت ای مرد مزاح بکن و دست
بیمت نه دکان جز آنحضرت دعا کرد و طفلین خود بر زن گذاشت و الحال قدرت
نداری تعالی آن گاه برخواست زن گفت بوی گستر که مانند عیسی بن مریم مرده زنده
بیان کرد آنحضرت از دور گذشت و غایب شد **و در این جمله است** که ابو اودب بن کثیر میگوید
که ابو الخطاب دو کس را که تولا باهل البیت میکردند و تبر از بنو امیه و شمام
و دونا سزاگفت من نزد آنحضرت رفتم و بگذا سوگند که از نا متول هیچ نگفتم
فرمود که این الخطاب دوستان ما را بحببت دشمنان ما و شمام بید دوست
در نا خود جعل می آورد **و در این جمله است** که عبدالله بن علی میگوید که آنحضرت با علی بن
یرفت بهر جا می رسید گفت ای عبدالله ما را این چاه آب بده گفتم یا ابی یوسف
آب در قهر چاه است و ما را دلوی و در سیر نیست آنحضرت باین چاه آب انداخت و فرمود
که ای چاه بیطخ بکلم آه ما آب کرامت تا من دریم بخشم خود که آب بخرش است
و بر سر چاه رسید آب بر دوشم و سیر آیدیم آب باز گردید تا بتمام خود رسید
و در این جمله است که آنحضرت بر تخت خرمای عجمه و از اطراف و جواب خود مردم
بسیار دید آنجا با ستاد گفت ای درخت خرماییشوی آنچه میگویم بکن خدا ما را
فرموده اند که خداوند تعالی جل جلاله و ع و اله در تو دیعت نهاده پس خرمای
زنا درخت برین میرخت و ما بر درخت میخیزیم تا جلد سیر شدیم **و در این جمله است**
که ابی بصیر میگوید که در طواف بودیم در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
و آنحضرت بسیار بود از مردم شرفه و بوالیان بنو امیه اهل خاق بسیار بودند و بوالیان
من البیت طریقه و فاق مرئی میداشتند مرا از حال مخالفان و مال دوستان خبری
روان گذشت مرا گفت آن جماعت در حقیقت نوکان و سکان و کادان و خمراند
که این صودت بر آمده اند گفتم یا ابی رسول الله ایشانرا نصفت غالب ایشان
تا آنحضرت لب بچنانید و دست بر خشم من کشید آن جماعت شایان را
نصفت مختلف دیدم و گریه دست بر خشم من مالیه الجماعت را بکال اول
بدم **و در این جمله است** که هر دو میگوید که یک از بوالیان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مردم در آن گاه که چند آوردند آنحضرت همه را قبول نمود الا قریه قریه بود فرمود

که بردارید و طبعی که آن را برده گفت یا امام خدا میداند که بن این را از
مرد مسلمان خریدم و قیمت آنرا تمام بدادم و بجهت حضرت شما بدادم
فرمود که او را در خانه بنشیند و بپوشد و گوشش فرو گذارد تا از او چه بشنود
آنچنان کردند آواز آمد که مرا از کی نگذاشته اند و من حرام در آنجا هستم
که زید میگوید که من نزد آنحضرت رفتم ازین آیت که محمد از بعد من الطیر
تا آخر خبر میداد من از آن متعجب شدم فرمود که اراده منی که بتو بجام بگویم آن
آواز برداشت و فرمود که یا غراب یا باز یا طاووس یا همه که در الحال آن مرغ
حاضر شده بر خود تا همه را گشتند و پایه پاره کردند و با هم بر آن ایستادند سوگند
که خون مرغان بر دست و پا و کلاه و زمین افتاده بود که آنحضرت یکبار یکبار
بخواند دیدم که اعضای هر یک بجای خود رفتند و بر هم میپرستند و مثل اول
گردیدند **در آنجا هستم** که سعد بن ابراهیم میگوید که با جمعی بودیم و هر یک دست
اهل البیت سخن میزدیم که از شکران آنجا حاضر بود گفت من بسیار سخنان
شنیدم اما هیچ از آن حضرت ندیدم ناگاه دیدم که آنحضرت آنجا رسید ما هر یک
سود آوردند آنحضرت بآن مرد کریمیت و فرمود که هیچ بخوار هر که خری از دولت
ما شایسته کنی گفت آری آن ما هر را از آن مردم گرفت و دست مبارک خود
بر روی مالیده و الحال تازه گردید و حرکت آمد آنحضرت دست مبارک خود بر زمین
ذکر بردید آمد آن ما هر خود را در آن دیواره افکند و بر رفت **در آنجا هستم** که عده ای سخنان
میگویند که روزی از آنحضرت صفت حوض کوثر پرسیدم آنحضرت و بقبض نمود
بناظم گذشت که من آن حوض را توأم دیدم و مرا نصیب کرد و یانه در الحال اظهار
ماخ فی النحرین کرد و فرمود که بخوار هر که آنرا به منی و از آنجا آب بیاشی گفت آری است
مرا برفت و از مدینه برون برد و بصره آورد پس چشم مرا بپوشانید و پای مبارک
نور بر زمین مالید و فرمود که نگاه کن چون نظاره کردم حوضی دیدم که کنارش
برید نبود از یک جانب آب صاف و از جانب دیگر شیر در نهایت شغاف
و در میان هر دو آبی چون یاقوت احمر و در کنار آن جو درختان بود که مثل
آن ندیدم و کبریا آن دیدم در نهایت صفا و نهایت لطافت با همه عالم

پوشیده و در دست هر یک قدحی بود از آنی آب بر میداشته و با حضرت
نهادند یک قدح آب بن داد بنوشیدم خوشبوی تر از شک و کلاب و
شرین تر از عسل و قند بعد از آن فرمود که چشم بر هم نه چون چشم بر هم
نهادم و کشودم آن ما هر ایستادیم اول بود **در آنجا هستم** که منصور آنحضرت را
طلبید و نزد خود خواند و گفت که از مردم مایه میستانی و بجهت حکومت از
ممنوعیت بگیری آنحضرت فرمود که نه از خلق مال میستانم و نه از مردم بیت
بگیرم ای از آن مردم که نزد منصور بودند بر طبق دعوی منصور کواهر داد و حضرت
امام فرمود که سوگند میخوری گفت آری و خواست که سوگند خورد آنحضرت فرمود
که من ترا بدو سوگند میدهم که اگر دروغ گوی همین ساعت بیری منو کفایت
سوگندش ده فرمود که بگو از قول و قوه خدا بر دارم و بگول و قوه خود رجوع
دارم اگر آنچه گفتم دروغ باشد آن به بخت طوطی توقف کرد و این عبارت را
بگفت در حال زکشتن تنفر گردید و بعد **در آنجا هستم** که ابی نضر میگوید که در روز
جانی مع را نزد خود طلبید و از او پرسید که تو لایق داری گفت با اهل البیت پرسید
که تورا از چه کس داری گفت از اعدای ایشان این سخن را بگفت بدو دست
و در آنشید گردانید و بردارش کشید چون بن فریبش آنحضرت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام رسید بجنور و یا آمد و پرسید که او را چرا کشید و علی از صاف
کرد یا گفت او را کشتم و ازین نیز فرمودم فرمود که اشب من خدا را امام المنعم
خوادم در کشنده و یا غریب بمرگ گفتم من از غریب تو قهرسم چون از شک
بپوشید گشت شایسته بقاضی الحاکم است کرد و گفت آبی تری از تیرای غریب رویان
اول او را پاک گردان همین لحظه از جانب فانه دیا آواز مرا آمد که داد و دایم بفرمود چون
بن فریبش آنحضرت رسید رخسار مبارک خود بر زمین مالید و گفت سکر الخیر **در آنجا هستم**
در آنجا هستم که آنحضرت با جمعی میفرمودند در راه کریمه نشانی آمد و فرمودند که او را
عرب تر کشند آنحضرت فرمود که دست از او بردارید آید به نزد آنحضرت و سر را برد
و در گوش آنحضرت سخن گفت حضرت امام نیز شنید با و در و گفت آری جواب گفت
عبداللہ مکرک برفت حضرت فرمود که این کرک آمده است دعا خود که در عقب این نشسته

زن من عاقل است و در مایه دهان که باستانی وضع حمل نمود و آن پسر شد با حاجت
مردن شد **و از آنجمله است** که مع یگوید که من از ولایت فارس بکه رفتم و بعد از مرگ
فرز کفتم گفتند که در فارس دبا شده و در همه بلاد مردم بسیار مردند مرا هم در زنده
عده ای بود شد بر خواستم و بخت آنحضرت رفتم که احوال خود بگویم چون نزد وی
رسیدم فرمود که بخت فرزند آن و گمان بنایت از زنده ایشان بخت متولد و هیچ
کس از اهل بیت تو ندیده من مدتی که این سخن بگفتی باشد یا نه لایزال از غیر
من اعلام یافته فرمود که بنوا هر ایشا ترا به بینی گفتم ای فرمود که چشم بر اینم نه و باز پس
بیان کردم خانه خود را در فارس بدیدم و تمامی اهل و عیال خود را در آنجا مشاهده کردم
و گویا فرمود که چشم بر اینم نه و بخت بیان کردم آنجا بودم که بوم و آنجا در نظم بود
غایب گردید **و از آنجمله است** که بعد از آنکه ایلی گفت جعفر و ابی از سر بکافان می
فرستاد و حضرت امام را نزد خود خواند و گفت که من جعفر را میگویم و این را بنی را آن
خون او آب میدهم خدا مرا میامرداد اگر ادا کنم و معتدای شیده را بکند که در این
محل سر بکافان در آمدند و او را آوردند آنحضرت لب لبابند جعفر و دیگر است با اخبار
بر بخت و قریب چند استقبال نمود و گفت مرعبا مرعبا یا این رسول الله من نزد بخت رفتم گفتم
او قصد کشتن تو داشت چه کردی که دست از تو باز داشت فرمود که خدا را یاد کردم
درسم اعظم خواندم و بر خود و بر وی و بدیدم از وی خلاص گردیدم گفتم یا این رسول الله
من نزدی تو باد من نیز از وی نترسم مرا از تعلیم فرما تا من در وقت بلا بخوانم و خلاص شوم
فرمود که ما شاء الله لا حول الا بالله لا حول الا بالله لا حول الا بالله لا حول الا بالله
لا حول الا بالله لا حول الا بالله لا حول الا بالله لا حول الا بالله لا حول الا بالله
لا حول الا بالله لا حول الا بالله لا حول الا بالله لا حول الا بالله لا حول الا بالله
و خلاص گردیدم **و از آنجمله است** که اسمعیل انصاری میگوید که من در خدمت آنحضرت
بودم ایشان با خورن خود ترتیب طعام میدادند و یک از طرمان خود را بخت آب
بر منم فرستاد طعام دیر آمد و آب نیامد پرسید از سبب و چرا آمدن و آب نیامد
گفت صاحب زجرم مرا آب نداد و گفت خدا اهل عراق را از ولای تو ملامت داد
آنحضرت بگریه بر میان راند و فرمود که خداوند تعالی او را هلاک گردانید و طلاق را

از بجای او بر مایه و مرا بخت آب فرستاد چون بکافان رفتم رسیدم دیدم که آن
مردن مرده و خلقی تماشا بر وجه شده من آب بر دوشتم و توبه بگفتم امام
علیه السلام **و از آنجمله است** که مردی از اهل خراسان هر چند سال حج رفتم
و بخت آنحضرت کفتم بگو مرد را و او را ندیده بود که چون شوهر دست و لاد در این
آل عیاره بود و آن زن پاکیزه از وی اعتقاد و اطمینان تمام کفتم چند لطف پاکیزه
بخت حرم محترم آنحضرت برداشت و بهم ابر شوهر خود توبه شد که زیارت حج کند
و خدمت اهل البیت تقدیم رساند شوهرش هزار دینار بخت کفتم آنحضرت در
مصدق توبه خود که گشت و بر آنجا میرسد چون بمید رسید صدق را بهر خود دید
و استند که زبرد در آنجا بود چون مرد قفل صدق بر قرار بود بر کس با بی نظمت
بود ندیده زوجه خود را نزد کسی بگرد نهاد و هزار دینار بقرض گرفت و بخت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام بر خدمت فرمود که این زبرد در آن و ندیده زوجه خود را اگر برون از گمان
نه از آن صدق نزد گفتم و آن اقیاع داشتیم **و از آنجمله است** که ابن و رقی میگوید که یک
دو بار برون آمدم و بمید توبه زیارت امام باقر علیه السلام صدق را مشاهده
شدم بر یک غلبه کرد و ببرد و برادر دیگر دست ضایعات بکافان قاضی الحاکمات برداشت
و گفت ای بخت بخت و بخت بخت ای طالب و اولادش تا امام جعفر نام برد و از
درماندگی و تنهایی خود شکر بگفت از عقب خود آواز شنید که ای درویش از عواطف
رایج و از لطایف خواجگانی مرا مراحت از دار الشفای نهایت آبی رسید باریس
کریمت مریدانید که بخرد و در ارش دل او روشن گشت فرمود که این بخت بردار
نزد و باغ برادر خود بدار من چنان کردم که الحال عطسه زد و زنده گردید و آن مرد از نظر
من غایب شد ما هر دو چون بمید رسیدیم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق شرف گردیدیم
و آن مادر اتهام باز نمود بعد از خوردن آن چوب و عذرت گفتن ما از فرار از آن چوب
فرمود که آن شب که شما را آن صورت دست داد و تو ضایعات میکردی برادرم خضر
علیه السلام با من بود من آن چوب را بوی داده نزد شما فرستادم و حالا آن چوب نزد
تو است آنرا برون آورده بخورد **و از آنجمله است** که یک از دوستان من در آن زمان
فرستاد که او را عیدار من گفتند میگوید که بهر اهل آنحضرت تماشا میرم و از رفتم و بخت نشا

و اینست از هر جانب تخمین بکنم و من در این چند دیشتم و از روی فراغت هر خطه آنرا
بشمارم و اظهار بشانت و فرج بکردم و درین محل بجا طرم رسید که چندی این مال
بآنحضرت دادم و او را روی چند ازین محنت احتیاج برانم درین تیزتر بکریمت و فرود
که مشت شک ریزه بیار چون آوردم آنحضرت آن شک ریزه را ازین گرفت و در
و این من ریخت همه و آنها را تقسیم شده بود بعد از آن فرمود که ما محتاج دنیا احتیاج نیست
کنیم یا این رسول الله در ولایت تو شک ندارم اما از حضرت تو التماس دارم که بفرمای
که سر او را امامت چیست فرمود که اگر این کوه را بگوید که بیا فرمان و یا بگوید که بگو
که دیدم آن کوه را که بجنبش در آمد و حرکت بجانب و یا خود آنحضرت فرمود که ترا
نیخواهم بایست قرار گرفت **و در آنجمله است** که منور و واقعی از کرامات صادق
در تاب بود و نزد خواص خود از آن معنی اضطراب نمود و ریح که از نمای و یا خود آید
کرد که آن غم از دل او بردارد و دروغ طلال بر سینه بی کینه آنحضرت بگذارد و چهل تن از
سخن بایل که آن علم را میراث از سخنه فرعون گرفته بودند حاضر گردانیدند و گفتند اگر
صادق آل محمد در مجلس خلیفه بعلم سحر و شعوئه شرمند کنیم هر یک از شما را ازین
مطاردند که شما را و فرزند آن شما را بعد از فوت شما احتیاج غایت آن جاهت بالحق
منور و طبع مال بایست تمام طرح بساط سحر افکنند و میراث سحری بکشد و هر یک
از ایشان صورت سبائی ترتیب دادند و در خوف و یا قدر سحاب ریخته و بعل
شعیده متحرک گردانیدند که حاضران ندانستند که مصوعات سخنه است و منورین
بر جای نفع نشست و سرنگان خود را با حضور حضرت امر فرمود آنحضرت چون
بجلس درآمد احوال سخنه و از اقوال منور و آنفشد فرمود ای قوم من محبت آن
خدایم که سحر بیدان شما را در نظر فرعون باطل گردانند آن سخن را منور بکنایست
بر دست و از خجالت سر در پیش اندک و سر بالا برنداشت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمود که ای مودتها شما بکم هذا هر کدام صاحب خود را بگیرید و فرود بران
صورتها هر کدام بجانب صاحب خود نمیب برند و او را گرفته در خطه فرودند و منور
آن حال برید بهوشش گردید چنان بهوشش آمد گفت یا این رسول الله توبه کردم مرا عذابی
در کرده و فرموده بدین در گذر ای سید و ولای من سباع را امر فرما که آن مردمان

رو کنند امام جعفر صادق علیه السلام فرمود بهیات بهیات این خیال باطل است
و این آرزو بنیاست بجاصل عصای موسی علیه السلام سخنه فرعون را زد کرد
یکونه تواند بود که سباع اینها را ده کند **و در آنجمله است** که ملک هند بجهت آنحضرت
عربی چند از غنایس اقمشه و سیع کلی از زر و نقره و جواهر بنیاست زیبا
از روی مباحثت و بنیاست با کوزه لغا از محرم طاعت فرستاد آنحضرت جمله را
قبول نمود و کثیر گشت بد خود آن مرد الحاح بسیار کرد که جاریه را قبول فرمایند
آنحضرت فرمود ای ملعون با این جاریه خیانت کردی و اگر قبول نهاری این چنین را
که در برداری بسخن آوردم و بر افعال تو گواه بگذارم بعد از آن گفت ای بدین
بنی اسمای خداوند آسمان و زمین گواه برده باشی ازین مرد و ازین زن دیدی او را نه
که این مرد با این زن در بانای من خیانت کرد التماس قاصد باز گردید و کثیر گشت ای ملک
هند رسانید آن پادشاه با دولت و دانش و آن شهریار با عقل و دانش در آن آید
بود که حضرت امام را چه بران درشت که جاریه را ده فرمود بر بهانه که بود صورت
خیانت را معلوم نمود بعد از آن فرمود که سرنگان هر دورا شک ریزه **و در آنجمله است**
که منور بگوید من بازو خود محبت دیشتم و از خانه بیرون آمده توبه تمام شدم
معی را دیدم که بدست آنحضرت میروند با ایشان موافقت نموده مجلس آنحضرت در آن
در الحال درین تیزتر بکریمت فرمود که نزد انبیا و اوصیا جنب زقن روایت من از
آنها بیرون آمدم و غسل کردم و توبه نمودم که من بد جنب بدست آنحضرت تروم
چون مجلس ایشان رسیدم بمن لطف نمود و فرمود که توبه کردی و غسل بجایی
آوردی و آن هر دو مقبول شد بدگاه الهی **و در آنجمله است** که ابن عباس بگوید که زنی
آمد و از در شتر شوهر و از شتر اقوال و افعال وی شکایت کرد آنحضرت فرمود
که سه روز دیگر تحمل کن که خلاص میشوی بعد از سه روز او را دیدم و بجهت آنحضرت
خواستش پرسیدم گفت از دقن فارغ شدم و از محنت او خلاص گردیدم
و در آنجمله است که ابن عباس بگوید که من از خویشان نزدیک خود زنی بردم و او را
زخمی از شعلگان او بجانه آورده خدمت میکردم و مطالب ایشانرا بجمول موصول
بگردانیدم آزار من میکردند و مرا از خود میرنجانیدند نزد آنحضرت رفتم و گفتم زوجه خود را

طلاق میدهم فرمود میرکن یک ل قتل نموده باز آمدم خورستم که از اهل بیت
 نکایت کنم فرمود میرکن رفتم در سر سال سیم آمدم و از جور و جنای ایشان شنیدم
 نزد آنحضرت تقریر نمودم فرمود اندک زور کار دیگر میرکن بنزد سال بنفصل رسید
 که زوجه من و بایع خویشان از دنیا رحلت نمودند نزد آنحضرت رفتم پیش از آنکه
 آغاز سخن کنم تبسم نمود و فرمود که خلاص کردیدی از خویشان و از جنای ایشان **در این**
 که بنفصل میگوید که با من یک از سکران آنحضرت نزد وی رفتم و مداه مرا گفت که اگر بودی
 تو امام مقتدرین الطاهر میشد باید با کرامات و فارق عادات ظاهر سازد چون
 قدیمی ضد برقیتم گفت شنیدم که جبرش می این ابا طالب علیه السلام با حضرت
 پیغمبر دعوی برادر می نمود و این جهت او را کاهرسایه نبود چون بر فغانه امام
 مطلق رسیدیم با آنکه آواز دهم یا خلق بر در زیم از درون خانه آواز برآمد که یا
 فلان و فلان در آید چون بماند در آمیم دیدیم که در محفل بر سر پست و با وجود
 افتاب سایه نداشت در ماکریت و لب مبارک شیرین کرد و فرمود که حاجت خواهم
 بر فغان و از بر تو شکایت می این ابا طالب علیه السلام راه غایم بگردان
وزیران که غیب میگوید که من یکصد دنیا بخرم و بر دوشتم و بر کف بسیاری
 افاض و محبت که با آنحضرت دوشتم آن مبلغ را کم گذاشته با امانت برادر
 از مال او مبلغ دولیت دینار برداشتم و جمله سینه دنیا را در برده کرده نزد
 آنحضرت بگذردشتم سر برده را کشود و دست برد و مقدار بر دشت و بایع داد
 آن برده گذشت و فرمود این در هم از آنجا که مرد شیر بگذارد بگویند که همان
 دولیت دینار بود که از برادرم برداشتم **و از آنجمله است** که بعضی از دوستان
 بواسطه بسیاری مشامده کرامات و فارق عادات بیکدیگر گفتند که این مرد را
 از ادویت تعبیر است چون نزد وی رفتم وضو میخواست در ماکریت و گفت
 دوستیر ما بر کاه خدا موجب نیات عذاب است اما افراط محبت نرا بقت و
 بنده ایم از بندگان خدا و مخلوقیم از مخلوقات حضرت خداوند عالی **و از آنجمله است**
 که آنحضرت فرمود که بقایم بروردگار آرزو نمودم و درین ماه رجب یا ثوال باقتلا
 اقوال بسرا رفت توبه می شوم و از سنگای زندان سرای دنیا بنفای و کشتن

جنت اما وی با جایت دعوت الله یدعوا الی دار السلام توبه خواهم توبه بعد
 از آنکه اعدای و غامراز برورده باشند و با سلس سادات و مدین پوشانیده
 باشند راوی میگوید و الله همانا بود که آنحضرت گفته بود و گویند که عمر غریب آنحضرت
 شصت و پنج سال بود که در زمان منصور علیه السلام در ماه مذکور بر سر مقبره گردید مردم
 بجهت موقع قبرش مترود بودند از ادب ایشان شنیدند و کسی را ندیدند که رقی را معلوم
 و بنده مصالح را برادر و نزدیک بود و پیش از آنکه **کتابت شود که حضرت امیر**
کافهم علیه السلام و آنحضرت را مام بفرست است از اینده اثنا عشر مایه تری در
 و در از وی نسب و برگزیده ترین مخلوقات بود از راه حسب منزه خلق با فلاح
 و هدایت بفضله من رسول الله عز و جل سعادت و امان الهی و دامت
 صاحب هر حل آقا علی الاثنان **بیت** زما را چه بارگاه که در آن سخن را چه
 گنجایش نیست او آنحضرت را فرمودان بسیار بود و جمله از جنای جنایان باهراف
 عالم افتاده و از بسیاری شرف و فضیلت که ایشان را بود هویدا شد و بعد از آنکه
 لغت هدایا بر ایشان باد و برادر اطراف و اکناف عالم بر وجه شهادت رسانیده
 و کافهم آنحضرت را بجهت آن می گفتند که خشم بسیار خوروی و قتل بسیار کردی یک از
 فرزندان عمر بن الخطاب هرگاه که آن حضرت را بعدی جبرش را از سزاگفتی و حضرت
 نام سوسی قتل خودی خواند و با کردن آنحضرت گفته با این رسول الله اجارت فرما
 تا او را بکشیم یا ادب مبلغ کنیم فرمود که میرکنید و قتل غایم که من او را ادب کنم
 زبان او را کوتاه سازم پس سینه دنیا بر گرفت و او را در کوفه تنایافت
 چون آنحضرت را بعدی خواست که زبان بریده گوی دراز سازد آنحضرت آید و بعدی
 داد و گفت چه دانه مرا دشنام ده و هر چه خاطر تو بخوراد مرا بخوران بخور کند که از
 و زخم و از کشتن را نماند و مکندم پس این الخطاب بنایت شرمیده شد و گفت
 ای پسر من که از اهل بیت پیروی و مدون علمید بدان هر با آنحضرت را بعدی شرایط
 نفیم و لازم میگردم مرغی و شیر و فارق عادات و کرامات آنحضرت بسیار است **و از آنجمله است**
 که حمید طبر میگوید که آنحضرت را از رویان رسید و در زمان جبرش نمود و من امر
 فرمود که تا او را در زندان بکشم وقت غان آنجا رسیدم و آنحضرت مشغول بود بعبادت

دو شیر دیدم یک در جانب غربت و یک در جانب هب و بی از آن ترسیدم و نزد رشید
آمده از آن حالت ادب و اوقف گردانیدم باور ز درشت و تنی چند از عقده آن بهر این
من مقرر داشت تا آیدم و آن دو شیر را دیدم و رشید را از آن حال آگاه کرد و اندک
اینجا سر را پنهان داید و الا شمارا بکشم بعد از مرگ رشید علیه السلام این قصه را شنیدم
و از آنجمله است که احمد طلال میگوید یک حضرت امام موسی را بخت کرد و حرفهای
بی ادبانه گفت من بواسطه تولا حضرت امام موسی و تبرای از اعدای وی و در دل گذرانیدم
که دیرا بکشم خجری برداشتم و در گوشه که محل عبور و یا آنجا بود با ستادم و انعام
پیروم یک آنجا رسید و دفعه آنحضرت بن رسانید نوشته بود که من او را بجای کردم
و همش را بکافیه الملمات افکنم دست از قتل او بردارید که او را بپای نخواهد رستن
و بتقدیر ملک تقدیر گشته خواهد گشتن بعد از دوسه روز دیگر ددی او را بگریه و انعامش
ار یکدیگر بدید تا ببرد **و از آنجمله است** که ابن سفور میگوید که رشید حضرت امام موسی
بخشم بجهنم خود طلبید بقیه آنکه هلاکش گرداند **حضرت امام موسی ابن جعفر** ع
از اندیشه آن خدا رستمر و اوقف گردید عسای که درشت بجنبانید ثبانی گردید و
رشید بعد از ملاحظه آن کرامات بنایت بر رسید و در مقام هدیه و ابرار در آمده او را بار کرد
و از آنجمله است که عبدالله مغیره روایت کرده که آنحضرت طواف خانه کعبه نموده
بگوشه برون رفت و دید که زنی با دو کودک میگریه و میزارند پرسید که گریه شما را سبب
چیست و این را می و پیروای ابرای کیمت گفت مرا و فرزند مرا این کاد شیر میداد
و کفاف معیشت ما بود و بپای برد و ما پیاده شدیم و او را ده دیار خودم آنحضرت
دور گفت غار ببرد و روی نیاز حضرت پانیاز آورد و پانی خود بران کادند مرد و مال
تحرک گردید و برهنه است آن زن از او از برگشید که انیک عیسی بن مریم که ظاهر گردید
حضرت امام از نزد او غایب شد **و از آنجمله است** که طایب میب گفت مراد حضرت
امام موسی علیه السلام را نادان الرشید از مدینه به بغداد برده و در زندان محبوس گردید
هرگز نمناک و ستایش ندیدم و خای از طاعت و عبادت مشاهده نمودم
و من آن روزی فرزندان بسیار داشتم و از آن حضرت پنهان پیداشتم فرمود که ای طایب
آن روزی فرزندان بسیار داری بر خیز و دست بن ده و هر دو چشم بر هم نه قیدی چند

رفت و فرمود که چشم بکش خود را در روضه سید الشهداء و بگرد و دیدم و شرایط
و اوقات آن روضه در حضرت آنحضرت بجای آوردم و بگرد فرمود که چشم بر هم نه بکش
روضه مطهر سرور اولیا علی المرتضی علیه السلام را بنظر در آوردم بعد از شرایط زیارت
و توانم حاجات حضرت عزت فرمود که چشم بر هم نه بکش چون چنان کردم خدا
در روضه مقدس و تربت اقدس حضرت جبرئیل علیه السلام و سلم دیدم بعد از آن که
زیارت آنحضرت کردم مرا فرمود که بر خیز و بجای خود برو و بعد از طاعات با اهل بیت
نزد من اینجا بیا من بجایه در آمدم و اهل خانه را تمام دیدم بعد از تحن احوال و صیت
کردم و بخت آنحضرت در آن روضه دیدم در آمدم فرمود که چشم بکش کندهم خود را
و آنحضرت را در آن زندان دیدم **و از آنجمله است** که طایبین میگوید روزی رشید در بجهنم
بن بخشید مرین بطلا و اطرافش مرغ بهارها و من او را با در آمدم چند حضرت امام
موسی علیه السلام فرستادم بعد از ده ماه از نزد رشید یعنی بجایه آدم دیدم شخص
بر در خانه ایستاده بود و بجان در آمده و نامه آنحضرت بن تسلیم خود نوشته بود که ترا
با این در آمده احتیاج تمام است من آن در آمده را در صندوق نهادم و قفیل از طلا
بردی که رشتم درین محل یک از سر بکمان خلیفه رسید و گفت ترا خلیفه حضور خود
طلبیده چون نزد وی رفتم او را بنایت تغییر یافتم و از بسیار خشم و غضبش
بر مان خود ترسیدم گفت فلان در آمده که بتو بخشیده بودم چه کردی و بکشتیدی
گفتم در خانه دارم و چون تواند بود که او را بکسی بخشم فرمود که حاضر ساز و رشتم
را که درشت خادم خود را فرستادم که آن صندوق را بجهنم وی آورد و دست
بکسی کرده کلید آن صندوق را برون کردم و قفل را گشاده و در آمده را برون آوردم
و در خانه زیبا بچیده نزد وی نهادم مشام حاضران از رایحه مشک و کلاب مطر گردید
ساعتی سرور پیش افکند و از خشم برون آمد و رو باین عمر کرد و گفت نمایان گردید
که در آمده را امام موسی علیه السلام بخشید من بعد از بی غریزی و آن در آمده را با نگاه برون
نهادم بخشید من آن جمله را نزد حضرت امام موسی علیه السلام فرستادم **و از آنجمله است**
که طایب میگوید که یارون با فرزان دنیایان خود گفت که کس ندانم که با امام موسی
مخبره کند و او را در حضور من شرمزده سازد شعبدی گفت که من این آرزوی تو

بر ارم و امام موسی با نبرد تو شمرنده کرده حاضرانرا بجنبه در آورم بدون
او با تواضع و نیاز دنیا از احتیاج مستغنی ساخت بود دیگر حضرت امام
موسی علیه السلام با نبرد خود حاضر کرد و بساط میافت بکسرت این حضرت
امام موسی علیه السلام دست دراز کرد که مقام از کاسه بردارد آن شعبثی
نمود که طعام با نقت با دون و حاضران بجنبه آمدن آنجا برده بود بر صورت
شیر نقش کرده بودند آنحضرت اشارت بآن صورت کرد و گفت باذن خداوند
این ملعون را بگیر و بچون در الحال اعدا آن شیر نزد خود کشید و فرود برد پس
فرمود که با پای خود رو باز بکای خود رفت و همان صورت گردید با دون پس
حیران شد و اذنان کرده بغایت پشیمان گشت ایامی فایده نداد و از آنحضرت
که این صحره میگوید که آنحضرت مدتی براه میرفت دید که کاروانی گشته و یک
از ایشان مانده و دراز گوش او مرده آنحضرت از حال او پرسید گفت که
بسیار از حال من در مانده تنها مانده مرگم مرده و بایم اینجا رفته و کاروان
گرفته و از آنرا بای بودن و نه پای رفتن مبادا که کس نیکیه شکلی
آنحضرت فرمود که من دعای میدانم و بگویم خدا دراز گوش ترا زنده می توانم گردان
گفت من غریب و تنها و بچون محنت و لطم مبتلا روا باشد که استراحتی بر من
آنحضرت نزد دراز گوش آمد و دعا بفرست حق تعالی کرد و پایا برویای زنده
بر فرزندم خدا را حال بر حسب فرمود که بارها بروید و بر اثر کاروان بروید و از آن
که تحقیق بلی میگوید که سایه بچ میروم چون بقا رسیدم رسیدم جوانی دیدم ماه
پشیمان پوشیده و در گذشته تنها نشسته گفتم که این مرد میخواهد که با خود
درین سفر مردمان بند برودم و او را ملامت کنم چون نزدیک وی رسیدم
گفت ای تحقیق از آنکه اندیشه کرده باز کرد که آن بقیض النفس استم و چشم
من غایب شد چون دوسه منزل دیگر بر رفتم او را دیدم که در تر از مردمان
میگذارد و از ترس خدا لشک از دیده میباید از آن اندیشه توبه کردم و نزد
وی رفتم که حلیت طلبم چون چشمش بر من افتاد گفت و آجا بقیض النفس
تاب و نوبت از ضمیر مرا آگاه بر دادی بعد از صبر نهادن قطع مرعبل کاروانی

نزد درسم نزد وی میفرستاد و کرامات و خالق عادات آنحضرت
بسیار است و پشیمان و از آنحضرت که مقیم قومی را فرمود که کوا بر دند که محمد
بن یحیی را عید دارد که خروج کند و خطبه بنام خود خواند پس جمعی کوا بر
بروغ دادند آنحضرت گفت آئی بگرمم خدمت محمد مصطفی صل الله علیه و آله
و سلم و بورت اهل بیت او که اگر این قوم دروغ گفته باشند بنین را بر
فرمان ایشان را بکشد و بحال رقص بدهد آنجا است هر چند اتمام خود شود
که بر فرزند گفته یا این رسول الله ازین تهمت توبه گردیم و پشیمان شدیم
آنحضرت فرمود آئی اگر دوست میگویند ایشانرا را با ده بر خور شدند و دست
م محمدی را که جان کاتب عامی بران نام کاشن با دوسه دادند
و دایتش اعتراف نمودند و از آنحضرت که بیابن خالد میگوید که مردی را در
نزدان کوفه دیدم و سبب گرفتاری وی پرسیدم گفت در ولایت شام
بودم و عجمی پس الحین خدا را عبادت می نمودم شیر مردی آنجا رسید
و مرا بیرون سپرد طبعه چون دوسه قدم بهر ابروی رفتم خود را در میانه در
روستای حضرت رسول صل الله علیه و آله و سلم دیدم آنجا مان کردم و بعد از آن
بیرون آمدم خود را در کعبه منقطع دیدم شرایط طواف بتقیم رسانیدم و از
آنجا بیرون آمدم شام بوقع خود رسیدم گفتم بحق حرمت تربت مصطفی
میگوید که گستر و نام توست فرمود که من حجت خداوند اکرم و محمد بن
عابدین بر سر بن جعوم چون این سخن از من فاش گردید بیع عبد الملک
دید از من برخیزد و فرمود که مرا از شام بند کرده بواق آورده در
نزدان کردند بعد از طول زمان حال خود بوی خوشتم و از در مانده که خود
نموده آنجا درج کردم و نزد وی فرستادم برشت نامه نوشت که آنکس
که از او شیر از شام بپذیرد و بیکه رساند و با بشتام برود از زندان خلاص
سختن نیز می تواند اتفاقا بیاچ برود زندان رسیدم از سر مکان و زندان با آن
زود و اضطراب میدیدم تفحص احوال نمودم گفتم این زندانی که عبد الملک
بسیار در محافظت او اتمام تمام نموده ناپدید است و در زندان بقتلیدم

که باستان رفته یارین او را فرو برده **و از آنجمله است** که عمران بن محمد یگوید که روزی
آنحضرت از درخت زیتون برک پیچید و در دامن حاضران می باشد جمله سیم
میشد و آنرا دریا از میبردند و می فروختند و متاع می خریدند **و از آنجمله است**
که محمد بنان یگوید مراد در چشم بود و بخوبی که تجلی آن مقدور نبود نزد حضرت
امام رضا که جان کاتب حاضر بویان نام سکا نش باد رفتم و از اهل آن بسیار
نکایت کردم نامه نوشت و بمن داد و بنزد پسر خود محمد بن فرستاد و از عمر
سیاهک و یکال و چهار ماه گذشته بود من نامه را بردم و بدست دایه می دادم
آنحضرت نامه را بدید دست بر آورد و سر روی آسمان کرد و لب بچنانید بخدا که
در ساعت از اهل در چشم ظاهر شدم و بوسه بر کف پای می نهادم **و از آنجمله است**
که ولایت یگوید که روزی نزد آنحضرت رفتم در میان صحبت تشنه شدم در میان
و فرمود ترا تشنه می بینم قدحی آب آوردند بخاطر من رسید که زهر کرده و در کشتن
من است بسته بستم نزد و خادم را فرمود که قدح را بمن ده و لب نه و لب نه است
بخورد بعد از آن بمن داد و گفت این آب زهر نرود و زما کشتن کیست غرض بستان
و بیاشام **و از آنجمله است** که زید بن یحیی یگوید که من بیمار بودم و طبیب بر سر خود آورد
بجست مدیج من در روی چند طلبید که در آن فصل در آن مدد ممکن نبود همانا طبع من
پیش آنحضرت قاصدی رسید و یکسر سر بر آورد و شوم جان دار و ما بود که طبیب طلبیده
بود **و از آنجمله است** که یحیی قاضی یگوید بسیار سوال کردم در مسایل مشکله از آنحضرت
تا توقف جواب میداد با خود صفر سن خواستم که از زمان برسم که بعد
از قدرت امام کیست و نشانه وی چیست پیش از سوال فرمود که ای یحیی آنکه
میطلبی منم و نشان این عصاست در دستم و آنرا بچنانید آورده آمد از آن عصا
که ای محمد امام زمانی و مجتبر بر خلق از نزد خدا **و از آنجمله است** که ابو یوسف یگوید
که پدرم بسکته برود و مال و بی محنتی بماند من نزد آنحضرت رفتم و از ایشان بودی مالی
بر سوال کردم فرمود که بعد از نماز حقن بر مصطفی درود فرست بر او و بقی را در
ضایب بینی و ترا از مال خود نشان دهد چنان کردم و پدر را بگوشید و دیدم و نشان
مال پر رسیدم گفت در فلان موضع مدون است صباح آنجا رفتم و مال را برگرفتم **و از آنجمله است**

که صباح یگوید که آنحضرت از مدینه مرا برداشت و روی بپوشانید چون قدیمی چند
برخیزم مرا فرمود که تا آمدن من اینجا توقف نما و از نظر من غایب شد بعد از
زمان طولی حاضر گردید گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد کجا بودی فرمود که بکس
رفتم و بر مقتول خود را آنجا دفن کرده مراجعت نمودم من آنروز و آن وقت را
زخم کردم بعد از مدت زمان که با بی الصلوات طاقت خودم آنچه فرموده
بود حوائق آمد **و از آنجمله است** که عمران بن محمد یگوید که از یک برون آمدم و بیایست
برفتم زنی مرا گفت که از آنحضرت برای من جاده فامه بستان تا کنن کنم چون بیدیدم
رسیدم و پیغام آن زن رسانیدم آنحضرت فرمود که عالا بهاء احتیاج ندارد
بپوشیدن و بیرون آمدم بعد از مدت روز از یک جلی آمدم و از مردن آن زن
خبر دادم بنهر مرا خبر دادند **و از آنجمله است** که احمد بن حنبله یگوید که با یحیی
بن زکریا بر بارت رسول **صلی الله علیه و آله** تسلیم نمودم و پیش شدم در راه و زدن بر
ما روید و آنچه در شستم بر دند چون بیدیدم در آمدم اتفاقا با آنحضرت طاقت خودم از
مال با قاضی اعلام خود و هر کس با خلعت لایق کرامت فرمود بعد از آن مدتی
در بهم دزد و گفت بردارید آن مقدار است که از شما مردند بخدا سوگند که در میان
یکدیگر قسمت نمودیم همان مقدار بود که دزد برده بود یکدیگر هم نه زیاده فکرم **و از آنجمله است**
که یحیی بن عمران یگوید که جمعی از یوایان آنحضرت برای تشنه میفرستد مردی بخت اتمان
بسی آنحضرت بهر این جماعت درآمد آنحضرت غلام را از فرمود که بگیر فلان را و از مجلس
من برون بیا که اعتقاد بولایت و امامت من ندارد آنرا در لظال گفت یا این رسول الله
عتراف بولایت و امامت تو نمودم و از اعتقاد پیشین برگردم **و از آنجمله است**
که آنحضرت با استقبال ما چون میرفت فرمود که دم بسیار از برهمنوی بسیار بیداد و احسان
من شنیدند و مخالفان طریق مخالفت مری در شمشیر اتفاقا بر من رسیدند که آب و گل
بسیار بود و عبور بسیار از آن موضع دشوار جا مهای مخالفان از لایا ملوث و غراب
گردید و موافقان با مهای پاکیزه بکنار رفتند **و از آنجمله است** که ابو یوسف یگوید که
تا دروغ گفتن حادث کردم و هر روز قریب خاک به احتیاج می نمودم حضرت امام
محمد بن یحیی گفت تا مرا هدایای تعالی این دو بلا بکات دهد آنحضرت گفت ای ابا یحیی این

دوخت را یافته و آنکه که دیگر هرگز کلی خوردم و زبان بدو بخورم که دانیم
و از آنکه است که ابن الصلت مروی میگوید که نزد آنحضرت رفتم مرا دیدند
برخاسته دوایند من نیز بگریه در آمدم و از حالت امام رضا علیه السلام یاد
کردم و بی طاقت شده فرغ نمودم مرا بصیرت رسید داد و فرمود که زود بیا
که مرا طلب کنی و بیای و گویند آنحضرت را بیست و پنج سال از عمر گذشته بود
که ام الفضل بواسطه خاطر پدرش مامون که بر مامون لعین لعنت باد و
بروایتر بواسطه خاطر مقتضی زهر در کار دی کرد ام الفضل را در خلوت
طلبید و گفت از خدا هیچ شرمت نیامد و مواصلم و امن گرت نشد آخر
دوستان بدوستان این کنند و با یون مینی بی سیر من کنند که گریه است
ای دوست گیری بسیر یار کشد و آنکه چه مینی یار و فادار کشد این بخت
و بسیر خود امام علی بنی علیه السلام را طلبید و شرایط و میت بتقیم رسانید
و امانت امانت تسلیم وی کرد و این طایر جان پاک این معلوم صدای ابری
ای بیکشود و با شیان فادخلی بی عبادی بود فرمود **و از آنکه است**
قی علیه السلام آنحضرت امام دهم است از ائمه اثناعشر علیهم السلام
ایک پیش داشت و در تکمیل علوم اولین و آخرین شد فرمود که داشت همه روز
اوقات بروزه و طاعت کند ایندی و به شب را نماز و عبادت بفرماید
ترک دنیا کرده بود و اصلا رغبت بوی نمیداد بجهت از پشیمه و سجاده حمیر
آن نیز کند داشت مناقب و مناقب آنحضرت بسیار است و کرامات و قارات
عادات و بی پروا از حد و شمار **و از آنکه است** که جمعی از موالیان آنحضرت
نزد وی آمدند و گفتند یا ابن رسول الله اهل خاق اتفاق نمودند که از تو مسایل شکله
پرسند و ترا در مجلس توکل شرمند کنند آنحضرت فرمود که بمراد خود برسند
توکل علای شافعی و حنفی را حاضر گردانید بعد از مباحثه حلال و حرام سوال
و جواب از هر مقام گفتند یا ابن رسول الله سب میت موسی را مگر عباداد
و عیسی را مرده زنده کردن و قدرت محمد مصطفی را اصل الله علیه و آله و سلم قرآن
فرستادن آنحضرت فرمود که دندان عیسی پیر بسیار با انواع بود و طبع طاعت

با مرتبه رسیده مرده زنده کرد و نیز چرخ که شبیه بطب بود و آن در وسع
اطباء بود تا بخیرایشان ظاهر شود و در زمان موسی بن جعفر علیه السلام سر کمال رسیده
بود و چون همایش شبیه بخور بود با ایشان نمود و بر آن سحر سحره را مطلق نمود
و چون در زمان جدم حضرت رسول الله علیه و آله و سلم فصاحت و تلاوت
و خروانت بر تبه ای رسیده بود قرآن مجید را فرستاد تا بوقت مثل آن شود
آوردن عین حکمت بود و ایشان را درین صورت عاقل گردانید **و از آنکه است**
که توکل را جراحتر عظیم بدید آمد و روز بروز زیاده می شد و اعیان در معالجه آن
فرومانند مادرش برد آن حضرت فرستاد و از جراحت و بخواهی وی با خود
آنحضرت فرمود قدری فضل کوشید را در کلاب آغشته سازند و بر آن حضرت
به نیت نهند جراحت و الم برود و جواب باید اطباء استرا بخود توکل
و عاقلان بخندیدند که از زبان وی که از معقده آن آنحضرت بود از خنده و شادی
ایشان بنایت بر آنست و باضا درشت گفت که چنین ریح علاج نمودید بخیر باد
جراحت و الم جزی ندیدند آنحضرت امام فرموده بود ترتیب و در بر آن
جراحت نهاد بنور در یک بر نیاید که خنق بدید آمد و قدری بخواب رفت و چون
نوبت دوم و سیم بر آن موجب عمل نمود جراحت نیکو شد بخوبی که گویا هرگز
نمود و درش ده هزار دینار در برده کرد و نزد آنحضرت فرستاد و قدری
و از آنکه است که بسیر توکل میگوید که روزی در بوستان خانه پدر خود در آمدم و در
میان درختان یک درخت بازو و ضعیف ددم باغبانرا خطاب نمودم گفت ای
اب بر بر میدهم و تربیت یکسان از روی تو فرض کنم که ای افاضی از روی سیاه
خود از روی این درخت سوال کن نزد آنحضرت رفتم پیش از آنکه سوال کنم بسم
خود و فرمود که بگو مولای من میگوید و ترا ازین گفته ضرری نرسد که در زیر این
درخت سر آدمیت که عذروت بالاهل البیت درشت آمدم و آنچه شنیده
بودم کتم بفرمود تا زیر آن درخت را کادیند سری برود آمد و از روی سیاه
برون می آمد مردمان را طلبیدند و از آن سر رسیدند من بود که آنحضرت فرموده بود
و از آنکه است که صالح بن سعید میگوید که توکل آنحضرت را در خانه دیدم تنها

بردشت و میخواست که او را بقتل رساند و خود ولایت را بطریق ظلم و جور فرو
نشاند آن حال بدیدم بگریستم فرمود ای سعید مرا تنها بیکس ویدی و این
تمام را خرابه مشا هده خودی دست مبارک بر چشم من نهاد و بردشت و این
فضای دیدم دگشت و مرغان بالوان مختلفه میکشند و ران من سر از زان
دیدم بجن و جمال آیدسته و غلامان مشا هده خودم همه بر روی در و دیوار
پر استه تخریخندم و فیره باندنم فرمود که در همه جا اینها حاضر است و در
خانه و مرا نه میباشم **و از آنجمله است** که یوسف بن زیاد میگوید که مردی
نزد آنحضرت آمد و گفت پسر مرا بجهت شما گرفته اند و حکم بر قتلش نهاده اند
و سرهکان او را بدامنه نموده اند تا فرود بکشند آنحضرت فرمود که بپرت
اشب نزد تو می آید و تو نیز کرده بودی که او را بخدمت بیت الله فرست
بان و فاکن آمد و گفت یا این رسول الله من این سر را بیکس بکنه ام چون پسر
فرمود که جهت خدایم از بردن این طریق و سر را ایشان آگاه شد شبانه آن پسر نزد
پدر آمد و پدر پسر را بخدمت بیت الله فرستاد **و از آنجمله است** که عبد بن معنی
میگوید که بزرگه توکل بودم که بیکبار مردم بهم رساندند و هر کس نمیگفتند بپرسید
که چه حال است یک گفت تعدادی را فقیهان و پشوائی ایشان را آوردند و مردم را
چپ و برست در روی نیکو بستند چون او را بدیدم از دل و جان دوستدار دی گریه
مردم هجوم کردند و از اطراف و جوانب سر راه گرفتند من بدل گفتم ای این
جوانرا ازین طالع ملامت و هر آن جوانی هیچ طرف نیکو نیست چون بر او رس
ور من نیکو نیست و فرمود که دعای تو مستجاب گردید بعد از آن گفت خدا ترا عمر
دراز دهد و فرزندان و مال کرامت کند اندک زمانی بگرمت دعای حضرت ام
علاء بن علی علیه السلام مرا فرزندان بسیار شد و مال بحد و عزم دراز گردید و **و از آنجمله است**
که ابو القاسم بغدادی گفت که مردی از جانب هند آمد و در قفس شنبه بطریق
توکل علیه السلام گفت اگر امام **علاء بن علی علیه السلام** را بچل ساری بفرستد مال ترا بدهم
که غنی گردی فرمود تا آن تک بهم رسانیدند و امام **علاء بن علی** را حاضر کردند چون
مابده کشیدند آنحضرت فرمود که نان بر دارد و سحر بفعل نموده تا مرا دور

ساخت مردم بکشدند و در برده می نس صورت شیر بود آنحضرت ارشاد
تا منورتها کرد در حال تخرک کشنده آن شخص سا هر پا به پا به کرده فرو بردند
و بستند که رو به بل بچسب کنند که آنحضرت باز ایشان ارشاد کرد بصورت
ای کشند مردم تخریخند آنحضرت بچشم از آبی برخواست و گشت و تمنان
ندار و برادری های خدا مسلط گردانیدند **و از آنجمله است** که توکل بن
ده برادر توکل و مسلح بسره من زای جمع گردانید و بر پشت برآمده آنحضرت
کنور خود طلبید عرض داد که حضرت امام خروج نماید و اگر اندیشه در دلش
باشد مشا هده لشکر بر طرف اند آنحضرت فرمود که مقصود تو آنست که
من خروج نکنم و اندیشه جمع کردن لشکر از دل برون کنم اما من نیز عرض لشکر
خود کنم و ترا از عهد آن آگاه گردم این گفت و دست بر چشم دیا کشید
توکل میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب شکر دید همه بر زبان این سواست
مکان نشیده لرزه بر توکل افتاد آنحضرت فرمود که من بطاعت ملک متعال
شغولم دنیا ی سیرج الزوال را من عظیم **و از آنجمله است** محمد بن ابراهیم میگوید
که از بابان ولایت روم پنجاه نفر مقام از برای توکل آوردند و فرمود تا بعلم
سپردند تا شیوه خدمت یاد گیرند و طریقه ملازمت بدانند همه را صورت
من و جمال و سیرت و دانش و عقل بر کمال روزی توکل لعین آنحضرت را
بید و غلامان را بخدمت خود حاضر گردانید ایشان چون حضرت امام **علاء بن علی** را دیدند
پیش روی افتادند و شرایط خدمت امام بجای آوردند توکل از غلامان برگزیده
و جایست متغیر گردید بر رسید که میدانند که این مرد کبیرت گفتند و ای امام زمان
و محبت خدا بر من تقاضا گفت چون در شنبه گذشت هر سال ده روز در ویت
دری باشد و غلایق را بوجه ایت هدا و شریعت محمد مصطفی صل الله علیه و آله
در سلم ارشاد می نماید و با بدست دیا ایمان آورده ایم توکل علیه السلام از آنجمله
بر رسید پشیمان گردید و اندیشه قتل آنحضرت و غلامان خود در دل کشیدند **و از آنجمله است**
که یوسف بن زیاد میگوید که توکل مرا فرمود که برو و امام **علاء بن علی** را بسیار برسان
تا یکدیگر دیا آمدم و چون از حوالیان آنحضرت و پدر او امام محمد بن علی علیه السلام

بودم سر فحالت بر استانه حضرت نهادم و گریه کردم از درون خانه آواز
آمد که ای فخر در رفتم و سلام کردم مرا فرمود که گریه مکن برو و بوی بگو که می
بگوید که سه روز از عمر تو زیاده مانده هر چه خواهی کنی من آمدم و پیغام باد
رسانیدم بر آشت و گفت سه روز تحمل میکنم و بعد از آن هر چه خواهی چنان
کنم اول شب چهارم او را کشتند بوی که آنحضرت فرموده بودند **در وقت**
که می بگوید از بعد از بیعت رفتم و بخدمت امام شریف شدم پرسید که از
و ائمه چه خبر داری و این زیاد را حال چیست گفتم و ائمه حکم می راند و عذر می داد
اوقات بگذرانده و این زیاد ملاذ مقلان است و محتاج ایة ایشان آنحضرت
فرمود که و ائمه برود و این زیاد کشته گشت من گفتم یا این رسول الله این قسم
که روی داده فرمود که بعد از آمدن تو بنشین روز چون تحقیق کردند چنان
بود که آنحضرت فرمود **و از آنجمله است** که می بگوید که من بکلمه توکل بجهت پروردگار
تا آنحضرت را به بنیاد برسم مرا دور رفیق بود که مولای و دیگری حاجی و ایشان
بوسه تمصب می نمودند حاجی بوی گفت که مولای تو میگوید که زینب نیست
که آنجا کیس منقون نباشد و این بیابان بی پایانی را هیچ کس بر نیست بواله
شرمنده شد تا بعینه رسیدم و کاغذ خلیفه را آنحضرت امام رسانیدم و حال
ضیاطه را طلبید و حاجی بای پرستید بروراند با خود گفتم که فعلی تا بستان و
کرمانی چنان این حاجی که کار آید و این کس معتدلی را بگویند شاید تا براه
در آمدم و بجهت ای که میان دو کس بنا نهاده بود رسیدیم ابری و صافیه
پیدا شد و سرمایای عظیم پیدا آمد و کمرک باریک گرفت تا بمرتب رسید که
بنا دو کس از مردم محبی که بر اقیانوس کشتند هلاک شدند و چون باران و سرما
بر طرف شد آنها فرود آمدند و خیمه نصب کردند تا مردگان را دفن کنند بعد از
در آن بیابان هر جا که کور کنند قبری بیرون آمد پس نزد آنحضرت رفتم و قدم
ببارش نهادم و دوم و گفتم یا این رسول الله که فرمودم مسلمان شدم و
اعتراف بامامت تو دیدم تو خودم بر شکاک گشت با دو **در وقت**
که یوسف پستی بگوید که مرا طایر گرفته بود و قصد کشتن من می نمود بجهت **در وقت**

و بعد دینار نزد حضرت باقم می نشینی کردم و چون از خانه خارج شدم
شهر خود بیرون آمدم بصره من را می رفتیم تا زینب ششم و نزد بکر ششم بیرون آمدم
و دی رسیدم خادمی بیرون آمد و گفت زینب بیست و پنج روزی من می رانید که
من مدتی که در ماست و در استین داری تسلیم می آیم آنرا بوی و آدم و با خود
م من دانست که مرا ندیده باسم من خواند و نام شهر مرا خواند نزد آنحضرت رفتم
و در سلام و کلام و طعام مرا فرمود که خدای تعالی ترا پسری داده و او را مادرش
است اسم نام نهاده بعد از مدتی که بیست و پنج روزی آنحضرت فرموده بودند **در وقت**
چون سال آنحضرت بچهل رسید خواص را از شهادت خود واقف گردانید و چون
زکریا آنحضرت را زبرداد بماند و آمد و غسل کرد و بماند خواب استراحت نمود
پس فرمود امام حسن عسکری را نزد خود طلبید و روز امامت و خلافت بوی تسلیم
روانید و از زندان سرری خاک بجایب مدر نشینان خدای تعالی که توبه نمود
است یافت و زینب و امکاره رخ و عیال با منزل کرد و بکر از حبس است ایامی
تا روزی که امام تمام حضرت **امام حسن عسکری علیه السلام** آنحضرت امام یازدهم
زینب آنرا عشر کریمش را نهایت بود و مردش با حق و بره رسیده بود با دو و مرد
کس از بی نامم برودند بکر و عیالی را تا از حقی کوفی و شافعی در عشر میل
کلیه بول آنحضرت عمل می نمودند احمد بن محمد میگوید که پدرم شکری بود و هیچ خبری را
با تنظیم قیام نمی نمود روزی دیدم که مردی گندم کون بلند قامت و ازوها پر شده
از هبت و ملاطبت نزد پدرم می آمد و هنوز دور بود که پدرم بی اختیار بر
جهت و بعد از شرایط استقبال مکرر مانا برداری بر میان جانی بیست
از نهایت حیران شدم و متفکر در کار پدرم گردیدم تا محبت نهایت رسید
فتم ای پدر هرگز ترا ندیدم که خلیفه را چنین تعظیم کنی این مرد گیت و این تعظیم
سبب چیست گفت رشت کویم اگر چه درین گفتن خطر جانی بهم این مقصدی
میان رشت و پیشوای رافضیان است اینا حسن بن علی بن محمد رافضی است
تا محب خدمت و من دوست دی گردیدم و بامامت آنحضرت مقرر شدم
و که هیچ دوست و دشمنی نبود الا که ستایش و ثنای دی می نمود بایق عادت

و اجماع حضرت بسیار است و فضایل و کرامات و بیحد و شمار است و در این
که بعد از این میگوید که نزد آنحضرت رفتم و از فرمود شکایت نمودم که
با خودم که هیچ دارم نه ظاهر و نه پنهان مرا بعد دینار داد و فرمود که سوگو
بر دوش خودی و آنکه در فلان موضع دفن کردی آنرا نیای من آدم و هر چند
مردون را جستم نیافتم **و از آنجمله است** که هیچ بن عبد الله میگوید که نامه با امام
عسکری علیه السلام نوشتم و از او سوال چند پرسیدم و نوشتم که از تب
که ملازم من بود پرسش فراموش کردم جوابش را که نوشت و در آخر فرمود
که نوشتی که از تب بیج که ملازم هست سوال کنی فراموش کردی نویسی بر کا
و تقوید کن و در کردن آن کن این آیت را که یا ما را کویا بر داد و سلام علی ابراهیم
چنان کردم تا نیافتم و آنسو دم **و از آنجمله است** که از عراق مال محبت آنحضرت
برسم تحفه دور گشته کرده و چهار صد دراهم دیگر از آن دیگری در آنجا بود فراموش
کردید و جمله نزد آنحضرت بردید سر میزد و با کثرت و چهار صد دینار از آنجا بر گشت
و بوی داد که این را با صاحبش بده **و از آنجمله است** که آنحضرت را موقعی در راه
خوانند روزی بنایت کرم بود و فصل تابستان آنحضرت از خانه بیرون آمد و در
بازاری بر سر نهاده و با کلاه محبت و قع پادشاه و سرپا پوشیده و مردم را نیز چنین ماه
ارشد و فرمود اما معاندان آنرا حمله بر میوزن کردند و معاندان فرمایان کردند چون قدری
چند بر قند باد برخواست و ابروی آمد و باد آنرا و سرپا را عظیم شد اهل فرمان
سلامت رفتند و مخالفان از سرپا و باد آنرا مرتبه هلاکت و خوار رسیدند و در آن
که بعد از میگوید که با جمعی تا آنحضرت گفتم بنوشتم و از کرامات و بیاید میگوید
آنجا مخالفی بود گفت من نیز به سپاه هر گاه بنوشتم اگر جواب آن واقف کرد و آن
دامت و یا اعتراف نیام پس کاغذی برداشتم و با شارت انگشت نامه نوشتم
و کتا بهارا در میان و یا حمید و درون گردانید آنحضرت هم جواب نوشت و بر نشاند
کاغذی نامش را و نام پدر و مادرش را نوشت و جواب را با امام رسانید و
آخر نوشت که اگر اعتراف و بایست و امامت ما کنی ترا خوشتر و بهتر **و از آنجمله است**
که بعد از این میگوید که روزی با آنحضرت محبت داشتم و در آن زمان دیگر نوشتم که

۲۰۴
دوم مرا فرود که این مدینه را بستان و جاریه و در فلان محبت بود و محبت خودی
که فلان کبرک تو مرده است من تعجب نمودم که دنیا چار خود چنان باشد و
باریه که فرموده بود فریده همراه آوردم آن جاریه ذات کرده و در آن محبت
که محمد بن ابراهیم میگوید که فقر بر من و بر سرم غلبه کرد و بر خواستم و روزی مرده دردم
در راه من گفتم چه خوش باشد که آنحضرت مرا ببیند و در راه من محبت
کبوت خود و همچنین محبت عیال و همچنین محبت هدام و او دم و نفقه صرف کنم
و بر سرم گفت اگر بر سر رسید و در راه من و در راه کوشش بر سرم و همچنین
فرض بر من و همچنین را کبوت کنم مرادم حاصل است چون در خانه رسیدیم بآن
عده مرد و زنیم یکس را آگاه کنیم که بیرون آمد که امام بر سر را میبندد و در آن
و از آنحضرت انواع لطف مشاهده نمودم چون بیرون آمدم خادم بیرون آمد و پیش
دینار من و سیصد دینار به سر من داد و فرمود که بویای من میفرماید که با من دینار
صرف کن تا آن دستور که در راه گفته بودی و بر سرم را نیز گفت که سیصد دینار به یوشب
دکور صرف کن بجزاده و نقصان کنی که هیچ شبهه نیست که دی محبت خدا است که
مراد ما ابر آورد و مقصود ما را داشت **و از آنجمله است** که معین با مهدی آنحضرت
پس فرمود دوران ایام مردم بقلب بادان دعا میکردند و مستی میشدند ترسای
بر گردید که هر وقت دعا کردی باین شادی طیفه را این معنی گران آمد فرستاد و در راه
را حبس بیرون آورد و گفت در باب است حجت را که میل تیرب را کند پس حضرت
در میان هر دو بهر طیفه با خاق عامه خلافتی بعد از گفتند که دعا کنند برکت بیرون
ترسا دست بر آورد و بری عظیم و بادیا ضلک پیدا کردید آنحضرت که از آن خواهی
و در فرمود که برو و آنچه در دست ترسا است بگیر چنان که وقت است برو و نایب
نشد و ترسا منفعل شد و طیفه بیرون گردید و گفت یا ربنا رسول الله این چه است
و بدم و این چه استخوان است که مشاهده نمودم فرمود که این استخوان این است
و این است و این است که هرگاه ظاهر سازند باد و باد را شود **و از آنجمله است**
که بعد از این میگوید که محبت آنحضرت رفتم و در آن گواهیدم که از وی عظم طلب کن
و در آن سخن و بزرگ نگاه درم شرم داشتم که از او سوال کنم مرا فرمود که این شام

بود و دم که در دل داشت که از خواران که در این کین را بران از خودم و از آنجا که
که این بنیاد میگوید که زلفه برون آید و فرقت محبت آنحضرت بود و مرا بعد
بود بر پای بسته در راه آمدیم بدو آن که بشرف خدمت آنحضرت شرف کرده
بازدم آمد که زردیاده کم گشته و در دل اضطراب کردم اما بران نیاوردم حضرت
فرمود که فاطمه را که آن زردیاده را برادر است یافته و بماند برده چون خانه
آمدیم بدان بود که آنحضرت فرموده بود علیه السلام و زراچند است که فساد و کین
میگوید که من آنحضرت را فصد گفتم و زیاده از ده مقدار خون که تقاضا بست
گرفتم بعد از آن مقدار دیگر چون شیر خد برون آمد من آن حال را دیدم و دست
واقع را با ستاد خود که ملک از طلب بود و ترس از عرض و شتم آن فاضل کا
الغلب گفت اگر این واقع باشد دینا دی برحق است تابع دی میوم از دیر خود بود
من آن حال را دیدم و صورت واقع را بخود آوردم ترس با مردم خود ترس
رفت چون بدو خانه رسید شب گذشته بود و مردم بکواب رفته پیش از آنکه دست
در زمین یا آواز کنیم دیدم که فاطمه آمد و چراغ در دست داشت فرمود که بر طبق
کردم است او را برداشت و دیگر مرا در هلیز خانه گذاشت فرمود آنحضرت برد ترس
گرامت آنحضرت را بدید و مشکلات خود را بآشای شنید اقرار با است آنحضرت
و اقرار ولایت دی بود پس فاطمه را بهای از هفت و هفت مسلمان پوشید و
برون آمد و گفت شبیه میم دیدم و دست دی مسلمان کردیم
که بشیر میگوید که چون حضرت امام حسن مگری علیه السلام بکوه ای رسید
زبان روی و پاکیزه خوی گفتم یا امام زمین و زمان و یا باد شاه و نس و جان اگر
میای از شراف عرب بخت تو دختری طلب نیام بسم خود و فرمود که نذر
باشد که برسم تجارت به بغداد روی و آنجا گریه و شریفه الحسب
بگری و بیاوی دیگر روز حضرت امام علی علیه السلام او را بده ز سر مهر و
داد و بیا ب بغداد فرستاد فرمود که چون بکنار آب رسید آنجا جاریه بپند
رفت و اشراف خواهند که او را بخرند و او را می نشود این نامه را بوی ده که
شود چون بشیر فرموده امام علیه السلام عمل خود و کتابت را بدست آن شخص

۲۰۵
بخت از خواران نامه رضا داد و او را بخریدم مبلغ عین چون مرا دیده بودم
در شمر دم که زیاده بدو نه کم چون خانه آوردم او را با شادان و خندان
دیدم و نامه را می پرسید و بر دیده نهاد و گفتم صاحب خود را هنوز ندیده است
پس من شادی داری گفت من را دیدم و درین کتابت صفت دی
نمودم و در تقدیر است ای از خان خود شمع با نایم من دختر قیصر روم
بشیر دیدم و تخته دیدم که ماه از آسمان فرود آمد و در کربان من در دست
برآورد و بختان با نایم بدو را دیدم که برون آمد روشن تر و تر
و آسمان را بل کردید و چون بوسط آسمان رسید مانند خورشید شام آید
و دید و همه چهار فرزند خود بخواب کردند بیدار شدم و من و من
فرموده بود باشد که یک زردیاده بشیر از فرمانان ملایم علیه و سلم فرمود
و در فرزند در دو بود یک که مشرق و مغرب فرود کرد و درین ایدیه بودم
بشیر در خواب دیدم که مرد حضرت بشیرم داد آواز میداد که فرزندم
من بیدار می رسید این دختر را بوی ده من زردیاده بیدار شدم و چون
رفت پیش بشیر دیدم این خواهر اینها و شتم اما آنش محبت دی میوم
رفت و در وقت دی میساحتم یا رگشتم اطبا بخت علاج بغیر هوا
و در راه بشیر دیگر فرستادند شکر بسلام باجا رسید بشیر کردیم و کارم
با رسید و درین کاخند و ترس و ترس فاطمه کردید این جهت نوشی کردیم او را
و در پیش بشیرم فرزند و سن تعلیم فرمودند و با حضرت سرور دادند
شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام و زراچند است که یک از او
بغایر را است سیاه زردیاده و در دست خود آنحضرت آمد و دست
روان به حال مرا دیدی در دست من حضرت تو بسم است دعا کن تا چشم
ما گردد آنحضرت دست حق است خود را بر پیشانی بید در حالی روشن
است که محمد بن حسن میگوید که نزد آنحضرت رفتم و زردیاده بشیر شدم
که نماز رفت از آنجا آمد خود شتم که برسم که شبیه تو بخت شرم و شتم
متم فرمود که شب در دل گزایدی چرا بشیر سیدی گفتم سیدی و تولای فراز علی

دقیقه خود در قیام مقام خود اعلام فرمایند و در آمد و حضرت امام محمد مهدی
برگشت خود نشاند و بیرون آمد و فرمود که خلیفه من و قیام من اوست و حال
و بیرون مال حضرت علی السلام خواهد بود و در آن **در آنجا است** که عمر حضرت
زیاده از بیست و نه است و در آن روز و در آن روز که اندیشه نکایت بخود
تا عاقبت مرغ پاکش از مجلس خاک تابشانه افلاک برود و خود
کفایت در ذکر حضرت امام محمد مهدی علیه السلام و التماس آنحضرت امام بود
است از آنکه اثبات حشریت او بواسطه قاسم و طبع حضرت امام محمد مهدی و صاحب
الزمان خوانند طایفه برانند که از اولاد شیعیان اهل طالع السلام حضرت یحیی
و این لقب میدادند و درینست زمین و زمان خواهد شد و طایفه دیگر
و امام زمان ایما اثبات عشر را میدادند برانند که آنحضرت پسر امام حسن
و الیوم موجود است و بواسطه حکمت مخفی آئی در پس پرده خیم است
بلانک و بلاریب است هیچ فرقه و اهلی از فرق اسلامی در وجود امام محمد مهدی
ندارد بواسطه هدایت صحیح متفق علیه که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که **لَوْلَمْ يَبْقِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى يَوْمِ الْوَعْدِ لَطَوَّلَ اللَّهُ تَعَالَى وَ أَلَيْكَ أَجْمَعُ**
مَنْ يَخْرُجُ مِنْ أَهْلِ بَنِي إِسْمَاعِيلَ وَ كَيْتَ بِلَا الْإِسْلَامِ
قَسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلَيْتَ قَوْراً وَ ظَلَمًا مَرُوجاً خواهد گردان
عدل گسترانند و داد مظلوم از ظالم گرفتن و اذان حضرت گرامات بسیار
و فائق عادات بشمار مشاهده نموده اند **و در آنجا است** که حکیم فائون میگوید
و ترجمه فائون در محل وضع محل او فرموده بدینسان اما اینلنا ه میخواندند
نیز در اندرون شکم مادر میخواند اذان ترسیم میکرد و گریه او را که السلام
ایمان و مادر ترسیم و تعجب میکنند و چون متولد شد از دوزی ظاهر شد که بر روی
پیرایه غلبه کرد و خواهر و مادر و سرور آسمان بر داشت و در بعضی کتب سیر بیان
که پیشانی خود بر زمین گذاشت و گفت الحمد لله رب العالمین **و در آنجا است**
که بی ادیان میگوید که من بر رسم رسالت از نزد پدر آنحضرت بدری برستم
و در آن استقامت یافت که از آنحضرت نمودم گفت سیدی و ولای امام و

در

خداوند شاک خواهد بود فرمود آنکس که جواب نامیستاده و در
آنجا فرمود تا باشد بعد از نشانی از آنکه طلب نماید بعد از آمدن من از بیرون آن
حضرت بر او حرکت می نمودند و مردم میفرمود که برادر حضرت و عم امام محمد
مهدی بود تعجب میدادند من نیز سلام کردم و حضرت بر ما خیم بر ما گفت
در یک برآمد که آمد که ترا محمد میطلبند نزد وی رفتم و سلام کردم فرمود که گناست
ندان و ظنان که آورده تسلیم من کن و آنچه از دواهم و دنیا هر کس که فرستاده بودند
تا آنکس برد و بگذارد آنرا بخورد و دست وی بوسیدم و روی خود را برایشان کردم
و بعد از تسلیم وی نمودم و هم از وی منقول است که بعد از دادن نامه و تسلیم نمودن
دواهم بگذرد این خبر فاش شد خلیفه فرستاد که آنحضرت و مادرش را برود و از
روی بعضی و عداوت و رقابت حبس کردند و درین محل یک سرعت تمام از صحرای
و از مردن بی فغان و خروج کردن فلان و شکر آوردن بر سر ایشان و آتش کردند
بعد از ایشان شدند و مانند دیگر بوشان بهم میآمدند و هر کس بهم خود متوجه شدند
و در ایشان فرار بوشان کرده **و در آنجا است** که عیاضی میگوید که سالی پنج رستم
آنجا جوان خود سالی دهم نیابت پاکیزه روی مشاهده نمودم مردم بسیار کردند و
آنها بودند و مسایل طلال و حرام از وی میپرسیدند من میفرمودم که این کبیت
کنند بر رسول خداست من نزد او رفتم و از وی سوال کردم دست کرد یا نه سنگ
برده برداشت و در دامن من گذاشت با خود گفتم که پسر رسول خداست و با من سخن
میکند و سنگ در دامن من می اندازد آنحضرت فرمود که ای بعضی الظن انهم نگاه کردم
با نه سنگ لعل امرو بود گفتم بحسب حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بگوید نام دارد
فرمود اما المهدی انا القاسم **و در آنجا است** که عیاضی میگوید که من شبی
در طواف نمودم دوران سطاق از وی دیدار حضرت امام محمد مهدی بادی نمودم
و با وی دیدم که برین گذشت و دلم از پر تو دیدارش روشن گشت بر فرستم و از
عقب وی رفتم سلام کردم پرسید که عیاضی ابراهیم تویی گفتم بی فرمود که بیان تو و
حسن عکری نشانه ایست آنرا بیرون آنکس را بدان نشان بعد از اعلام القیوم
ساز بود آنرا بوی نمودم بگریست با خود گفتم این جوان نام مرا دیدم را و نشان

در اینست همانا که از روی من اوست کتم بخت خدا و بخت محمد و
مرا از نام خود آگاه کرده فرمود که من محمد بن الحسن و من مهدی باقی
آل محمد بن محمد و بخت خداوند را بگر در میان مردم نمی باشم و
باشم بنیان نمی باشم مالا تقیه میکنم و موالیان خود را تقیه امر میکنم و
آنان مرا دستور داد **و از آنجمله است** که محمد بن ابراهیم گفت که چیزی از ما
امام حسن عسکری علیه السلام نزد من بود آنحضرت فرموده بود که من ما
از آن کیست که نشان آن بگوید و صفت کند و طلب نماید چون آنحضرت
بجواریعت حق بخت من بعد از مدتی آن مال برداشتم و اندامه دریا بود
در آنم بآن بخت که صاحب را در بایم و تسلیم کنم و الا آن مال را فرو
و بهر محل که باشد صرف کنم و دیدم که جمعی نزد من آمدند که محمد بن الحسن بیع
که ترا مال چندین و چندین است و صفت چنین و چنین تسلیم کن چنانچه بود
حضرت فرمود پس ما الهما را تسلیم کردم **و از آنجمله است** که حسن ابوالفضل میگوید
که مردی پیری شد و فرستاد که صحبت تربیت و ایم و اعدا خسته کنم آنحضرت را دیدم
که بسیار خورده بود مرا فرمود که چهار روز صبر کن چنان کردم روز چهارم آن پیر
وفات یافت نزد وی رفتم چون مرا دید فرمود که خدا پیری ترا عرصه دهد
هرش در دنیا باشد او را اهدا نام کن آنک زمانه خدا پیرم داد و او را اهدا
کردم **و از آنجمله است** که عبد الملک مروی از آن وفات رسید فرمود که کسب و
و کرم را بولای من دهید من آنرا بعد از وفات امام حسن عسکری فروقم به فقیری
و نگاه داشتیم و کسی را از آن خبر نداد آنحضرت که جان کاتب عاصی بر زبان نام گشته
با دنامه نوشت که منصف دنیا بهای شمشیر و کسب و کرم که نزد تست بغیرت که حق
ماست من بوی فرستادم **و از آنجمله است** که ابن جیش میگوید که جمع بخت آنحضرت
تخته فرستادند و شمر در آن میان بود او را محمد میگفتند در جمعی که اسامی مردم و قبایل
نوشته می شد نام او را فراموش کردند و نام پدرش را نوشتند آنحضرت جواب
اندوی وصل و وصل نوشت و در آن نوشت که محمد است و نیاز فرستاده بود رسید و نام
پدرش بهج نوشت **و از آنجمله است** که ابوالقاسم میگوید که جمعی از موالیان بر سر

هر کس تخته فرستادند و دختره من نیز از برای آنحضرت تخته فرستاد من نام آنرا
نوشتم و در آن مفصل نام او را نیز نوشتم و از روی من آن بود که آنحضرت در
من او دعای بیکند بواسطه عدم ایمان وی چون جواب نامه داد که در زیر نام هر یک
ملاحظه نوشته بود که لعن الله منکره و احسن البیهم و در زیر نام دختره
بهج نوشت **و از آنجمله است** که احمد بن محمد میگوید که من با جمعی بفرقه یزید در راه
جوانی دیدم بنایت ریا و بنایت پاکیزه لغا و خوش خود اثر ماندگی از روی مشاهده
کردم و بر قافه و تعلیش نیز گردی نشسته دیدم طبع نموده نزد وی رفتم و پیش
از آنکه سوال کنم پاره شک برداشتم و در دست من گذاشت و غایت شد که گفتم
و دیدم که ملای احمد بود در غایت خوبی و صفاد زن کردم بیت شغال بود من از آن
تعب نمودم و از مردم تفحص احوالش نمودم و سماعت بسیار کردم یک گفت ای
جوان ولایت دیگری گفت این حضرت امام محمد مهدی علیه السلام است **و از آنجمله**
که محمد بن یزید میگوید که مرا جراحی معب پیدا آمد هر چند خواستم که علاج کنم و بکارها
و اطباء مال بسیار دادم بهج فایده نداد و زیاده می شد تا بمرتب هلاکت رسیدم نامه
نوشتم و استدعای شفا از آنحضرت نمودم و در آن فرستاد که **استدک الله العاقبه**
و بخت معافی الدنیا و الا حیات و الله که هنوز پنج روز تمام گذشت که نیکو
شد بوی که گویا هرگز نبود **و از آنجمله است** که حسن بن محمد میگوید که مردی از ولایت
استرآباد باز روی تقای آنحضرت متوجه بلاد عرب شد تا به رفاه آنحضرت رسید
و سر دیار نزد آنحضرت برود و از آنجمله یکدیگر شای بود چون با آن رسید بی آنکه
او را کند یا علقه بر در زنه جاریه بیرون آمد و گفت مولای من میفرماید که آنچه آورده تسلیم
کن گفتم باین چیزی نیست بماند در آمد و نه الحال بیرون آمد و گفت مولای صاحب
من میفرماید که سر دیار در فرقه زرد بسته و در آن میان یکدیگر شای است و
با وی خاتم و تو بآن طبع داری آنرا بردار و بایع را بسیار ایما را سپردم و خادمی
و از آنجمله است که محمد بن نمان میگوید که در ایام نا شمر و شمر دادم و آنرا بخت
آنحضرت تخته فرستادم آن مرد چیزی از آنجا برداشت و بایع را نزد آنحضرت گذاشت
و من نظر کردم بر آن در ایام افتاد فرمود که این مقدار از اینجا برده اند خادم آن

بنده گشت ازینجا چری بفرستاده ام آنحضرت فرمود که این مقدار برو بفرست
 و بطلانی محل بنیق و مجبور فرستاده آن شخص گفت این تمت است بر من بر آن
 حضرت این سخن کران آمد فرمود که در هر مستی که اگر خیانت کرده باشی و مرا بکشد
 نسبت داده این چشم تو را چنان کرد که گفت وانه که من او را بنفقه دیگر دهم و یک
 چشمش را اگر میخواستم خودم و مال پر میدم گفت سزای کسی که مرا دی گوی
 روا داده **و از جمله است** که بی من جدا میگوید که من بجهت آنحضرت کف فرستادم
 و بجهت پروردگار با تمام اسب پر از و کفن طلسم کفن فرستاد و درشت که این کفن حالا
 در گارینت چون سال هشادش تمام شود آن زمان احتیاج بکفن خواهد بود وانه
 چون پرسم وفات یافت از روز ولادت تا روز وفات و یا حساب نمودم
 هشاد سال بود نه زیاده و نه کم **روایت است** از مقداد ای ذوق اسلامیه شیخ شهاب
 الدین ابی طلحه که در کتاب خود آورده که چون پدر آنحضرت امام حسن عسکری
 علیه السلام بخوار رحلت حق بود **بکباریکه** از خلق انقطاع نمود و هیچ مرتبه
 در ستان به جای دشمنان اختلاط نمیرود بکنند او را بزند و مودود و عدم
 و یا سخنان گفتند و اختلاف در میان امت لغزیده اما حبیب آنحضرت و
 انقطاع جزوی موجب آن نیست که در قید حیات نباشد چه در قدرت
 کلامه کامل القدرة عجب نیست و غریب نماید که غایب باشد و بعد از مقادیر
 کرده و بصورت رسیده و کی از فرق اسلامیه مخالفت آن نموده که از قبولان ذکر
 الی چنان همراست همرد الیاس زنده و موجودند و محافظت بر و بگری نمایند
 از مردودان بایگاه یا دشت هر چون دجال و شیطان زنده اند و در اقطار عالم انفساد
 و افساد آدمیان شغولند و جماعتی که قایل بوجود امام محمد مهدی علیه السلام شده
 آنحضرت را بدو طریق ابرار نموده اند **نقل است** که شقیق میگوید که چون
 حضرت را وفات رسید جعفر که هم آنحضرت بود خواست که برو غار کند آنجا
 ری در سن پنج سالگی ظاهر گردید و جعفر را باز پرس کشید و فرمود که من سزاوار
 برم که برین نسبت نماز گذارم جعفر آن حجت از وی برید و چنان جرات مشاهده
 کرد بر بخت و عداوت وی در دل گرفت و باقی جماعت به نزد طلسم رفتند و چنان

این حدیث در کتب معتبره است

